

دیوان

شرف الشعراء

بدرالدین

قوامی رازی

از کویندگان نیمہ اول قرن ششم

بتصحیح و اہتمام

میرجلال الدین حسینی ارموی

معروف

بمحدث

چاپخانی

۱۳۷۴ قمری - ۱۳۳۴ شمسی

«چاپخانہ سپر»

دیوان

شرف الشعراء

بدرالدین

قوامی رازمی

از گویندگان نیمه اول قرن ششم

بصحیح و اهتمام

میرجلال الدین حسینی ارموی

معروف

بمحدث

چاپستین

۱۳۷۴ قمری - ۱۳۳۴ شمسی

«چاپخانه شیر»

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

و بعد

این چند صفحه مقدمه ایست در ترجمه حال

قوامی رازی و معرفی دیوان حاضر .

عوفی در باب الالباب در باب دهم که مخصوص بذکر شعراء آل ساجوق (عراق و نواحی آن) است گفته (ج ۲، ص ۶۲۳) :

«الاجل بدرالدین شرف الشعراء القوامی الرازی رحمه الله؛ امیر قوامی که قدّ -
فضل از وی باقوام و خدّ هنر بدو باقوام بود؛ ذات او در احسان فصاحت هم معنان حسّان؛
و طبع او در شمائل لطافت هم مزاج شمال و زان و آب روان، روان از گفته اش بر سریر -
سرور تکیه زنان؛ و دل از منشآت او روح روح یابد و مخدوم او قوام الملك طغرائی بود
و او را بوی نسبت کرده اند و آن ابیات که طغرای منشور فصاحت است در مدح او میگوید
برین منوال که قصیده انوری که :

سحر که باده نوشان دوش با صد لطف و زیبائی	ببالیتم فراز آمد دو هفته ماه یغمائی
گشاده از سر هستی همه بند بغلطاقش	کله کثر کرده بر تارک عیان صد گونه رعنائی
رخمی چونانک از خورشید بر گل کله بندی	قدی چونانک از شمشاد شاخ نو بیرائی
هزاران زنگی اندر زلف و انگه جمله سر کردن	هزاران هندو اندر چشم و انگه جمله سودائی
ز عنبر عارض سیمین او ز نار بر بسته	ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چالیمپائی
فلاک بر آتش رویش سپند خال افکنده	ز بیم چشم بد گوئی همی ترسید ترسائی
ز زر مغرب بی بسته کمر یعنی که خورشیدم	که در سالی مهی دارد کمر آنگاه جو زائی

در مدح مخدوم خود می گوید درین قصیده :

خداوندی که گر نامت جهان بر بازوت بندد
فلک را دست بر بندی طلسم چرخ بکشایی
ضمیر خویش را از وهم خود گر خاصیت بخشی
همه محسوس عالم را بیک فکر بییمایی
زرشک سقف ایوانش فلک سرگشته و حیران
و گر نی هم روا بودی فلک را پای برجائی
ز خاک سم بکیرانش جینبت بس بود گردی
اگر خواهی که چون آتش سراندر آسمان سائی
خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت
بفرّویمن و روی و رای چون خورشید پیدائی
صفت طغرا میکند:

تواز تیری قلم سازی کمائی را که بردارد	همه احکام این تیرو کمان چرخ مینائی
فلک با قدرتش برزه نداند کرد چرخ را	که هر ساعت کشند آنرا بیک انگشت تنهائی
خطا گفتم کمان چون باشد این خطی که بنداری	خط دل بند تر کانست گرد روی زیبائی

و این غزل آبدار هم بر تو آتش طبع ویست :

دیده را آرزوست دیدارش	گوش را راحتست گفتارش
جان و دل جوق جوق همی آید	بتماشای باغ رخسارش
بر لبش لب نمی نهم که کند	از لطیفی که هست افکارش
لب او طوطی که میریزد	تنگهای شکر ز منقارش
جان من خواست او سزاوارست	کاشکی باشدی سزاوارش

قطعه

بنخّش رقعۀ دیدم نبشته	که خطّ بندگی با آن توان داد
عتابش را نمیدانم چه گویم	ولیکن پیش عنذرش جان توان داد

(کلام عوفی پایان رسید)

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم ضمن معرفی ادبا و فضلائی که از ری بر-
خواسته اند قوامی را چنین معرفی کرده :

«شرف الشعراء بدرالدین قوامی؛ شاعریست که قدّ فضل او باقوام بوده و خدّ هنرش
باقوام، هر نواهی که از آن عندایب بستان فصاحت بگوش مشتاقان رسیده همه طرب
انگیز و دل‌اوز بوده، چون بقوام الدین طغرائی مختلط بوده هر آینه قوامی تخلص
میکرده شعر بسیار گفته اما الحال شعرش از یاقوت اصفرو کبریت احمر نایاب تر است این
چند بیت که نوشته میشود در ری از آن درج است و در ری از آن برج است؛ در صفت
شراب گوید :

سخاوت زای و بزم آرای و انده گاه و شادی ده

طرب جوی و معاشر ساز و غم سوز و نشاط آور

اگر يك جرعه زان ساقی بدریا در فرو ریزد

چنان دریا در آشوبد که بر گردون زند گوهر

چو آید در قدح گوئی که آمد ماه در مشرق

چو شد در کام پنداری فرو شد مهر از خاور

اگر گیری عیار مرد زان بهتر مدان آتش

و کر ذره خرد داری ازین بهتر محک مشمر

هم در آن قصیده این چند بیت در وصف اسب گوید :

فلك ناور دو اختر دیده و مه نعل و پروین سم صبارفتار و صحرا پوی و ماهی سیر و دریادر

ز سیر گرمی او گیرد همه روی زمین آتش زتاب نعل او گیرد همه روی زمین اخگر

دو پای ارسخت بفشارد زمین را کج نهد گوشه دودست ابر بر هوا یا زد فلك را بشکند محور

این چند بیت در صفت آتش گوید:

سپهر آرای و اختر باش و رعد آواز و برق آسا هوا پیمای و ابر انگیز و دریاموج و که پیکر

نگار بسدین بالا دلارام عقیقین لب بت یاقوت گون جامه عروس عنبرین فر

سواری را همی ماند قبای ارغوان بسته فراز مرکب گلگون کشیده لاله گون خنجر

در فخریه (گوید) :

هر آنکاهی که از مدح تو مداحان او هام	قلمها نکته میرانند بر لوح دل دانا
تو گوئی آفتاب و مه نگارند از بر زهره	میان خوشه پروین دم طاوس پر زیبا
سواران ضمیر من که در لشکر گه خاطر	بنعل مرکب انگیزند خورشید از شب یلدا
زدست خود نمیدانم عنانشان ار نه کردند	بر اسبان قمر قدرت ستاره زاسمان یغما

وله فی صفة الفرس .

کمان تحرک و فکرت شتاب و خاطر تک	ضمیر جنبش و اندیشه پوی و وهم سیر
بگاہ تاختش همچنانکه آب از باد	شکنج گیر شود روی گنبد اخضر
بگرد ساغر باریک لب ز هشیاری	چنان رود که نجنبد شراب در ساغر

در نصیحت

نجات خویش بدان از لباس کز علم است	بهای تیغ بدان از نیام کز گهر ست
کمر بطاعت حق بندها گرچه سخت دلی	که در پرستش معبود کوه را که راست
مباش غره بمستان بیزوال بهشت	از آن بترس که زندان جاودان سقر است
سیاه روی بود زر پرست در عقبی	سماع کن که حدیث غریب پر عبر است
رسید پیری و میل بر روز بر نائست	دمید صبح و دلت با ستاره سحر است

وله

دل چو ایمانخانه شد تو حید باید کدخدای	آسمان چون قلعه شد خورشید باید کوتوال (۱)
رحمت او با سیه رویان عصیان طرفه نیست	زانکه باشد چاه تاری منبع آب زلال (۲)

وله (۳)

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد	برون پرده چنان باش کز درون حجاب
چون نور روز به از ظلمت شبست یقین	تو صبح شیب چرار نگ می کنی بخضاب
بهوش باش که دم ساز یار تست خرد	قدح مگیر که غماز راز تست شراب

(۱) این بیت در دیوان حاضر هست (رجوع شود بص ۱۰۲). (۲) این بیت در دیوان حاضر هست (رجوع شود بص ۱۰۴). (۳) این سه بیت نیز در این دیوان هست (رجوع شود بص ۸۹-۹۰).

وله

سحر گه باده نوشان دوش باصد لطف و زیبائی
(آنگاه تا چهارمین بیت اشعاری را که عوفی آورده نقل کرده است)

وله

بخطش رقعه دیدم نبشته (تا آخر دو بیت سابق الذکر)

وله

دیده را آرزوست دیدارش گوش را راحتست گفتارش
بر لبش لب نمی نهم که کند از لطیفی که هست افکارش
(انتهی مافی هفت اقلیم)

قاضی نورالله شوشتری رضوان الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین در مجلس دوازدهم
که در ذکر شعرای عجم است گفته (ص ۴۸۴ چاپ اول):

«أمیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلالی مؤمنان فرخنده
بی بوده، اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ایشان بوده بسعی نامشکور
مخالفان از میان رفته، از جمله قصیده که در توحید و نعمت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملك
السادات والعلماء سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مذیل ساخته يك بیت که شیخ
عبدالجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد (شعر):

تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین اولیترین کسی شرف الدین مرتضی است»

تقی الدین محمد بن سعد الدین محمد الحسینی الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم
الصفاهانی در تذکره عرفات در عرصه حرف قاف در اواخر غرفه اول که در بیان تراجم
أحوال شعرای متقدمین است شرح حال قوامی را چنین نوشته است (۱):

«العمید الاجل أفصح المتکلمین أملح المتقدمین زین الملة شرف الشعراء أمیر بدر -
الدین القوامی الرازی - ضمیر هنیرش بحری هواج؛ و نظم دلپذیرش سراجی و هاج،

(۱) مؤلف تذکره بسال هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) در آگره مشغول تألیف آن بوده است
چنانکه در اوایل کتاب تصریح کرده است (در ورق هفتم یعنی ص ۱۴ نسخه متعلقه بکتابخانه ملی ملک
در سطر دوم این مطلب ذکر شده است فراجع این شئت .

آفتاب معانی از برج طبعش تابان؛ و بدر سخندان در سپهر قریحتش شتابان است.
محمد عوفی آورده که امیر قوامی (آن نگاه عبارت لباب الالباب را نقل کرده، سپس
چهار بیت از قطعه منقول از هفت اقلیم را یعنی «نجات خویش مدان از لباس کز علم است» نقل
کرده و ترجمه را خاتمه داده است.»

**عیلقلی بیگ داغستانی متخلص بواله در کتاب ریاض الشعراء در روضه
قاف نسبت به قوامی رازی چنین گفته:**

«امیر بدرالدین قوامی رازی از استادان زمان بوده محمد عوفی گوید بنسبت
ممدوح خویش قوام الملک طغرائی بقوامی علم شده؛ او راست» آن نگاه چهار بیت از اشعار
وی را که در همین مقدمه درج شده نقل کرده است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء شرح حال او را درج کرده لیکن
بیانات صاحب هفت اقلیم اکتفا کرده است (رجوع شود به مجلد اول ص ۴۷۶-۴۷۷).
استاد محترم جناب آقای عباس اقبال در مجله یادگار (سال دوم؛ شماره اول) تحت
عنوان «شعراي گمنام» گفته (ص ۶۷-۷۲):

«قوامی رازی - قوامی تخلص چندتن از شعراي فارسی زبان است قبل از استیلاي
مغول مانند حکیم مرفق بن مظفر قوامی فریومندی مذکور در تاریخ بیهق صفحه ۲۵۸ که
از مداحان قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی وزیر معروف سلاجقه عراق و
از منتسبین باو بوده و قوامی مطرزی گنجه نظامی شاعر شهیر که در نیمه دوم قرن ششم
میزیسته صاحب قصیده مصنوعی در صنایع بدیعیّه، و امیر قوامی خوافی از معاصرین عوفی
صاحب لباب الالباب، و قوامی رازی که موضوع این مقاله ماست .

بدبختانه از قوامی رازی مانند سایر گویندگان قدیم ری یعنی منصور منطقی و
بندار و مسعود و ابوالمعالی نحاس غضایری و شمس و ابوالمفاخر مقدار قابل شعر بجا
نمانده و دیوان او هم مانند دواوین گویندگان دیگر رازی از میان رفته است و امروز
جز چند قطعه شعر که از او در بعضی تذکره ها و مجموعه ها دیده میشود اثر دیگری
نداریم حتی تعیین زمان او نیز که در هیچ جا بآن اشاره واضح نشده خالی از
اشکال نیست .

ذکر قوامی رازی در تذکره‌های قدیم فارسی و منابع دیگر آن ایام مانند چهار- مقاله و لباب الالباب و تذکره الشعرای دولت‌شاه و فرهنگ اسدی و غیره انبیا آمده، قدیمترین منبعی که نامی از قوامی رازی در آن دیده میشود یکی مجموعه ایست تذکره مانند متعلق بنکارنده که در حدود اوایل قرن دهم هجری بترتیب حروف تهجی در بیان اشعار يك عده از شعرای مشهور فارسی از روی لباب الالباب عوفی و منابعی دیگر ترتیب داده شده، دیگر هفت اقلیم امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ تألیف شده است.

در مجموعه مذکور چون از هیچیک از شعرا شرح حالی ذکر نشده راجع بقوامی رازی نیز از آن اطلاعی نمیتوان بدست آورد فقط در هفت اقلیم در ذیل ری این چند سطر که ذیلاً نقل میشود و آن هم چنانکه ملاحظه خواهد شد از این لحاظ چندان مفید فایده نیست آمده:

«اشرف الشعراء بدرالدین القوامی شاعری است که قدّ فضل او باقوام بوده و خدّ هنرش باقوام (کذا)، هر نوائی که از آن عنده لب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان رسیده همه طرب انگیز و دل آویز بوده و چون بقوام الدین طغرائی مختلط و مربوط میزیسته هر آینه قوامی تخلّص کرده و شعر بسیار گفته اما الحال از یاقوت اصفرو کبریت احمر نایاب تراست» سپس مؤلف هفت اقلیم چند قطعه از اشعار او را نقل میکند که بعد بن ذکر آنها خواهیم پرداخت.

معلومات صاحب مجمع الفصحا هم در باب قوامی رازی چنانکه خود بان اشاره میکند مقتبس از تذکره هفت اقلیم است.

تنها مطلبی که راجع بقوامی رازی از این منابع نتیجه میشود غیر از چند قطعه شعر این است که لقب او «اشرف الشعراء» و «بدرالدین» بوده و چون وی در ابتدا در سلك مداحان «قوام الدین طغرائی» انتظام داشته تخلّص خود را از لقب این شخص اقتباس نموده، غیر از این دو نکته مطلبی دیگر از منابع مذکور بدست نمیآید.

در يك کتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» تألیف نصیر الدین عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی بسیار

فصیح نوشته شده و در یکی از شماره های آینده مجله یادگار بتفصیل بمعرفی آن خواهیم پرداخت مؤلف فاضل آن در ذکر نقیب شرف الدین ابوالفضل محمد بن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعضی مثالب النواصب را بنام او نگاشته میگوید: «قوامی رازی تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین اولیترین کسی شرف الدین مرتضی است»
عین اینتقره راهم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در فصل شعرای عجم نقل کرده، همین يك اشاره مختصر میفهماند که قوامی رازی از مداحان شرف الدین محمد بن علی مرتضی رئیس ری بوده که در حدود ۵۵۶ حیات داشته بنابراین شاعر مذکور از گویندگان قرن ششم هجری بوده است اما این نقیب شرف الدین محمد بن علی که از فرزندان عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی-طالب است خود و پدرانش سمت نقابت و ریاست علویان را در قم وری داشته و همیشه در گرد ایشان علما و شعرای بسیار میزیسته اند که بنام ایشان قصاید میساخته و کتب تألیف میکرده و ذکر آن سادات جلیل را باین شکل جاوید میساخته اند جدّ این ابوالفضل شرف الدین محمد بن علی یعنی ابوطاهر مطهر بن علی ممدوح برهانی نیشابوری و پسرش امیر الشعراء معزی است و پسر او یعنی پسر همین ابوالفضل نقیب عز الدین یحیی است که ممدوح کمال الدین اسماعیل اصفهانی بوده و شیخ منتجب الدین قمی کتاب فهرست مشهور خود را بنام او تألیف کرده و او بشرحی که در تواریخ مفصّله مذکور است در سال ۵۹۲ بدست علاء الدین تکش خوارزم شاه بقتل رسیده .

اما قوام الدین طغرائی که بگفته صاحب هفت اقلیم قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته و در یکی از اشعار خود او نیز نام وی مذکور است بظاهر کسی دیگر نمیتواند باشد جز قوام الدین درگزینی پسر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ بلقب قوام الدین ملقب گردید و در عهد سلطنت طغرل سوم (۵۷۱ - ۵۹۰) پس از برادر خود جلال الدین سمت وزارت او را یافت (۱) زیرا که از بعد از قتل قوام الدین درگزینی اوّل تا ایام طغرل سوم که رازی در

همین فاصله میزیسته در میان اعیان دولت سلاجقه عراق و همدان کسی دیگر را که لقب قوام‌الدین داشته باشد نمی‌شناسیم بنابراین احتمال کالی دارد که همچنانکه قوامی فریومذی تخلّص خود را از لقب قوام‌الدین درگزینی اوّل وزیر سنجر و مسعود گرفته قوامی رازی هم تخلّص خود را بمناسبت لقب پسر او که بعدها وزیر طغرل سوم شده است اختیار کرده باشد.

آماز اشعاری که از قوامی رازی بدست مانده یکی این قصیده است در مدح قوام‌الدین طغرانی که قسمت مهمّ آن در آن مجموعه خطّی نگارنده و یک جزء آن نیز در هفت اقلیم آمده بشرح ذیل :

سحر که باده نوشان دوش با صد لطف و زیبائی

ببالیتم فرود آمد دو هفته ماه یغمائی
آنگاهشش بیت دیگر را مطابق آنچه از لب‌الالباب نقل شد درج کرده و گفته

بلطف و ناز بامن گفت چونی چون همی باشد

چه میگوئی چه میسازی چه پردازی چه فرمائی

خروش از آسمان برخاست کان مه در زمین بامن

چنین زیبا سخنها راند یارب اینت زیبائی

پیای او در افتادم مرا گفتا : مکن هی هی

چه بودت اینت بی عقلی چه کردت اینت شیدائی

چنین رسوا نمی ترسی که از حالت خبر یابد

یگانه خواجه عالم قوام‌الدین طغرانی

گراز خشم و نهیبش يك نظر بر آسمان افتد چو قارون بر زمین افتند منظور ان بالائی

شعاع روی او را مهر روزی دید از آمدت بزیر ابر در پنهان شد او از بیم رسوائی

آنگاهشش بیت دیگر را مطابق آنچه از لب‌الالباب نقل شد نقل کرده و گفته:

خداوند از روی فضل بنیوشی حدیث من

پس ارخواهی ببخشائی و گر خواهی نبخشائی

-۱-

خداوندا نمیکویم کز انعامت نیم راضی
همه انعام خود بینی اگر خونم بیالائی
درین دولت همه پیران جوانستند و من بنده
چو پیران بگذرانم روز و شب ایام برنائی
چودی زامروز بهتر بود حال من درین خدمت
چه امیدم بفردا بد دریغ امید فردائی
بسیم و زر نیم خرّم بمی خرّم شوم گر تو
ز سیم و زر بکاهانی و در حرمت بیفزائی
بفضل و زهد چون خورشید در آفاق مشهورم
و گر گوئی نه چون نیمم بگل خورشید اندائی
مبارک باد نوروزت هزاران سال تا هر شب

شراب لعل مینوشی

دیگر از اشعار او این قطعه است که در همان جنگ خطّی بهجاست :

ای کز دو لعل قندی و ز زلف چون کمندی	کم میرسم بخدمت تقصیر همپسندی
تا تو شکفته باغی پژمرده اند خوبان	تا شاخ نوبر آمد بیخ همه بکندی
در باغ عشقت ای جان من ابرم و توئی گل	تا زار می نگریم تو خوش همی نخندی
در عشق تو قوامی سرگشته شدم خورغم	تو عیش خویشتن ران دل اندرین چه بندی

این تغزل نیز از او در همان مجموعه خطّی مذکور آمده است .

نگار بینی پری زاده دل فروزی پری پیکر

پسندیده همی تابان گرانمایه بتی دلبر

پری روئی دلارامی هوا جوئی دل افروزی

جفا جوئی جفا پیشه وفا داری وفا گستر

بچهره مه بگیسوبت بعارض گل برخ لاله

بتن نسرین بلب شکر بروشمس و بدل مرمر

- یا -

چو جان شیرین چو گل بو یا چو مه تابان چو خورد روشن

بقدر عرب بر ملاحم برخ گلگون بچشم آحور

بخوشی کش بکشی خوش ببوازمی بر نگک از گل

بچهر آفت بحسن آیت بطاعت مه بچهره حور

همه سیم و همه لاله همه راح و همه راحت

همه نوش و همه درمان همه سحر و همه زیور

همه نسرین همه دیبا همه ریحان همه گلشن

همه عنبر همه افیون همه مرهم همه شکر

آنگاه اشعاری را که از هفت اقلیم نقل کرده ایم نقل کرده است .

در شماره چهارم سال دوم مجله (ص ۷۳) تحت عنوان «اصلاح» گفته :

«در شماره نخستین امسال در طی شرح حال قوامی رازی شاعر در صفحه ۶۷

نوشته بودیم که ذکر این گوینده در تذکره های قدیم فارسی از جمله در لباب الالباب

نیامده در صورتیکه بعداً بتصادف بشرح حال این شاعر در همان کتاب (جلد دوم صفحه

۲۳۶-۲۳۸) برخوردیم و علت این سهو فهرست اعلام ناقص این جلد از لباب الالباب است

که ذکر قوامی را در حرف قاف صفحه ۴۵۴ در زیر نام قوامی خوانی نیآورده بلکه

آنرا در بدرالدین ضبط کرده است ، این است که باین وسیله این غلط را در اینجا تصحیح

میکنیم و از خوانندگان محترم عذر میخواستیم .

پس از مراجعه بلباب الالباب معلوم شد آنچه صاحب هفت اقلیم در خصوص این

شاعر نوشته تقریباً بعینه منقول از لباب الالباب است و از مقایسه اشعاری که از او بنقل از

ماخذ دیگر بدست داده بودیم بامتن لباب الالباب پاره از اغلاط و سقطات نیز بطریق ذیل

اصلاح میشود .»

آنگاه بذکر موارد غلط و سقط و تصحیح و اصلاح آنها پرداخته است .

استاد محترم جناب آقای سعید نفیسی در مجموعه یادداشت های خود در باب شعراء

نسبت بقوامی رازی چنین گفته :

«شرف الشعراء یا اشرف الشعراء بدرالدین قوامی رازی از شعرای قرن ششم بوده

و محمد عوفی در لباب الالباب وی را جزو شعرای دوره سلجوقیان شمرده و گوید: وی مداح قوام الملك یمین الدین طغرائی بوده و با وی نسبت داشته و این نکته مسلم است زیرا که او را قصیده ایست در مدح وی و از آن بر می آید که در جوانی مداح او بوده است، بیش از این از احوالش اطلاعی نیست همینقدر مسلم است که از شعرای معروف و قادر زمان خویش بوده ولی از شعرا و جزاین ابیات نمانده است.

آنگاه همه اشعار گذشته را (یعنی اشعار منقوله از ارباب تراجم را) نقل کرده سپس گفته است:

در مجموعه مورخ ۸۱۳ و ۸۱۴ موزه بریتانیا (بشماره ۲۷۲۶۱) اشعار ذیل از او نقل شده است:

غبار رهش سرمه چشم رضوان	دم مر کبش شاخ گیسوی حورا
عنان گیر او جبرئیل از متانت	سنان در کفش عزریا ایل اعدا
بهر حمله چون شیر یزدان همی زد	فلک بر زمین و ثری بر ثریا
ز نعبان ریح از بر باره گفتی	که موسی است بر سینه طور سینا
یکی تیغ هندی کز آسیب زخمش	چو پولاد سخت و چو موم مصفا
زبانی چو الماس سیماب گوهر	کزو لال گردد زبانه های گویا
ز مردوش لعل پاش کهن دل	فلک رنگ مه تابش کوکب آسا

تعیین تقریبی زمان زندگی قوامی

چون قوامی رازی بعد از وفات مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی که در سال پانصد و بیست و پنج بوده است قصیده در مدح قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی وزیر سلطان مزبور ساخته (ص ۴۴-۴۷) و در اواخر آن قصیده ابیات ذیل را بعنوان خطاب با او اظهار میدارد (ص ۴۷):

خداوند ا قوامی بس قدیم است	که دارد حق خدمتها فراوان
رسیده پیش ازین در دولت تو	ز خدمتها بنعمتهای ألوان
کنون گردورم از خدمت عجب نیست	که باغ وصل دارد داغ هجران

معلوم میشود که قوامی در این ایام سالیان دراز بوده که ترک خدمت این ممدوح

سابق و ولی نعمت دیرینه خود را کرده در وطن خود که ری باشد اختیار اقامت نموده است و چون در قصیده دیگر که قوامی در مدح قوام الدین مذکور ساخته تخلص بمدح ممدوح خود را باین بیت زیرین کرده است: (چنانکه گذشت):

چنین رسوا نمیترسی که از حالت خبر یابد

یگانه خواجه عالم قوام الدین طغرائی

معلوم میشود که این قصیده را زمانی ساخته است که قوام الدین بوزارت نرسیده بوده است بلکه طغرانویس بوده است و بنا بر تصریح عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق بسال پانصد و دوازده فرمان طغرانویسی از جانب سلطان سنجر برای وی صادر شده است و نص عبارت او در این باب بعد از ذکر جنگ سلطان سنجر باب - رادر زاده خود محمود بن محمد بن ملک شاه و بعد از گذشت و عفو سنجر از تقصیرات سلطان محمود و درباریان نسبت بنصب درباریان مهم اودر مشاغل مهم و مناصب خطیر دولت اینست (ص ۱۲۷): «و کتب منشوراً للوزیر کمال الملك بتقریر علی الوزارة، و منشوراً لعلی بار بتمکینه فی الامارة، و منشوراً لابی القاسم الدر کزینی بمنصب الطغراء و الانشاء» و نیز گفته (در همان صفحه): «و عماد الوزیر الکمال و له الابتهة و الجلال و الدر کزینی فی دیوان الطغراء و شمس الملك بن نظام الملك فی دیوان الاستیفاء» و طولی نکشیده که امیر عالی بار کشته شده و قوام الدین که سابقاً وزیر او بوده مغضوب و محبوس شده (ص ۱۳۱) و بدینجهت منصب طغرانویسی را نیز از قوام الدین گرفته بکس دیگر داده اند و نص عبارت عماد کاتب در این باب اینست (ص ۱۳۲): «ولما قبض الدر کزینی و عزل و لای الوزیر کمال الملك منصب الطغراء أخاه النصیر و ناطه بذلك المنصب الخطیر» و چون این عبارت را در کتاب مذکور قبل از وقایع سال ۵۱۳ نوشته است پس معلوم میشود که تصدی قوام الدین بمنصب طغرانویسی همانا در سال ۵۱۲ بوده است و بس، بنا بر این قصیده دوم قوامی در مدح قوام الدین که وی رادر آن قصیده بقوام الدین طغرائی معرّفی کرده است منطبق با این زمان یعنی سال ۵۱۲ خواهد بود که قوام الدین در آن تاریخ صاحب منصب طغرانویسی بوده است، و چون از قصیده سابق الذکر بر میآید که قوامی در آن ایام جوان بوده است بدلیل این بیت:

درین دولت همه پیران جوانستند و من بنده

چوپیران بگذرانم روز و شب ایام بر نائی ،
پس باید قوامی در اوائل قرن ششم آنمقدار سن داشته باشد که بتواند از عهده
مدیحه سرائی برای مثل قوام الدین مزبور بر آید و لیاقت مدّاحی مانند وی را که مدوح
غالب ادب و شعرای معروف زمان خود است داشته باشد و بلکه تقرّب و اختصاص بوی
داشته باشد تا بدرجه که تخلّص خود را از لقب او بگیرد و چون معلوم شد که قوامی در
تاریخ مزبور از مدّاحان خاص وی بوده و قصاید غزائی در حق او میساخته است با کمال
جرات باید گفت که تولّد قوامی در اواسط یا اواخر نیمه دوم قرن پنجم بوده است تا
ممکن باشد تصوّر این معنی را کرد که قوامی در سال ۵۱۲ هجری بوده و در سلک مدّاحان
قوام الدین مزبور بشمار میرفته است و از طرفی چون قوامی در اواخر عمر بمدّاحی شرف-
الدین محمد نقیب النقباء ری (متولد بسال ۵۰۴ و متوفی بسال ۵۶۶) میپرداخته است و
همچنین قاضی حسن استرآبادی متوفی بسال ۵۴۱ و امیر عبّادی متوفی بسال ۵۴۷ و
معاصرین ایشان را مدح گفته است بنظر می آید که تا اواخر نیمه اوّل قرن ششم
زنده بوده است و در این اوان در گذشته است و نیمه دوم قرن ششم را درک نکرده
است ؛ دو امر ذیل نیز این گمان را تأیید میکند:

۱ - طلب رحمتی که شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی (ره) در کتاب النقص بعد
از ذکر اسامی جماعتی از شعراء که قوامی نیز از آن جمله است کرده است و کلام
او عن قریب نقل خواهد شد .

۲ - آنکه قوامی عزالدین یحیی پسر شرف الدین محمد را که از اکابر عالم و
مفاخر زمان خود بوده است مدحی نگفته است و عاده بسیار مستبعد است که قوامی
زمان او را دریافته باشد و با او در يك شهر سکونت داشته باشد و وی را مدحی نکوید بلی
از بیستی بر می آید که اشارتی بعزالدین داشته باشد (رجوع شود بصفحه ۷۷ ؛ س ۲ و ص ۲۳۳)
تنبيه بر اشتباهی

از این بیانات معلوم شد اینک استاد دانشمند جناب آقای اقبال دامه جده در ترجمه
قوامی گفته اند (رجوع شود بصح این مقدمه) که قوامی تخلّص خود را از قوام الدین دوم

یعنی بسر قوام الدین سابق الذکر فرا گرفته است اشتباه است و سبب آن همان عدم اطلاع ایشان بر مضمون قصیده مندرجه در دیوان حاضر بوده است .

محتمل است که قوامی اوائل نیمه دوم قرن ششم رانیز درك کرده باشد
توضیح این اجمال آنکه قویاً گمان میرود که مراد از نجم الدین مذکور در
این بیت (رجوع شود بص ۲۴):

«ایا نجم دین گر تو احسان کنی همه درد را جمله درمان کنی»

خواجه حسن نجم الدین گماشته شاه غازی نصره الدین رستم بن علی ملک مازندران
باشد که از جانب او بعמידی شهرری منصوب و در آنجا مقیم بوده است.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان تحت عنوان «آمدن سلیمان شاه بهمهمانی اصفهبد»
گفته (قسم سوم، ص ۹۰):

«و پیش از این یادرفت در اول مجلد کتاب که شاه غازی چون سلطان سلیمان
بدویوست در حق اوچه کرد و بهمدان چگونه برد و بسطنت نشاند و محمود گندم-
کوب سلطان بمازندران آمد این جمله گفته ایم سلطان سلیمان ری و حدود آن را
اصفهد راداده بود، اصفهبد ری باتصرف گرفت و خواجه حسن نجم الدین را بعמידی
ولایت ری بفرستاد و دهخدای نجم الدین محمدرا که پدر سعدالدین علی بود بمشرفی
ری؛ و یک سال و هشت ماه ری و اعمال او تامشکو بتصرف دیوان اصفهد بود و جمله معارف
و قضاة و سادات ری بمازندران در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان»
(تا آخر کلام او).

و در جلد اول ضمن ترجمه رستم بن علی معروف بشاه غازی گفته (ص ۱۰۸):

«بعد وفات سنجر سلطان سلیمان شاه که برادرزاده او بود از محمود خان که
خواهر زاده و ولی عهد سنجر بود بگریخت بطلب ملک عراق و بمقام قصبه درویشان
پناه بشاه غازی کرد مدت دو ماه هر روز برای او وحشم او سر میدان تا پایان خوانها
فرمودی نهاد تا بگیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و
جمله اسباب سلطنت از خزانه و زر ادخانه و فراشخانه مهیّا فرمود او را بر گرفت و بری
برد بتخت سلطنت بنشاندا مرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند وری و ساوه اصفهد

شاه‌غازی رامسلم داشتند « (تا آخر کلام او).

اولیاء الله در تاریخ رویان (ص ۹۹) و سیدظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (ص ۶۰) تحت عنوان « سبب مخالفت کیکاوس با شاه‌غازی رستم » گفته اند :

« در آن عهد غزان لشکر کشیده بسر سلطان سنجر در آمدند و در میان آنان جنگهای بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دستگیر کرده در حبس میداشتند برادر زاده سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع باشاه‌غازی کرد، شاه‌غازی او را باهمدان بر دو بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تماشکو بشاه‌غازی مسلم داشت و خواجه نجم‌الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه بنیابت ملک‌درری بود و مال بادیوان او میآمد و تمامی معارف ری و قضاة و سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند .

چنانکه ملاحظه میشود صریح کلام ابن اسفندیار آنستکه پناهنده شدن سلیمان شاه بر رستم بن‌علی و بر تخت نشاندن رستم‌علی وی را و واگذار کردن او ری را بشاه‌غازی بعد از مردن سلطان سنجر بوده است نه در ایام گرفتاری او در دست غزان چنانکه مستفاد از کلام اولیاء الله و سیدظهیر الدین است و چون وفات سنجر در ۵۵۴ بوده است پس زمان نیابت خواجه نجم‌الدین عمیدی درری بعد از این تاریخ خواهد بود بنابراین اگر مراد از «نجم‌الدین» مذکور همین خواجه حسن عمیدی باشد قوامی از کسانی خواهد بود که اوائل نیمه دوم قرن ششم رادرك کرده است و این سه بیت نیز که قوامی در غزلی که در مدح خواجه حسن ابوالعمید نامی سروده است تأیید میکند که مراد از نجم‌الدین سابق الذکر همین خواجه حسن عمیدی است که نایب شهریار غازی بوده است و آن بیتها این است (ص ۶۹ دیوان) :

روی تو بنیکوئی بعینه چون خوی حسن ابوالعمیدست

آن خواجه خواجه زاده کز جود از جمله همسران فریادست

(تا آنکه گفته)

در شهر خرد رئیس بادا تا شجنه نه همنام (کذا) عمیدست

ناگفته نماند که خواجه حسن نجم‌الدین که نایب شاه‌غازی در شهرری بوده است وزیر او نیز بوده است چنانکه ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان ضمن ترجمه

علاء الدوله شرف الملوک حسن بن رستم بن علی تصریح کرده است (قسم سوم؛ ص ۱۱۳) و نص عبارت او این است «وخواجه حسن نجم الدین وزیر پدر را چندان چوب فرمود زد که مرده از پیش او برداشتند و چون معلوم شد که وی وزیر هم بوده است تشبیه او با صف ابن بر خیاوجه تأیید دیگر برای تقریب مطلوب ما خواهد بود چنانکه مخفی نیست.

باری در اوایل تعلیقات کتاب نیز ذکر کردیم که محتمل است که قوامی در موقع وفات شاه غازی یعنی سال ۵۵۸ زنده بوده و مرثیته در حق او گفته باشد (رجوع شود بص ۱۷۸).

لیکن پوشیده نماند که اگر قوامی اوایل نیمه دوم قرن ششم را نیز درک کرده باشد همانا از حدود عشره اول این نیمه یعنی از مابین ۵۵۰ تا ۵۶۰ خارج نخواهد بود بسبب دو قرینه گذشته که یاد کردیم هداما عندنا والله أعلم بحقیقه الحال.

قوامی از مناقب خوانان یعنی مداحان شیعه بوده است

اثبات این مدعا محتاج بتمهید مقدمه ایست و آن اینک است:

نصیر الدین عبدالجلیل رازی (ره) در کتاب شریف «النقض» گفته (ص ۳۳):
«آنکه گفته است (یعنی مؤلف فضائح الروافض) که: «در بازارها مناقب خوانان گنده دهن فراداشته اند که ما منقبت امیر المومنین می خوانیم و همه قصیده های رافضی و امثال او میخوانند و صفات تنزیه که خدای راست و صفت عصمت که رسولان خدای راست و قصه معجزات که الایممبران را نباشد بشعر میخوانند و بر علی ابی طالب می بندند».
اما جواب این فصل آنست که عجب است از خواجه که در بازارها مناقب خوانان را می بیند که مناقب میخوانند فضائل خوانان (۱) را ندیدی که بیکار و خاموش نباشند و هر کجا ختماری و قماری باشد که در جهانش بهره نباشد و بحقیقت نه فضل بوبکر داند و نه درجه علی شناسد برای دام نان و نام بیستی چند در دشنام رافضیان از بر کرده است و مسلمانان را دشنام میدهد و آنچه میستاند بخرابات میبرد و بغناوزنا میدهد و بر سبالت مجبران و قدریان میخندد و این قاعده نو نیست که مناقبی و فضائلی در بازارها مناقب و فضائل

(۱) از این عبارت صریحاً برمیآید که در آن دوره مناقب خوان برمداح شیعه اطلاق میکرده اند

و فضائل خوان برمداح سنی.

خوانند اما ایشان همه عدل و توحید و نبوت و عصمت خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت،
و نیز او در همان کتاب گفته (ص ۴۰-۴۱) :

«آنکه گفته : و بقول شاعر کان بداعتقاد بی نماز مفسد خمار که شعرهای رکیک
گفته اند در بازارها جمع شده، میخوانند و این خواجگان رافضی کافر کیش احمق-
روش عوان طبع ابله دمدار بی تمیز بادلپای پرغلّ و غش و کین جمع شده بر آن دروغها
معتکف بوده آن بهتانها را بجان خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخ و اثری
اثری نباشد.»

و ضمن جوابهایی که داده گفته است :

«و آنچه گفته است که : شعراء مفسد و بی نماز باشند، عجب است که خواهی خود
انبیا و ائمه را معصوم نگویید و ندانید چگونه شاعرانش معصوم میبایند، کدام شاعر است که
اوبله و وطرب مشغول نشده است از رودکی و عنصری و منجیک و معزی و برهانی و غیر
ایشان، پس شعرای شیعه را با ایشان قیاس باید کردن و این تهمت نهادن که مادر ایشان
دعوی عصمت نکرده ایم.»

و آنچه گفته : «که در بازارها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری ندیده است
و نشنیده که مناقب خوانان در قطب روده و برسته نرمه و سر فلیمان و مسجد عتیق همان
خوانند که بدرزاد مهران و مصلح گاه، و الحمد لله هیچ مسلمان منقبت و مدح آل رسول
را منکر و جاحد نباشد، شنوند و دوست دارند مگر کسی که مجبور و انتقالی و نو مسلمان
باشد (تا آخر آنچه گفته)».

چون معلوم شد که مناقب خواندن در بازارها و مجامع عمومی دیگر در آن زمان
شایع و مرسوم بوده است پس میگوئیم که قوامی قطعه دارد که صریحاً از آن بر میآید
که وی مناقب خوان بوده است و آن قطعه این است (ص ۲۴):

ایا نجم دین گر تو احسان کنی	همه درد را جمله درمان کنی
اگر چه نه آصف برخیا	که از خیل دیو اهل دیوان کنی
سزد کز کفایت تو در مملکت	چنو دخل و خرج سلیمان کنی
همی بینم از دست پر خیر تو	که چون با همه خلقی احسان کنی
همیشه سرای تو آباد بباد	که آزادگان را تو مهمان کنی

-بط-

قوامی از آنست مدّاح تو که تا کار او را بسامان کنی
مکن بامن اکنون دو کارای ظریف که پس عورت بنده عربان کنی
یکی اینکه چیزی بنخشی مرا دگر آنکه هنگامه بیران کنی

چنانکه ملاحظه میشود تقاضای قوامی از ممدوح خود نجم الدین در این قطعه
آنست که هنگامه او را ویران نکند، و معنی هنگامه نیز معلوم است؛ ابن خلف در برهان
قاطع گفته: «هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه-
خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد» پس بخوبی روشن شد که قوامی از مناقب-
خوانان یعنی کسانی که مناقب ائمه اثنا عشر علیهم السلام را میخوانده اند بوده است.
و اینکه قوامی تقاضا میکند که مانع از هنگامه گرفتن او نشود برای آنستکه
در آن زمان این امر نوعی بسیار مؤثر از دعوت بمذهب و تبلیغ بوده است و گاهی در نفوس
بیغرضی تأثیر تمام و اثر حیرت انگیز و شکفت آوری می بخشید است بنابراین زمامداران
وقت گاهی جلوگیری از این کار میکردند و اندحتی گاهی منجر میشده که زبان او را یعنی قائل
مدح و فضیلت را می بریدند و یا میکشتمند

شیخ عبدالجلیل (ره) در کتاب النقص گفته (ص ۷۷):

«آنکه گفته: چون در بازارها منقبت خوانان مناقب خوانند ترکان آنرا شنوند
و خود ندانند که آن چیست و آنها که پیش از این بسر و رمز روافض واقف بوده اند
چندی از این مناقبمیان رافضیان را زبان بیریدند و در ساری خاتون سعید سلیم بنت-
ملکشاه که زن اسفهد علی بود ابوطالب مناقبی را زبان بفرمود بریدن که اندران
بیشه گریخته بود که هجوهای صحابه پاک و قدحهای زنان رسول خدا خواندی».

و ضمن جوابهایی که از این گفتار داده گفته (ص ۷۸):

«و آنچه گفته که این خاتون زبان ابوطالب شیعی مناقبی بفرمود بریدن» راست
است و انکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی نهادند خاتون زبان او بفرمود
بریدن، وجه مانده است این معنی بدان که چون خواجه ابوبکر خسرو آبادی سنّی
که حاکم قزوین بود او را گفتند که صدیق فضائلی که دشمن علی و آل اوست او ترا
لعنت میکند بفرمود تادردار السنّة که قزوین است فضائلی سنّی را پاره پاره کردند و

پادشاهان مانند این در شهرها بسیار کردند و کنند که آن حوالت به مذهب و اعتقاد نکنند و نقصانی نباشد».

معجزه امیر المؤمنین علیه السلام

شیخ عبدالجلیل در همان کتاب بعد از عبارت سابق الذکر بلافاصله گفته (ص ۷۸) :

« اما جواب ناقص نباشد چنانکه گفته او؛ چون يك نیمه دروغ گفته و يك نیمه راست؛ چون آن تاریخ بیاد داشته که ابوطالب مناقبی را رحمة الله علیه زبان ببردند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علی مرتضی (ع) را بخواب دید که زبان در دهان او کرد و حالی بقدرت حق تعالی زبان وی درست و نیک شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ درری و قزوین و قم و کاشان و آبه و نیشابور و سبزوار و جرجان و بلاد مازندران زهد و توحید و فضائل و مناقب میخواند تا در آن نیکنامی بجوار حق تعالی شد».

برخی از خصائص شعر قوامی

چون غرض نگارنده از طبع و نشر این دیوان جنبه ادبی نیست چنانکه ذکر خواهد شد (رجوع شود بصفحه «کج = ۲۳») بدین جهت در این مورد بنقد الشعر و انتقاد ادبی و بیان اینکه شعر قوامی در عالم علم و ادب چه مقدار ارزش دارد نمی پردازد بلکه رشته سخن را در قضاوت باین امر دقیق در اختیار کسی می گذارد که اهل این فن است «تا کس در جا که خاطر خواه اوست».

اما آنچه از ملاحظه کتاب «النقض» نسبت بتعیین وجهه ادبی و مقام شعری قوامی برمی آید آنست که قوامی در زمان خود در بلاد عراق و مخصوصاً در شهر ری مقامی بسزا و شهرت و احترامی قابل ارزش داشته است زیرا شیخ عبدالجلیل (ره) در آن کتاب ضمن ذکر مشاهیر شعرای شیعه گفته است (ص ۲۵۲) :

«وسید حمزه جعفری و خواجه ناصحی و امیر قوامی و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت و منقبت گفته اند» (تا آخر کلام او).

از دعای طالب رحمت که در این کلام بنظر میرسد استشمام بلکه استنباط میشود که امیر قوامی در زمان تألیف کتاب «النقض» (۵۵۶-۵۶۶) زنده نبوده است زیرا نوعاً دعای

طالب رحمت را در حق اموات میکنند نه در حق اَحیاء .

و نیز شیخ عبدالجلیل (ره) در کتاب «النقض» بعد از ذکر اسامی چند نفر از شعرای شیعه که امیر قوامی (ره) نیز از آن جمله است گفته (ص ۶۲۸):

«و معنی هر بیستی را (یعنی از ابیات شعرای سابق الذکر) بهای جهانی سزد و توحید و زهد و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اِباحتی خارجی».

گویا سرّ شهرت قوامی و سبب رواج شعر او از جهت روانی شعر و حلاوت سخن نبوده است بلکه از این جهت بوده است که اشعار قوامی غالباً مشتمل بر مطالب عالیّه و مضامین حکیمانانه است از قبیل بند و موعظت و دعوت بخدا پرستی و اثبات عدل او و ردّ بر مجبّره و زنادقه و ترهیب از دنیا و شرح بی اعتباری و بیوفائی آن و ترغیب با آخرت و عمل برای آن و نظایر اینها و مخصوصاً چون شیعی انشاءشری بوده است و صریحاً در اشعار خود باین نعمت شکر میگوید و مباهات میکند و با سامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام و بشرایط اعانت از قبیل نص و علم و عصمت تصریح می کند پس اجتماع این امور که در آن زمان از محاسن بزرگی بشمار میرفته است موجب شده که شعر قوامی در انظار مردم و مخصوصاً در میان جماعت اهل تشیّع رواجی تمام و رونقی بسزایافته است .

از این نقطه نظر است که قوامی در سر اسرایین دیوان نام هیچ شاعری را نمیبرد و خودش را تالی مرتبه او بشمار نمیآورد مگر حکیم سنائی رحمه الله علیه که مکرّر در مکرّر در اشعار خود نام او را میبرد و کلمات او را تضمین میکند و او را خواجه شاعران معرّفی مینماید و غایت مباهات و افتخار برای خود این را میداند که خود را در ردیف سنائی بگنجانند مثل آنکه در جایی میگوید (ص ۱۴):

کاهل ری را سنائی دگری

شاد باش ای قوامی هنری

و در جای دیگر میگوید (ص ۱۹):

تا مرا از فضل تلقین کرده

شعر من جان سنائی زنده کرد

و در جای دیگر میگوید (ص ۹۸):

بنان سخن آب شعر سنائی

قوامی که برد از تنور تفکّر

و در جای دیگر میگوید (ص ۱۰۷):

- کب -

خراسان و عراق امروز اقطاع دو شاعر شد

قوامی را عراقی دان سنائی را خراسانی

و در جای دیگر میگوید (ص ۱۲۱):

مالدازان را سنائی وار گوید پندتو: «ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار»

و در جای دیگر میگوید (ص ۱۷۲):

خواجه شاعران ازینجا گفت «ای درون پرور برون آرای»

إلی غیر ذلك؛ و موجب این امر همانا جهت جامعه ایست که بین کلمات حکیم سنائی و امیر قوامی موجود است و آن اشتغال بر توحید و عدل و حکمت و نصیحت و زهد و مواعظت و منقبت و هر نیت بجا و درست است و بس.

چون قوامی در اوائل حال خبّاز یعنی نانوا بوده است از این روی در او آخر قصاید خود باین شغل و حرفه خود اشارت و تصریح کرده و لوازم خبّازی را (از قبیل دکان و نان و آرد و گندم و جوال و آسیاب و ترازو و شاگرد و غیر ذلك) با تخیلات شاعرانه در اشعار خود می آورد چنانکه خاقانی در او آخر تحفة العراقین نسبت بشغل پدرش که درودگری بوده چنین عمل را انجام داده است آنجا که گفته:

وزسوی پدر درو گرم دان	استاد سخن تراش دوران
چون وهم بچرخ بر گمارم	چون کوی بنخرطش اندر آرم
رندی که رنده ام بر آید	بر عارض حور جمعد شاید
چو بهم همه از درخت موسی است	تخته همه شاخهای طوبی است
زان چوب دوات عقل سازم	زان تخته سریر جان طرازم

إلی آخرها.

چون عمادی در مدحی که برای قوامی گفته این طریقه را مسلوک داشته است از این روی عین آن ابیات را با آنکه در دیوان حاضر چاپ شده است در اینجا نقل میکنم تا هم مثالی برای ما نحن فیه باشد و هم شخصیت قوامی تا حدی از آنها برای ارباب نظر معلوم شود زیرا عمادی معاصر با قوامی و هم شهری با او بوده است و طبق مضمون «أهل البيت أدری بما فی البيت» بحال او بصیر تر از دیگران خواهد بود.

- کج -

همادی در حق قوامی گوید :

ای قوامی هر که چون تو ناباست	تا قیام الساعه فخر شهر ما ست
گندم فضل خدای از بهر تو	کشته اندر دستگرد کبریاست
تخمش از تقدیس عرش ایزد است	آبش از کاریز وحی انبیاست
آسیابان آفتاب نور بخش	آسمان تیز گردت آسیاست
آسیاهای تو را از بهر آرد	زیر دل و صدق در؛ سنگ صفاست
رکن دو کان تو در شهر خرد	بر سر بازار سدر المنتهی است
از خمیر لطف دل قرص سخن	وز تنور نور جان نور و ضیاست
نیز بهر طعمه جسمانیان	کاسه و جان را ترید دوغباست
کز برای واجب روحانیان	لقمه تسبیح در حلق دعاست
نان موزون تو ای طبّاح روح	ناقدان سختند نفزود و نکاست
آتش طبع تو شد معیار عقل	زان تنورت با تراز و گشت راست

قوامی نیز در جواب این ابیات یازده بیت در مدح همادی ساخته است هر که طالب باشد بدیوان حاضر مراجعه کند (ص ۲۰).

سبب طبع و نشر دیوان حاضر

بعد از آنکه نگارنده بطبع و نشر کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» معروف بکتاب «النقض» تألیف شیخ بزرگوار نصیرالدین عبدالجلیل قزوینی رازی (ره) موفق شد بمطالب بسیاری برخورد که مشکلات آنها بجز بامراجعه بتالیفات معاصرین شیخ مزبور قابل حلّ نبود ناچار نگارنده بمقام فحوص از این آثار بر آمد در انضای این فحوص و تحقیق کتبی بوسیله دانشمند معظم جناب آقای مجتبی مینوی از کشور های خارجه برای کتابخانه ملی عکس برداری شد خوشبختانه نسخه عکسی دیوان حاضر نیز از آن جمله بود چون نگارنده دیوان مزبور را از نظر گذرانید معلوم شد که قسمتی از آن مشکلات بامراجعه بآن دیوان حلّ میشود بنابراین بطبع و نشر آن مبادرت کرد.

داعی نگارنده بطبع دیوان حاضر همین بود که ذکر شد لیکن ناگفته نماند که

اگر این موجب هم وجود نمیداشت میبایست این دیوان چاپ شود زیرا علاوه بر اینکه یکی از آثار ادبی شعرای نامی این کشور است فواید لغوی و رجالی و تاریخی و مذهبی بسیاری از ملاحظه اشعار آن بدست میآید که منحصر بآنست و بالاتر از همه آنست که این شاعر نخستین کسی است از شعرای فارسی که در اشعار خود صریحاً بتشیع خود اعتراف و بحقانیت مذهب تشیع و بعدل خدا و امامت ائمهٔ اثنا عشر سلام الله علیهم تصریح کرده است و هر يك از جهات مزبوره برای عدلت تامه بودن بطبع و نشر آن کافی است تا چه رسد با اجتماع آنها. از تصریحات تذکره نویسان گذشته دانسته شد که دیوان قوامی بدست هیچیک از ایشان نیفتاده و بنظر هیچیک نرسیده است و بلکه عقیدهٔ شان در این باب آن بوده که دیوان مزبور دستخوش حوادث ناگوار روزگار شده و بوسیلهٔ آفات گوناگون که نوعاً باین قبیل آثار معنوی متوجسه است از میان رفته است، نخستین کسی که بوجود نسخهٔ این دیوان واقف شده و بفکر عکس برداری از آن افتاده است دانشمند محترم جناب آقای مجتبی مینوی است که بمحض اینکه نسخهٔ آن را در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم دیده (کتاب مزبور جزء کتب فهرست نشدهٔ کتابخانهٔ مذکور است) با آنکه مجال مطالعهٔ زیادی نداشته اند بنظر صائب خود پی بارزش معنوی آن برده و یادداشت ذیل را بمنظور ترتیب اثر بآن در اولین وهلهٔ فرصت برداشته اند.

«دیوان قوامی رازی خباز - نسخهٔ B M بریتیش میوزیوم بنشان 6464 Or حتماً عکس گرفته شود، از ابتدا ناقص است و سابقاً بادیوان خاقانی و نجاشی در یک جلد بوده است در تاریخ ۷۳۲ کتابت شده است فعلاً از ورق 1a تا 120 بجاست؛ دیوان نجاشی در ورق a ۸۰ شروع میشود بعضی اوراق هم بعد از ورق اول و دوم افتاده است، قوامی شاعر شیعی بوده است و ممدوح او هم شیعی بوده ظاهراً (ورق a ۷۹ دیده شود)»

چنانکه در پیش گفتیم این عمل یعنی عکس برداری کتاب حاضر که در این یادداشت بعنوان ضرور و حتمی بودن بآن اشاره شده است بوسیلهٔ شخص محترم ایشان (آقای مینوی) در نخستین وهلهٔ فرصت انجام یافته نسخهٔ عکسی آن در دسترس علاقمندان قرار گرفت و همین نسخهٔ عکسی است که اساس طبع این کتاب است و چاپ کتاب حاضر مهتمنی بر آنست و بس.

کیفیت نسخه خطی دیوان حاضر

چنانکه از یادداشت دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی معلوم شد نسخه از اول ناقص است و چون شماره صفحات را از اول نداشته است و فقط براده‌های پای صفحه که قدیم معمول بوده است اکتفا شده است معلوم نمیشود که چقدر از کتاب ساقط است و همچنین است حال مورد نقصی که در وسط دیوان ملاحظه میشود (رجوع شود بص ۱۲۷) پس ممکن است که قسمت ساقطه از این دو مورد بیشتر از قسمت موجوده باشد و ممکن است که کمتر باشد و اینکه عده از اشعاری که در لباب الالباب و هفت اقلیم و غیرهما بقوامی نسبت داده شده است در این دیوان حاضر نیست احتمال سقطات زیاد را بیشتر تأیید میکند.

در چند مورد از این نسخه مکرراتی واقع شده است (رجوع شود بص ۱۰۰ و ۱۲۵ و ۱۳۸) و از ملاحظه این موارد برمیآید که نسخه مشوش است و تهذیب و تمقیح و مقابله و تصحیح نشده است.

این نسخه بخط نسخ درشت بسیار خوانا و روشنی نوشته شده است لیکن نظر بپاره اغلاط صریحی که در بعضی موارد آن دیده میشود (و این اغلاط گاهی چنان شدید شده است که شعر را از وزن خارج میکند چنانکه از ملاحظه مواردی در همین نسخه معلوم خواهد شد) میتوان درباره آن باین مصراع معروف «نسخه معتبر و خوش خط و بسیار غلط» (۱) تمثیل نمود.

تاریخ تحریر دیوان از این نسخه عکسی معلوم نمیشود لیکن جناب آقای مینوی در یادداشت سابق الذکر خود مرقوم فرموده اند که این نسخه در تاریخ ۷۳۲ کتابت شده است پس البته قول شان مبتنی بر اصلی صحیح خواهد بود و علاوه بر اینکه شخص محترم ایشان استاد این فنّ اند و کلامشان در این باب معتبر است ملاحظه خط کتاب نیز برای اهل خبره و خط‌شناس این حدود را معرفی میکند و برای اطمینان خاطر اهل دقت صفحه اول و آخر نسخه عکسی را عکس برداری کرده در آخر این مقدمه قرار دادیم؛
فراجع ان شئت (رجوع شود بص کز - کج).

(۱) صدر آن این است: «آدمیزاده نادان بچه ماند دانی؟».

- گو -

عناوین در اصل دیوان نیست

چون عناوین قصاید و قطعات در اصل دیوان نوشته نیست بلکه جای آنها سفید است نگارنده عنوان هر قصیده یا قطعه را از مضامین ابیات همان قصیده یا قطعه استخراج کرده در صدر آن قصیده یا قطعه جای داد لیکن برای آنکه معلوم باشد که این عناوین از اضافات وی است آنها را در میان دو قلاب قرار داد.

عدد ابیات دیوان

دیوان حاضر مشتمل بر سه هزار و سیصد و پنجاه و نه بیت است چون یازده بیت آن از عمادی است (رجوع شود بصفحه ۲۰) پس باقی که عبارت از ۳۳۴۸ بیت است از قوامی میباشد و شماره هر قطعه یا قصیده را از صدر همان قطعه و قصیده که بخط درشت نوشته شده و از اضافات مصحح است میتوان بدست آورد.

کیفیت تصحیح نسخه و عرض تشکر

چون عزم نگارنده بر طبع و نشر دیوان بمقام جزم رسید در تصحیح آن از دو نفر استاد استمداد کرد.

۱ - استاد بزرگوار و دانشمند عالی‌مقدار عبدالعظیم خان قریب است، این بزرگوار با آنکه در این اواخر بسبب ضعف مفرطی که بچشم ایشان عارض شده و بدین جهت از مطالعه ممنوع بودند اظهار لطف فرموده نسخه را از آغاز تا انجام از نظر گذرانیدند و آنچه لازمه مساعدت در امر تصحیح بود چنانکه شاید و باید بعمل آوردند.

۲ - دانشمند معظّم آقای مجتبی مینوی است، این شخص محترم نیز با کثرت ابتلا بقلّت وقت و شدّت اشتغال بامر تألیف و تصحیح و تدریس بذل محبت فرموده هر گونه کمک که در تصحیح این دیوان لازم بود نسبت باینجانب مبذول داشتند.

پس نگارنده از این دو استاد محترم استفاده شایان کرده است و صریحاً اعتراف میکند که اگر مساعدت ایشان نمیبود تصحیح این دیوان بوضع حاضر برای وی میسر نمیشد فجز اهما لله عنه خیر الجزاء.

آنچه ثبت آن را در این مقدمه لازم دیدیم این بود والسلام علی من اتبع الهدی.

ذی الحجه ۱۳۷۴ هجری قمری مطابق ۳۱/۴/۱۳۴۴ هجری شمسی

میر جلال الدین محدث

<p>خدمت الکریم کن که از وی از گریه خردی با او زان تو ای شکی او گوید که تو حید کشت دوانش</p>	<p>هبرایی را دهش مجاوانت بشب پتو در منا جانت که از آن هانیش سرعانت زانکه بی هم طراق و طامانت</p>
---	--

کی ترا باره و بار هم
دی که افزین کار هم

<p>ملک شرمسار و بی شکتم در فلک تنگم بکش چشم بیقامت سید روم کن در بناه تو ام جوراه بود با تو مانده میان خوف و جا یا معزوم بر آوری بر تخت کشتم رنایطمانا کوکی کیت دنیا مرا جورده دین گفته از بر ز کواری خوش من که باشم که بر در تو خدای</p>	<p>رو به بر حال در کن هم که چشمم کوم کینه . نکهم که بد نیاز چهل لب بهم دو دنیا کجا برد رو هم انعم الوده سینه تبهم یا ختم انداز کنج بهم تا ز رحمت عفو کنم چه در هم رخ بفسکن بر هم در من که بر کت هفت دم سر عدالت براتانه هم</p>
---	--

منه لورال بود رهیت
مژد لورال
چشم دایم بر رحمت تو
قوی

خولزایون القاصد خاشی طاب موه

<p>هر آن سیرکی بچو زده خواه سیران هر چه ما دست و فله شوال جواز هستی بر زلفه تلمیه و پلمیه نیازم لغت کانکه کسان نام برت</p>	<p>ال اینه جانت ز زلف جسم بردای که عمر حاودان مانده در جگر بتازای کان خند همی رکنه بر بار در ریل یک تو هم هر کسم کوبه فله کت</p>
--	--

ساکن شو و تو طاعتی بر دل اختیار
بهریز کار باش و چه سودت بندش
مرد خدایه شوه خدایت دستگیر
زان زلزله که بود که ای بی معاد
شده جان شدند شعله بخورده خور
دارنده زمانه توانانند هم جان
گروا العباد بالله با ما همان کنیم
این قوم زان گروهی باز بس تنگ
ناقد چنانکه بود بصیرت هم چنان
نازله است چیره ترک بر کناهها
از هیبت خدایه نترسی ز ابله
اگر نه ای که از طرف بته قضا
تا تو بدی کنی بداید ز پیش تو
ای قوم از عذاب بر سیدر تمام
بگره ما شکرتیم که خدایه
ز این تنگ با ذها که هم بر زمین
از کوفه کار با ذ عذابت خاک است
کس بنده خاک است که از با ذ نکو ها
بردی که خاطر و دل تلخی هر دو
در ریخاک زلزله خواهد ترا شکست
در ملک بادشاه که عالم شود
تو خواه باش و خواه نه در عالم
زینا رجحان خود را قان زلزله

کز مرد اختیار خود از اختیار نیست
کامروز روزم دم بهر کار نیست
دل بر کن این جهان که جانیک دار نیست
ریسند خراب که ترا اعتبار نیست
معلوم کن جو قول منت استوار نیست
در کارهاش مع کس امروز کار نیست
این روز کار به هزاران روز کار نیست
رسی زان که از روح و کار و ما نیست
ز در شریک ضرب عمل را عیار نیست
کو بجز اهدایت پروردگار نیست
دیوانه و ابله از او خلد نیست
شیر عذاب را ز تو بهر مشکلا
زیرا که باده شوق و حمر و عمارت
گین کار جز علات تلصحات نار نیست
بر فرق ما جراتش روزه نشانه است
در دینها بجای بجز عبادت نیست
وز بحر رحمت ابر کرم قطریار نیست
کز خیمه باز شاه همار شکل سار نیست
روز شاد و هیبت پروردگار نیست
جز خاک تیره مالش تو خاک است نیست
از مرگ زنگی خلد زنگبار نیست
بر هر دو کام چون تو که از صبر آرد
بخطی که از تو بجان زینار نیست

بس مبارک بود چو فریبهای اول کارها بنام خدای

قوامی رازی ناظم دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم

[از قصیده ایست که در نصیحت و مواعظ گفته و موجود از آن این است]

[۵۴ بیت]

(۱) ساکن شو و تو طاعت ایزد کن اختیار
پرهیز گار باش و چه سودست پند من
مرد خدای شو که خدایست دستگیر
زان زلزله که بود که یحیی بن معاذ (۲)
بیجان شدند سیصد و پنجه هزار خلق
دارنده زمانه تواناست همچنان
گرو العیاذ بالله با ما همان کند
این قوم زان گروه بسی باز پس ترند
ناقد چنانکه بود بصیرست همچنان
تا زلزله ست چیره تری برگناها

(۱) نسخه موجوده از اینجا یعنی از بیت « ساکن شو و طاعت ایزد کن اختیار ؛ الی آخره » آغاز میشود پس معلوم نیست که از اوائل قصیده چه قدر ساقط است چنانکه معلوم نیست که آیا نقص اول دیوان منحصر بآیات ساقطه از این قصیده است یا از ماقبل آنها نیز اشعار دیگر ساقط شده است والله أعلم بحقیقة الحال . (۲) کذا و گمان میکنم که کلمه « بن » از زیادات نساخ باشد و اصل « یحیی معاذ » بوده است باضافه یحیی بسوی معاذ طبق استعمال شایع و معروف در زمان ناظم دیوان؛ اما قصه زلزله مذکور در قصیده را که سبب تلف ۳۵۰۰۰۰ نفر بوده است تاکنون درجائی ندیده ام هر که طالب باشد خودش بمقام فحص آن از مظان ذکرش که نوعاً از کتب تواریخ میباشد برآید (۳) درج (بفتح دال و راء) جمع درجه است مانند درجات یعنی مراتب و پایگاهها .

از هیبت خدای تترسی ز ابلهی
آگه نه که از طرف بیشه قضا
تا تو بدی کنی بدل (۱) آید ز پیش تو
ای قوم ازین عذاب بترسید زینهار
بنگر که ما چه لشکر ظلمیم کز خدای
زین تندبادها که بهم برزند جهان
از کردگار باد عذابست خاکپاش
گر بنده خاکسار شد از باد، شکرهاست
تزدیک خاطر و دلت ای مرد خاکسار
در زیر خاک، زلزله خواهد ترا شکست
در ملک پادشا (۴) چه که عالم شود خراب
تو خواه باش و خواه نه در عالم خدای
زینهار خواستی چو در افتاد زلزله
ایزد ترا بفضل و کرم زینهار داد
مردی مبر بدرگه ایزد نیاز بر
آنجاست سجده گاه ضعیفان و عاجزان
بدرگه خدای جهان عاجزی نمای
امروز تو ز دی (۷) بخصومت قویتری
داننده که گردش لیل و نهار ساخت
لیل و نهار بر تو بغفلت بسی گذشت
اسب مراد تو بره دین نمیرود
گر چه پیاده بره عقل و عافیت

(۱) کذا والظاهر «بدی» (۲) یعنی فقط این نیست که باده خوری ولذت بیری و تمام شود بلکه دردنبالش عقاب اخروی هست. (۳) مالش = سیاست. (۴) نص: «پادشاه» پس یا باید «پادشاه» خواند بحذف الف یا «پادشا» بحذف ها، چنانکه در متن مشاهده میشود. (۵) نص: «ای ظلمی». (۶) ز نهار- خوار = پیمان شکن. (۷) دی (بکسر دال) = دیروز. (۸) کذا صریحاً؛ و نظیرش نیز خواهد آمد.

اینجا مکن قرار که جائیست بیقرار
 از بهر لفظ فحش ندارد لب تو مهر
 بی شك تن تو هیزم دوزخ کند خدای
 کس دیده نیست چون تو نکوروی زشتخوی
 زهر کشنده مار ندارد چو خوی تو
 نتوان ازین همه کرم و فضل کردگار
 در بندگیش بسته میان باش کز نهیب
 از آتش جهنم و [۱] ز خشم او بترس
 بانفس خویش به شو و خیرات پیش گیر
 آنرا که با تو این همه نعمت همی کند
 ما ناکسیم اگر نه کریمست پادشا
 بشنو قوامیا ز خرد پند و کار بند
 [تو] ۲ پادشاه کنج (۳) قناعت شدی رواست
 [بر تخت] (۴) عافیت شو و [۱] ز شرم پرده دار
 ترك جهانیان کن و بر تخت عقل گوی
 با همگنان بگوی که دیوان شعر من
 آن نانبا (۵) منم که چو دوکان (۶) خاطر م
 چون دانه های گندم پاکم بروشنی
 آنرا که نیست گندم انبار دل چنین
 در حلق زیر کان جهان همچونان من
 نام نکوست حاصل نان سپید من
 هر کس که نیست در کف او قرص نان من

(۱) او میدوار = امیدوار. (۲) محتمل است که ساقط «چون» بوده باشد. (۳) کذا؛ پس ترجیح یکی از دو صورت قرائت کلمه «کنج» که آیا بضم کاف عربی است که بمعنی گوشه باشد و یا بفتح کاف فارسی است که بمعنی خزانه باشد با اختیار خوانندگان میباشد زیرا هر دو صورت وجه صحت دارد و در نسخه هم هیچگونه قرینه معینه برای یکی از آن دو صورت بحسب کتابت و خط نیست. (۴) میتوان بجای «بر تخت» «بر کنج» (بضم کاف عربی) نهاد. (۵) نانبا = نانوا. (۶) دوکان = دکان.

[از ترجیع بند نیست که اول آن ساقط و در مدح ابوالحسن]

علی بن الحسن البیهقی (۱) و موجود از آن ۶۴ بیت است بدین قرار [

(۲)
در دین بلندمایه و در ملک محتشم (۳)	آن خواجه که نیست چنو درهمه عجم
از جاهش اهل دولت و دین گشته محترم	والا ابوالحسن علی بن الحسن که هست
وز پیش جاه او شد أفلاک پشت خم	از رشک رای او شد اجرام زرد روی
در بوستان ز باد خزان کی رود ستم	گر زانکه درحمایت انصاف او بود
هم مرکز ادب شد و هم منبع کرم	هنگام فضل و وقت سخا نیستش نظیر (۴)
از کان پیای خویش برون آمدی درم	از لطف جود دستش اگر یافتی خبر
در دست او چگونگی سخن گوی شد قلم	پس گر (۵) سر بریده نگوید یکی سخن
تنگی بود هرینه چون آب گشت کم	بی لطف عقل او نبود فضل در جهان
پیش از وجود او ز حیا رفت در عدم	دانسته بود صاحب کافی (۶) کفایتش
چون کوس آفتاب نوازد سپیده دم	آری نگون شود علم پادشاه شب

سلطان وقت را شرف الدین وزیر باد

تادین بود اجل (۷) شرف الدین ظهیر باد

دارند معطیان ز عطاء تو پیش خورد (۸)	ای از عدد یکی بهنر صد هزار مرد
چون صبح و شمس بارخ زردند و باد سرد	از رشک حرمت تو بزرگان مملکت
ناورد چون تو گردش گردون تیز گرد	از اولیای دولت در هیچ روزگار
همچون زنان عاجز مردان شیر مرد	هستند پیش حمله تهدید امر تو
این کاخ هفت کنگره گرد لاژورد	نظاره گاه جاه تو کرده است کردگار

(۱) ترجمه حالش در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی . (۲) در اینجا چهارده بیت از یک قصیده شصت بیتی که تمام آن بعداً (در اوانل ثلث آخر کتاب) خواهد آمد ذکر شده است و بدون هیچ شبهه ذکر آنها در این مورد مبنی بر سهو و اشتباه بوده است پس بجهت عدم ارتکاب بتکرار بیمورد آنها را از اینجا حذف کردیم و در موقع ذکر تمام قصیده بمعرفی آنها کاملاً خواهیم پرداخت انشاء الله تعالی .
(۳) معلوم نیست که از اول این ترجیع بند چه قدر ساقط شده است . (۴) نص : « نظر » .
(۵) نص : « پس که » . (۶) مراد صاحب بن عباد وزیر معروف است . (۷) برای ضرورت باید بتخفیف لام خواند . (۸) نص : « بیش خورد » پس بقریه بیت تعالی « بیش خورد » هم میتوان خواند .

جفت تو نیست از فضلی جهان کسی
گویند فاضلان چو بینند فضل تو
بد خواه با تو صدر نگشتست همعنان
جز کار خامه تو نباشد صلاح ملک
ای رای راد بخش تو درمان ملک و دین
سلطان وقت را شرف الدین وزیر باد
تا دین بود أجل شرف الدین ظهیر باد

ایزد سعادت تو بنیک اتفاق داد
گردون ترا بقا و جهان را فنا نوشت
شیطان چو با عدوت شراب زقوم خورد
دولت ز جمله خاصگیان سرای ملک
در فضل و رای اهل خراسان چو بنگرید
زانجا که جاهتست وزارت چه سگ بود
هر کس که یافت خدمت تو ترک دهر کرد
گاه ولادت تو فرشته ز ساق عرش
کلك چو برق را بعلی بیهقی سپرد
تا خاطر ممدحت تو جفت فکر تست
سلطان وقت را شرف الدین وزیر باد

تا دین بود أجل شرف الدین ظهیر باد
بہتر ز روز (۲) دولت تو روزگار نیست
با پای (۳) همت تو فلک زیر دست هست
سلطان که اختیار خداست بر زمین
این هر دو اختیار بیک روز اختیار
تا سایه رکیب (۴) تو بر اهل ری فتاد

(۱) نص: «ندا» و مراد ندای اشتیاق است تخنیفاً «ندی» گفته شده است. (۲) نص: «روزگار».

(۳) نص: «باناء». (۴) رکیب = رکاب؛ و در کلمات فصیحای شعراء، بسیار و فراوان بنظر رسیده است.

ری را با اتفاق همه اهل روزگار
بنده ز دست حادثه نامد بخدمت
گفتم دلا چو دیر بخدمت رسیده
دل گفت تو ستایش او کن بعذر او
ای یادگار صاحب کافی بگاہ فضل
از روزگاریها به ازین روزگار نیست
پائی که دردمند بود حقگزار نیست
عذری بخواه (۱) که خواستن عذر عار نیست
با آنکه کار نیست ترا هیچ کار نیست
از گفت بنده بهتر ازین یادگار نیست

سلطان وقت را شرف الدین وزیر باد

تا دین بود اجل شرف الدین ظهیر باد

از شاعران عالم جز من که نانباست
سیمرغ عقل برزگر خطه منست
گندم ز برج سنبله دارم ز دلو چرخ
ناهید آرد [و] ماه خمیر [و] آفتاب نان
فکرت دکان و ذوق ترازو خرد محک
نان مشتری (۲) پزد (۳) ز سر کلبتین من
نان چنین غذای ترا شاید ای بزرگ
نانی بدین صفت که ترا شرح داده‌ام
برخوان جان خویش بمهمانسرای خلد
با نثر و نظم تو که تواند فصیح بود
نان سخن برسته اندیشه در کراست
کش آب و خاک چشمه حیوان و کیمیاست
سنگم زمین و دور فلک چرخ آسیاست
شب دود و انجم آتش و گردون تنور ماست
جان مشتری و دل درم و طبع نانباست
با هم مرا تنور و ترازو شدست راست
تاج مرصع از جهت تخت پادشاست
کی طعمه ستور دل آدمی لقاست
در حلق علم لقمه ارواح انبیاست
از عاجزی بدست قوامی چنین دعاست

سلطان وقت را شرف الدین وزیر باد

تا دین بود اجل شرف الدین ظهیر باد

اقبال عذر خواه تو هر بامداد باد
باغ نهال یار تو جنت صفت شدست
باد خزان غلام کف زرفشان تست
بر آسمان دولت و دین ماه جاه تو
وز تو سریر ملک در ایوان داد باد
کاخ سرای خصم تو دوزخ نهاد باد
ابر بهار چاکر آن دست راد باد
چون دختران گردون خورشید زاد باد

(۱) کذا صریحاً و باید برای ضرورت «بخه = مخفف بخواه» خوانده شود و نظیرش ذکر خواهد شد.

(۲) مراد ستاره مشتری است . (۳) نص : «نرد» .

هر جامه که عمر ترا دوخت شامگاه
 فرزند فضل را قلمت دایه آمدست
 تا نفخ صور پیرهن بامداد باد
 در گوش و هوش (۱) آدمیان تا برستخیر
 شاگرد جود را درمت اوستاد باد
 فرزند آنکه چاکر فرزند پاک (۲) تست
 شکر تو و شکایت بد خواه یاد باد
 همچون نیرگان تو والا نژاد باد
 تا آب و خاک و آتش و بادست در جهان
 هر چار؛ چاربالش آن طبع شاد باد

[ترجمه بیت در مدح معمار الحرمین منتجب الدین]

حسین بن ابی سعید و رامینی (۳) رحمه الله

[بیت ۱۱۶]

آتش عشق آفتی عجب است
 دل عاشق بزیر حقه عشق
 عشق را اولین نظر سبب است
 همچو مهره بدست بوالعجب است
 روز و شب آرزوی معشوقان
 آنچه خاص منست لاتسأل
 دلبری خوش لبی نگارینی
 زلف او را که طبع مشتاق است
 آن نه زلف است رایت حسن است
 گر بر دیگری شوم گوید
 و ازو بوسه بایدم گوید
 او نداند مگر قوامی را
 کز کسان امیر منتجب است
 عشق را اولین نظر سبب است
 همچو مهره بدست بوالعجب است
 از پس یکدگر چو روز و شب است
 که از آن سرو قدنوش لب است
 کادمی خلقت و پری نسب است
 خط او را که عشق در طلب است
 وان نه خط است آیت طرب است
 خیش (۴) چون دارد آنکه در اقصا است (۵)
 انگبین چون خوری ترا که تب است
 تاج آزادگان امیر حسین
 که ندارد نظیر در کونین

زلف معشوق مشکپاش (۶) منست غمزه دوست دور باش منست

(۱) شاید صحیح « گوش هوش » بوده است. (۲) مراد از این فرزند ممدوح « مجیر الدین محمد » است که در اعمال شهرری متصرف بوده چنانکه در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد. (۳) ترجمه حالش در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی. (۴) خیش نوعی از پارچه و کتان کم قیمت است. (۵) قصب نوعی از پارچه مصری بر قیمت است. (۶) نص: « مشک تاش »؛ و تاش در اینگونه موارد ادات شرکت باشد از قبیل خواجه تاش و خیملتاش پس میتواند بود که متن نسخه صحیح و این معنی در اینجا مراد باشد و الله اعلم.

هر شب از یاد روی او تا روز
سال و مه بارگیرانده عشق
لرزه بر من فتد ز دیدن دوست
غزلی چون شکر همی گویم
عنبر لاله پوش پر شکنش
در جهان شاهنامه دیگر
ای قوامی سرای عقل؛ ترا
عقل ده روزه گر اتابک تست
دل من تا بود مفتش عشق

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

داده ام دل بدست نادانی
پای را در رهی نهاد ستم
ای دل از غم مجه که نگزیرد (۴)
هیچ دردی بعالم اندر نیست
جامه روز را همی دوزد
عشق او خونبهای این (۵) دل من
ای قوامی بیک تن تنها
رو که ایدر (۷) نداند (۸) آوردن
هر چه در عشق کم کنی بدهد

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر دز کونین

(۱) تراش = طمع و توقع. (۲) افتتاش در قوامیس معتبره ذکر نشده است بلی درغیات اللغات و امثال آن بنظر رسیده است. (۳) یاه «پشیمانی» یاه وحدت است (بقرینه یاهات همه ابیات همین بند) یعنی مانند شخصی پشیمان. (۴) نص «نگزیرد» و نگزیرد یعنی گزیری و چاره نمیباشد. (۵) نص: «آن». (۶) نص: «بالای» و بالان بیاء مراده بمعنی تله است پس مراد از میل چیزی است که زیر تله میگذاشته اند. (۷) میتواند بود که اندر باشد از «اندر آوردن» لیکن صورت کتابت کلمه به «ایدر» شبیه تر از «اندر» است. (۸) نداند یعنی نتواند. (۹) از قبیل این مثل است که «بیک گل بهار نمیشود».

گوئی از دست عشق کی برهم تا روم سر بتخت باز نهم
چه کنم زلف یار چون زره است زره او همی برد زره هم
ای دل از من بشاه خوبان شو تا نیارد فراق او سپهم
عشق را گو مزین که بی زورم دوست را گومکش که بی گنهم
هم زمکرو سپید کاری اوست کاین چنین من ز عشق دل سپهم
چون مرا آن (۱) نگار بی آزم گفت جز جان و مال و دل نخوهم
خویشن را و یار بدخورا چه دهم رنج [و] بفکنم برهم
ای قوامی در آرزوی وصال چون تو در هجر دلبران تبهم (۲)
ترک خوبان کنم کجا برم آن تشت ز رین که جان درو بدهم
گر مرا سر برهنه دارد بخت حشمت میر بس بود کلهم

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

شاه و سالار دلبران بود (۳) ست تاج فرق سمنبران بود (۴) ست
از نکور وئی و خوشی گوئی از در بزم (۵) مهتران بود دست
از کرشمه بنوک غمزۀ تیز همچو تیغ دلاوران بود دست
گاه عشرت میان خوبان در همچو خورشید از اختران بود دست
بر عمارت سرای حسن امروز کار فرمای دلبران بود دست
از لطافت بروزگار وصال راحت روح پروران بود دست
روز هجران عاشق مظلوم مایه ظلم گستران بود دست
نشود بارگیر درویشان زانکه یار توانگران بود دست

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

ای دل از عشق دست و پای مزین روی نیکوترست و رای مزین

(۱) نص ، «زان» . (۲) نص : «بنهم» . (۳) نص : «بور» . (۴) نص «بور» پی شید ۵ -
نمانان که کلمه «بود» در هفت بیت آینده نیز «بور» (براء مهمله) نوشته شده است و چون هیچگونه
وجه صحتی برای آن بنظر نمیآید لذا در همه ابیات راه را بدال تبدیل کردم. (۵) از در = سزاوار .

تکیه بر عقل تن گداز مکن بانگ بر عشق جان فزای مزین
ابروئی پر ز خشم؛ عشق مبار دهنی پر ز پست؛ نای مزین (۱)
عشق بر دلبر جفاجوی آر لاف یار وفا نمای مزین
تیغ در روی پادشاهان کش تیر بر چشم هر گدای مزین
تا توانی مباش با او باش گام بی یار دلربای مزین
تا بود عرصه بهشت خدای خیمه بر دشت دهخدای مزین
ای قوامی چو بسته کردت عشق جز در صبر درگشای مزین
سرندانی تو روی عشق مبین سر نداری تو پشت پای مزین (۲)
عشق را باش و جز بنزد امیر نفس شکر هیچ جای مزین

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

آن امیر لطیف آزاده محترم نفس و محتشم زاده
صدر نیکو خصال گردون قدر بدر خورشید زاد آزاده
شکرگویان ز جود چون مستان بر در او بهم در افتاده
مهران همچو صورت اندر آب بسر از پیش قدرش استاده (۳)
در بهاران بشادی عدلش داده باد صبا بگل باده
سال و مه شکل کاغذ و خطش ملکوت روز را بشب داده
سجده ها برده از سیاست او شیر نر پیش آهوی ماده
از پی شاعران براه و بدر چشم بگشاده گوش بنهاده
وز پی زایران بروز و بشب خوان نهادست و دست بگشاده
بورامین ز بهر خدمت او دولت ازری (۴) مرا فرستاده

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

(۱) مثلی معروف است و شرحی مربوط بآن در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد. (۲) من معنی این مصراع را نفهمیدم. (۳) مخفف: «ایستاده». (۴) نص: «آزری» و مراد از «ری» شهر ری است.

ای بگوهر ز نسل آدم فرد
بر فلک در رکاب دولت تو
روزگار از برای دوستیت
هست بر چرخ فضل خامه تو
پیش روی تو بانگ او گوئی
دولت تو کجا کند خامی
تیره شد روز دشمن از جاهت
چه شناسد عدو لطافت و خشم
جفت شادی شود همی دل من
بهر این بیت همچو گوهر فرد

تاج آزادگان امیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

ای سرای تو آسمان کردار
برسرت اختران سعد نمای (۱)
تا قوامی بخدمت تو رسید
سایه تو فتاد بر سر من
مر ترا شاعر و ندیم بسیست
بیک زیشان همه بحضرت تو
دهخدای اجل (۳) رشیدالملک
من در آن بند نیستم که مرا
خلعت تو مرا (۴) نه امروزست
روز اول که آفرید مرا
هست بیتی خوش اندرین ترجیع

پیشکاران تو کواکب وار
بردت مهتران (۲) دولتیار
از یکی شد بصد هزار هزار
تا مرا کرد آفتاب تبار
جلد در فضل و چابک اندر کار
من و با احمدیم خدمتگار
بوده با ما بحکمت اندر غار
خلعت امسال به بود یا پار
کز پی خدمت تو ایزد بار
تن من جبه کرد و سردستار
باز گویم چو بشنوی ز هزار (۵)

(۱) در این شعر تلمیح است بیدرممدوح که نامش ابوسعید بوده است (۲) نص : «مهربان» .
(۳) مخفف اجل (بتشددلام) . (۴) کذا صریحاً و با تدریج در بیت تالی معنی این واضح میشود . (۵) کذا صریحاً ؛ پس اگر غلط نباشد باید مراد از «هزار» بلبل باشد تا تکرار فایده لازم نیاید لیکن معنی مصراع بطور وضوح برای من معلوم نشد صاحبان نظر خودشان تدبیر و تأمل فرمایند .

تاج آزادگان امیرحسین

که ندارد نظیر در کونین

شاعری نانبای خوش سخنم	نانبائی که شاعرست منم
بر در آسیای دل فکنم	گندم اِرتفاع حصّه عقل
که بود چار حدّ او بدنم	برم از آسیا بدوکانی
بنگر اندر زبان و در دهنم	نانم ار در تنور دیده نه
وهم وفهم است يك من و دو منم	در ترازوی طبع و خاطر؛ سنگ
مشتري را گهی که بانگ زنم	مشتري ز آسمان فرود آید
سغبه نانهی چون سمنم	ای که بازر همچو گلبرگی
که ترازو توئی و سنگ منم	نان شعر ازمن و تو شاید پخت
تا بدوکان (۲) شعر خویشتم	راتب (۱) مدح میر خواهم داد

تاج آزادگان امیرحسین

که ندارد نظیر در کونین

قسم طبع تو شادکامی باد	حظ (۳) عمر تو نیک نامی باد
چو دگر خواجگان غلامی باد	کار دولت بر آستانه تو
خوش لگامی و تیز گامی باد	زیران تو اسب ناز و نیاز
خام طبعی و نا تمامی باد	بهره از روزگار ، بدگورا
تنگ خوئی و زرد فامی (۴) باد	صفت رای و روی دشمن تو
نیک عهدی و نیک نامی باد	همره شخص و همنشین دلت
در جهان همچو زر گرامی باد	هر که زرین کند زمهر تو روی
باده را در کف تو خامی باد	عقل را پختگیست در سر تو
خاصتر کس بر تو عامی باد	تا بود خاص و عام در عالم
شاعر خاص تو قوامی باد	کار خصم تو ناقوامی شد

(۱) راتب = وظیفه و مستمري . (۲) دوکان = دکان . (۳) نص : «خط» (۴) نص : «نامی» .

[در مدح امیری صاحب طرف و اظهار گله و تقاضای صلح]

[۲۶ بیت]

ای بزرگی که در آفاق ترا دیگر نیست
بی جوار (۱) در تو مرد درم رازر (۲) نیست
گرفلك خوانمت از جاه روا باشد از آنک
پادشاهی تو بلاقاعده افسر و تخت
نه بدان نیست ترا افسر زر از بر سر
در همه دنیا چندانکه همی در نگرم
ماه نو طوق زرتست و فلك مرکب تو
سایه ایزدی و دبدبه دولت هست
بر همه صحن فلك چون اثر خاطر تو
در (۶) همه سطح زمین چون هنر خامه تو
گرچه صاحب طرفی ۷ بر همه شاهان شرفی
در مثل هست که اشاف (۸) بر اطراف بوند (۹)
اینک این (۱۰) بنده قوامی که ثنا گستر تست
هست معلوم ندیم تو شجاع الدین را (۱۱)
ناصحی گوید و ر نیز نگوید دانی
بر سپهرت بگه بزم مرا باری هست
هر کسی پشته هیزم کشد از پیشه تو
ریش مالان کرده مدح تو تا کی گویم

وز همه عالم چون گوهر تو گوهر نیست
بی وجود کف تو مرغ کرم را پر (۳) نیست
هفت عضو تو ترا کمتر هفت اختر نیست
تخت تو جز فلك و افسر تو جز خور نیست
که ز فطرت ۴ چو ملوک از در افسر سر نیست
بسر تو که ترا در خور سر افسر نیست
زیر رانت چه اگر اسب بطوق زر نیست
چترت ابر زبر و نوبت (۵) ابر در نیست
قمر زهره دل و شمس عطار دفر نیست
باد خاکی گهر و آتش آب آور نیست
همه کس داند و اندیشه بدین اندر نیست
شبهه خصم ترا حجت ازین بهتر نیست
دست جود تو برو گرچه عطا گستر نیست
که بهنگام سخن به زمنت چاکر نیست
کاخر این شعر من از شعر کسی کمتر نیست
زحل مویه گرار (۱۲) زهره خنیاگر نیست
زاتشت ما را يك مشتة خاکستر نیست
کاندر اصطلح تو بد بخت ترا من خرنیست

(۱) کذا صریحاً؛ و میتوان بود که مصحف «جواز» باشد (۲) نص: «بی». پس نیز میتوان آنرا مصحف «بر»
بفتح باء، و یا مصحف «در» بفتح دال یا بضم دال تصور کرد. (۳) نص: «نی». (۴) نص: «کی زفترت».
(۵) نص: «بویت». (۶) نص: «ور». (۷) صاحب طرف = مرزبان. (۸) نص: «اشراق».
(۹) بوند = باشند. (۱۰) نص: «آن». (۱۱) نص: «شجاع الدین» ظن قوی آنست که «ده» مصحف
«ره» است که مخفف «رحمه الله» باشد یعنی در موقع کتابت دیوان این شخص مرده بوده پس کاتب
از خود «ره» را افزوده است والله أعلم؛ و میتوان بود بتکلفی «شجاع الدین» خواند و از قبیل
«شجاع الدین والدین» و «مفیت الدین والدین» که مصطلح و متداول بوده شمرده. (۱۲) نص: «از».

هست دیوان مرا مدح تو درخور گرچه
از پی شکر تو همچون صدف و نی همه وقت
گفتی اسبی دهمت تا تو سوارش باشی
گاوریشا که من ابله خر خواهم بود
پرس (۲) احوال رهی را زوجیه الدوله
چشم دارم که ز بهر دل من خواجه وجیه
ننگ (۳) شهری شده ام تا که بهنگام سخا
گر عمر را ز تو خلعت رسد انصاف بده
سروریش من دیوانه ترا در خور نیست
در دل و در دهنم جز گهر و شکر نیست
که مرا جنس بسی هست ولیکن زر نیست
کم (۱) از ان اسب کنون هم لگداستر نیست
تا ترا گوید اگر قول منت باور نیست
خورد اندوه اگر هیچکس ازده خور نیست
با عمر هست ترا دیده و با چاکر نیست
آخرین شعر من از شعر عمر کمتر نیست

[در مدح شاه بطور عام و هر ضی تسلیت بدو شاه خاص]

[بیت ۲۶]

تا زمین زیر گنبد خضرا ست
تا ز گردش فلک نیاساید
شاه خورشید جان فزای بود
بشکند گردن وضع و شریف
باز دارد چو گردش معلوم
شغل دولت چو شیر پستانست
در نگر تا چه آید از تقصیر
شاد باش ای قوامی هنری
آفرین گوی شاه اعظم (۵) را
آن ولی عهد دو شه مسعود (۷)
ای بزرگان دولت و ملت
همه منقاد شاه ملک آرای
بی جهانبان جهان نیاید راست
بر زمین شاه دادگر باید
بر زمین سایه خدای بود
بکند حکم بر قوی و ضعیف
آفت ظالم از سر مظلوم
عالم اطفال و دایه سلطانت
کار بر طفل چون نیابد شیر
کاهل (۴) ری را سنائی دگری
بعد از آن خسرو معظم (۶) را
شاه عادل مغیث دین محمود (۸)
دین و ملک از شماست با صولت
همه فرمانبر کتاب خدای

(۱) بکسر کاف و میم ضمیر یعنی که مرا . (۲) نص : « برس » پس بصیغه امر از رسیدن نیز میتوان گرفت باضافه باء زائده . (۳) نص : « تنگ » . (۴) کاهل = که اهل . (۵) مراد از « شاه اعظم » سلطان سنجر است . (۶) مراد از « خسرو معظم » مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه برادرزاده سلطان سنجر و داماد اوست . (۷) گویا مراد از « دو شه مسعود » سلطان محمد پدر محمود و سلطان سنجر هموی اوست . (۸) نص : « مسعود » و بطور حتم غلط است چنانکه مفصلاً بیان خواهد شد .

از شما باد تازه در دو جهان
ملك را گر مصیبتی افتاد
از سرا پرده های سلطانی
خلق را دل چرادرم گشتست...!
آب دودیده جهان خون (۲) شد
باد مرگ اسب را برافکندست
چون اجل را درازتر شد دست
شکر حق کوه (۳) ملك بر پایست
گر ز معدن یکی گهر بگست
خشك شد چشمه بهامون در
مند (۴) مرچرخ جاه (۵) را جاوید
کی شود بی یکی ستاره تباه
باد در زیر تخت ایشان باد
باد در کاخ لهو منزلشان

دین یزدان و دولت سلطان
هیچ غم بر دل دوشه مرساد
حوری (۱) شد باغ یزدانی
چون گلی از دو باغ کم گشتست
يك چراغ از دو خانه بیرون شد
يك درخت از دو مرز بر کندست
عقدی از گردن دو ملك گست
گر صدف شد دو بحر بر جایست
در دو کشور دو کان گوهر هست
تیره شد کوکبی بگردون بر
هر دو سلطان چوماه و چون خورشید
آن (۶) فلك کافتاب دارد و ماه
گرد بر تاج هر دو منشیناد
هیچ انده مباد بر دلشان

[در مدح امیری امین الملك لقب]

[بیت ۲۰]

ای شده صدر ملك در خور تو
هم آمینی و هم امین الملك (۷)
رحمت ایزدست در ره تو
خنجر حاسدان همه کندست
تا بسر (۸) وقت باز برّد چرخ
گشته سلطان وقت غمخور تو
گوهری نیست همچو گوهر تو
دولت باقیست رهبر تو
پیش آن خنجر سخنور تو
خنجر حاسدان بخنجر تو

(۱) مراد دختر سلطان سنجر است که «سینی خاتون» یا «مهلك خاتون» نام داشته وزن مغیث الدین محمود بوده است و این قصه بطور تفصیل در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد
این شاه الله تعالی . (۲) نص: «خون» . (۳) کذا ؛ بس نظر در این تعبیر ثبات و پایداری کوه و اشتغال آن بر معادن است و میتواند بود که «کوه» مصحف «گوکه» باشد یعنی بگوی که . (۴) کذا صریحاً ؛ بس گویم مخفف «ماند» است . (۵) نص: «ماه» . (۶) نص: «از» (۷) گویانام این ممدوح ملقب به «امین الملك» «أبوالمالی» بوده است چنانکه در قصیده بائیه که بعداً خواهد آمد بآن تصریح شده است . (۸) نص: «تا نه سر» .

تا صدف وارگشت و نی کردار
 در و شکر خدای تعیبه کرد
 ای بحلم زمین و جاه فلک
 گرفت فلک خوانهت سزد که (۱) بود
 و ر جهان گویمت رواست که هست
 تو جهانی و زود خواهد کرد
 در تو حلم و صفا و لطف و غضب
 کوته است از تو دست بدخواهت
 قلم خشک تو چو تر گردد
 قد خصم تو چون کمان دارد
 راست را کز همی کند قلمت
 با حدیث من و تو آی که نیست
 دیر گاهست تا قوامی هست
 چند گه باشد آخر این درویش
 تختم از بخت بر فلک باشد

آن دل و خاطر منور تو
 در عبارات روح پرور تو
 نشود کس پیاپی برتر تو
 هفت جزو تو هفت اختر تو
 هفت عضو تو هفت کشور تو
 بخت تو يك جهان مسخر تو
 خاک و باد است و آب و آذر تو
 و در مثل هست در برابر تو
 خشک دان دست بدخو تر - تو
 قلم تیر (۲) شکل لاغر تو
 ای شده تیر تو کمانگر تو
 جان فروشی چو من ثناخر تو
 بنده کردگار و چاکر تو
 بی نصیب از دل توانگر تو
 گر بود بر سر من افسر تو

[در هر بیت امام زاده گشته]

[۶ بیت]

میر امام زاده که چون او نیافرید
 از شوم قتل آن تن بیسر بدیع نیست
 دل مرده بود که نمالد ز درد اوی
 مرد آن بود که روز بلا پیش دوستان
 بنگر چه صعب درد بود درد قتل اوی
 آرد بزعفران جا (۵) هر سال گریه ها
 تا از عدم خدای همی بنده آورد
 گر (۳) جو بیار سر و سرافکنده آورد
 ای طرفه مرده که خبر زنده آورد
 بر درد دوست دل بغم آکنده آورد
 کان تیره شب ز روز درفشنده (۴) آورد
 آن زعفران که خاصیتش خنده آورد

[این ابیات را وقتی که از نردبان افتاده و پایش شکسته برای بعضی از دوستان
 خود فرستاده و شکایت از دردها و اظهار ملال از فراق آن دوست کرده]

[۱۹ بیت]

(۱) نص : « جو ». (۲) نص : « تیز ». (۳) نص : « کی ». (۴) درفشنده = درخشنده .
 (۵) نص : « بزعفران انجا » ؛ گویا مراد موضعی است که درری بوده زعفران جای امام و شیعیان
 هر سال ایام محرم و موسم عاشورا در آنجا اقامه عزاء برای سیدالشهداء علیه السلام میدرده اند
 (رجوع شود بکتاب « بعضی منالبنواصب » ص ۴۰۶ ؛ ص ۶) .

دور از جمال جاه تو ای صدر ارجمند
 باز آمدی ز راه و نگفتی چگونه
 دست قضای بد ز سر نردبان شوم
 هر مرد و زن که دید قوامیت را چنان
 تا شخص من پیاده شد از بارگیر^(۱) جان
 لابد بخاک تیره در آید سر سوار
 رنجور دل شوی چو بدانی که روزگار
 بر جان من گشاده بلا روز و شب کمین
 از دست بنده زهر شکر بود پیش ازین
 تو آمدی و بنده نیامد بخدمت
 دن بی شما چهار برادر^(۲) معذبم
 رنجم زیادت است ز نادیدن شما
 این [خود]^(۴) بتر که هر که ببیند بگویم
 بر نردبان چه کار ترا تا در اوفتی
 این گویدم که پای ترا به بود طلی^(۵)
 آن گویدم که چشم بدست این؛ سپندسوز
 صد گونه پند میدهدم کمتر ابلهی
 ای در کف سعادت تو گرز گاو سار
 بر نردبان اگر بحماقت نرفتمی

[گویا در مدح منتجب الدین حسین ابن ابی سعید و رامینی (۱۰) گفته]

[۴۴ بیت]

(۱) نص: «باگیر». (۲) نص: «بست». (۳) نص: «جهان بر آذر» پس بنا بر صورت متن، عبارت دلیل است بر این که ممدوح سه برادر نیز داشته است که شاعر اظهار ملال از عدم موفقیت خود بملاقات ایشان نیز کرده است والله أعلم؛ و بعید است که «چونان بر آذر» باشد یعنی مانند نان که بر روی آتش عذاب می کشد تا بپخته میشود و تأیید میکند این وجه را قول ناظم (ره) «چون آب همی سازی چون نان همی سوزی» (رجوع شود بص ۳۲؛ س ۲۴). (۴) نص: «آن»؛ و محتمل است که اصل «اینم» یا «آنم» بوده است. (۵) کذا و مراد طلا (بکسر لام و الف آخر) است که بمعنی دوی رقیق است که بر عضو مریض میمالند. (۶) نص: «بنشانند». (۷) نص: «کر». (۸) نص: «حشم». (۹) یعنی بن ریشخند نمیگردند. (۱۰) ترجمه حالش در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

آنکه دولت بنده ایام اوست
 پایه دولت ز قدر و جاه اوست
 جود او شخصیت بر روی زمین
 آب حیوان زان خط چون ظلمت است
 پادشاه چرخ شد خورشید از آنک
 فضل^(۱) او جامیست بردست خرد
 تا چنین جامیست او را زان جهان
 عقل او سیمرغ پنهان صورتست
 کس نبیند در جهان سیمرغ را
 ماد^(۲) شیراز پی اطفال ملک
 آفرینش دوستان را چون بود؟!
 شکر خلق عالم از انعام اوست
 سایه ملت ز بانگ و نام اوست
 شکل هفت اقلیم هفت اندام اوست
 معجزات خضر در اقلام اوست
 پاسبان وارش گذر بر بام اوست
 راحت ارواح در آیام اوست
 جان کیخسرو فدای جام اوست
 کوه قافش خلقت پدرام اوست
 از برای آنکه اندر دام اوست
 از سر پستان عدل عام اوست
 کافتخار دشمنان دشنام اوست

☆☆☆☆(۳)

ای ز رفعت رشک و درد آسمان
 سایه تو همعنان آفتاب
 روی زیبای تو و قد بلند
 نورد جفت تو در دورانها
 دولت تو تا قیامت بس بود
 امر ونهی تو ز روی حل و عقد
 چون حوادث روی پیمای زمین
 شکل مریخ است و جرم مشتری
 دست اقبال تو در شطرنج ملک
 زانکه تا^(۵) تو گلشن دولت کنی
 دست جاهت پایمرد آسمان
 پایه تو همنبرد آسمان
 رشک خورشید است و درد آسمان
 جوهر^(۴) بی ضد فرد آسمان
 مزد رنج کارکرد آسمان
 ورد آنجم گشت و ورد آسمان
 چون کواکب ره نورد آسمان
 مهر [ه] های سرخ و زرد آسمان
 رو که باطل کرد نزد آسمان
 صحن پهن گرد گرد آسمان

(۱) نص : « فصل » . (۲) مراد ماده (بتشديد دال) است که لفظ عربی و به معنی اصل و اساس پیدایش اشیاء است و اینکه در اینجا بتخفيف دال خوانده میشود برای ضرورت و استقامت وزن شعر است .
 (۳) بنا بر طریقه معهوده در شعر میبایستی در اینجا يك بيت دیگری باشد خواه بیت ترجمعی چنانکه در ترجیع - بند میآوردند و خواه بیت ترکیبی چنانکه در ترکیب بند میآوردند لیکن در این مورد و نه در سه مورد دیگر که بعد میآید و بوسیله «***» معرفی شده است چنین بیتی نیست . (۴) نص « جوهری » . (۵) نص : « با » .

قرصه خورشید هر روز از شعاع زر نهد بر لاژورد آسمان



اسم و صفت

مرکب اقبال را زین کرده‌ای	نصرت ملک از پی دین کرده‌ای ^(۱)
آسمان ملک را از روی و لفظ	تاوگاه ^(۲) ماه و پروین کرده‌ای
در جهان چون پادشاهان کریم	بخشش و بخشایش آئین کرده‌ای
از کرم این درخورد کز روی مهر	چون کریمان پشت بر کین کرده‌ای
گاه عدل اندر ولایت گرگ را	از کنار میش بالین کرده‌ای
زان شبه سر کهر با اندام کلک	عقل را دست گهر چین کرده‌ای
زان سیه رویان خط بر نامه‌ها	شهربند هندوان چین کرده‌ای
اختیار کعبه کرده ^(۳) سخت نیک	بختیاری کاختیار این کرده‌ای
چون توانی شد بکعبه کز سخا	کعبه عالم ورامین کرده‌ای
شعر من جان سنائی تازه کرد	تا مرا از فضل تلقین کرده‌ای
با ^(۴) قوامی هر چه اندرری کنی	با سنائی آن بغزین کرده‌ای



دولت گر نیک ننوازد مرا	روزگار بد بر اندازد مرا
بینوائیها بسوزد جان من	گر نه جودت برگها سازد مرا
پایمال هر خصم ^(۵) دارد سپهر	سعی تو گر سر نیفزارد مرا
از سعادت چون کنم طرف ^(۶) کمر	چون نحوست کیسه پردازد مرا
از عنایت‌های تو از زرّ و سیم	دستها گستاخ چون یازد ^(۷) مرا
کز شکایت‌های دولت ^(۸) جان و تن	از تف اندیشه بگدازد مرا

(۱) پیشینده نماناد که کلمه « کرده‌ای» در تمام این موارد دوازده گانه مذکوره در این قطع به همین صورت نوشته شده است پس این رسم الخط دلیل قاطع و برهان ساطع است برای آنکه رسم الخط کنونی سابقه قدیمی ممتدی و ریشه دیرینه کهنی دارد چه قدمت خط نسخه دیوان در نزد اهل فن مسلم و ثابت است چنانکه در مقدمه ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۲) نص: «ناوگاه» صاحب برهان - قاطع گفته: «تاو و وزن گاو بمعنی تاب است که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی و او بیای ابجد و برعکس تبدیل مییابد» پس تاو گاه بمعنی تابشگاه میباشد. (۳) کذا صریحاً؛ پس باید مخفف «کرده» = کرده‌ای دانست و یا گفت که صحیح «کردی» است و متن مصحف است. (۴) نص: «یا». (۵) نص «حشم». (۶) نص: «طوف». (۷) نص: «بازد». (۸) کذا صریحاً.

گر معینی باشی اندر حق من
 تو عنایت کن که آنکه روزگار
 گر بخدمت کم رسم دست زمان
 و ر بخدمت میرسم چو گان چرخ
 من^(۱) سوار و مرد این میدان نیم^(۲)
 دل بیخت جاودان نازد مرا
 گر بخواهد گر نه؛ بنوازد مرا
 هر زمانی جنگی آغازد مرا
 بردرت چون گوی میبازد مرا
 اسب اقبال تو میتازد مرا
 همادی در حق قوامی گوید^(۳) :

[۱۱ بیت]

«ای قوامی هر که چون تو نانباست
 «گندم فضل خدای از بهر تو
 «تخمش از تقدیس عرش ایزد است
 «آسیابان آفتاب نور بخش
 «آسیاهای ترا از بهر آرد
 «رکن دوکان^(۵) تو در شهر خرد
 «از خمیر لطف دل قرص سخن
 «نیز بهر طعمه جسمانیان
 «کز برای^(۸) واجب^(۹) روحانیان
 «نان موزون توای طبّاخ روح
 «آتش طبع تو شد معیار عقل
 تا قیام الساعه فخر شهر ماست
 کشته اندر دستگرد کبریاست
 آبش از کلینز وحی انبیاست
 آسمان تیزگردت آسیاست
 زیر دلو صدق در؛ سنگ صفاست
 بر سر بازار سدرالمنتهی^(۶) ست
 وز تنور نور جان نور و ضیاست
 کاسه و خوان را ترید و غبا^(۷) ست
 لقمه تسبیح در حلق دعاست
 ناقدان سخند نفزود و نکاست
 زان تنورت با ترا زو گشت راست

قوامی در حق همادی گوید^(۱۰) :

[۱۱ بیت]

آفتاب ملك و دین رای تو باد
 دست تو بر هشت جنت مطلق است
 نوبهار بوستان مملکت
 آسمان عقل و جان جای تو باد
 بر سر هفتم فلک پای تو باد
 فتر عدل عالم آرای تو باد

(۱) نص: «مرد». (۲) نص: «نهام». (۳) این عنوان در خود دیوان هست و مانند سایر عناوین از اضافات مانیست. (۴) نص: «داو». (۵) «دوکان» = دکان. (۶) نص: «سدر و انتها». (۷) نص: «ثرید و عنای». و ثرید (بشاء، مثله) کلمه عربی و به معنی ترید (بشاء) است بفارسی و زنا و معنی. (۸) نص: «براه». (۹) کذا؛ و محتمل است که اصل «راحت» بوده است. (۱۰) این عنوان نیز در متن دیوان هست و مانند سایر عناوین از اضافات مانیست.

سایه خورشید فضل کردگار
 بر موافق گیسو [ی] حور بهشت
 مارز رین خلقت مشکین سخن
 مور عنبر صورت کافور پوش
 تا دل ابر بهاری در دهد
 تادم باد خزان زرگر (۱) شود
 ابر و برق و آسمان و آفتاب
 بخت بر منشور زد توفیق ما
 تاج فرق آسمان سای تو باد
 بوی خلق شادی افزای تو باد
 شکل کلك فلك پیمای تو باد
 خط روز آرای شب زای تو باد
 مهر بر گردون زر اندای تو باد
 کان بکه در (۲) سیم بالای (۳) تو باد
 دست و کلك و همّت و رای تو باد
 تا عمادی وار شد ترجیع ما (۴)

[در مدح گوید]

[۱۳ بیت]

خداوندا سرور (۵) جود دستت
 پدید آمد جواهر در معادن
 شد آهن مایه سهم و سیاست
 حدیث رمح لرزانت بر آمد
 زنت چر بدستیهات اعظم (۶)
 عدورا آنگهی پیمانہ پر شد
 مگس را پرده کی برگرد آنکه
 ترا در پیش ناو کهای پُران (۹)
 چو طوقی گشت و اندر گردن افتاد
 چو ظلّ گوهرت بر معدن افتاد
 چو نام تیغ تو بر آهن افتاد
 زهیبت لرزه بر مرد و زن افتاد
 چو روغن گشت و بر پیراهن افتاد
 که مسکین با تو اندر مسکن (۷) افتاد
 که اندر پرده کراتن (۸) افتاد
 دل مریخ چونین^{۱۰} جوشن افتاد^{۱۱}

(۱) نص : « رو کژ ». (۲) بکه در = در کوه. (۳) نص : « بالا ». (۴) کذا صریحاً. (۵) کذا؛ و شاید « مرور » بوده است. (۶) کذا؛ پس « اعظم » جمع عظم است که بمعنی استخوان میباشد و محتمل است که صحیح « عظمم » بوده است یعنی استخوان من. (۷) کذا صریحاً؛ پس مراد این است که بانو رو برو ساکن یک مکان و مسکن شد. (۸) اُسدی طوسی در کتاب لغت فرس گفته : « کراتن عنکبوت بود فرقدی گوید :

همی بستند سنان من روانها همچو بو یحیی
 و ابو یحیی کنیت عزرائیل است و چنانکه ملاحظه میشود کراتن بتشدید راء است چه بدون آن وزن -
 شعر فرقدی و قوامی مستقیم نیست. (۹) این کلمه را « بران » (بضم باء، موحده) نیز میتوان خواند زیرا
 که در دیوان مزبور ما بین باء، يك نقطه عربی و باء، سه نقطه فارسی در کتابت فرقی نیست. (۱۰) کذا؛
 و قویاً محتمل است که « خونین » باشد زیرا مریخ را شعراء غالباً بخون خورزی و خون آشامی
 موصوف میدارند. (۱۱) در این تعبیر نظر بان بیان معروف است که مریخ رب النوع جنگگ است .

مرا بر عاشر طالع بمدحت
 چو خورشیدت بر آمد دوستانرا
 چو با تو پای در گلشن نهادم
 چراغی بود بی روغن روانم
 بحمدالله مرا در دولت تو
 بر آمد نام ونان در روغن افتاد
 شعاع زهره بر بطن زن افتاد (۱)
 زدولت سایه بر پیرامن افتاد
 حسودم سرنگون در گلخن افتاد
 چوعکس شمع رایت بر من افتاد
 [در مدح و استعطاء (۲) است]

[۱۴ بیت]

ای جهان را بزرگیت معلوم
 سخنت باد بر دل وزرا
 ولیت بر کنار آب حیات
 آن درختی که چون تومیوه دهد
 يك دو هفته گذشت کاین خادم
 خشم کم گیر چون بمهر اندر
 از عقوبت بسم بود که ز بخت
 من که باید که با تو بنشینم
 چه نشینم بتنگ دستی در
 آری آری بطبع بنشینند
 رنج نان دادنست و زن گادن
 وای خرد را کفایت مفهوم
 گرم چون انگبین و نرم چوموم
 عدوت در میان باد سموم
 آفرین باد بر چنان بر و بوم
 کمتر آمد پیش آن مخدوم
 کرده اعتماد من معلوم
 مانده باشم ز خدمتت محروم
 کز تو خیزد معیشت و مرسوم
 پیش مستی فراخ کون زن شوم
 مرغ میشوم (۳) بر درخت زقوم
 که مرا جان بر آرد از حلقوم

(۱) اشاره بآنست که گویند زهره رب النوع طرب و شادی است . (۲) استعطاء = طلب عطا، و درخواست بخشش . (۳) میشوم بمعنی مشوم یعنی شوم و نامیمون است پوشیده نماز که استعمال این کلمه در فارسی و در عربی نیز بهمین صورت مذکور در متن (یعنی بفتح میم و سکون یاء و ضم شین و اتباع و او بشین در حرکت و میم در آخر) در کتب بنظر میرسد از آنجمله قول سنائی است در حدیقه (ص ۲۱۲ چاپ بمبئی) : «آنکه گوید منم شده معصوم اوست بر نفس خویشان میشوم» و در ترجمان البلاغه آمده (ص ۱۲۴) : «مرغ ملعون بر درخت میشوم افتد» و از موارد ذکر آن در عربی باین صورت کتاب مفیدالعلوم و مبیدهالهموم منسوب بأبوبکر خوارزمی است چه در آنجا در کتاب فوائدالدین در باب چهارم (که بعنوان «هل يجوز لعنة الظالمين أم لا» معنون است) گفته (ص ۴۸ نسخه مطبوعه بقاقره در مطبعة علمیه بسال ۱۳۱۰ ، ص ۷ ؛ و همچنین در نسخه مطبوعه در مطبعة سعادت در مصر بسال ۱۳۳۰ ؛ ص ۷۸ ، ص ۱۷) : «وَأما حال يزيد الشقي فلا يتبين أنه قتله (أي سيد الشهداء الحسين عليه السلام) أو أمر بقتله (إلى أن قال) وكان قتله بسبب هذه الدنيا الميشومة» لیکن علمای ادب ولغت گفته اند که این استعمال از اغلاط مشهوره و تعبیرات عامیانه است و تحقیق مطلب بطور تفصیل محول بکتاب مبسوطه لغت و تتبع موارد استعمال آن در متون مهمه فارسی و عربی است.

آدمی را دو محنت سنگی^(۱) است رنج حلقوم و آفت خرطوم^(۲)
 [در استعطاء و طلب جامه و اسب و تقاضای مرخصی چند روزه است]

[۱۵ بیت]

ای آنکه جز بصدرا ^(۳) تونگرایم	إلا نسیب مدح تونسرایم
از چرخ تست نجم شب افروزم	وز بحر تست طبع گهر زایم
بی دوستیت سست شود دستم	بی پایه تو لنگ بود پایم
خرگه بعرش بر برم از همت	تا داده بخیمه ^(۴) درون جایم
از طبع بلبلان خوش آوازم	وز نظم طوطیان شکر خایم
گر شخص من بجامه بیارائی	من جان تو بنکته بیارایم
دردست غم فتاده ام از عمری ^(۵)	تا خیمه کسان تو می پایم
بر پرده رسوم تو بفتاده	از چنگ غم رها نشود نایم
هر چند کاب عاشق طبعم شد	با نان همی بکوشش برنایم
چون آتش تفکر خاکی را	آبی نماند باد چه پیمایم
دستار بر صلاح چو در بندم	شلوار بر فساد بنگشایم
گویند زن رها کن و فارغ شو	رای ^(۶) مزن که نیست بدان رایم
چون با غلام ^(۷) خوی نکردستم	زن هشته گیر خواجه کرا گایم ^(۸)

(۱) سنگی = سنگین. (۲) در آنندراج گفته: «و خرطوم کنایه از آلات تناسل است حکیم شفائی گفته:

«چو سر نهاد بیالین ز نفخ نان و پلاو
 فتاد باد بخرطوم او بسان چنار»

مناسب مقام است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که: «مامن عبادة افضل عند الله عزوجل من عفة بطن و فرج» یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی از آن بهتر نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاهدارد و از احادیث معروفه مشهوره است: من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة. (۳) یعنی جز بمجلس تو و محضر تو. (۴) نص: «تا داد بخیمه». (۵) کذا و بعید نیست که مصحف «غمری» باشد. (۶) نص: «راهی». (۷) نص: «غلامان». (۸) در این بیت و بیت سابق و بیت لاحقش تعریض است بمالکیان؛ زیرا مذهب مالک (بنابر آنچه معروف است) آنست که ارتکاب بعمل شنیع قوم لوط در سفر برای مردی که زن همراه نداشته باشد جایز است و مضمون این شعر را باونسبت میدهند که فتوایش است: «و جائز نیک الغلام الامرء * للرجل المسافر المجرء» و لذا ناصر خسرو علوی گفته:

«گر کنی پیروی مفتی چارم مالک او هم از بهر تو تجویز کند و طی غلام»

(رجوع شود بمقطعات ناصر خسرو از دیوان مطبوع او بتصحیح دانشمند محقق جناب آقای مینوی ص ۵۰۵ و نیز در دیوان مزبور ص ۲۰۲ و ص ۳۴۸ نظیر مضمون این بیت موجود است) و ابن حجاج شاعر شیعی نیز در فائیه معروفه خود گفته: «و مالک قال لوطوا بالغلام ولا * تخشوا مقاله من قد جاء بالسخف».

بر جمله حدیث بده اسبم تا خانه را بینم و باز آیم
وان رسمکم که هست مکاه (۱) اکنون تا در دعای خیر بیفزایم

[در مدح نجم الدین لقبی و در خواست دو چیز از او]

[۸ بیت]

ایا نجم دین گر تو احسان کنی	همه درد را جمله درمان کنی
اگرچه نه آصف بر خیا	که از خیل دیو اهل دیوان کنی
سزد کز کفایت تو در مملکت	چنو ^(۲) دخل و خرج سلیمان کنی
همی بینم از دست پر خیر تو	که چون با همه خلقی احسان کنی
همیشه سرای تو آباد باد	که آزادگان را تو مهمان کنی
قوامی از آنست مداح تو	که تا کار او را بسامان کنی
مکن بامن اکنون دو کارای ظریف	که پس عورت بنده عریان کنی
یکی آنکه چیزی نبخشی مرا	دگر آنکه هنگامه پیران ^(۳) کنی

[در مدح و مطالبه پرداخت حوالتی]

[۹ بیت]

ای مهبی کز تو نور دین زاید	شخص تو قدر و قدرت افزاید
پیش رای ^(۴) تو رایت خورشید	از فلک روی بر زمین سایید
بسته دارد ز شوق تو کمری	کان کمر طوق آسمان شاید
قلم از دست تو نگارگریست	که سرش روی دولت آراید
تا بود با تو آن قلم ما را	حاصل آید هر آنچه میباید
هر که با خدمت تو پیوندد	از همه رنجها بر آساید
باد بر جایگاه دولت تو	تا ز خورشید روشنی زاید
چون فرامرز خط نبشت بتو	تا مرا کار بسته بگشاید
خط او با هنست و من بی سیم	رای سامی درین چه فرماید؟

(۱) مکاه (از مصدر کاستن) = کم مکن (۲) نص : «چنو» . (۳) ظاهر عبارت میرساند که این شاعر از مناقب خوانان شیمه بوده که در موارد خاصه منقبت میخوانده و هنگامه میگرفته است و سخن در این باب بتفصیل در مقدمه ذکر میشود این شاء الله تعالی . (۴) نص : «پیش وای» و میتواند بود که وای مصحف «بای» بالفتی در آن باشد .

[در شکایت از عدم وصول حوائی که برای او شده است]

[۹ بیت]

ای خواجه تاکی از تو بیداد و ظلم بر من
کردی مرا حواله باگنده و پیری
از عشوه ها نگفتم چون پسته کنندم
آن^(۳) گویدم بدین شورین گویدم بدان شو
چون گویمش که دستار آن گویدم که اینک
ای صدر دین که بادی باخیر و خرمیها
ما را حواله کن زین به که نیست پیدا
تاکی دهم صداقت در ذم^(۶) این پلیدان
گندم بدول باادا با تو مرا همیشه

تاچندمان دوانی [...] ^(۱) بگردخرمن
این عارشهر ورستا آن ننگ کوی و برزن
در دستشان میفکن در ^(۲) پای سیم افکن
من در میانه حیران تو بر کناره برزن ^(۴)
برداروریشه میکن یعنی که ریش میکن
اندر میانه ما منداز شر و شیون
آن زن بمزد ^(۵) مسکین در هیچ جا و مسکن
کاخر بهشت نتوان بر ساختن ز گلخن ^(۷)
شادانه باد جو جو مر جوی ^(۸) ارزن ارزن ^(۹)

[شکایت از همید نامی بشخصی مختص الدوله لقب و طالب عطا از وی نازنی بگیرد]

[۱۳ بیت]

مختص الدوله مختصر بشنو
چون من اندر امید بستم امید
از پی آنکه بنده را با تو
آب من زین عمید غمگین رفت
این همه طبع شعر کرد بمن
خاک بر سر کنم زاتش ^(۱۲) طبع
کلام آراسته شود چو عروس
که قوامیت را چه کار افتاد
دل فقاعم ز کیسه تو گشاد ^(۱۰)
هست دیرینه مهر مادر زاد
من بنانی ازو نگشتم شاد
کایچ^{۱۱} کس را بشعر طبع مباد
کاب رویم همی دهد برباد
گر بهمت مرا کنی داماد

(۱) شاید جزء ساقط «کردان» یا «حیران» باشد. (۲) نص: «ودر». (۳) نص: «این». (۴) اسم فاعل است از مصدر برزیدن (یعنی مخفف برزنده است) و از سیاق کلام بر میآید که معنی اهانت آمیزی دارد از قبیل طعنه زدن و استهزاء کردن و مسخره نمودن لیکن در کتب لغت متداوله این معنی را ضبط نکرده اند؛ و میتواند بود که مراد «بر کناره برزنده» یعنی گوشه گیرنده و کنار اختیار کننده باشد. (۵) نص: «زن بورد» وزن بمزد بمعنی دیوث است. (۶) نص: «دردم». (۷) نص: «در گلخن». (۸) نص: «موجود». (۹) معنی بیت معلوم نشد. (۱۰) فقاع - کشادن = لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن. (۱۱) نص: «که هیچ». (۱۲) زاتش = از آتش.

باشد آزاد کرد (۱) همت تو هر که از بنده تو خواهد زاد
 وقت را خرد کی همی باید (۲) تا بود کار بنده را بنیاد
 نام و ننگ رهی بگردن تو داد کن با من و مکن بیداد
 پرده ام بر مگیر و دستم گیر ای که ستر از عمید بر گیراد
 همه احوال با تو خواهم گفت بشنو از بنده هر چه بادا باد
 زار زوی (۳) جماع چو نانم (۴) که خود از خویشان نیارم یاد

[در مدح کسی و تقاضای پولی از او تا دستاری و عمامه بخرد]

[۱۴ بیت]

ای خواهی که بردرتو چون نظر (۵) ز من در حال تکیه در بر فتح و ظفر ز من
 و اندر مدایحت چو بنظم (۶) آورم سخن گوئی گلاب [و] آب همی بر شکر ز من
 چون بر فلک برم سخن اندر ستودنت رایت ز فخر بر سر شمس و قمر ز من
 وز بهر يك سخن نه زیکی هزار بار (۷) برتر سپهر بر زمی زیرتر ز من
 چون تیغ خاطر ز خطاها برهنه شد بر فرق حاسدت به جادر تبر ز من
 و اندر نگار خانه مدحت ز عقل و طبع شکل ادب نمایم و رسم هنر ز من
 تیری که برد و دیده خصمت ز من ز کین هم دل دهد بجان تو کش بر جگر ز من
 چون دانه ام بخاک دراز رنج روزگار هر چند در هوای تو چون مرغ پر ز من
 دستار کی خریدم ام از تو بها دهیش بر سر نهم بنامت و با چرخ بر ز من
 اکنون مرا بقیمت دستار دست گیر تا لافها ز کیسه تو بیشتر ز من
 چون وقت از پای تو بوسم گه نیاز داری روا که دست بشخصی دگر ز من؟
 گر در گذاریم بسرا پرده کرم با پادشاه ز مرتبه خیمه بدر ز من
 دی و پریر گفتمی کامروز بازگرد کاوّل ترا دهم زر فردا که زر ز من
 امروز دان که باز نگردم بهیچ وجه گرز زنی و گرنه ترا من بز زر ز من

(۱) آزاد کرد = آزاد کرده . (۲) یعنی موقتاً و علی العجلاله مختصر بولی ضرور است . (۳) یعنی

از آرزوی (۴) یعنی مانند آن کسم . (۵) نص: «نظر» . (۶) نص: «بنظر» . (۷) اگر اینطور

میگفت «وز بهر يك سخن نه یکی بل هزار بار» معنی روشنتر میبود و زودتر فهمیده میشد .

[در تبریک بدو معنی که زن گرفته و خانه خریده و معذرت از فرسیدن بخدمت او]
[۱۴ بیت]

ای خواجه زین دهر تو آن یادگار داشت
وانکس که داشت باخرازاده^(۱) صحبتی
هر شب که طلعت تودرو شمس وار بود
چون کرد کردگار ترا کامگار کرد
ابلیس چون شنید^(۲) که خصمانت زادمند
زیبا جوانی الحق و شایسته دوستی
چون یافتم خبر ز نکاحی که کرده
خرم شدم بدانکه ترا هست خانه
بسیار خانه ها بتو بر عرضه کرده اند
کی برگرفتی ز^(۳) دگر جایگاه حظاً^(۴)
بی کار و بار من که بدانجا نیامدم
از نظم و نثر من چه کمایش مر ترا
بر جمله ای عزیز بخدمت قوامیت
چون در میان راه برفتم ز پیش تو
کز بخت نیک نیکترین روزگار داشت
از خاک ری لطافت باد بهار داشت
از روشنی جلال نصف النهار داشت
تا داشت روزگار ترا نامدار داشت
از ننگشان ز کردن یک سجده عار داشت
تتوان به از تودر همه آفاق یار داشت
در موضعی که قدر یکی صد هزار داشت
کورا خدای در کنف روزگار داشت
کان هر یکی هزار شکوه و وقار داشت
چون شاخ قسمت تودرین خانه بار داشت
ورنه خجسته عقد تو بر کار و بار داشت
کانجا فرشته بود که از جان نثار داشت
نه زان نیامدست که کار تو خوار داشت
شب را شراب خوردم و روزم خمار داشت

[در مدح امین الملک و تقاضای صلتی از او]

[۱۰ بیت]

ای مبارک پئی که بر گردون
کرده پای بخت را خلخال
دشمنان ترا بگرد جهان
پیش رای تو ای امین الملک
دان که مداح بی کفایت تو
نایب رای تست سیاره
داده دست ملک را یاره^(۵)
دارد آوازه تو آواره
خواهم احوال گفت یکباره
قلتبان است^(۶) روسبی باره^(۷)

(۱) کذا صریحاً. (۲) نص: «سند» و میتواند بود که «بدید» (ماضی از مصدر بدیدن) باشد. (۳) نص: «کی برگرفنت». (۴) نص: «خط». (۵) یاره = دست برنجن. (۶) نص: «قلتبانست» (۷) روسبی = باره یعنی دوست زن فاحشه و بدکاره؛ چه روسبی یعنی زن بدکاره و باره یعنی دوست است.

هست معلوم خواجگان کامروز کیر این بنده نیست آن کاره
 ای که بر آستانه در تو اهل حرمت نهند رخساره
 بنده بی برگ و هر زمان گوش است کورد بچه این فلان خواره (۱)
 چیست آخر مرا بگوی اکنون چاره این ضعیف بیچاره...؟
 ریشم اندر کنیف خونین باد گر مرا هست وجه گهواره (۲)

[در مدح شخصی محمد نام و تقاضای صلتی از او]

[۱۲ بیت]

خواجه شغل بنده را تیمار دار تا کمر پشت ببندم بنده وار
 وقت من خوش دار و بر گم ده که من خوشترین وقتی ترا آیم بکار
 تا بود نام محمد بر سرت از قوامی به نیابی یار غار
 موی اشقر داری و الفاظ جزل راست گوئی حیدری با ذوالفقار
 لفظ من در تو نگشته درفشان دست تو بر من بود دینار بار
 از تو زیبا تر ندیدم آدمی این چه فضلست الله الله زینهار
 ای بزرگ این جمله در باقی نهیم (۳) وقت را (۴) گر خرد کی (۵) داری بیار
 هیچ میدانی که من زن کرده ام وز پی روزی برنج از روزگار
 مهر زن بر گردن و مهرش مرا چون شتر کرده است درین مهر
 آب پشت من مرا برد آبروی تا شدم بر چشمها چون خاك خوار
 بنده بودم ملك را پیش ازین خامش و آهسته و پرهیزگار
 آتش شهوت کنونم کرده است زاب پشت و باد حمدان (۶) خاکسار

[در مدح امیری و شکایت با او از عدم وصول حوائجی و درخواست ایصال آن]

[۱۴ بیت]

ایا نایب شهریار جهان که یزدانت از آفرین آفرید
 تو آن آفتابی که بر آسمان زرای تو صبح سیاست دمید

(۱) مراد زنش است یعنی هر آن گوش بزنگ و منتظر هستم که زنم بزاید . (۲) یعنی اگر بقدر -
 خرید گاهواره برای بچه که انتظار ولادتش را دارم بول داشته باشم در کنیف (که چاه مبال و
 مستراح است) خرنین باد پس معلوم میشود که تقاضای صله برای این بوده است که لوازم زایمان زنش را فراهم
 کند . (۳) در باقی نهادن = موقوف داشتن و بر کنار گذاشتن . (۴) وقت را = علی العجالة (۵) خرد کی =
 بول اندک و جزئی . (۶) حمدان = آلت رجولیت .

که دست تو ناموس عالم درید	جمال جهان خواجه مملکت
که از پیش تو باز یارد چخید ^(۱)	خدایت معین است و یزدان پناه
که باغ کرم زاب ^(۲) دین پرورید	خدایا نگه دار این صدر باش
منغص چرا گشت عیش لذیذ ^(۳)	بزرگا نگوئی قوامیت را
برین کر کج ^(۶) زن بغای ^(۷) پلید	بدانگه که قرقو ^۵ مرا خط نبشت
مرا زرد و پزمرده شد تازه خوید	چنو شد بقای خداوند باد
از آن سیم او هید نتوان برید	چتو ^(۸) صدر در شهر و ما بینوا
که قواد قفل است و من بی کلید	بفرمای تا سیم بدهد مرا
هجائی که از فحش نتوان شنید	و گرنه بجانت که گویم ورا
رهی را که فریاد خواهد رسید	جز از تو ز بعد خدای جهان
سر و ریش این بنده بایست دید	ز تقصیر او این خداوند را
ترا این غرامت بیاید کشید ^(۱۰)	علی الجمله گر زر نفرمائیم ^(۹)

(۱) از چخیدن است که به معنی کوشیدن و ستیزه کردن میباشد . (۲) زاب = از آب . (۳) در قدیم چون دال مهمله را مانند ذال معجمه بکار میبردند ذال را با دال قافیه میکردند و لذا درد او این قدام، این عمل مکرر بنظر میرسد از آن جمله قول سعدی است در غزلیاتش :

« هر چه زان تلختر در همه عالم نبود
 « گرمی از خار بترسم نبرم دامن گل
 و نیز در قصائد او است :

« گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق
 « مقدر است که از هر کسی چه فعل آید
 نبشته بود که این ناجیست و آن مأخوذ
 درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود»

(۴) نص : « بدانکه کی » . (۵) کذا صریحاً و گویا مراد از « قرقو » امیر حاجب شمس الخواص نجم الدوله جمال الدین قرقو است که از ممدوحین ناظم (ره) است و عن قریب نامش را با این خصوصیات در قصیده اوویه که در مدح وی گفته و مشتمل بر سی و سه بیت است ذکر خواهد کرد . (۶) نص : « کسر کج » ؛ و عن قریب (یعنی در قطعه آینده) تصریح خواهد کرد که کنیه او « بونصر » بوده است . (۷) زن بغا = کسی که زنش بدکاره و فاحشه است . (۸) نص : « چنو » . (۹) نص : « گر بفرمائیم » . (۱۰) یعنی سروریش مرا بیاید دید چون نسخه مشوش است میتوان شعر را چنین نیز خواند :

د علی الجمله گر زر بفرمائیم
 ترا این غرامت بیاید کشید»

یعنی اگر بفرمائی آن وجه و مبلغ را که قرقو برای من حواله کرده است بمن بدهند دیگر نباید شما این غرامت را بکشید یعنی سر و صورت مرا ببینید زیرا حاجتی نیست که من بحضورت بیایم و مطالبه وجه حواله شده را بکنم .

در مدح بزرگی از اهل ری و شکایت بوی از خود و وصول حوالت
قرقو و ایستمداد از او در ایصال آن

[۱۰ بیت]

صلاح مملکتی ای بزرگ آزاده	زری نخاست چو تو هیچ محترم زاده
زمانه محترمی محترمتر از تو ندید	بیسته پای غم و دست لهو بگشاده
همی خوردند بشادیت می بمجلسها	معاشران ظریف و مهان آزاده
سماع لفظ تو در یحان مجلس طربست	که با حلاوت نقلی و نزهت باده
بیندگی و پرستاری تو پیدا شد	بابتدا (۲) در مرد از زن و نر از ماده (۳)
حدیث قرقو و بونصر کر کح و زرمن	که هست سخت عجب اتفاقی افتاده
امیر رفت و بقای تو باد و من غمگین	که ریخت جام بلور آن می چو بیجاده
مر ابد آنکه جوی زین حواله نستده ام	نشسته خاک بر رخ بر چو آب استاده
ز بهر آنکه تورایی زنی درین معنی	گشاده چشم به رسو و گوش بنهاده
بجان تو که عنایت کنی که گر برسد	چنان بود که تو از خاص خویشتن داده

[در مدح بزرگی و تقاضای صلتی از او]

[۲ بیت]

مها چو گاه سخا دست تو دلیر بود	بمدحت تو زبان زمانه چیر بود
چو خواجگی طلبی همتی چو شیر بیار	که از سخاست که هر دد غلام شیر بود
مدام خدمت من با شتاب خواهی وزود	اگر چه از توصات با درنگ و دیر بود
حسود زیر و زبر کی بود؟ در آن ساعت	که دست تو ز هر دست بنده زیر بود
نه هر که مدح تو گوید چو من تواند بود	نه تره شیر بود هر که در کویر بود
ز جود خویش پر مکن که بس تهیدستم	که گرسنه شکم آن نیکتر که سیر بود
پس از دلیر عتابی کنم شگفت مدار	که هست بنده تهی و تهی دلیر بود

(۱) نص : « چنو » . (۲) نص : « بابت را » . (۳) محصل بیت آنکه در آغاز آفرینش مرد از زن برای آن متمایز شد که بنده و غلام تو باشد وزن از مرد باین منظور تمایز یافت تا پرستار و کنیز تو باشد.
(۴) نص : « قرقو » ؛ پس بقرینه ذکر نام او در قطعه گذشته و همچنین در واویه که بعداً خواهد آمد تصحیح شد . (۵) کذا صریحاً ؛ و گویا این همان شخص است که در قطعه گذشته نیز نام او ذکر شده است .

[در شکایت و گله و طلب شفا و صلاه]

[۱۴ بیت]

ای خواجه که با تو کسی را قرین^(۱) کنند
 بشنو ز فضل خویشتن از بنده يك سخن
 گرچه شدست همت وجودت بر آسمان
 آحاد گشت ألو ف امیدم ز هردوان^(۲)
 این شاعران که پای برین آستان نهند
 ایشان همه بشکر ورهی باشکایت است
 هر روز نا امید چو برگردم از درت
 از خویشتن بمن نگرای صدر روزگار
 چو [ن] در رکیب همت تو دست دل زدم
 آخر عنایت تو بنزدیک میر چیست
 تو میروی بدرگه سلطان امیدوار
 بنگر که بردل تو چه آید از آن گروه
 گرو العیاذ بالله با تو همین کنند

[در مدح و طلب جامه]

[۵ بیت]

ای از کف تو هر گرسنه سیر
 اندر کف آزم همان چنان^(۵)
 گر بد دلم و نیم سیر آز
 يك جامه دینی بمن فرست
 و رزانکه ندانی که از چه رنگ^(۷)
 وای هر زبر از همت تو زیر
 کاهو بچه در دهان شیر
 شاید که تو سیری و [هم] دلیر^(۶)
 - کم عقل ز بونست و آز چیر
 همچون من [و] تو سیر و نیم سیر^(۸)

(۱) نص : « زافرین کنند » . (۲) مراد از « هردوان » همت وجود ممدوح است که در بیت پیشین با آنها تصریح شده و « هردوان » یعنی هر دوی آنها چنانکه ناصر خسرو گفته است (ص ۶۳-۳ دیوان مطبوع او که مصحح بتصحیح دودانشمند محقق مرحوم حاجی سید نصرالله تقوی و جناب آقای مجتبی مینوی است) : « بنگر بدین رباط و بدین صعب کاروان تا چون که سال و ماه دوانند هردوان » .

(۳) تسکین میمطمع برای ضرورت شعر است و در سائر موارد نیز بنظر میرسد از آن جمله قول ناصر خسرو است (ص ۵۵-۳ دیوان او) :

« چون بنگری که شصت بدادی بطمع شش نوحه کنی که وای گل من زخار من »

(۴) کذا صریحاً . (۵) کذا و شاید « همی چنان » یا « هم آنچنان » بوده است . (۶) نص : « شبیری و دلیر » . (۷) نص : « از چه رنگست » . (۸) در بهار عجم گفته : « سیر نیم سیر رنگی که در آن سرخی و کم رنگی هر دو یافته شود چون سبز کاهی و سبز پسته که از افراد رنگ سبز است » .

[در گناه از بزرگی ابراهیم نام که چرا پدرش را گرفته و طلب رهایی او]

[بیت ۵]

ای کیای (۱) خطیر (۲) ابراهیم	چرخ با همت تو پست آید
هست با هیبت تو نیست شود	نیست با دولت تو هست آید
پدرم را گرفته بچه جرم؟	مکن این کز تو سخت گست (۳) آید
نیک دانی که ماهمی چون او	در همه بحر کم بشست (۴) آید
اگر او را رها کنی آخر	قلیبانی دگر بدست آید

[در مدح و شکایت و گناه و طلب عنایت و شفاعت و صلّه]

[بیت ۸]

ای خواجه که نیستت (۵) از خواجگان نظیر	بر کهتران عزیزی و بر مهتران خطیر
هستی تو آن رشید که از رشد دولت	بر چرخ بخت ماه سعادت بود منیر
با همت باند تو بهتر زمین پست	با دولت جوان تو خوشتر جهان پیر
کوهی ز بخشش تو گرانی بود سبک	طفلی ز خانه تو صغیری بود کبیر
در خواجگی بفخر پذیرفته ام ترا	در بندگی بفضل رهی را فرا پذیر
زین کارمان بر آرچو موی از میان ماست	با ما چرا شدستی چون کارد با پنیر
از تو شکایتی نکنم پیش کردگار	گر تو عنایتیم (۶) کنی در بر امیر
در بندمان مدار و نشانهای کز مده	ما را پیا (۷) مگیر و بادست راست گیر

[در مدح و تبریک هید و تقاضای صلّت]

[بیت ۱۰]

نوروز مبارك باد ای آیت فیروزی	هر روز ترا فتحی بادا ز فلك روزی
آراسته شد عالم آراسته کن مجلس	هر کب چه همی تازی کینه چه همی توزی
ز آن چشمه خور کردند از پرده شب پیدا	تا پرده غم در تی تا چشم عدو دوزی
در بند در دشمن ، بگشای سر کیسه	تا سیم نیندازی تو نام نیندوزی
با جان نکورویان و اندرتن بدخواهان	چون آب همی سازی چون نان همی سوزی

(۱) کیا (بکسر کاف عربی) = پادشاه و مرزبان و پهلوان و بزرگ و دهقان . (۲) خطیر = عالیقدر و بلند مرتبه . (۳) گست = زشت و قبیح (۴) نص : « بدست » . (۵) نص : « نیست » . (۶) نص : « عنایت - یتیم » ، (۷) نص : « پیا » . (۸) نص : « و چون » و این همان بیت است که در ص ۱۷ بآن اشاره شد .

آن‌ی که گه‌ویگه درسختی و در راحت
 در هر سخنی با ما ده نادره بفزائی
 هم حرمت ضرائی هم حشمت سزائی
 ممدوح چوتو^(۱) باید مدّاح چومن زیرا
 هر روز که نوگردد بادی تو بشادی در
 روز عدوت را شب شبهای مرا روزی
 در هر نفسی ما را ده‌نکته در آموزی
 هم سید فردائی هم خواجه امروزی
 من سر بتو افرازم تو رخ بمن افروزی
 بنشانده ز دل انده^(۲) بنشسته بنوروزی

[در مدح و اظهار خلوص و عرض صمیمیت]

[بیت ۶]

ای بزرگ‌مناک و دین از حشمت در گاه‌تو
 از همه عالم رهی را انس با آن مجلس است
 هست مدّاحت چومن لیکن چو تو ممدوح نیست
 ترک ممدوحان کنم با تو که شرط حکمت است
 هر کجا تورفت خواهی بنده اندر خدهت است
 تا نپنداری که پای از امر تو بیرون نهم
 یافتستم نام و خواهم بعد ازین نان یافتن
 کز تو شاید انس جان از انس و زجان یافتن
 گر چه بتوان یافت چون من چون تو نتوان یافتن
 ملک دیوان کنند از ملک سلیمان یافتن
 با روانی در دیاب از بهر درمان یافتن
 هست فرمانم ترا تا وقت فرمان یافتن^(۳)

[در مدح کسی و درخواست گوشت از او و شکایت بوی از مهبل فامی]

[بیت ۵]

ای تو گیای ما و جهانی ترا رهی
 شد سهل و حق خدمت من سهل بر گرفت
 سختی مکن تو نیز چنان^(۴) سست رای از آنک
 از بهر عیدگوشت ندارم بیار سیم
 ای کاستخوان من همه پر مغز مهر تست^(۵)
 خار دو چشم دشمنی و ورد دست دوست
 در خون سرشته به که چنانش سرشت و خوست
 کس دیده نیست سهلی از آن صعبتر که اوست
 زشتی مکن که خوی تو چون روی تو نکوست
 از بهر گوشت با تو برون آمدم ز پوست

[در امتنّاجاز و عده دست آورنجنی از زرگری ابوالمفاخر نام]

[بیت ۵]

ای خواجه بـوالمفاخر زرگر بوعدها
 زن کرده‌ایم زینت زن در دکان تست
 گفتمی مرا که پای اورنجش بدستم است
 تا کی بدست داری آخر بنه ز دست
 هیچ افتدت که باز دهی تا بزنی دهم
 چشمم چو سیم کرد کف زرپرست تو
 وز رنج مانده‌ایم چو ماهی بشست^(۶) تو
 این هم درست‌تست که آرد شکست تو
 تا نشکند شد و آمد و خیز و نشست تو
 کز بهر پای اوست نه از بهر دست تو

(۱) نص: «چتو». (۲) نص: «انده و». (۳) فرمان یافتن کنایه از مردن و قالب تهی کردن است.
 (۴) یعنی چو آن سست رای. (۵) نص: «پر مغز تست». (۶) شست = قلابی که با آن ماهی گیرند.

[در وصف قلم گوید]

[۴ بیت]

عجایب است قلم در بنان صدر اجلّ که تیغ وار بود قاتل و سیاست کن
 ز بحر قیر یکی ماهیست مار آسا که تازه روست ز آثار او جهان کهن
 بگاه (۱) آن که کند زلف شب ز عارض روز چو سربیفکندش خصم را بر آرد (۲) بن
 چو سر بریده سخن نیکتر همی گوید که گفت آنکه نگوید سر بریده سخن

[در مدح ابوالعالی امین‌الملک گوید]

[۲۸ بیت]

ای داده روی تو دل غمناک را طرب از عجب دور باش که باشد ز تو عجب
 اندر غم فراق تو جانم بلب رسید تا با تو در وصال تولب بر نهم بلب
 بس شب که تا بروز دلم بیقرار بود در آرزوی آن رخ و زلف چو روز و شب
 مهر تو زان مرا عجب آید که ناگهان دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب (۳)
 تو ماهروی زهره جبینی و ما ز غم چون مه دونده ایم و تو چون زهره در طرب

(۱) نص : « نگاه » . (۲) نص : « ندازد » . (۳) بوالعجب = حقه باز ؛ و همین شمر یکی از شواهد این معنی است و درص ۷ همین دیوان نیز گذشت که ناظم (ره) گفته :

« دل عاشق بزیر حقه عشق همچو مهره بدست بوالعجب است »

و نظیر اینست قول رشید و طواط (رجوع شود بمقدمه حدائق السحر که بقلم دانشمند شهیر جناب آقای عباس اقبال است ؛ صفحه ۱۴) :

« همه افاضل کیتی بدست من باشند بدان مثال که مهره بدست بوالعجبست »

آقای اقبال گفته : « شاهدیست بر اینکه « بوالعجب » یا « بلعجب » در اصل بمعنی شخص مهره بدست بوده است . نظیر اینست قول سنائی (رجوع شود بص ۶۷ دیوان او که مطبوع بتصحیح دانشمند محترم جناب آقای مدرس رضوی است) :

« باد بهاری خویش او ؛ ناورد و جولان کیش او صحرا و دریا پیش او ؛ چون مهره پیش بوالعجب .
 ثعالبی در ثمار القلوب گفته : (باب هیجدهم ؛ ص ۲۰۰ نسخه مطبوعه در قاهره سال ۱۳۲۶) :
 « بوالعجب کنیه المشعبذ و قد قیل : المشعوذ من المشعوذة وهی السرعة والخفة ولأصل لها فی العربیة وهی مخاریق وخفة فی الید وتصویر للباطل فی صورة الحق ؛ قال أبو تمام :

« ما الدهر فی فعله إلا بوالعجب » وقال ابن الرومی فی البحرئری :

« البحرئری ذنوب الوجه نعله و ما رأینا ذنوباً قط ذا أدب »

« أولى بن عظمت فی الناس لحنیه من حاکة الشعر أن یدعی أبا العجب . »

نزدیک بمضمون مصراع منقول از ابوتمام است مضمون مصراع دوم از این بیت قائم مقام فراهانی :
 « روزگار است آنکه که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازیکر ازین بازچه ها بسیار دارد . »

روی تو هست چون طبق سیم وزلف تو
 ای گلرخ بنفشه خط نسترن عذار
 رویم مکن چو اطلس زرد از غمِ فراق
 گم گشته‌ام ز عشق طلب کن مرا که من
 فرزانه بوالمعالی عالی نژاد و نام
 صدری که رای روشن او را چو آفتاب
 زان نیست دست خصم ز بالای دست او
 ای روی با جمال تو پیرایهٔ صدور
 از بهر آنکه هست بحلم تو نسبتش
 با خلق مصطفائی و خصمت چو خصم اوست
 پشت پدر بچون تو پسر چو [ن] الف بود
 حبل المتین بدست حسود تو چون دهند
 هر روزت از عجایب تاریخ عالمیست
 چون خاکی از تواضع و چون بادی از صفا
 کس همسر تو نیست بپاکی و مهتری
 فخر پدر بچون تو پسر و آن^(۴) شکفت نیست
 گرنه ز بهر چون تو پسر بودی از ازل
 باد از برادران و پدر شادمان دلت
 ای زرفشان ز جود قوامی نثار کرد
 بنده نمود کهتری اکنون ز مهتری

چون بر یکی طبق زد و سوخوشهٔ عنب
 شمشاد زلف و سرو قد و نسترن سلب
 از سر بنه تکبر و بر سر منه قصب
 وصل تو همچو خدمت خواه کنم طلب
 کورا امین ملک مسلم بود لقب^(۱)
 در چار بالش فلکی پرورید رب
 کو زیر پای کوفته دارد سر شغب
 وی عقل با کمال تو سرمایهٔ ادب
 شد قبلهٔ جهان حجر الاسود از عرب
 در زیر بار نار چو حماله الحطب
 زیرا که پیش او تو چوبائی ز پیش اب
 کورا بزیر حلق دوانگشت بس قنب^(۲)
 چون سلخ در جمادی و چون غره در رجب^۳
 چون آبی از لطافت و چون ناری از غضب
 امروز چه گه نسب و چه گه حسب
 در به ز بحر اگر چه ز بحرش بود نسب
 حوات ییوه آمدی و آدمت^(۵) عزب^(۶)
 نزدیکی تو با کرم و دوری از کرب
 چون در منتظم بتو بر لفظ منتجب^(۷)
 قل هات شعر ثم فقل هنه ذهب^(۸)

(۱) این بیت همان است که در سابق بآن اشاره کردیم (رجوع شود به ص ۱۵؛ س ۱۸ و ۲۶ و ۲۷).
 (۲) قنب = کنب، و آن بر وزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان بافند. (۳) اشاره بعبارت: «العجب کل العجب بین جمادی و رجب» است که تفصیله در تعلیقات آخر کتاب ذکر میشود. (۴) کذا صریحاً. (۵) نص: «آدم». (۶) نظیر بیت معروفی است که در حق خاتم الانبیاء، (ص) سروده‌اند (لیکن قائلش را نمیدانم):

«گر بودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب».
 (۷) کذا صریحاً؛ و منتجب = منتخب لفظاً و معناً. (۸) کذا صریحاً؛ و بر فرض صحت و عدم تصحیف دلالت دارد که ناظم (ره) در عربیت تضلی نداشته بلکه بسیار بیمایه و تهیدست بوده است.

تا آفتاب تاب ندارد میان رأس (۱) تا ماه را عقيله بود عقده ذنب (۲)
 پر نور باد چهره تو همچو آفتاب فرق عد و شکافته چون مه دره اقترب (۳)
 جانت بلاگداز (۴) و روانت بلا نیاز امرت بلا تعند (۵) و عمرت بلا تعب

[در مدح امیر حاجب شمس الخواص نورالدوله جمال الدین قرقو]

[۳۳ بیت]

کمان شدم زغم عشق آن کمان ابرو که هست زیر لب لعل فام اولؤلو
 غم فراق تو بندی نهاد بر پایم که بر ندارم دست از دل و سراززانو
 ز مهر خسته عشقش بود تن زاهد ز سحر بسته چشمش بود دل جادو
 وفا نداند و آزار من کند یکبار جفا نماید و آزر من نهديك سو
 چو تیر غمزه گشاید چه کس بود ساحر چو چشم بر کند از هم چه سگ بود آهو
 وصال خواهم و از آب پر (۶) کنم دیده فراق جوید و از من تهی کند پهلو
 بر آرد آنکه نیارد مشعبد از پرده بدانند آنکه نداند بدیگ در مرجو (۷)
 بخم گیسو [ی] او در دلم همی گوید هزار کیسه بصابون زدست (۸) این گیسو
 دل سیاهم اگر شد در آتش عشقش روا بود که بآتش درون شود هندو
 شکایت دلم از چشم آهوانه اوست بحق صحبت و جان امیری آهو (۹)
 امیر حاجب شمس الخواص نوردول کمال تخمه توران جمال دین قرقو (۱۰)
 بزرگواری کورا چو مشتری از قوس همی درفشد نور سعادت از ابرو
 خدای عزّ وجل ناصر و معینش باد بحق «أشهد أن لا إله إلا هو» .
 مظفریست کز و چون پیادگان برمند بروز رزم سواران آهنین بازو

(۱) «رأس» از اصطلاحات علم نجوم است و اگر آفتاب در رأس باشد تاریکی و کسوف واقع میشود.
 (۲) ذنب از اصطلاحات نجومی است و اگر ماه در ذنب باشد روشنائی ندارد و خسوف واقع میشود.
 (۳) مراد سوره مبارکه «اقتربت الساعة و انشق القمر» است زیرا که در آن ذکر انشقاق قمر که یکی از معجزات حضرت خاتم الانبیاء (ص) است شده است. (۴) نص: «گذار». (۵) تعند = عناد و ستیزه.
 (۶) کذا صریحاً، پس احتمال اینکه شاید «تر» بوده است مورد ندارد مخصوصاً بقرینه مقابله با «تهی».
 (۷) گویا مثلی بوده است که فعلاً مورد تمثیل نیست و در کتب نیز آنرا پیدا نکردم لیکن بقرینه مقام معلوم میشود که از قبیل این مثل است «چمچه میداند که درد بیگ چیست». (۸) در برهان گفته: «کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن باشد». (۹) بی آهو = بی عیب. (۱۰) این همان بیت است که در سابق بآن اشاره کردیم (رجوع شود بص ۲۹؛ س ۲۱۵-۲۲۰).

بصیدگه در آهو چو باز پس نگرد
 ز عقل او نشگفت انس دیو با مردم
 زهی بخشم و رضا رایت قضا و قدر
 ز طبع نیک سگالان تو بهر وقتی
 حسود چون شنود نام تو ز نامه فتح
 همان که مرسله اسب از گهر سازد
 ترا چو ایزد و سلطان و خواجه یار بو زند
 بفرّ خسرو و دستور پایه و جاهت
 بتو عراق و خراسان چنان مزین شد
 بدین نبالت و حشمت که آمدی بعراق
 زد دولت تو کنون هر کجا حسودی هست
 بفال فرّخ باز آمدی بحمد الله
 بزرگوارا دایم بود قوامی را
 گراستمال طبعم نه زوستی^(۸) بودی
 گهی ز خلعت او دستم است در عیب^(۱۰)
 چو بر من است کنون دست نعمت هر یک
 همیشه تانه چو زردالوست گونه سب
 سر موافق تو سبز تر ز کاهو باد
 تن ولی تو پاینده باد همچو چنار

[در مدح جوانی موفق الدین لقب که گویا سمت دبیری در عراق و

خراسان داشته است گوید]

[بیت ۳۳]

(۱) نص: « زعقل ». (۲) در برهان قاطع گفته است: « چو (باثانی معروف) مخفف چوب است ». (۳) یعنی بیلندی و علو. (۴) ارجو = امیدوارم. (۵) در برهان گفته: آه (بفتح اول و سکون ثانی) بمعنی آه (بمد الف) است. (۶) در برهان گفته: « عو (بفتح اول و سکون ثانی) بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقاً ». (۷) خستو = معترف. (۸) نه زوستی = از او نمیبود. (۹) چربو = چربی. (۱۰) عیب = ظرف و خرجین. (۱۱) کندو = ظرف غله و آرد.

بصلاح کوش و ممکن بامن ای نگارین جنگ
 بکبر همچو پلنگی بچشم چون آهو
 کز است وعده تو با تو راست شاید گفت
 ز بهر جستن مهر ترا^(۱) ز مرکب کین
 نه سنگ ماند مرا و نه سایه در غم تو
 ز سردی نفسم همچو سنگ گردد آب
 ز روی طیره گری بازی فراخ مکن
 اگر بدیدی مانی نگار چهره تو
 چو جانث خوانم گوئی مرا تو جانان خوان^(۲)
 مراست با چو تو^(۳) دلبر نهان و پیدا صلاح
 اگر نه شعبده بازی مشو ز لون بلون
 برنگ رنگ اندر دلی تبه دارم
 ستوده نصرت اسلام اجل^(۴) موفّق دین
 نکو خصال جوانی که عقل پیرش را
 روا بود که جهان خوانیش از ان معنی
 که سخن درر لفظ او همی بندد
 چو ماند پشت جهانی بخدمتش دروای^(۵)
 زهی ز دوستیت دی مه ولی^(۶) چو بهار
 توئی ز رفعت فرزانه بلا تزویر
 عطارد از بر خطّ چو خامه برگیری
 ز جاه دربر^(۷) تو چرخ را نباشد قدر
 دل تو هست چو دریای درفشان زیرا

(۱) از مواردیست که «را» برای تأکید معنی تعلیل آمده است و این استعمال در آن زمان شایع بوده است.
 (۲) ارژنگ = ارژنگ و ارتنگ (وزنا و معنا) یعنی نگارخانه مانی نقاش معروف که ادعای پیغمبری کرد.
 (۳) نص: «حان» (۴) نص: «حتو» (۵) اجل = بزرگتر (۶) دروای = نگون، آویخته، سرگشته (۷) آژنگ = چین و شکنج که بر روی و اندام افتد خواه از پیری و خواه از غضب.
 (۸) یعنی ماه دی دوستان تو (۹) شرننگ = زهر و حنظل و خرزهره (۱۰) نص: «دربی»؛ پس
 بیداً محتمل است که «دربی» باشد.

ز بحرهای تو دولت برد بکشتیها
تراست طبع و فکر نار قدر و باد شتاب
بتو عراق و خراسان چنان مزین شد
مدار غم ز حسود لعین و گرچه حسود
که هر که چشم حسد بر تو زد بخواد دوخت
دگر حدیث قوامی که هست در خدمت
بخدمت تو چو دوپیکر^(۴) است بسته میان
بمدحت تو همه تن زبان شده چو رباب
همیشه تاتک خرسنگ^(۵) و سیر خرچنگ است
تو برنشسته بر هوار و لنگ باد حسود
عدوت باد ز محنت بگونه چون آبی

[در مدح سید اجل نقیب النقباء شرف الدین محمد بن علی مرتضی گوید]

[۴۵ بیت]

ای دست برده از همه خوبان بدلبری
از رشک چشم تست که پیدانگشت حور
عشقت چو بی نیازی هر لحظه برترست
نامی شنیده ام ز تو سیمرغ وار از آن
تا جوهری شدست فراق ز چشم من
وز دست برد توشده مردان زدل بری
وز شرم روی تست که پنهان رود پری
تا تو چو زندگانی هر روز خوشتری
چون عندلیب سوخته ام بر گل طری
از رخ همی کنم بزر عشق زرگری

(۱) نص : «لنگک» ؛ یعنی زیبای شهر گنگک، چه گنگک نام شهر است در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوبان؛ و میتواند بود که مصحف «تنگک» باشد؛ چه در برهان گفته : «تنگک نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهورند». (۲) در برهان گفته : «گرزن (بروزن ارزن) تاج مرصعی بوده کبان را بسیار بزرگ و سنگین؛ و آن را بر بالای تخت محاذی سرایشان با زنجیر طلا میآویخته اندگی زند : در آن صد دانه مروارید بود هر یک بقدر بیضه کنجشگی ؛ و آن بانوشیروان رسید و عربان او را فنقل (بروزن منقل) گفتندی و فنقل کیله و بیمانه بزرگ را گویند» .
(۳) «ستر» (بروزن سفر) مخفف استر، و «سترنگ» و «شترنگ» هر دو بروزن و معنی شطرنج است . (۴) دوپیکر = برج جوزا . (۵) کذا صریحاً ؛ و معنی مناسبی برای آن در اینجا بنظر نمیرسد مگر با تکلف و مشقت؛ از قبیل اینکه مراد سنگ آسیا باشد، و با سنگی که از بلندی بفلطد و از سر کوهی رو بزمین و سر آشیبی بگذارد، و یا کنایه از آسمان باشد الی غیر ذلک من الوجوه البعیده. (۶) خرچنگ = برج سرطان . (۷) خرسنگ سنگ بزرگ نامی است که در میان راه افتاده و مانع عبور و مرور مردم باشد . (۸) نارنگ بروزن و معنی نارنج است .

جانا جز از من و تو در آفاق دیده نیست
خون دل از فراق تو چون باده می خورم
گراشگ باده رنگ همی ریزم از غمت
من باده خوار خون دل از جام دیده^(۲) ام
در کین من مگیر بدنندان لب ای نگار
از هجر تو توانگروز وصل مفلسم
هر گز نگوئیم چو صراحی که خوش بخند
دام بدست تو دل و نفرو ختم بتو
میر اجل^۳ سید سادات عز دین
فخر زمانه تاج الاسلام صدر دهر
بوالقاسم اجل شرف الدین مرتضی
آزاده زاده که نبودست در جهان
آن سید لطیف که او را مسام است
پیش دل و کف وهمم و حلم آن بزرگ
با پایه سیادت و بسایه آدب
گر با هنر کسی متواضع بود بدان
او باشد از مقدمه فضل در رسد^(۸)

کس^(۱) غذلیب زرگرو سیمرغ جوهری
وین باده را تونستی ای دوست مشتری
شاید که جرعه شرط بود در معاشری
بر یاد نقل آن لب چون لعل شکری
گرمی نمیخوری ز چه نغلم همی خوری
بس نادریست مفلسی اندر توانگری
پیوسته همچو راق^۳ گوئی که خون گری
تا تو دل از رهی بر میر اجل^(۴) بری
کش نیست همسری بزرگی و سروری
خورشید شرع ذوالحسین^(۵) اصل مهتری
کورا عنایت ازلی داد یآوری
با جود وجد و جدش کس را برابری
اصل بزرگواری و دست سخاگری^(۶)
دریا و ابر و چرخ و زمین کرده چاکری
با کمترین کسی کند از خلق کهری
کان از فرو تنی بودش نز فرو تری^(۷)
صبح است اگر طلایه خورشید بنگری

(۱) نص : « کسر ». (۲) دیده = چشم . (۳) نص : « رواق » و راق (بفتح واو) بالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند . (۴) « اجل » بتخفیف لام مخفف اجل (بتشدید لام) است یعنی بزرگتر . (۵) نص : « ذوالحسین » . پس اشاره بآنست که شرف الدین از هر دو طرف پدر و مادر اصیل است چه چنانکه از طرف پدر نسبش بامام و پیغمبر میرسد از طرف مادر نیز نسبش بیادشاهان سلاجقه میرسد پس در واقع « ذوالحسین » در اینجا مانند قول منسوب بحضرت سجاد علیه السلام است که فرموده : « أنا ابن الخیرتین » و یا نظیر قول فردوسی که گفته :

« نژاد از دوشه دارد آن نیک پی ز افراسیاب و ز کاوس کی » .

و تصریح باین مطلب عن قریب در همین قصیده خواهد کرد (رجوع شود بیت ۲۴) . (۶) بیت چهارم قصیده در اینجا نیز (یعنی بعد از همین بیت که آخرش « سخاگری » است) ذکر شده است لیکن بجای « تابان زتست » این عبارت است : « تابان ازوست » و نظر بعدم جواز تکرار بی مورد که منشأ آن بدون شبهه اشتباه بوده است آنرا از اینجا حذف کردیم . (۷) نص : « بر فرو تری » . (۸) یعنی سزاوار بآنست .

منشور نور ظلمت گیسوی عرضه کرد^(۱)
 از گوهر مطهر سلجوقیان [و] وحی^(۲)
 ای یار حق و یاور هر مستحق شده
 از بهر این سبب بهمه کار در ترا
 يك علم نیست در همه دفتر که تو ز بر
 مانند لوح محفوظ آمد ضمیر تو
 تاخشم تو عرض شد و حلم تو جسم گشت
 اندر جهان تو اصل جهانی بدان سبب
 هرگز نه ممکن است که چون تو بشر بود
 از غایت لطافت تو ناورد بهم
 گر بر رخ زمین فکنی سایه زحلم
 از رای تو شگفت نیاید فروغ^(۳) عقل
 ای بوده نیکخواه تو بر تخت بختیاب^(۴)
 از نسل مصطفای معلائی معظمی
 دشمن چه مردتست که تادر برود هانت^(۵)
 بر عرشت از زند سرا پرده شرف
 از نفس پاک همچو هنر خوب سیرتی
 تابان ز تست نور جوانمردی و سخا
 تاوانی و غرامتی و باقییت^(۷) نیست
 فرزند شیر حنی و روباه حلم تو
 بدخواه بادسارر کیت^(۸) سبک سرست

تسای دریغ تیغ زنی در سخنوری
 با چتر شرع و نوبت دین شاه لشکری
 از جور عام پروری و نام گستری
 جبار کرد یاری و اقبال یآوری
 ز انگشت عقل خویش ورق وارنشمی
 کز سر علم جان قلم عقل را سری
 جوهر صفت شدست ترا نفس گوهری
 کز خشم و حلم و دل عرض و جسم و جوهری
 گوئی فرشته که همه خیر بی شری
 گر تو سوار بر مژه مور بگذری
 یکباره کوهها بزمینها فرو بری
 از آفتاب طرفه نباشد منوری
 وی دیده بدسگال توز اختر بد اختری
 وز پشت مرتضای مزکای صفدری
 منشور احمدی بود و تیغ حیدری
 شاید که تو مشرف [هر] هفت کشوری
 وز لفظ خوب همچو خرد روح پروری
 چون فر پادشاهی و مهر پیمبری^(۶)
 در مهتری و مردمی و نیک محضری
 از خوی گرگ باز کند پوستین دزی
 آری زباد طرفه نباشد سبک سری

(۱) کذا صریحاً؛ و چون معنی آنرا نفهمیدم و تصحیحش را نتوانستم متن را چنانکه بود صورتگیری کردم.
 (۲) اشاره بآنست که شرف الدین مرتضی (ره) چنانکه نسبش از طرف پدر بخاندان وحی و عصمت می بیوندد از طرف مادر نیز بسلاطین سلاجقه اتصال مییابد چنانکه در وجه تعبیر «ذوالحسین» گفتیم (رجوع شود بیت ۱۵ همین قصیده) و در ترجمه حال شرف الدین مذکور این مطلب مبطوطاً خواهد آمد ان شاء الله تعالی. (۳) نص: «ناید فروغ». (۴) نص: «بخت یاب». (۵) نص: «که تا برود هانت»؛ و میتواند بود که مصحف «که تا برد رستهات» باشد. (۶) این همان بیت است که گفتیم در قصیده مکرر شده است (رجوع شود بص ۴۰؛ بیت ۱۳). (۷) نص: «باقیت». (۸) رکیت = رکابت.

بادت مقدّمی بهر بر همه بشر تا خصم را بود بخری در مؤخری
 نازان و شادمان همه خویشان تو بتو تا عالم است و آدمی و آدمی‌گری
 [در حسن صورت و صو، صیرت غلامی و کیفیت خرید و فروش او گوید]
 [۴۹ بیت]

خریدم از در عشرت غلامکی چونگار
 غلامکی بحديث جمال فوق الوصف
 چو صورتی که نگارد بهین نگارگری
 گشاده جبهت و پاکیزه روی و خرم چشم
 نکرده هیچ کس را دو زلف او تمکین
 ز گل نموده جمالش بماه بر تصویر
 قیاس نیست نکوئیش را ولیکن هست
 ستور عادت، گوساله طبع، گاو سرشت
 بخیره رائی از خوک خو کتر صد ره
 گرش بگویم : کفشم بنه ، نهد جبّه
 بنانباش فرستم شود بکفشیگر
 حدیث آب کشیدن ز جوی ؛ باز آمد
 بمستراح درون يك تنش همی باید
 هزار بار زیادت شکست کاسه و خوان
 گر از قضا بمهّی فرستمش که صبح
 یکی دوبار بگرما به بردمش دیدم
 ز حال خانه چو پرسم مرا جواب دهد
 بمجلس اندر ساقیش چون کنم که مرا
 چه برخورداریم ز پالیز نارسیده اوی

که گاه بیع مرا دست و دل برفت از کار
 نداده بر در حسن آفتاب و مهرا بار
 بصد هزار تکلف بخامه بر دیوار
 لطیف خلقت و شیرین زبان و خوش گفتار
 نداده هیچ دلی را دو چشم او زنهار
 ز مشکگ کرده دو زلفش بر آفتاب نگار
 ازین یکی عجمی غمر سار^(۱) بی هنجار
 خرد رمیده ، مدهوش رای ، ناهشیار
 بخامکاری از گاو گاو تر بسیار
 ورش بگویم : موزه بده ، دهد دستار
 بگازرش بدوانم دود بر عصّار
 سبوشکسته و تر کرده جامه چندین بار
 که کون بشوید و گرنه تبه کند شلوار
 شکسته گردد آری بکار دست افزار
 نماز خفتن کرده بمن دهد دیدار
 برهنه کون و بسر بر نهاده سطل و ازار
 بسیست خواجه برون و درون ترا گفتار
 بلند گوید سیکی بگیر و سیل^(۱) بیار
 که نیست خربزه او بجایگاه خیار

(۱) نص : « غمر سار » و غمر سار یعنی مانند آدمی غافل و گودن و کول ؛ و « ازین » در اینجا از قبیل « ازین » در قول سعدی میباشد که گفته : « ازین مه باره عابد فریبی * * * ملایک صورتی طاوس زیبی » .

(۲) نص : « سیل » و تصحیح کلمه برایم میسر نشد .

سه‌مه بود که خریدم دو ماهه بیمارست
 کسان من بتعهد نشسته بر سر او
 بتندرستی در مرده بود نالان گشت
 کنون کجا برم این مرده ریگ^(۲) را که مرا
 هزار تیز بریشش که این فروخت بمن
 اگر حکایت آنت کنم که اندر بیع
 چنان شود که ترا دل چنان شود در غم
 بروز اول پیش اجل^(۳) نجیب‌الدین
 بیامدند سه نخاس^(۴) چون سه‌اشتر مرغ
 چوبوم شوم پی و چون کلاغ بانگ آور
 سپرده دست بدست نجیب از پی بیع
 کشیده دست نجیب و گسسته پنجه من
 فریب و حیلۀ نخاس و زرق بازرگان
 بخاکساری نخاس کس فروش دغل
 زهان ز عامل و سلطان بسالی اندر شهر
 مرا چه سود پشیمان شدن که اول روز
 بهر دو پای فتنه مرغ زیرک اندر دام
 بخاصه خواجه این قلتبان کیا حاشا
 مشتیست ازین^(۷) مدبری صداع دهی
 زکیسه من اگر چند سودمند شدند

(۱) در برهان گفته: « زریز (بفتح اول بروزن حریر) گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند؛ و بعضی گویند برک زرد چوبه است؛ و بعضی دیگر گویند کلی است و آن در کوهستان جورجان بسیار است». (۲) در برهان گفته: «مرده ریگ = میراث؛ و شخصی را نیز گویند که سست و فروما به کار و بیکار و هیچ‌کاره باشد و ازو کاری بر نیاید». (۳) مخفف «اجل» بتشدید لام. (۴) نخاس = برده فروش. (۵) در برهان گفته: «بوتیمار بروزن موسیقار نام مرغی است که او را غمخوردک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد». (۶) نص: «در کیار». (۷) «ازین» در این‌جا از قبیل «ازین» است که در قول سعدی است: «ازین مه پاره عابد فریبی... ملایک صورتی طاوس زیبی».

بمن حریف برایشان چگونه سود کنند
 رسید کار بجائی ز صید گاه سپهر
 ز مرد خامش باید همی بتر ترسید
 بهر چه گفتم دانم که کس نخواهد گفت
 خدای باد بهر کار با نجیب الدین
 صداعها بکشید و غلام را بخريد
 منم قوامی نان پز شعار شیرین شعر
 ز بهر نان منست آن گهر صفت گندم
 بدن دکان و خرد دستگاه و طبع تنور
 زمانه حمّال ارکان جوال و دهر قفیز
 که ایمنست ز تلبیس خفتگان بیدار
 که زیر کان را دارند خربطان بشکار
 کز آب ساکن خیزد نهنگ مردم خوار
 مگوی چیزی کت واجب آید استغفار
 کز و شد آسان کار چنین شده دشخوار (۱)
 بداد خطّ و زر از کیسه داد مهتر وار
 مراست خاطر خبّاز شکل گرده شمار
 بخوشه صدف اندر بکشت زار بحار
 ضمیر هیزم و اندیشه دود و خاطر نار
 ستاره گندم و مه مهر (۲) و آسمان انبار

[در مدح قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در گزینی انسابادی گوید]

[در این مدیحه اشارت بوفات سلطان محمود و تسلیمت برای سلطان سنجر نیز هست]
 [۵۸ بیت]

آیا در حکم تو کرده جهان بنان
 وزیر شرق و غرب و صدر اسلام
 ترا آن پیرهن پوشید دولت
 همه خلق جهانت چاکر اند
 بنزدیک دل تو صعب تنگ است
 سرائی را که سازد دولت او را
 دویت (۴) از قرصه خورشید زبید
 جهان چندا نکه هست آباد و ویران
 پناه ملک و دین و پشت ایمان
 که دارد هفت چرخ اندر گریبان
 فلک بنده ستاره آفرین خوان
 ز روی عقل طول و عرض دو جهان (۳)
 فلک در باشدش خورشید دربان
 سزای خامه تو روز دیوان

(۱) دشخوار = دشوار . (۲) مراد مهر خرمن و انبار است؛ در بهار عجم گفته : «مهر انبار چوبی بود سرپهن که بر آن نقش کنند و بر خرمن و انبار بر روی گل زنند تا دزدان در آن خیانت نتوانند کرد و هم بدین معنی است مهر خرمن» (آنگاه بدگرشواهد شعری پرداخته است) . (۳) «دو جهان» را باید «بتسکین جیم و وصل آن بحر کت دال خواند و این عمل در میان شعراء کثیرالوقوع است از آن جمله قول سنائی است در حدیقه (ص ۶۷۸ نسخه مطبوعه بتصحیح دانشمند محترم جناب آقای مدرس رضوی) :
 «بخدا ار بشرع ره دانند بی خبر از حیات دو جهانند» .

(۴) در برهان گفته : «دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد» .

کز آن زرین شهاب آسا قلمهات
 اگر چه رای تو بر هفت کشور
 پیمبروار خواهد کرد ازین پس
 زجرم ماه داری طوق مرکب
 بدان کز جود تو پوشیده گردد
 اگر باکین تو کودک خورد شیر
 خراسان و عراق ارچه بزرگست
 دو سائل گر بنزدیک تو آیند
 بگردون بریکی برج کمانست^(۲)
 که تاز و ناوک انداز حوادث
 تو در باران اقبال و خصمت
 ز بانگ و نام تو بدخواه مدبر
 بهشت از بهر آن آراست ایزد
 جهنم زان سبب را^(۳) تافت جبار
 دم بدخواه تو چون باددی گشت
 از آن اندر دلش مهر تو خوش نیست
 وزیرانی که بودستند ازین پیش
 ز تو معلوم گشت امروز کانگه
 ترا در کاروانهای کفایت
 ز بالای وزارت پایه نیست
 بر آن درگه که آب دولت تست
 جهان در حکم سلطان جهانست
 قوام الدین ترا زبید که خوانند
 مجرّه هست چون سیمین قلمدان
 همی تابد چو خورشید در فشان^(۱)
 براق بخت تو بر عرش جولان
 زخم چرخ سازی طاق ایوان
 همی زاید ز مادر خلق عریان
 بیند دایه را رگهای پستان
 بود با همت تو خوار و آسان
 عراق آن رادهی این را خراسان
 که تیر او شکافد سنگ و سندان
 بدوزد بدسگالت را دل و جان
 بیاران در ولی در تیر باران
 نه نان دارند نه جان نه خان و نه همان
 که خواند دوستانت را بمهمان
 که دارد دشمنانت را بزندان
 که مهرت شد چو باغ پرز^(۴) اریحان
 که بستان خوش نباشد در زمستان
 کفایت ورز و هشیار و سخندان
 وزارت بر همه بودست تاوان
 سزد چون صاحب کافی^(۵) شتر بان
 ولیکن زو ترا بستود نتوان
 وزارت هست خاک پای دربان
 ولیکن هست در حکم تو سلطان
 بحق نعمت دارای دوران

(۱) در فشان بروزن و معنی درخشان است . (۲) مراد برج قوس است . (۳) « را » برای تأکید معنی سببیت است که در زمان ناظم « ره » آنرا بعد از کلماتی که مفهوم سببیت بوده است میآورده اند . (۴) نص : « بزر » . (۵) مراد صاحب بن عباد وزیر معروف سلاطین دیالمه است .

که در دینی نظام ملك عالم
 که در ملکی قوام دین یزدان
 روانت را مبدا هیچ اندوه
 بملك اندر روانت باد فرمان
 در آن فترت که شد سلطان ماضی
 ز لشکر گه بدار الملك رضوان^(۱)
 طناب خیمه عمرش گسستند
 ازین آفت سرای تنگ میدان
 برفت آثار او از دین و دولت
 چو فرّ نو بهار از باغ و بوستان
 ز کیهان شاه کیهان بس جوان رفت^(۲)
 که لعنت باد بر کردار کیهان
 بقای شاه اعظم^(۳) باد بسا تو
 که هست از عمرتان آفاق عمران^(۴)
 اگر نه رای تو^(۵) بودی در آن وقت
 ز خون دریا صفت^(۶) گشتی بیابان
 سپاهی بر مشال کوه آهن
 بزور زال و سهم پور داستان
 حمایل کرده زهر آلود شمشیر
 زره را داده خون آلود خفتان
 چتو تیغ سیاست بر کشیدی
 بگشت از هول رنگ چرخ گردان
 کمان بر قلب تن بشکست^(۷) قبضه
 خدنگ از فرق سر بنداخت پیکان
 بیحرکین نهنگان بلا را
 ز سهم تو فرو ریزید^(۸) دندان
 یکی طوفان نشاندستی بتدبیر^(۹)
 که بگسستی زهم گردون و آرکان
 اگر طوفان بعهد نوح برخاست
 تو آن نوحی که کردی دفع طوفان

(۱) مراد مغیت الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی است که موقع بر کشتن از بغداد در راه فوت کرده است و نص عبارت عماد کاتب در این باب در تاریخ سلجوقیه معروف خود اینست (ص ۱۵۴) : «ورحل السلطان من بغداد و مرض فی الطريق و اشد مرضه ثم فارق جوهره عرضه و ذلك فی شوال سنه ۵۲۵». ظهیر الدین نیشابوری در ذیل سلجوقنامه (ص ۵۴) گفته : «و محمود در یازدهم شوال خمس و عشرين و خمسمائة بشهر همدان وفات یافت». راوندی در راحة الصدور گفته : (ص ۲۰۵) «وفاتش در یازدهم شوال سنه خمس و عشرين و خمسمائة» و ابن اثیر نیز در کامل وفات او را در پانصد و بیست و پنج نوشته است . (۲) اشاره بآنست که ابن پادشاه جوان امرگ شده است زیرا باتفاق تمام مورخین در بیست و هفت سالگی از دنیا رخت بر بسته است . (۳) مراد سلطان سنجر است و از ملاحظه نوع تواریخ بر میآید که «سلطان اعظم» لقب خاص این پادشاه یعنی سلطان سنجر در موقع اطلاق بوده است فراجع ان شئت . (۴) شاهی است که «عمران» بمعنی معمور استعمال شده است . (۵) نص : «او» . (۶) نص : «صفتی» . (۷) نص : «بشکسته» . (۸) فروریزید = فر ریخت . (۹) اشاره برفع اختلافی است که در میان امراء افتاده بود راجع بنصب جانشین محمود و ابن الاثیر آنرا ضمن ذکر وفات محمود باین عبارت بیان میکند : «و وقعت القتنة بهمدان و سائر بلاد الجبل ثم سكنت فلما اطمأن الناس و سکنوا سارالوزیر بأمواله إلی الری فأمن فیها حیت هی المسطان سنجر» و ظن قوی آنست که قوامی این قصیده را در این اوان ساخته و در ری برای قوام الدین خوانده است نه آنکه خود بهمدان پیش قوام الدین رفته و یا قصیده را برای او فرستاده است .

خداوندا قوامی بس قدیمست
رسیده پیش ازین در دولت تو
کنون گردورم از خدمت عجب نیست (۱)
مرا گر فرّ تو بر سر نبودی
بحمدالله نیم در خدمت تو
ز باد طبعم از دریای خاطر
بایوان تو در؛ چون شعر خوانم
گلستان سعادت در گه تست
بفضل خویشتن نزدیک دارش
سلیمان واری اندر ملک و چاکر
الّا تا از خدای اندر زمانه
خدایت یار باد و بخت هم پشت
که دارد حقّ خدمتها فراوان
ز خدمتها بنعمتهای الّوان
که باغ وصل دارد داغ هجران
نه دل بودی نه جان بودی نه جانان
ازین مستی هوس پیمای نادان
بخیزد موجهای گوهر افشان
فرو دآید ز کیوان آب حیوان
قوامی بلبل آهسته دستان
که بلبل دور ماندست از گلستان
طلب کردست هد هد را سلیمان
بود دولت دلیل و بخت برهان
زمانه یاور و دولت نگهبان

[در تفضیل است]

[۱۰ بیت]

ای دل تراست عشرت و عیش همه جهان
عشق آتشی بزرگ بود محنتی شگرف
ای مهر تو نبشته مرا بر کنار دل
چون شرط کرده که نگوئی مرا سخن
ورزانکه خود بتابی بر من چو آفتاب
با زلف؛ نیکوئی عجب آید ز روی تو
زلف ترا طرب ز لب تست و روی من
دیگر مگرد گرد در عشق هان و هان
صلحی همه خصومت و سودی همه زیان
وز عشق جای کرده ترا در میان جان
عهدی بکن که بازنگیری ز من زبان
کاری بود نگارا آن تا با آسمان
بازاغ کی بود گل سوری بیوستان
بنگر که چون بودمی و زنگی و زعفران

(۱) این بیان منافات ندارد با آنچه گفتیم که قوامی این قصیده را درری حضوراً و شفاهاً برای قوام-الدین خوانده است نه آنکه قصیده را در ری ساخته و برای قوام الدین کتباً بهمدان فرستاده است زیرا میتواند بود که مراد این باشد که اگر چه من فعلاً در حضورت هستم لیکن چون ملتزم رکاب نیستم و نمیتوانم پیوسته حضراً و سفرأً با تو باشم از این جهت درخواست میکنم که وسیلتی فراهم کنی که من از ملتزمین رکابت باشم.

گفتی قوامیا تو چرا بوسه خواستی چون با منت سخن نرود جز بترجمان
گفتم بر آزمایم باشد که بشنوی آن سنگ رایگان و گنجشک رایگان^۱
ترسم ز دست عشق تو فریاد هاکنم روزی ز پیش نایب ملک خدایگان^(۲)

[در تغزل است]

[۱۰ بیت]

شاید که دلم فقاع نگشاید زان بت که بجز صداع ننماید
نیز مجلس راز خلوتم بخشد نر حجره خاص بوسه فرماید
صد شربت زهر اگر دهد خشمش^۳ با آن لب شگرینش نگزاید
زان زلف که چنگ بازر [ا] ماند هر لحظه دل چو کبک بر باید
هر چند ز جانش دوستردارم يك ذره دلش بمهر نگراید
گفتم مبر آبروی عشاق گفت آب بشب تیز^(۴) همی زاید
زو بوسه کجا طمع توان کردن کز^۵ خویشتنش سه بوسه می باید^۶
آواز همی دهد که ای مسکین از دوستی تو کار برناید
يك ساعت روی خوب او دیدن صد سال بزندگان افزایش
تن درده و غم خورای قوامی هان تا خود پس از این ترا چه پیش آید

[در تغزل است]

[۱۱ بیت]

ای پسر با ما بیاید ساختن اسب را بر ما نباید تاختن
ما غلام روی تو خواهیم گشت باتوسیم و خواجگی در باختن
خوش بود بازلف چون چوگان تو هر درنگی گوی و چوگان باختن
نیک باشد با قد چون تیر تو هر زمان رفتن بتیر انداختن
از کرشمه دیده چون برهم زنی کیسه ها باید بدو پرداختن

(۱) این مثل فعلا بصورت «سنگ مفت گنجشک مفت» باقی و مورد تمثیل است لیکن در امثال و حکم آقای دهخدا بعبارت «سنگ مفت کلاغ مفت» و «سنگ مفت میوه مفت» ضبط شده است (رجوع شود بص ۹۹۳) و گویا بر بی عامیانه نیز مثلی باین مضمون «حجارة بلاش؛ عصفورة بفلاس» سائر است. (۲) نص: «حشمش» پس میتوان «چشمش» نیز خواند. (۳) بنظر نمیآید که این اشعار بقیه داشته است و ساقط شده است و محتمل است که اول آن ترجیع بند باشد که در مدح علی بن الحسن بیهمی گفته است (رجوع شود بص ۴). (۴) کذا صریحاً؛ و تصحیح آن برایم میسر نشد. (۵) شاید «گر» بوده است. (۶) معنی بیت روشن نیست.

چون بوقت خنده بگشائی دولب
خواهی از ابرو و چشم و جعد و زلف
تا کی ای شکر لب بادام چشم
تو مرا بگداختی در عشق و من
خواهد از پیشت^(۲) قوامی هر زمان
حق ما بشناس و خود واجب کند
جانها باید درو^(۱) انداختن
گردن از ترکان خوب افراختن
سوختن مـارا و بی ما ساختن
خواهت هر ساعتی بنواختن
تن چو چاکر پیشگان بگداختن
حق چاکر پیشگان بشناختن

[در غزل است]

[۹ بیت]

ای جهان و جان بگردان روی و رای
آفتابی چون شوی تابنده روی
سرو باشد پیش قَدّت گوژ پشت
جان همی کاهی چو بفزائی فراق
داده زان خنده با قهقهه
هر که بندد دل چوما در وصل تو
گردد از سودای تو بی کار و بار
هر خسی را پایگاهی آرزوست
نه چو اینهانـا قوامان بلکه^(۳) تو
تا بماند در جهان جانی بجای
و اسمانی چون شوی گردنده رای
لعل باشد پیش رویت کهربای
دل همی بندی چو بگشائی قبای
عالمی را گریه با های های
تا بود روی تو او را دلگشای
یابر آید همچو مایی دست و پای
چون کند با عشق تو دست آزمای
چون قوامی عالمی داری گدای

[در مدح بهار و وصف نگار خود گوید]

[۸ بیت]

بیستان شو که شاخ از باد خلعتها همی پوشد
نه چشم است آنکه بر صحرا جمال باغ کم بیند
کنون عابد کند مستی و جان و مال در باز
ز کلبن بلبل اندر شوق وقتی نوش همی دارد
جهان از تف و نم جوشد مرا بی تف و نم بنکر
نیارم برد بر صحرا نگارم را که ز آن ترسم
بیاغش هم نشاید بردکان زیبای رعنا سر
قوام عشق این دلبر مسلم شد قوامی را
تماشا کن که هر کلبن همی با حور میکوشد
نه گوش است آنکه در بستان سماع مرغ نبیوشد
کنون زاهد خرد سبکی و هر چش هست بفروشد
ز دلبر بیدل اندر عشق جام می همی نوشد
که چون از هیزم و سودام^(۴) دیک عشق میجوشد
که رویش باد بخرشد^(۵) دلم در سینه بخروشد
کلاه شاخ برگیرد قبای مرغ در پوشد
که دارد مهر آن آهو که شیراز شیرنر دوشد

(۱) کذا ؛ و محتمل است که مصحف « بدور » بوده باشد . (۲) کذا صریحاً . (۳) نص : « بل کی » .

(۴) نص : « سودام » . (۵) نص « راد بخروشد » .

[غزلی است که در عید فطری گفته است]

[بیت ۱۱]

روزه چو بر بست رخت؛ عید بیفکند بار	رسم رهی نقد کن؛ بوسه عیدی بیار
ماه شب عید هست؛ چون سرچوگان تو	زان [ز] طرب همچو گوی؛ خلق بود یقین قرار
روزه گیا میدرود؛ گوئی بر آسمان	عید بیامد بماند؛ داسش در مرغزار
هست بسالی دو بار؛ عید باسلام در	عید من از روی تو؛ هست بروزی سه بار
عید وصال بیار؛ روزه هجران ببر	زانکه نباشد بعید؛ هیچکسی روزه دار
ای رخ زیبای تو؛ بدر شب قدر من	نیست هلال آنکه هست؛ از بر چرخ آشکار
حور چو دست تو دید؛ داشته بر آسمان	کرد ز خلد برین؛ یاره ^(۱) زرین نثار
چون بمصای ^(۲) شدی؛ توبه ز طاعت بکن	طاعت ازین پس ترا؛ هیچ نیاید بکار
روزه شد و در بیست؛ ارنکند باورت	ای بت زنجیر زلف؛ ماه بین حلقه وار
روی دل افروزتست؛ مایه نوروز و عید	عید نیند کسی؛ کش تو نه در کنار
هست قوامیت [را]؛ از رخ خورشید فش	هم بمه روزه عید؛ هم بزمستان بهار

[در غزل است]

[بیت ۱۰]

صنما با تو در غم و شادی	بنده بودم نجستم آزادی
وصل پیش آرو داد کن بامن ^(۳)	بنه از سر فراق و بیدادی
نرمی از من مخوه ^(۴) که نه مومم	دل مکن سخت اگر نه پولادی
چون در آوردم بجور از پای	بچه از دست من بفریادی
تو بر احوت دری و من در رنج	من بانده درم تو در شادی
و رت گویم چنین مکن گوئی	رو که شیرین منم تو فرهادی

(۱) یاره = دست برنجن (۲) مراد نماز گاه عید فطراست. (۳) نص: « بامن داد کن ». (۴) یعنی مخواه؛ سیف اسفرنگی نیز که از شعرای اواخر نیمه اول و اوائل نیمه دوم قرن هفتم هجری است مکرر « خواهی » را بجای « خواهی » بکار برده است؛ از آن جمله در قصیده که در مدح ملک اختیارالدین خجندی سروده است گفته: « ای بنفاد آن چنان کز سر قدرت ار خواهی از سر کوه تیغ را گرد میان کمر کنی » و نیز گفته است:

« هدم روح مریمی گر بخوهی که یک نفس عار ز بار مرده را زنده ز خاک بر کنی ». و گویا در دیوان سوزنی نیز بطور وفور این عمل بکار رفته است فراجع ان شئت .

غم تو از کجا و من ز کجا بمن ای جان چگونه افتادی
پس تو شاگرد کیستی آخر که بدل بردن اندر اُستادی
استد و داد تو چنین باشد که دلم بستدی و غم دادی
در نشست^(۱) تو نیست هیچ آدب با قوامی مگر در افتادی^(۲)

[دو غزل است]

[۱۴ بیت]

دلبر رنگرز نکو پسرست ز زهمه نیکوان ظریفتر است
پدیری را که آنچنان خلف است مادری [را] که آنچنان پسرست
آفتابش بر آستین قبا^(۳) ست ماهتابش بر آستان درست
نمکین دلبريست شیرین لب راست چون صد هزار من شکرست
زاتش عشق لفظ چون نمکش دل ما^(۴) چون کبابهای ترست
آب در دیده ها چو آب بقم از غم آن نگار نیکبر^(۵) ست
مشگک بر بویها شرف دارد زانکه از رنگ زلفش بهره و درست
عاشقان را بسور^(۷) و ماتم در یار^(۸) شکر فروش نیل خرست
در برخورد دو دسته نیلوفر دست او دان چو پیش روی درست
شاید از دارم بدو کان در کز من او را چهارگان^(۹) گهرست
اشگک و روی و دل و برم او را بقم و نیل و زاج و معصفرست
از یکی خم بر آورد صد رنگ من خرم گرنه عیسی دگرست
گفتم ای ماه روی رنگرزان قمر رنگرز عجب خبرست ...!
گفت: در میوه های باغ نگر تا بدانی که رنگرز قمرست

(۱) نص: «نشست». (۲) نص: «بیفتادی» در برهان گفته: «در افتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع باشد» و بدین معنی است «در افتاد» در این مثل سائر «هر که با آل علی در افتاد بر افتاد» و محتمل است نیز که «بیفتادی» تصحیف «بدافتادی» باشد. (۳) نص: «فنا». (۴) نص: «دلها». (۵) نص: «نیک گر»؛ پس میتواند بود که «سیم بر» باشد. (۶) نص: «زاش»؛ و شاید «موش» بوده است یعنی موبش (۷) نص: «بسور». (۸) نص: «باز». (۹) نص: «جهان کان».

[در غزل است]

[۱۱ بیت (۱)]

ای مهر تو در میان جانم	و ای نام تو بر سر زبانم
تو خوب چو باغ ارغوانی	من زشت چو کشت زعفرانم
از بردن نام و زلف و خالت	چون نافه مشک شد دهانم
شبها ز غمت همی نخسبم	زینست که زرد و ناتوانم
هند و نیم ارترا ^(۲) چرا پس	بر بام غم تو پاسبانم
گر نام تو بر سرم نبودی	کس باز نیافتی نشانم
گفتی که کنی تو در سرم ^(۳) جان	حقا که در آرزوی آنم
خود را عجمی چه سازی ای ترک	هر گه ^(۴) ز تو بوسه ستانم
گویم که بیاران لب شیرین ^(۵)	گوئی تو که پاری ندانم
با گرسنگان بخوان وصلت	گر هیچ کری ^(۶) کند بخوانم
آن رفت که با قوام بودم	امروز قوامیم نه آنم

[در غزل است]

[۱۱ بیت]

ای در دل عاشقان تو ^(۷) درد	و ای چهره دوستان تو ^(۸) زرد
از جمله عاشقان منم طاق	وز باره ^(۹) نیکوان توئی فرد
سر برزند از غم توهر شب	از برج دلم ستاره درد
تا چند ره تو بایدم رفت	تا چند غم تو بایدم خورد

(۱) پوشیده نماناد- از اینکه وزن و عدد آیات قطعات آینده (یعنی پنج قطعه تالی) با وزن و عدد آیات این قطعه یکی است استشمام میتوان کرد که یکنوع وحدت مقصود و اتحاد مطلب در میان بوده است از قبیل اینکه ترجیع بندی بوده و بیت ترجیع ساقط شده است. (۲) نص: «ای ترک».

(۳) نص: «در سرم» . (۴) نص: «هر گه که» . (۵) مصراع موزون نیست و تصحیحش میسر نشد.

(۶) استعمال «کری» (بیاء) در کلمات نویسندگان قدیم نظماً و نثراً فراوان است از آن جمله قول سنائی است در حدیقه (رجوع شود به ص ۶۲۸ نسخه مطبوعه بتصحیح دانشمند محترم جناب آقای مدرس رضوی):

«ایکه میرسی از طریق مری نکند این سخن جواب کری»

و نیز در حدیقه است (ص ۴۴۱) «زارماندست مردزی دنیا نکند جست را کری دنیا»

(۷) شاید اصل: «زتو» بوده است . (۸) شاید اصل «زتو» بوده است. (۹) نص: «درباره»؛ و باره در لغت بمعنی رمه و کله کاوو کوسفند و اسب و امثال آن آمده است پس گویا در اینجا باستعاره و کنایه در جماعت نیکوان استعمال شده است .

یک روز برم نیائی آخر
 وقت تو عزیز باشد ای جان
 در حجره عاشق آی و منشین
 هر چند که کودکی و نادان
 بد مهر کسی و بی محابا
 فرزند که بودی از که زادی
 درداو^(۳) جفا تواز^(۴) قوامی
 ای عشوه فروش نا جوانمرد
 خلوت نتوان ز تو طلب کرد
 بر پای سلام^(۱) کن و برگرد
 چون طیره دهی مرا زهی مرد
 کمرد^(۲) همی بر آوری گرد
 گوئیت کدام دایه پرورد
 بی مهره بمهر برده نرد

[در غزل است]

[بیت ۱۱]

خورشید رخ ترا غلامست
 ماهی تو ولی ز نور رویت
 چون زلف ترا گره گشایند
 بی روی تو بامداد روشن
 آنجا که [ز] لب تو نقل بخشی
 ماهی تو و نیکوان ستاره
 نا دیده شناسدت ازیرا
 ماندی بسفر مقیم و عاشق
 نامه مفرست اگر چه ما را
 غمهای تو بهترین رسولست
 هر چند قیامتست حسنت
 بی روی تو عاشقی حرامست
 در گردن آفتاب فامست^(۵)
 گوئی که زمانه تیره فامست
 تاریکتر از نماز شامست
 جان بر کف عاشقان چو جامست
 این فخر من و ترا تمامست
 داندهمه کس که مه کدامست^۱
 از عهد توهم بر آن مقامست
 در نامه تسلی سلامست
 سودای تو خوشترین پیامست
 از عشق قوامیش قوامست

[در غزل است]

[بیت ۱۱]

(۱) نص: «سلامی». (۲) نص: «مردم». (۳) «داو» بروزن «گاو» در اینجا بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد است. (۴) نص: «جزاز» پس میتواند بود که مصحف «چون از» باشد. (۵) فام بروزن و معنی وام است. (۶) یعنی کسی که ترا هرگز ندیده است میشناسد زیرا که واضح است که ماه کدام است.

ای صلح بتان غلام جنگت گل بنده روی لاله رنگت
آن تازه گلی که نیست خارت وان آینه که نیست زنگت (۱)
گوژم چو کمان بعشقت اندر دل کرده نشانه خدنگت
از دیده چو آهوئی و بینم با کبر پلنگ روز جنگت
آهوچمشا (۲) بگوی تا خود در تخمه که بود (۳) پلنگت
گر نام و نشان بنده جوئی شاید که نباشد ایچ رنگت
در کنج (۴) تنگ تنگدستیست دل تنگتر از دو چشم تنگت
دی پای ز ما تو برگرفتی (۵) کاندرا سرما نبود رنگت
نزد دگران شتاب داری هرگز نبود برم درنگت
آهوچمشی (۶) ولی بغمزه شیران نبرند جان ز چنگت
بر آخر تازیان تازان گشتست قوامی خر (۷) رنگت

[در غزل است]

[بیت ۱۱]

زلف، توشبست و روی تو روز وصل تو چو روزگار نو روز
بر وصل تو [کس] نشد مظفر بر دولت کس نگشت پیروز
گشتست دلم چو کبک جانباز زلفین تو همچو باز کین توز
با زلف مگو که صید دل کن سقا بچه را شنا میاموز
کردی دل بنده تیر باران زان چشم کمان کش جهانسوز
تا چند زنی ز چشم (۸) آخر بر جان برهنه تیر دل دوز
ای مهر گسسته دوش و رفته بنشین و بیا و کین میندوز

(۱) نص : « زنگت » (۲) چشم مقلوب چشم است . (۳) نص : « که بودست » ؛ یعنی از نیا گانت کدام يك پلنگ بوده است . (۴) نص : « کنجی » ؛ پس باید گفت که بیا، برای این ضبط شده است که قرینه اشباع کسره جیم باشد؛ و یا کلمه « کنج » نیست؛ و بعیداً محتمل است که اصل « گوشه » بوده است . (۵) نص : « باز گرفتی » . (۶) در انجمن آرای ناصری گفته : « چشم مقلوب چشم است و مخفف آن ؛ حکیم فردوسی گفته :

« بکردار چشم گوزنان دو چشم همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش » .

(۷) کذا صریحاً ؛ و مصراع موزون نیست پس با احتمال بعید ممکن است که « خر » محرف و مصحف

باشد و صحیح « اسب » باشد . (۸) نص : « زند چشم تو » .

تا چشم ستاره بار^(۱) دوشین خورشید پرست باشد امروز
 مادر بنجسته روز زادست آن روی چو خورشید^۲ دل افروز
 گوئی که کدام روز بودست آن روز که آفرین بدان روز
 دیرست که [تا] دل قوامی از زلف تو ساختست جان بوز^(۳)

[در غزل است]

[۱۱ بیت]

بنگر که چه روزگار دارم کان چهره چون نگار دارم
 در دل غم و غم سگال سوزم^(۴) در برمی و میگسار^(۵) دارم
 نشگفت که باغ وار خندم تا وصل چو تو بهار^(۶) دارم
 خورشید بصیدگاه مشرق زان زلف خوشت شکار دارم
 ای عشق تو دم شمار عاشق غمها ز تو بيشمار دارم
 منگر تو بیباغ وصل امسال کز هجر تو داغ پار دارم
 سوگند مخور بنیک عهدی کز جور تو دل فگار دارم
 گر کوفه خوری بجای سوگند حاشا^(۷) گرت استوار دارم
 از بهر یکی سخن دو سه ماه چون دیده بر انتظار دارم ؛
 آغاز کنم حدیث گوئی بسیار مگو^(۸) که کار دارم
 ای جان قوامی بدل اندر^(۹) غمها ت قیامه وار دارم

[در غزل است]

[۹ بیت]

کسی در عشق تو دلریش باشد که مسکین عاشق و درویش باشد
 ز شادبها شود بیگانه آن دل که با اندوه عشقت خویش باشد

(۱) ستاره بار = گریبان. (۲) کذا صریحاً ؛ و قویاً محتمل است که چنین باشد « آن روی چو خورشید شده دل افروز » یعنی آن روی مانند آفتاب دل افروز گردیده را ؛ پس « شید » مصحف « شده » است. (۳) نص : « جان بوز » و بنظر میرسد که جان بوز باشد از مصدر بوختن ، یعنی جان نجات دهنده ؛ اگر چه این مصدر در لغتها ذکر نشده است لیکن از مشتقات موجوده اش میتوان گفت که از لغویان فوت شده است . (۴) کذا صریحاً . (۵) نص : « میگسارم » (۶) نص : « چو تو بهار » . (۷) نص : « حتماً » . (۸) نص : « بسیار مگویی » . (۹) کذا صریحاً ؛ و میتواند بود که « قوامیت بدل در » بوده است .

هر آن کو صحبت سیمرغ جوید بهر حالی محال اندیش باشد
 فغان از چشم مست تو که پیوست موافق سوز و کفر کیش باشد
 بود درمان هجرت درد عاشق که یاد (۱) گرگ رنج میش باشد
 پسندی کز لب نوشینت ای جان جهان را نوش و ما را نیش باشد
 هر آنکو عشق بازد با تو معشوق ز هر عاشق بتر دلریش باشد
 ندانی پس نگارینا که آن را که بامش بیش برفش بیش باشد
 پس از هر سروری باشد قوامیت ولی در عشق بیش از پیش (۲) باشد

[در فزل است]

[۴ بیت]

گفتم مگر که ما را؛ در دل بجای جانی نه نه خطاست جانا؛ جانی و زندگانی
 یار (۳) گشاده زلفی؛ دلبنده (۴) شوخ چشمی معشوق خو بروئی؛ دلدار خوش زبانی
 برده سبق فراقت؛ از رنج بی نهایت بسته گرو وصال؛ با ناز (۵) جاودانی
 زلف تو باشد ای بت؛ شاهین عشق (۶) زیرا خورشید باشد ای جان؛ طاوس آسمانی

[در فزل است]

[۱۱ بیت]

لشکر کشید عشق و مرا در میان گرفت خواهند مردمانم ازین در زبان گرفت
 اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق تا بایدم بلا به در این و آن گرفت
 جانا غلام عشق تو گشتم برایگان میبایدت مرا بعنایت عنان گرفت
 آزاد و پادشاه تن خویشم ای نگار آخر مرا بنده همی بر توان گرفت
 نالنده گشت بلبل عشقم که مرترا طاوس حسن بر سر سرو آشیان (۷) گرفت
 با آفتاب و ماه و ستاره است آسمان گوئی که نسخت رخ تو آسمان گرفت
 چون خطدمید گرد درخت عشق نعره زد کامد سپاه زاغ و صف بوستان گرفت
 بر کند عشق خیمه و از لشکر جمال ترکان گریختند که هند و جهان گرفت
 ایمن نشسته بودم در کنج عافیت آمد بالای عشق و مرا ناگهان گرفت

(۱) نص: «بار». (۲): «بیش». (۳) نص: «باز». (۴) نص: «دل بنده». (۵) نص: «نار».
 (۶) نص: «عشق». (۷) نص: «آستان».

از گوشه بر آمد ازین شوخ دلبری^(۱) بر بود دل زدستم و پای از میان گرفت
 باز شکار جوی قوامی ندیده؟ شاهین عشق کبک دلت را چنان گرفت

[در غزل است]

[۹ بیت]

ای زلف بند کرده ز ابرو گره گشای بادوستان بخند و سخن گوی و خوش در آی
 میدان مهر جوی و درو اسب وصل تاز چو گان عشق گیر و درو گوی دل ربای
 انده فزای شد دل شادی پرست من از من مکن کنار^(۲) میان تو و خدای
 تا کی کنی فراخ روی با کلاه کبر ترسم بسر نیاید و تنگ آیدت قبای
 ای بس که در زمانه بدان چشم دلفریب از جای برده دل مردان دل بجای
 آنرا که سرزنش کند از^(۳) عشق گوهلا پائی براه در نه و دستی بر آزمای
 با خویشتن بعشق تو گویم قوامیا بر جان نگار مهر نگاران جانفزای
 برخویشتن همه در شادی فرومبند^(۴) صبر آر تا خدای کند بر تو در گشای
 اندیشه دور کن مبر از دوره [و] خوش بزی بیچاره ای^(۵) چه شد که بمردی بدست و پای

[در غزل است]

[۷ بیت]

حساب عشق تو ای دوست سخت بار نجست حساب عشق تو گوئی حساب شطرنجست
 لب ملیح کم آوازت ارچه^(۶) روح افزاست ز مکر چشم دغل باز تو دل آهنجست
 تو گنج حسنی و زلف تو مار خم در خم بدیع نیست اگر مار بر سر گنجست
 لب ت بهای دل و جان دهد بگاہ سخن کز آن دو کتفه یا قوت گون گهر سنجست
 نه آب و آتش و خالک و هوایی از خوبی اگر طبایع چارست^(۷) زان تو پنجست
 مرا پیاده عشق تو چون بدیوان خواند دلم برنج گرو کرد گفت بی رنجست^(۸)
 اگر قوامی با تست هیچ عیب مدار ترنج دانی جانا که جفت نارنجست

(۱) نص: «دلبرت» پس «ازین» از قبیل «ازین» است که در قول سعدی است: «ازین مه پاره عامد فریبی». (۲) کذا صریحاً؛ و میتواند بود که اصل «کناره» بوده باشد و هاء ساقط شده است. (۳) نص: «کندم». (۴) نص: «برخویشتن مبند در شادی همه فرو». (۵) کذا. (۶) نص: «ارچه». (۷) نص: «چارست». (۸) نص: «بارنجست».

[در غزل است]

[بیت ۷]

رنگ گل گوئی ز خون عندلیب آمیختست	عندلیب از عشق کل نالان بخلق (۱) آویختست
بوستان در دولت گل گرد گلبن شاهوار	تاج یاقوتین ز تخت زمردین انگیختست
گل بگلبن بر درفشان با کلاه لعل فام	راست گوئی برقبای آبگون می ریختست
از گیا و مرغ ما و یار ما کمتر نه ایم (۲)	کاین ^۳ درو آویختست و اوز ما بگریختست
گرچه آموزم فراوانش نیاموزد همی	وان گل ناموخته با عندلیب آمیختست
گر ز ما بگریختست آن دلنواز ما چرا	خویشان را عشق او یکباره درمایختست
ز آتش عشق ای قوامی آبروی (۴) خود مبر	کانکه پیمودست باد او خاک بر خود بیختست

[در غزل است]

[بیت ۹]

پیوسته می سگالم؛ تا خود کجائی ای جان	چشم (۵) براه باشد؛ تا کی در آئی ای جان
آخر در آی روزی؛ رازی بگوی با من	با ما بیاش یک دم؛ گر یار مائی ای جان
با هر کسی بگوئی؛ کان ^(۶) تو نباشی	معلوم کن رهی را؛ کاخر کرائی ای جان
جز خط و عارض تو؛ نشنیدم و ندیدم	تاریکی که خیزد؛ از روشنائی ای جان
ای عندلیب جانها؛ بر شاخهای دلها	بسرای کاین غزل را (۷)؛ خوش میسرامی ای جان
شاهین عشق مائی؛ دلها ترا کبوتر	بربای دل که الحق؛ چابک ربائی ای جان
گفتی که عاشقان را؛ در عشق آزمایم (۸)	این آزمودگان را؛ چند آزمائی ای جان
پیوسته از جفاها؛ همواره از ستمها	دردم فزائی ای بت؛ رنج نمائی ای جان
در غیبت قوامی؛ تا کی کنی شکایت	تنه اشوی بداور؛ پیروز آئی (۹) ای جان

[در غزل است]

[بیت ۹]

آن خط دمیده بر بنا گوش	ماهست ز شب شده زره پوش
درد دل عاشقان بی صبر	رنج تن بیدلان مدهوش

(۱) نص : « بخلق » . (۲) نه ایم = نیم . (۳) نص : « کین » . (۴) نص : « آب و روی » (۵) نص : « چشم » . (۶) یعنی که آن تو هستم . (۷) نص : « کین غزلها » . (۸) نص : « بیازمایم » . (۹) نص : « بیرون نیامی » ؛ پس عبارت آخری این مثل معروف است « هر که تنه ابقاضی رود رضی بیرون آید » .

ای روز بروز فتنه با تو در راه نهاده دوش بادوش
از شرم تو چون نگار دیوار خوبان همه ساکنند (۱) و خاموش
از خلق مکن دریغ بوسه اکنون که همی خرنند بفروش
گفتند که بوسه^(۲) بجا نیست ای دوست نکوب بین و به کوش^(۳)
گفتی کامروز گوش می دار^(۴) گرو عده خلاف کرده ام دوش
باور مکناد عاشقت را کاین (۵) مسکین هست دست بر گوش
یاد تو خورد^(۶) قوامی ارچند یکبارهش کرده فراموش

[در فزلی است]

[بیت ۹]

همه ای دل بالای ما خواهی که^(۷) بر غبت همی جفا خواهی
این چه عادتست و خو که تراست (۸) این همه رنج و غم چرا خواهی
وصل یاری طلب کنی پیوست که بدان در صداع ما خواهی
یک جهان آرزو و توز جهان همه سیمرخ و کیمیا خواهی
عمر چون خرج کرده شد عوضش از که جوئی^۲ و از کجا خواهی
از تو بیکارتر تو باشی هم گرازین دلبران وفا خواهی
یارت آنست که^(۹) ترا بیند گوید از سخره خه کرا خواهی
به ازین دوستی بدست آور گر همی دوست و آشنا خواهی
پس قوامی بجای آوردم که بدین توهمی مرا خواهی

[در فزلی است]

[بیت ۱۱]

ای دل پی یار خویشان دار در حلقه زلف او وطن دار
در راه مراد تاختن کن اسبان نشاط گام زن داد

(۱) نص « ساکنند ». (۲) نص: « یکی بوسه ». (۳) کذا صریحاً؛ و بعیداً محتمل است که « ده گوش » یعنی گوش بده بوده باشد. (۴) نص: « من دار ». (۵) نص: « کین ». (۶) کذا و شاید « کند » بوده است. (۷) نص: « کی ». (۸) نص: « که هست ترا » والمصراع کذا صریحاً. (۹) نص: « کی ».

از عشق وصال روی آن بت
 از بهر کلاه فضل یزدان
 گر خارزن آمدست عشقش
 ور^(۴) عهدشکن شدست زلفش
 گر مهجوری ز باغ وصلش
 ور یعقوبی ز عشق یوسف
 اندر سرزلف او مزن دست
 تو پای عتاب او نداری
 سیم آربچنگ^(۹) ای قوامی
 در خدمت پشت (۱) چون شمن (۲) دار
 روزی دوقبای^(۳) اهرمن دار
 تو روی بدان گل و سمن دار
 تو چشم بحلقه و شکن^(۵) دار
 از خار نسیم یاسمن دار
 او مید^(۶) بیوی پیرهن^(۷) دار
 ای شیفته گوش دل^(۸) بمن دار
 هان دست بجای خویشان دار
 پس صحبت یار سیمتن دار

[در فزل است]

[۱۰ بیت]

ای دل اندوه یار خورده نه
 زخم هجران دوست دیده نه
 شربت وصل خورده لیکن
 در بیابان رنج مهجوران
 در دبستان عشق معشوقان
 بوده یار غار عشق ولیک
 نشمرندت قوامیا عاشق
 گرد این کار زینهار مگرد
 نازنینی که از کمان فراق
 سیکسی با خمار چشته نه^(۱۲)
 جگر مرد کار خورده نه
 تیغ در کارزار خورده نه
 ضربت هجر یار خورده نه
 آب ناخوشگوار خورده نه
 چوب آموزگار خورده نه
 زخم دندان مار خورده نه
 که^(۱۰) غم بیشمار خورده نه
 باخودار زینهار خورده^(۱۱) نه
 تیر سندان گذار خورد نه
 سیلی^(۱۳) روزگار خورده نه

(۱) نص : «تست». (۲) نص : «سمن». (۳) نص : «فنا». (۴) نص : «در». (۵) مراد از «شکن» در اینجا چین و شکنج زلف است. (۶) او مید = امید. (۷) نص : «پیراهن». (۸) نص : «شیفته دل گوش». (۹) نص : «روسیم بچنگ آر». (۱۰) نص : «کی». (۱۱) زینهار خوردن = عهد شکستن. (۱۲) یعنی نچشیده؛ اگر چه لفویان مصدر چستن را در کتب نیآورده اند لیکن از مشتقات موجوده ثبوت آن در لغت معلوم میشود؛ و از جمله مشتقات آنست آنچه در این مثل معروف است «چشته خوار بدتر از میراث خوار است» (رجوع شود با مثال و حکم دانسته اند محترم آقای دهخدا). (۱۳) نص : «سیکی».

[در فزول است]

[۱۱ بیت]

کسی را نیست چون تو دلستانی	نکو روئی ظریفی خوش زبانی
هر آنکو را بود نزد تو آبی	کجا خرد همه عالم بنانی
همی گردم ز عشقت گرد عالم	که تا یابم مگر همداستانی
بستان (۱) جمالت زلف دارد	ز عنبر هر گلی را پاسبانی
ز خوزستان عشق آید لب را	ز شکر هر (۲) زمانی کاروانی
مرا در پادشاهی جز دلی نیست	که از رنج تو ناساید زمانی
اگر فرمائی آرم پیش خدمت	دلی (۳) خود کی دریغ آید ز جانی
وصالت را اگر هجران نبودی	کجا بودی ز هر عاشق فغانی
ولیک از اتفاق روزگارست	که باشد (۴) هر ظریفی (۵) را کرانی (۶)
قوامی بر زبان تا راند نامت	فتاد از عشق تو در هر دهانی
از آن بر بام عشقت پاسبانست	که در عالم ندارد ناودانی

[در فزول است]

[۹ بیت]

عید رسید ای نگار؛ دوستی آغاز کن	در حجره (۷) وصل خویش؛ جای رهی باز کن
عشق دل تنگ تو؛ بروزه در تنگ خورد	تا کی ازین خوی تنگ؛ تنگ در آناز کن
ماه گرانان برفت؛ روز ظریفان رسید	جای عواشر (۸) نماند؛ عشرت را ساز کن
خواهی کز دست غم؛ باز رهی ساعتی	در قدح راز دل؛ باده غماز کن
راز دلت گریمی (۹)؛ ز دل نیاید برون	مسبب (۱۰) عشق را؛ موکل راز کن

(۱) : «بستان». (۲) نص : «زشکرها». (۳) نص : «دل». (۴) نص : «کباشد». (۵) : «ظریفی». (۶) نص : «کرانی»؛ پس بعیداً محتمل است که «کرانی» بفتح کاف عربی بمعنی پایان و کنار باشد و «ظریفی» را نیز چنانکه در اصل هست «ظریفی» بخوانیم یعنی از اتفاق روزگار است که هر راهی را پایان و آخری باشد، همچنانکه میگویند : «لکل طریق غایة ولکل مسافة نهایة». (۷) کذا صریحاً. (۸) نص : «عواشر»؛ و عواشر جمع عاشره است و عاشره دهمین آیه را از هر ده آیت قرآن گویند؛ در قاموس گفته : «وعواشر القرآن الای التي یتتم بها العشر». (۹) نص : «راز دل گریمی». (۱۰) مسبب ما موردیوانی را می گفته اند که بضر بچوب و شکنجه مال مردم را میگرفته است و این معنی را اگر چه لغویان در کتب ذکر نکرده اند لیکن صریحاً از دو بیت ناظم (ره) که در قصیده بایه که بعداً ذکرش خواهد آمد این معنی بر میآید پس مسبب عبارت آخرای محصل و تحصیلدار میباشد که ارباب لغت آنرا ذکر کرده اند؛ پس معنی بیت آن میشود که اگر راز دلت بوسیله می بیرون نیاید مسبب عشق را بر او کمارتا بوسیله چوب آنرا بیرون آرد.

جام می آور بکف ؛ جامه طاعت بکن
هر که ترا روز عید ؛ گوید سیکمی منخور
بشادی ماه نو ؛ يك دو قدح باده خور
روزه قلم در شکست ؛ عید قدم در نهاد

سینه غمناک را ؛ با طرب انبار کن
گر همه قاضی بود ؛ عربده آغاز کن
شعر قوامی نسیب^(۱) ؛ مطرب خوش ساز کن
دفتر شادی بیار ؛ زان^(۲) ورقی باز کن

[در غزل است]

[۹ بیت]

در عشقم آرزوست که دل را طرب دهم
از رشک این دودیده و از رشک آندولب
دل را که سغبه^(۳) تو کنم بی غرض^(۴) کنم
منشور آفتاب ز درگاه آسمان
چون شاخ رز^(۵) بفصل خزان زرد و لاغرم
دل بی ادب شدست تقاضا همی کند
گیرم که مستی^(۶) ندهی دلبر مرا
گفتی قوامیا چه دوی گرد من^(۷) بروز
ای یار مهربان پس اگر عاشقان تو

تا صد هزار بوسه بر آن چشم و لب دهم
هم نقل طرفه سازم و هم می عجب دهم
جان را که مالش تو دهم بی سبب دهم
آنکه رسد که حسن ترا من لقب دهم
تا گفته که از خم زلفت غیب دهم
تا من ز باده لب او را طرب دهم
چندان بده که درخور این بی ادب دهم
من بار عاشقان جفاکش بشب دهم
ورزند مهر دل نه که من مهر لب^(۸) دهم

[در غزل است]

[۷ بیت]

نکنی ای بت ستمکاره
از پی آن که سغبه توشدیم
شیر خواره که روی خوب تو دید
چه شود گرز آه و ناله من
بر سماع هزار دستان گل
ای قوامی ترا بخواد ۱۰ کشت
اره بر سر نهاد عشق ترا

چاره عاشقان بیچاره
چه کنیمان ز عالم آواره
بر تو عشق آورد زگهواره
تر^۹ کنی زاب دیده رخساره
جامه تن همیکند پاره
بتهور نگار خونخواره
زیر تیشه گرفت یکباره

(۱) نص : « نصیب ». (۲) نص : « این ». (۳) سغبه (بضم اول و سکون غین و فتح باء) = فریفته و بازی داده شده. (۴) نص : « عرض ». (۵) نص : « زر ». (۶) نص : « کی مسیبی ». (۷) نص : « تو بگرد من ». (۸) نص : « که نه من مهرب ». (۹) نص : « تو ». (۱۰) نص : « نخواهد ».

[در غزل است]

[۷ بیت]

چون تو که عزیز باشد ای جان	آنرا که تمیز باشد ای جان
در عشق فدای کرد [جان چیست	جان کمتر چیز باشد ای جان
آن پیماید طریق ^(۱) و صلت	کش دل بفقیر ^(۲) باشد ای جان
عاشق شود از وصل مبارز ^(۳)	هر چند که حیز باشد ای جان
کودک بنشاط باشد آن جای ^(۴)	کانجای ^(۵) دویز باشد ای جان
بودست قوامی از تو خرم	نشگفت که نیز باشد ای جان
در تو نتوان محبت ^(۶) که دانم	وقت تو عزیز باشد ای جان

[در غزل است]

[۹ بیت]

دلم ز عشق تو هرگز محال ندیشد	و گرز هجر بمبرد وصال ندیشد
ترا دهم بدل خود هر آنچه هست مرا	کسی که جان بتو بخشد ز مال ندیشد
ز جان و مال بعشق تو در نیندیشم	که مرغ سوخته از پرو بال ندیشد
دلی که یابد عشق تو جاودان ماند	کسی که یافت بهشت از زوال ندیشد
دلم ز هجر تو هرگز نترسد ای دلبر	از آنکه چهره زنگی ز خال ندیشد
ترا ز طعنه بد خواه هیچ باکی نیست	گل از ملامت باد شمال ندیشد
مرا بوصل چو سیمرغ تو امید نیست	هر آنکه عاقل باشد محال ندیشد
قوامیت چو شد اندر وصال نیک اندیش	دلش ز فرقه باطل سگال ندیشد
وصال جوی ز رنج فراق نهراسد	فراخ روزی از قحط سال ندیشد

[در غزل است]

[۹ بیت]

کار تو با آسمان رسیدست عشقت بهمه جهان رسیدست

(۱) نص: «خرمن». (۲) نص: «کش در تقفیز». (۳) تصحیح این مصراع را از جهت وزن نتوانستم. (۴) نص: «ای جان». (۵) نص: «کی جای کای». (۶) این کلمه را نتوانستم بخوانم لیکن صورتش همین است.

اسب تو بمرغزار رفتست	مرغ تو بآشیاں رسیدست
تو فتنه ^(۱) آخر الزمانی ^(۲)	این پیک باین زمان رسیدست
گستاخ شدست دست عشقت	در کیسه این و آن رسیدست
در عشق تو سود ما زیانست	تا کار بسوزیان ^(۳) رسیدست
امروز مرا که از تو دورم	فریاد بآسمان رسیدست
دریاب که از لب تو دریا	کشتی بمیان میان رسیدست
قربان فراق شد قوامی	کش کار زغم بجان رسیدست
ما را ز غم عشق تو دیرست ^(۴)	تا کارد باستخوان رسیدست

[در غزل است]

[۷ بیت]

با تو خواهیم و یحک ای دلبر	غم بسیار و اندک ای دلبر
بندگانند نا خریده ترا	عاشقان تو یک یک ای دلبر
نعل اسب تو بر سپهر شدست	ماه را تاج تارک ای دلبر
عارضت خطّ نو ^(۵) پدید آورد	باد بر تو مبارک ای دلبر
آرزوی جهان و راحت جان	از تو یابند ^(۶) بیشک ای دلبر
بی جمال تو لحظه بودن	نتوانند و یحک ای دلبر
وقت خوش کرده قوامی را	طیب الله عیشک ای دلبر

[در غزل است]

[۸ بیت]

تا تو باشی مرا جهان چه بود	تا بود بوسه تو جان چه بود
با جمال تو ماه را چه خطر	با کمال تو آسمان چه بود

(۱) نص : « تو رفته ». (۲) این مصراع بعینه در غزلی از سعدی مذکور است (رجوع شود با و آخر طبیات؛ ص ۱۵۶ نسخه مطبوعه در چاپخانه شرکت طبع کتاب) :

«چشمان تو سحر اولین اند تو فتنه آخر الزمانی».

(۳) در برهان گفته : «سوزیان بازای هوزبروزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زبان است (تا آنکه گفته) و کنایه از نیک و بد هم آمده است چه در اصل سودوزیان بوده و بکثرت استعمال سوزیان شده». (۴) کذا ؛ و شاید چنین بوده است : «ما را غم عشق از تو دیر است».

(۵) نص : «تو». (۶) نص : «از تو باشد».

چون لب لعل فام بگشائی
چون رخ لاله رنگ بنمائی
عشق بی نام و بی نشانم کرد
درد دل با تو شرح نتوان داد
تو چه دانی که این و آن چه بود
با^(۱) تو در بند سوزیان چه بود
خر چه داند که زعفران چه بود

[در غزل است]

[بیت ۱۱]

ای زلف تو همچو شاخ شمشاد
هر چند مرا زهر دورنج است
اشک من و روی خویشتن بین
زلف تو اگر دلی ز من برد
لبهای تو صد هزار جان داد
آن بست که آب دیده بگشاد
آن زد که عقیل^(۳) چو توزاد
پرسی که ترا که زد چگویم
گوئی که زبان تو که بستست؟

(۱) نص : « تا » (۲) نص : « گردیده نه دجله و بغداد ». (۳) عقیله به معنی مانع و آفت است؛ چون این معنی را در کتب لغت که در دسترس نگارنده است نیافتم اینک بذکر برخی از موارد استعمال آن میپردازم تا معنی روشن شود؛ سنائی در حدیقه گفته (ص ۲۵۴ نسخه مطبوعه بتصحیح استاد محترم جناب آقای مدرس رضوی): « بود پیوسته در عقیله و قیل و نیز او گفته (ص ۲۹۸): « عقل را از عقیله باز شناس و نیز او گفته (ص ۲۹۹): « هر که در بند قیلها افتاد و نیز او گفته (ص ۳۰۰): « عقل کان رهنمای حیلست و نیز او گفته (ص ۳۸۴): « حالشان از برای حیلست ماست و نیز او گفته (ص ۴۸۲): « بابیهان رای زن زهر بهی سید حسن غزنوی گفته (ص ۲۱۹ دیوان مطبوع او):

« توفیق عزم بین که چو عیسی عقیله
از ملای رومی است « چونکه عقل تو عقیله مردم است
بگذاشت بر زمین و ره آسمان گرفت
آن نه عقل است آنچه داری کز دم است
و در مقدمه حدیقه است (ص ۹): « عقل را از عقیله فنا میرهانند و قبای بقا همی پوشانند » و نیز از شواهد آنست موارد ذیل که گویا همه از سنائی است (بجز مصراع آخر)

« دین حق را بحق توئی برهان
مر مرا زین عقیله ها برهان »

و نیز « در عقیله برست عقل از وی » و نیز « علم او بود در عقیله و قیل » و نیز این مصراع معروف است: « شد عقل عقیله خط خطا فضل فضول » الی غیر ذلک، پوشیده نماناد که در آنتای تصحیح ابن جزوه با خبر شدم که در غیث اللغات گفته : « عقیله = سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین؛ از منتجب و لطائف؛ و به معنی رسن و پای بند »؛ پس معنی اخیر همانا در تمام موارد گذشته مراد است و بس.

شادی برسد مرا ز وصلت از شیرین غم رسد بفرهاد
از دست تو خواستم چو کردن^(۱) فریاد کم از تو بود بیداد
شیرینی یاد کرد آن لب اندر گلو م شکست فریاد
رفت^(۲) آنکه تو بودی و قوامی دیگر نشود ز وصل تو شاد
کی باز شود بجای^(۳) هرگز خستی که ز کالبد بیفتاد

[در فزل است]

[۱۰ بیت]

ای عشق غم شد از تو مرا شادی چون از همه جهان بمن افتادی
بنده شد از تو مردم آزاده روزی از تو نکرد کس آزادی
سرمایه بخش روی چو گلبرگی پیرایه دار زلف چو شمشادی
که پاسبان لاله سیرابی که پرده دار سوسن آزادی
عقل سخن شناس جهان دیده شاگرد تست با همه استادی
دیرینه یار غار تو^(۴) گفتمی بیزارم از تو گر همه همزادی
از رفتن تو شادی مرا^(۵) زاید کز زادن تو مرد مرا شادی
در عاشقی ز عشوه گلبرگی ما را چه خار بود که نهادی
گفتمی قوا میاچه زیان کردی تا دست را بصحبت ما دادی
عشقا من از تو داغ بسی دارم هیچ اندهت مباد چو من بادی

[در فزل است]

[۷ بیت]

دل عاشق ز بیم جان ترسد گرش کار افتد از سلطان ترسد
چه باکست از بلاها عاشقان را که نوح از آفت طوفان ترسد
بعشق از جان تقرب کرده عاشق چو اسماعیل از قربان ترسد
جفا کش وقت رنج از غم ننالد مبارز روز جنگ از جان ترسد

(۱) نص : « چون خواستم از دست تو کردن » . (۲) نص : « وقت » . (۳) نص : « بچار » .
(۴) تو = تو هستم . (۵) کنایه صریحاً ؛ و بعید است که بگوئیم « شادی من » بوده است .

که (۱) اندیشد ز دل آنرا که دل نیست ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی را که جان بازیست در عشق ز رنج فرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی که در آب افتد از باران نترسد

[در غزل است]

[۸ بیت]

عشقت شفقت ندارد ای جان مهرت برکت ندارد ای جان
از جمله نیکوان عالم کس این درجت ندارد ای جان
آنکس که ز عشق تو بمیرد جز غم ترکت ندارد ای جان
در راه فراق تو از آن لب عاشق نفقت ندارد ای جان
من ساکن از آن شدم که بی تو جانم حرکت ندارد ای جان
چندانکه نگه کنم ز عشقت کارم نمرت ندارد ای جان
بر عاشق مشفقت قوامی آن لب شفقت ندارد ای جان
یک بوسه ببنده باز دادن چندین عظمت ندارد ای جان

[در غزل است]

[۵ بیت]

خوشرز عشق خوبان ، اندر جهان چه باشد هر کس که عشق ورزد ، ز راز گذر تراشد
باغیست عشقبازی ، کاندر بهار شادی هم ابر در فشانند ، هم باد مشک باشد
از درد عشقبازان ، وز ناز خوب رویان بلبل همی خروشد ، گل رخ همی خراشد
ای دلنواز شیرین ، از عاشقان مشفق خوشدلتر از قوامی ، دانی که کس نباشد
یک ناز را دو منت ، بر خود نهیم زیرا عذرا کشیم نازت ، عذرا (۲) یکی دو باشد

[در غزل است]

[۸ بیت]

ای که در روزه بال و پرزده عید زن دست و پای اگرزده
کوه اندوه را در آراز پای ای بسا سر که بر کمرزده

(۱) کذا صریحاً و شاید «کی اندیشد» یا «چه اندیشد» باشد. (۲) در برهان قاطع ضمن ذکر معانی «عذرا» گفته: «ویکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پی در پی یازده مرتبه از حریف ببرد گویند عذرا برد ویکی را بسه آنچه گرو کرده باشند بستانند ، و باز چون حریف دوم یازده مرتبه ببرد گویند و امق برد ویکی را بدو آنچه گرو کرده باشند بستانند» و در اشعار سنائی نیز استعمال آن بهمین معنی بنظرم رسیده است.

روح را آب عید بر لب زن
 بابتی چون شکر زن اکنون دم
 کاش روزه در جگر زده
 چون لب او نچشته^(۱) حلوا
 که ازو بر سر شکر زده
 همه ماهی گرفته یک ماه
 گرجه لوزینهای تر زده
 دست درشت زلف زن چه بسی (۳)
 شست^(۲) در جوی مختصر زده
 دست در سر ز درد سر زده
 بنوا های خوب بر زده^(۴) ای سلمیان ما که با داود

[در فزل است]

[۷ بیت]

دلبر من کود کست ناز نداندهمی
 در ددل ریش من گر شناسد سزد
 روز مرا تیره کرد راز نداندهمی
 راست بعینه بتم؛ بطبع چون آتشست
 رنج دل آزوراد باز^(۵) نداندهمی
 قدر دلم وصل او؛ داند نه هجر او
 داند سوزندگی؛ ساز نداندهمی
 چشم ستمکار او؛ چون لب او کی بود
 قیمت زر چون محاک گاز نداندهمی
 رفتن خوش همچو کبک، باز نداندهمی
 کم دل مسکین زرنج؛ ناز نداندهمی
 کی چو قوامی رهم؛ تا بقیامت ز عشق
 دست چپ از دست راست؛ باز نداندهمی
 بای (۶) من از جای شد؛ در غم آن بت که او

[در فزل است]

[۷ بیت]

سرمایه ایست سنگین؛ زلف تو دلبری را
 تاروی تو پیری دید؛ از شرم آن^(۸) نهان شد
 پیرایه [ایست] نیکو چشمت^۷ ستمگری را
 از بهر این نیند؛ هیچ آدمی پری را
 در در میان شکر؛ کی بود جوهری را
 بی خط و عارض تو؛ نشنیده ام^(۹) که هرگز
 رونق بود در اسلام؛ ای دوست کافری را
 دل خون شد دست ما را از بس جگر که خوردی
 حدیست آخر ای جان؛ نیز این جگر خوری را
 بس قیمتی نباشد^(۱۰)؛ یاران سرسری را
 سر در سر تو خواهم کرد [ن] که شرط اینست
 ای جان من که باشد در باع مشتری را^{۱۱}
 ترسی که با قوامی؛ عشق تو بس نیاید

(۱) نچشته = نچشیده. (۲) نص: «سست». (۳) نص: «چه سبب»؛ و میتواند بود که «بسا» نیز خواند.
 (۴) یعنی که مقابله کرده. (۵) کذا صریحاً؛ و تصحیحش را نتوانستیم. (۶) نص: «ای». (۷) نص: «حشمت». (۸) نص: «من». (۹) نص: «شنیده ام». (۱۰) نص: «شناسد». (۱۱) کذا صریحاً؛ و بقرینه ذکر مشتری بنظر میرسد که کلمه از ماده «بیع» باشد.

[در فزل است]

[۱۰ بیت]

زلف تو دین مرد دینی برد رویت آب حریر چینی برد
لعبت دیده قوامی را صورت تو بلاله چینی برد
عارض لاله رنگ کلفامت قدر اندام یاسمینی برد
لب لوزینه وار پرشکرت طعم حلوای انگینی برد
برنشان^(۱) بی تو در ره تو چشم من گوی ره نشینی برد
خر پالانکش من اندر عشق رونق استران زینی برد
ساقی عشق تو ز عالم دست از لطیفی زپیش بینی^(۲) برد
داد ما را بسی پیاله غم آنگی نام ساتگینی برد
ناگهان زلف بی امانت تو همه دلها بنا آمینی برد
من چه گویم که آن من باری از میان دو چشم بینی برد

[در فزل و اشارت به مدح حسن ابوالعمید است]

[۱۳ بیت]

جانا دل من ترا مریدست روی تو مرا هزار عیدست
آنرا که تو شاهدی نگارا بی شك دانم که اوشهید است
در هجر و وصال غمست و شادی کی بی کی مگر وعد و وعیدست^۳
ما وصل تو عن قریب یابیم زیرا که فراق تو بعیدست
ما طاقت هجر تو نداریم زیرا که عذاب او شدیدست
گفتی که بسنده کن بدیدار کت در ره عشق دل بریدست
ای دوست نیم ازین مرا بس^(۴) بر قول تو خود کرا مزیدست
روی تو بنیکوئی بعینه چون خوی حسن ابوالمعیدست
آن خواهی خواه زاده کز جود از جمله همسران فریدست
شادست روان آن پدر زو زیرا پسری خوب^(۵) ورشیدست

(۱) نس : «فشان» . (۲) کذا صریحاً . (۳) کذا و تصحیحش میسر نشد . (۴) کذا ؛ و تصحیح آن میسر نشد ؛ و شاید «ای دوست نبینیم ازین بس» بوده است . (۵) کذا صریحاً .

هرگز نبود چنو حسودش زیرا که شقی نه چون سعیدست
 در شهر خرد رئیس بادا تاشحنه نه همنام^(۱) عمیدست
 در خدمت او باش^(۲) قوامی ممدوح مدانش که مریدست
[در غزل و اشارت با اسم خواجه علی ضرب آب است]

[بیت ۸]

بیچ سنبل اندر تاب داری میان نرگس اندر خواب داری
 دل از عشق تو چون قندیل دارم که روی از حسن چون محراب داری
 دلم بی تاب گشت و دیده پر آب که زلف و رخ بتاب و آب داری
 شفا از بوسه تو یافت جانم همانا در دولب جلاب داری
 شدستی شرمگین تا از بنفشه طراز لاله سیراب داری
 ترا منشور حسن اکنون درستست که طغرا [ئی] زمشک ناب داری
 اگر تو ماهی ای دلبر چرا پس مرا رخساره چون مهتاب داری
 قوامی خاکپای تست اگر تو سر خواجه علی ضرب آب داری
[در غزل و اشارت با اسم خواجه اوحید است]

[بیت ۱۰]

ز عشق تو کشیدم گرد دل سدّ نهادم در میان سینه مسند
 بمسند در نشین فرمان همی ران که دارد حسن تو ملک مؤبّد
 نشان خال^(۳) تو بر روی رنگین بدان ماند که بر آتش نهی ندّ^(۴)
 فراز عارض تو خطّ مشکین چو بر لوح نگارین شکل ابجد
 بده چون بوسه خواهم که دانی نشاید کرد قول دوستان ردّ
 ترا بهتر که کم باشد رقیبت بلی^(۵) بهتر بود زرّ مجرّد
 بنفشه گرد گل بشکفت مندیش خط آور خوبتر باشد ز امرد
 ز بهر بوسه جان و دل و مال ربودی ای نگار نارون قد

(۱) کذا؛ پس باید «همنام» را «همنم» خواند برای ضرورت. (۲) کذا صریحاً. (۳) نص: «حال».
 (۴) نص: «فد» در تاج العروس گفته. «الند (بالفتح و یکر) ضرب من الطیب یدخن به، و فی الصحاح
 أنه عودیتبخر به» (آنکاه اشاره بنقل اختلاف لغویان در معنی آن کرده است). (۵) نص: «بلی».

بجان و مال و دل يك بوسه ندهی نگارینا مبر یکباره از حد
 مکن بیگانگی جانا^(۱) که هستیم من آن تو، تو آن خواهه اُوحد

[در غزل است]

[۱۲ بیت]

هر کو چوتو دلستان ندارد خورشید شکر فشان^(۲) ندارد
 از دست غم عشق تو جانا آن جان ببرد که جان ندارد
 مشکمی که ز شب پدید گردد جز زلف تو ترجمان ندارد
 مرغی که ز آفتاب زاید جز حسن تو آشیان ندارد
 خورشید چوروی تو از آن نیست کز زلف تو سایه بان ندارد
 دادی بغلامی تو اقرار مسکین چه کند زبان ندارد
 هر چند چو سیمرغ^(۳) وصال نامیست که خود نشان ندارد
 يك کنج نما ندست^(۴) که دروی صد بنده بر ایگان^(۵) ندارد
 بستان رخت بر چمن لهُو^(۶) جز عارضت ارغوان ندارد
 باران غم ز بام اندوه اِلا مژّه ناودان ندارد
 در عشقم گوشمال دادی شاید ، که ادب زیان ندارد
 کم دار قوام سیم باری دانی که قوامی آن ندارد

[در غزل است]

[۹ بیت]

تا کرده ام ای دوست بعشق تو تولا^۱ شدرنج و بلای دلم آن قامت و بالا
 شایند ترا جان و روان بنده و چاکر زبند ترا حور و پری خادم و مولا
 باطلعت میگونی^(۷) و بادولت میمون^(۸) با صورت حورائی و با دیده شہلا
 حتماً که چو جان دارم و بلکه^(۹) به از جان هست از دل [من] آگه الله تعالی
 جانا بنه این خوی بد از سر که پس آنگه یکباره تبرّا شود آن جمله تولا^۱

(۱) نص: «جان». (۲) نص: «نشان». (۳) کذا صریحاً، و محتمل است که «سیمرغ» اشتباهاً بموض «کیمیا» نوشته شده است. چه باوضع «کیمیا» بجای «سیمرغ» لفظ و معنی درست است و نوعاً این دو کلمه یعنی سیمرغ و کیمیا باهم استعمال میشوند. (۴) کذا صریحاً. (۵) نص: «رایگان» (۶) کذا صریحاً، لیکن وزن شعر مستقیم نیست (۷) نص «میگونی». (۸) «میگون». (۹) نص: «بل که».

در هیچ مرادی ز تو آری نشنیدیم آخر نعمی بایدمان تاکی از این لا
 ماراز تو جان و دل و سیم و زر و کالا هر چند نباشد بهمه وقت دریغا
 با جور و جفا کردن تو فائده نیست چندانکه همی گویمت البتّه و أصلا
 تا روز قیامت ز مقالات قوامی گویند غزلهای تو در بزم أجلا^(۱)

[در غزل و اشاره بمدح نوشروان نامی است]

[۹ بیت]

ای دل بجان و مال خرگر (۲) بوسه جانان خری هر چون ۳ که بفروشد بتو بیعش ۴ بکن کارزان خری
 مشک از (۵) دو زلف یار بر، تا عنبر از کودک بری بوس از لب معشوق خر؛ تا گوهر از نادان خری
 از عارض دلبر طلب، در گلستان عشق گل آسان خری در بوستان، کز باغبان ریحان خری
 یابی حلاوتهای جان، در وصل بار ارمی خوری بینی تماشاهاى روح، از وقت گل بستان خری
 از دولت دلدار خواه، از راحت کلی خوهمی (۶) از چشمه حیوان بخر، گر عمر جاویدان خری
 معشوق عاشق سوز به، بدسار (۷) و شوخ و دلستان تا در عتاب و ناز او، چون دل فروشی جان خری
 گردش (۸) هندو بایدت، حالی توانی یافتن آسان بتوانی خرید، از لعبت کاشان خری
 یاری که خوار آید بکف، نیکو نباشد صورتش نشنیده‌ای دل مگر «ارزان خری انبان خری» (۹)
 خواهی قوام عشق را، شعر قوامی فهم کن در عهد نوشروان ۱۰ طلب: چون عدل نوشروان خری

[در غزل است]

[۱۱ بیت]

معشوق و بهار و باغ و باده بادا همه را خدای داده
 خوش باشد باغ و سبزه خاصه با حوروشی پری نژاده
 جانا سوی باغ کی خرامی تو گشته سوار و ما پیاده
 تا بینی فرشهای مینا گسترده بدشتهای ساده
 بر دامن گل زلاله‌ها چرخ کرد دست پیالهای باده
 گریان بهوا در ابر و گلها زان گریه بخنده او فتاده
 گل چون شاهی نشسته بر تخت نرگس چو غلامی ایستاده

(۱) کذا؛ و شاید «اخلا» بوده است. (۲) نص: «آخر که». (۳) نص: «جون» و مراد اینست که هر طور و بهر قیمت بفروشد. (۴) نص: «متعین». ، پس باید بیع را در اینجا به معنی اشتراء و خریداری بگیریم نه به معنی فروش چنانکه مشهور است؛ چه در لغت بهر دو معنی آمده است فراجع این شئت (۵) نص: «آن». (۶) در صفحه ۵۰ گذشت که این استعمال در کلمات شمرای دیگر نیز دیده میشود. (۷) «بدساز». (۸) در برهان گفته: «دشت بضم اول به معنی بدو زشت بود». (۹) مثل معروفی است که در مضمون شبیه و نظیر فراوان نیز دارد (رجوع شود بکتاب آمثال و حکم دانشمند محترم جناب آقای دهخدا ص ۹۵). (۱۰) گویا مراد انوشیروان بن خالد وزیر معروف است.

آن جامهٔ پیروزه دریده (۱) این گرزن کهربا نهاده
 باز آمد عندلیب مقبل آن دلشدهٔ زبان گشاده
 وز باغ برفت زاغ مدبر آن هیچ کس حرام زاده
 گشتند ز آیات قوامی (۲) شیران نر آهوان ماده

[در فزل است]

[۹ بیت]

عاشق خوش طبع با معشوق شیرین خوش خورد
 جام زرین بر نشاط درج یا قوتین دهد
 بادهٔ چون آب و آتش دلبری چون ماه و مهر
 بیدلی باید که با دلبر بهجران و وصال
 در حضر اسباب و آلت در بن کنجی نهد
 از پی (۷) آن تا نرنجد دست جانان از کمان
 هر که او عاشق شود ناچار شد آتش پرست
 آتش عشق بتان گر (۹) خورد مال عاشقان
 شربت جانان قوامی با قوام عاشقی

بیدلی باید که تا با دلبری دلکش خورد
 تیرمشکین از کمان خوب عنبر فش (۳) خورد
 خوش مبادا هر کرا این باشد و ناخوش خورد
 نعره‌ها بیفش (۴) زند اندوه‌هایفش (۵) خورد
 در سفر و اندر حضر (۶) او بر سرمفرش خورد
 ناوک عاشق فریب از گـوشهٔ ترکش خورد
 هر که با ترکش بود لابد غم ابرش (۸) خورد
 نیست طرفه کوبخور کالای گیر آتش خورد
 گریکی گیرد دو جوید و رسه بایدشش خورد

[در توحید و منقبت و تخلص بمدح سید اجل شرف الدین محمد نقیب گوید]

[۷۶ بیت]

دارای آسمان و زمین کردگار ماست
 رزاق^{۱۰} اِنس و خالق جن مالك مَلَك^{۱۱}
 ذاتی منزّه و ملکی عادل حکیم
 ذاتش غنی است از بد و نیک و زیان و سود
 در زیر بار هیبت او پست شد زمین
 عرش مجید اگر چه محلّ جلال است
 کز پیش درگه جبروت از سیاستش
 فرّاش ملك اوست شمالی که بر زمی است^{۱۳}

آن حی لایموت که جاوید پادشاست
 آن باقی که هر دو جهان را بدو بقاست
 عدلش بعلم و حکمت و حکمش درست و راست
 ملکش بریست از کم و بیش و فزون و کاست
 تا آسمان بخدمت درگاه او دو تاست
 نزد کمال رفعت او زهره‌ش^{۱۲} از کجاست
 در گوش ابر زلزلهٔ کوس کبریاست
 نقاش صنع اوست سحابی که در هواست

(۱) کذا و مصراع موزون نیست . (۲) کذا و مصراع موزون نیست . (۳) «فش» مانند «وش»
 به معنی شبیه و نظیر و مانند است . (۴) نص: «نعرها، هش» . (۵) نص: «اندوهها، غش» . (۶) کذا:
 و شاید خضر باشد به معنی سبزیها و چمنها؛ و شاید خطر هم بد نباشد . (۷) نص: «دربی» . (۸) ابرش اسبی که
 خالهای آن برخلاف رنگ اصلی آن میباشد . (۹) نص: «کو» . (۱۰) نص: «رازق» . (۱۱) بقرینهٔ
 مقابله با اِنس و جن و استقامت و وزن شعر «ملك» باید خواند یعنی فرشته . (۱۲) زهره‌ش = زهره‌اش .
 (۱۳) بر زمی است = بر زمین است (نون را برای تخفیف حذف کرده اند) .

تسبیح او وظیفه مردان متقی است
 يك جای نیست بی او او هیچ جای نه
 هژده هزار عالم ازو خیمه ها زده
 از گل گیا مسبح تسبیح^(۱) او شد دست
 بر بندگان خویش همه لطف و رحمت است
 بر خاک اگر نهیم بهر نعمتیش^(۴) روی
 چون دست و پای و دیده و گوشت دو آفرید
 بردار دست و دل بدعا روز و شب بدو
 خواهی که از تو راضی باشد بدی مکن
 بد در تو آفرید^(۶) و نه پیش غلط بود
 ما زشت فعل و بسته بر و فعل خویشتن
 گر فعل فعل ماست سزای عقوبتیم
 بدر هدی و صدر شریعت که ظل او
 بدری که در زمین و زمانه چو نبود
 گفتار او نمود رهی را که در هدی است
 او در مدینه خفته و بیدار در بهشت
 از ائمه چو خواست شدن مصطفی خجل
 از دست قدرت و قلم امر و لوح کن
 آمد ندا زغیب بروز ولادتش
 پنجش زیند نوبت و ابرش کنید چتر
 در راه غیب قاصد او جبرئیل^{۱۳} و بس

(۱) نص: «بتسبیح». (۲) درغیبات اللغات گفته: «زرق (بفتح) = دروغ و مکروریا و نفاق». (۳) در
 برهان گفته: «کیمیا (بکسر اول و بر وزن سیمیا) به معنی مکرو حیله است» (۴) نص: «نعمتیش». (۵) گویا
 از قبیل قول سعدی است: «هر نفسی که فرو میرود ممدحیات است و چون بر میآید مفرح ذات؛ پس در هر
 نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب؛ از دست و زبان که بر آید؛ کز عهده شکرش بدر آید».
 (۶) کذا. (۷) یعنی عتاب حق که ترا از آنست که ماست و جب آنیم. (۸) نص: «که». (۹) کذا و معنی آن معلوم
 نشد (۱۰) نص: «که از». (۱۱) نص: «کین». (۱۲) نص: «کین». (۱۳) نص: «بر جبرئیل».

گفت ایزد ای محمد قائم مقام تو
از علم او و علم تو در شرع زینت است
در روزگار تو چو دگر قوم مقتدیست
داماد و ابن عم و وصی و برادرت
تر^(۱) عرب سپهد دین پهلوان شرع
سرمایه شجاعت و پیرایه نبرد
شمشیر بخش و شیردل و شهریار فش
در فتویش قلم بدیانت درش قدم
او با تو در حجاز و زیم سنان او
از رعد نعرهش آب جگر همچو آتش است
علمش نگار و صورت ایوان ملت است
اصل شهادت است سر ذوالفقار او
بسته کمر رضای مرا در وفای او
در راه ماش ظاهر و باطن یکی شدست
ما یار و خصم او که^(۲) بود یار و خصمستان
ما هر دو را زنوری محض آفریده ایم
هرگز^(۴) حسد شما را از هم جدا کند
با این همه ز بعد نبی کارها بگشت
چون آید آن امام که امروز غایب است
چون کوس دولتش بنوازند بر فلک
او ز آن نمیرسد که جهان بس مشوش است
تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین

هست از پس تو آنکه کنون با تو در عباست
وز نام او و نام تو بر عرش استواست
بر امت تو از پس تو چون تو مقتداست
کتهم سرست و هم دم و هم درد و هم دواست
کاندر مصاف کفر چو سوزنده ازدهاست
داننده علوم و نماینده سخاست
خصم جفا و مرد وفا و در^(۲) صفاست
با دشمنش سخا بنماز اندرش عطاست
در روم زلزله است و بهندوستان و باست
وز برق تیغش آهن جوشن چو بوریاست
جودش گل و بنفشه بستان «هل آتی» ست
از بهر آن دوشاخ شده چون دهان لاست
کز روی صدق با تو بجان مونس وفاست
نه با منش خیانت و نه با توش ریاست
زیرا که تو بجمله مرایی و او تراست
چندین خلاف خلق میان شما چراست
در آتش عذاب زما جاودان خداست
کوتاه کن این سخن که نه هنگام ماجراست
بنمایدت که قبله بعکس کایسیاست
بیرون جهد دلی که در اشکنجه عناست
گل ز آن نمی دمد که چمن سخت بینواست
اولی ترین کسی شرف الدین مرتضی ست^۵

(۱) شاید «شیر» بوده است. (۲) «در» در اصل بتشدید راء است. (۳) کذا و شاید اصل «آنکه» بوده است.
(۴) نص. «هر که از». (۵) شیخ عبدالجلیل رازی (ره) در کتاب «النقض» ضمن ذکر عظمت و جلالت شرف-
الدین محمد بن علی نقیب النقباءری (ره) گفته (س ۲۳۰): «وقوامی رازی تخلص از قصیده توحید و مناقب
بدونیکو کرد که گفت: «تا صاحب الزمان بوسیدن بکار دین اولی ترین کسی شرف الدین مرتضاست».

صدر جهان نقیب نقیبان شرق و غرب
 دین پروری که از بر کرسی بر آسمان
 در دور او زد دولت او دوری ابلهی است
 کردند قیمت هنرش صد هزار گنج
 بدخواه را زد دولت او روز محنت است
 ای سیدی که از درجات رفیع تو
 همچون محمد و علی و فاطمه شدست
 کردست (۱) همت تو دو عالم بلقمه
 هر چیز را که هست؛ بود حد و انتها
 خورشید عقل را شرف از برج فضل تست
 از گرد نعل اسب تو در چشم مملکت
 گردون ترا رهی و زمانه ترا غلام
 کی چون تو و کسان تو باشند حاسدان
 اِدبیر^(۳) سوی خویش کشد حاسدت همی
 هر کس که خواست بد بتو آن بد بدو رسید
 هر کس که جست نیکی تو یافت نیکویی
 تا تو بقم شدی (۴) شده بود آبروی ری
 از هر دلی ز رفتن تو آه هجر بود
 الا قوامی از شعرا نانبا که بود
 بر دشت دل بکاشتن (۵) گندم سخن
 انبان نان بدوش خرد بر نهاده ام
 سوزنده استخوان من از آتش ضمیر

(۱) یعنی کرده است (۲) هوی یعنی میل و محبت و خواهش. (۳) «اِدبیر» بامالهُ الف همانا «اِدبار» است که بدبختی باشد و در نواحی دزفول فعلاً همین تلفظ یعنی استعمال اِدبیر یعنی اِدبار تا کنون باقی است. (۴) یعنی بشهر قم رفتی؛ و از این شعر صریحاً برمیآید که این مدیحه در موقعی ساخته شده است که شرف الدین محمد از قم بری برگشته است بعد از آنکه از ری با آنجا مسافرت کرده بوده است و در ترجمه حالش مذکور است که وی چنانکه نقیب ری بوده نقیب قم و آمل (با آبه) نیز بوده است و تفصیلش را از ترجمه حال او بخواهند. (۵) نص: «نگاشتن». (۶) دوکان = دکان.

هر کس که بر گذشت بیزار خاطر
تا آفتاب و ماه و سهیل و سها بود
داند که نان مدح شما خون جان ماست
کز طلعتش هزار سهیل از یکی سهاست
تو آفتاب بادی و فرزند ماه تو

[در هر عظمت و نصیحت و دهنوت بخدا پرستی و زهد در دنیا و رفعت با آخرت است]
[۷۶یت]

از بد این مردمان، وز غم این روزگار
ایزد فریاد رس، داور داد آفرین
هست همه اعتماد، بر کرم کرد گار
رازق روزی رسان، خالق پرورد گار
ظاهر بی اضطراب، باطن بی اضطراب
و آنکه تواند نوشت، صحن فلک نامه وار (۲)
از بر بام جهان، ماه کند پاسبان
بر نهد بی رضاش، سرو قدم بر زمین
برق ز تقدیر اوست، تیغ صف بوستان
بر در تسبیح او، دمدمه (۳) شکرهاست
بر چمن بوستان، اوست که می پرورد،
شمس و قمر برفلک، سخت بدیع آفرید
صیقل صنعش بشرق، چون بزداید شود
حجت و برهان اوست، کز در خرگاه صبح
از جهت مصلحت؛ حکمت او آفرید
کثری دنبال مار؛ قدرت او دان چنانک
طبع و ستاره که اند؛ اصل خدای است و بس
آنکه جهان را چهار؛ طبع نهاده است اصل
مرد که نه مرد اوست؛ هیچ نخیزد زمرد

(۱) بداند = بتواند . (۲) نص : « ناموار » ؛ و مضمون مأخوذ از آیت « یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب » است . (۳) دمدمه = دهل و تقاره و امثال آن و شهرت و آوازه است . (۴) نص : « دمدمه » . (۵) نوش = شهد و عسل . (۶) نص : « نخل » . (۷) نص : « نه » . (۸) شبیه بقول فردوسی است . « سیاهی لشکر نیاید بکاره یکی مرد جنگی به از صد هزار » .

ای ز همه سرّ ها، علم تو آگاه تر
 آنکه طلب کرد حق؛ و آنکه پرستید بت
 مؤمن و کافر ز تو؛ یافته روزی و جان
 خدمت جای دگر؛ جامگی (۱) از توروان
 گر نبود فضل تو؛ وای بر اهل خرد
 شهوتشان پای بند؛ کرده شیاطین نفس
 از ره بی دانشی؛ در تک و پوی هوس
 طاعتشان بی فروغ؛ خدمتشان بی نسق
 شیفته سیم و زر؛ واله آزو نیاز
 بدنیت (۳) و بی حفاظ (۴)، خیره کش و تیره دل
 خلد طمع میکند؛ با خطر معصیت
 منزل نیکان کنند؛ روضه خلد برین

هر چه ز ما میرود، تو بکرم در گذار
 هم گه بیچارگی؛ بر در تو خواست بار
 حضرت بی منع تست؛ این همه را خواستار
 بار خدایا کجاست؛ چون تو خداوند گار
 زافت این بی شمار؛ آدمی دیوسار (۲)
 بسته بزنجیر حرص؛ دست همه استوار
 ناشده از مردمی؛ هیچ طلبکار کار
 خیمه شان بی طناب؛ اشتر شان بی مهار
 عاشق دارالفنا؛ غافل دارالقرار
 نیست عجب گر کند؛ ایزدشان سنگ سار
 ترک طلب چون کنند؛ درسفرزنگبار؟!
 بر سر شاهان نهند؛ افسر گوهر نگار

(۱) در برهان قاطع گفته: «جامگی (بفتح میم بر وزن خانگی) راتب و وظیفه و آنچه بملازم و نوکرو غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک». (۲) در برهان قاطع گفته: «دیوسار (باسین بینطقه بر وزن پیشکار) بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد».

(۳) «نیت» بتخفیف یا مخفف «نیت» بتشدید بیا، است و این استعمال در حدیقه سنائی فراوان بنظر رسیده است از آنجمله ضمن ذکر صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته (ص ۲۱۷ نسخه مطبوعه بتصحیح دانشمند محترم آقای مدرس رضوی):

«نطق در گوش عاریت باشد
 و نیز ضمن صفت عقل گفته (ص ۳۰۱):
 «این همه عقلهای عاریتی است
 و نیز ضمن وصف خوب روی بدخوی گفته (ص ۳۵۵):
 «هر که را بر جمال بد نیتیت
 و نیز ضمن مدح پادشاه گفته (ص ۵۹۲):
 «خاصه آنرا که نفس بد نیتش
 و نیز ضمن مدح ابوطاهر عمر گفته (ص ۶۳۷):
 «شاه عادل؛ نکونیت دستور
 و نیز ضمن وصف عدل پادشاه گفته (ص ۵۵۶):
 «طالب شاه عادل است جهان
 (۴) سنائی نیز بی حفاظ را استعمال کرده است از آنجمله ضمن ذکر مثالب شاعر نمایان گفته: (ص ۶۴۸)
 «یک رومه ناحفاظ و نایینا
 و نیز در هجو حکیم طالعی گفته (ص ۶۸۵):
 «شاعری بی حفاظ و بی خرد دست
 قلب تین چیست کونیت باشد»
 کز بی جاه و مال و بدنیتی است»
 دان که حسنش چوماه عاریتیت»
 گوید ابطاست نقش قافیتش»
 ملک آباد؛ و دست ظالم دور»
 تو نیت خوب کن جهان بستان»
 در عبادت فرخیج و نازیبا»
 در سفاقت بسان جد خود است»

گرد جهان کشت عقل؛ نیک طلب کرد و گفت
 وه که ز نیکی نماند؛ در همه عالم اثر
 باسلب (۱) آهنست؛ مردم پیکار جوی
 ای شده در شهر جهل؛ طبع تو در گفتگوی
 صورت زیبات هست، همره ارباب نور
 گرت نباید (۵) که حال، بر تو بگردد ز دهر
 گردهمی گوشمال، در تن خود خشم را
 پای منه (۶) چون نیست، طاقت راه خدای
 از ره رحمن شدی، بر در شیطان چرا
 آنکه جهان آفرید، داد جهان را بتو
 از جهت آرزو، در سر دنیا مشو
 نوحه کنان بر تو زار، دهر و تو آگاه نه
 هست جهان همچو باغ، تو چو درخت اندرو
 زهد [و] ورع پیشه گیر؛ زور و شجاعت مبر
 عمر تو ای پیر مرد؛ رفت یکبارگی
 درد دل و آب چشم؛ به بود آنجا یگانه
 بر سر بازار جهل؛ بیخبر از خویشتن
 واقعه و حادثه؛ بر تو فراوان گذشت
 وعده ایزد ز پس؛ راه قیامت ز پیش
 دل ز جهان بر گسل؛ مرگ فرایش گیر
 خانه و بستان تو؛ خرّم و زیباستی

(۱) مراد از سلب (بفتح سین و لام) در اینجا لباس و سلاح جنگ است. (۲) نص «عالم».

(۳) زنهار خوار = پیمان شکن؛ و مراد شکستن پیمان الهی است که در آیات و اخبار بسیار بان تصریح شده و از آن جمله این آیه است: «ألم عهد الیکم یا بنی آدم أن لا تعبدوا الشیطان إنه لکم عدو مبین» و این آیه «والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه» و در ادعیه مأثوره از حضرات معصومین علیهم السلام وارد است «اللهم لا تجعلنی ممن ینقض عهدک». (۴) نص: «پس رو». (۵) کذا صریحاً.

(۶) نص: «بنه». (۷) نص: «وزور». (۸) نص: «سنگینت».

نیست درین روزگار؛ مردم پرهیزگار
 ماند ز نیکان بما؛ درد دلی یادگار
 با علم (۲) آتش است، عالم زنهار خوار (۳)
 مانده بی بازار عقل؛ نفس تو بی کار و بار
 سیرت زشتت چراست، پسرو (۴) اصحاب نار
 تات بگردد زبان، تو بمگردان عیار
 چون سگ اصحاب کهف، با تو بماند بغار
 تیغ مکش چون نه، مرد صف کار زار
 هر که بود بختیار، این نکند اختیار
 پندش بر کار گیر، کار بیازی مدار
 تو بهی از آرزو، گوش به از گوشوار
 مرده چه داند که چیست؛ درد دل سو گوار
 از پی آنی ز حرص، تن یکی و سر هزار
 گر تو کنی کارزار؛ بر تو شود کارزار
 کرد بغارت همه؛ لشکر لیل و نهار
 مردی رستم چه سود؛ قوت اسفندیار
 کیسه امسال عمر؛ داده بطرّار پار
 کان دل سنگنت (۸) هیچ، برنگرفت اعتبار
 پای زدامن بکش؛ سر ز گریبان بر آر
 هیچ کسی را زمرگ؛ نیست بجان زینهار
 گرز پش نیستی؛ گور و لحد تنگ و تار

مـنزل دارالقرار ؛ بی غمیت آرزوست
گرچه نماز دست عمر ؛ هست هنوزت زجهل
با بت سیمین عذار ؛ باده مخور کانگهی
هر که خورد با بتان ؛ باده بود بی خلاف
تاکی خواب و خمار ؛ لختی بیدار شو
صورت تو کردگار ؛ کرد طراز جهان
مرغ فش است آفتاب ؛ در قفص (۲) آسمان
ای ز جهان خسته دل ؛ خیز نجاتی طلب
مردم دلخسته را ؛ نیست چو آسایشی
صبر کن از آرزوست ؛ دولت باقی ترا
هست ز تعجیل و صبر ؛ کز چمن بوستان
هر چه بد دنیا کنی ؛ بینی در آخرت
اسب سلامت نشین ؛ تا بره رستخیز
نامه انصاف خوان ؛ جامه اسلام پوش
نامه انصاف را ، هر که کند ریز ریز
مالت اگر عاقلی ؛ پاک با پیام ده
هر که کند راستی ؛ رست زخشم خدای
زشتی و ناراستی ؛ مردم (۷) ابله کند
هست بین ترحیل^۸ ؛ آنکه نسازی^۹ حیل
نان قناعت شکن ؛ تا ز بلا هارهی

کز پی^{۱۱} ناقانعیست ؛ دزد سزاوار دار

(۱) نص : « نبید » . (۲) قفص = قفس . (۳) قفص = قفس . (۴) کذا ؛ و شاید « خسته » نیز درست باشد .

(۵) در برهان قاطع گفته : « چدن (بکسر اول و فتح نانی و سکون نون) مخفف چیدن باشد » .

(۶) نص : « کالا » و مراد کالا است که بمعنی اسباب و متاع است . (۷) در برهان قاطع گفته : « مردم

یک شخص واحد را گویند از آدمی و آن ترجمه انسان است و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر

آن » . (۸) نص : « جیل » . (۹) نص : « بسازی » . (۱۰) نص : « بیازی » . (۱۱) نص : « نی » .

نان قناعت ترا؛ گر بگزاید^(۱) سزد
گفتن توحید و زهد؛ کار قوامی بود
مزرعه خاص اوست؛ اوج ره کهکشان
از ره آن آسیا؛ کشمه و مهرست سنگ
زیر دکان خرد؛ کرد تنور دلش
آرد خرش مشتری؛ گرده پزیش آفتاب
از جهت آنکه هست؛ عاقبتت^(۲) ناگوار
در همه آفاق اوست؛ نان پز شاعر شعار
برزگر گندمش؛ وهم کواکب شمار
گاو سپهر افکند؛ بر در دو کانش^(۳) بار
فکرت تاریک دود؛ خاطر روشن شرار
کار کنش آسمان؛ مشتریش روزگار

[در مدح عمادالدین ابو محمد حسن بن محمد بن احمد امیر ابادی قاضی ری گوید]
[۹۶ بیت]

ای که در دنیا همه جدی و در دین سرسری
اهل دنیا ز اهل دین دورند و این اولیتر است
مرد دین پرورند اند ساخت^(۵) با دنیا پرست
ای ز غفلت دور گشته شرم دار از خویشتن
گر جوان او مید^(۶) پیری را همی حجّت کند
دل سیه گشتی ز غفلت تا شدستی سرسپید
چون شود دنیا میسر دین نباشد بر سری^(۴)
با کسان هرگز مبادا ناکسان را داوری
وین تعجب نیست خود با دیو کی سازد پری!
هیچ میدانی که از عصیان بگرداب اندری
پس تو ای پیر ضعیف آخر چه حجّت آوری
روز کافوری به آید^(۷) چون شود شب عنبری

(۱) در برهان گفته: «گزاید (بفتح اول برون سراید) یعنی بگزد و گزند رساند خواه بنیش و خواه بزبان». (۲) نص: «عاقبتت». (۳) یعنی بر در دکان او. (۴) در بهار عجم گفته: «بر سر و بر سری = علاوه؛ و آن عبارت است از بار قلیلی که بر بار کثیر بر سر گذارند و آن را سرباری نیز گویند (آنگاه بند کرشواهد. شعری پرداخته تا آنکه گفته): میر معزی گوید:

«بخشش و مردی و دین و داد باید شاه را
استاد فرخی خطاب با بر میکند:

«این روز و شب کریستن زار بهر چیست
نگارنده گوید: نیز از شواهد این معنی است قول انوری (ص ۱۹۴ چاپ تبریز):

«پایه گردون مسلح دور گردون زیر دست
و نیز این بیت سنائی (ص ۴۸۶ دیوان مطبوع او بتصحیح دانشمند محترم آقای مدرس رضوی):

«نیک کومی توازمن بشنوند آن از توهیج
آفرین گویم همی نفرین کنندم بر سری»
و نیز بیت دوم از دوبیت زیرین که از سنائی است (ص ۴۹۳-۴۹۴):

«در میان گردن آخر کلاه از سربنه
تا ازین میدان مردان بو که سربیرون بری»
«ورنه دره سرفرازانند کز تیغ اجل
هم کلاه از سرت بر بایند هم سر بر سری»

پس مراد اینست که دین تابع دنیا نیست باین معنی که هر کس طلب دنیا کند و آنرا بدست آورد دین را نیز بدست آورده است بلکه دین استقلال و اصالت دارد باید بدنبالش رفت تا بدست آورد بلکه منافات با طلب دنیا دارد. (۵) نداند ساخت = نتواند ساخت. (۶) از بید = امید. (۷) گذاصریحاً؛ پس احتمال اینست که «بیاید» بوده است بعید است.

کند کن دندان بنه گردن مکن گنداوری^(۱)
 مرگ تحسیرت^۲ بس ارسیمرغ دولت را پری
 دختران عمرشان را مرگ بستد دختری
 کعبتین مرگ چون مالی کزین درششدری^۳
 زانکه از حق یافته^(۷) بد اختران نیک اختری
 گر بدانی قدر خود دانی کز ایشان برتری
 اختری را کو ز نور شمس خواهد یاوری
 چون کند در طبع کردن آفتاب^(۸) چاکری
 چه چراغی ز ابگینه چه ز گردون مشتری
 کت خدای آسمان چون خود نهاده^(۹) مشتری
 تادرین دریای زرین موج مسکین^{۱۰} لنگری
 تا نیننی در جهنم دور باش از آذری
 هم ز نادانست رخسارت چو گلبرگ طری
 عاشقان را بیدلی به نیکوان را دلبری

تیزدندانی ز خشم و هیچ نندیشی زمرگ
 مرگ زلزالت بس ارقاف بقا را قوتی
 شیر مردان کز حمیت گردزن گشته نیند^(۳)
 گر ترا در نرد محشر مهره های شبهت است
 ای شده اختر طلب بگذر ز اختر حق طلب
 زافرینشها اگر چه چرخ و اختر برترند
 گر بطالع در خداوندی دهد اختر شناس
 کی خداوندی کند در طالع اختر مر ترا
 مشتری نزد تو سعد است از نه نزدیک خرد
 ای نهاده مشتری را نام سعد این فتنه چیست
 کشتی دل را ز ایمان بادبانی بر فراز
 از ره انصاف در دنیا بحق نزدیک باش
 کر تودا نا بود می بودی تو (۱۱) هـ چو خار خسک ۱۲
 عاقلان گریان ز عقل و جاهلان خندان ز جهل

(۱) گنداوری = دلبری و شجاعت و مردانگی. (۲) در منتهی الارب گفته: «تحسیر = افتادن بر مرغ، و تحسرت المرأة برهنه روی شد زن؛ و تحسرت الطیر = ریخت پرهای کهن و بر آورد پرهای نو» و اگر عبارت صریحاً «تحسیر» نمی بود میگفتم که صحیح «تحدیر» بوده است. (۳) نص: «نه اند». (۴) نص: «نزد». (۵) نص: «مهرهای». (۶) کعبتین خصم مالیدن کنایه از دست یافتن بر خصم و استیلا بر اوست نصر الله بن عبد الحمید منشی در ترجمه کلیله و دمنه در اوائل «باب البوم والغربان» (ص ۱۶۴ نسخه مطبوعه بتصحیح استاد بزرگوار جناب آقای میرزا عبدالمعظم خان قریب؛ و ص ۱۹۷ چاپ مرحوم امیر نظام) گفته: «چه ملوک را یکی از رأبهای صائب و تدبیرهای مصیب آنست که چون دشمن بهزید استیلا و مزیت استعلا مستثنی شد و شوکت و قدرت او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند کعبتین دشمن بلطف بازمانند و مال را سپر ولایت و رعیت گردانند که درششدره داودادن و نرد ملک بید دلی باختن از خرد و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد» و در کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم (ص ۳۵۲ چاپ بیروت) از مسعود سعد سلمان نقل کرده است که گفته:

«کجا توانم مالید کعبتین عدو بلی اگر تودهی مر مرا بحق یاری».

(۷) نص: «یافتست». (۸) نص: «آفتاب». (۹) نص: «دهاد» و شاید اشارت باین آیه باشد «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدأ علیه حقاً فی التوراة و الانجیل و القرآن و من أوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم». (۱۰) کذا؛ و شاید بقرینه «زرین» مشکین بوده است. (۱۱) نص: «بودیت» (۱۲) نص: «حسک» (بجاء مهمله)؛ در برهان گفته: «خار خسک (بخاء معجمه) معروف است و آن خاری باشد سه پهلو و بهترین آن بستانی بود و آنرا مغربیان حمص الامیر خوانند».

هر کجا باشی خداوند جهان را بنده باش
 آفریننده دو عالم را یکی باشد ولیک
 گفتم اندر جستن آب حیات معرفت
 چون تفحص کردم احوال ترا از حرص و حقد
 عوج^(۳) شهوت را غذائی عادتت را لذتی
 چون توانی تاخت اسب عقل در میدان که تو
 در معاصی همچو مردی در نشاط عشرتی
 از برون با نوش قندی و ز درون با زهرنی^(۵)
 آنکهی گوئی که جلاب و فافا را شکر م
 تو مسلمانی با اسم و نا مسلمانی بفعل
 گر مسلمان نیستی گبری مورز آئین شرع
 از ریاگریان و نالان چون تو بگزاری نماز
 با دلی کژ همچو چنگی با دمی نالان چونای
 در یکی ماتم سرا بنشسته خندان و خوش
 در فلک بنگر که تا چون در قبای نیلئی
 گوئی از دعوی که در مردی به از شیر نرم
 نفس تو آبتن است از گونه گونه آرزو
 آدمی روی از دهائی زانکه از آرزو نیاز
 هر زمان گوئی که اندر کسب کان گوهر م
 کهر با روی و عقیقین اشک از آنی کز هوس

خواه رومی باش و خواه چینی و خواهی خاوری
 آنش الله خواند و این ایزدو آن تنگری^(۲)
 در میان ظلمت اندیشه خضری دیگری
 عالمی یا جوج دل در صورت اِسکندری
 عید دل را اَنبَه^(۴) عود هوی را مجمری
 زیر مهد شهوت اندر بسته هم چون استری
 در عبادت چون زنی رنجور تن بر بستر ی
 ای بخلقت با شکونه بوالعجب نی شگری
 نیستی آگه که فصاد جفا را نشتری
 گر مسلمانی چنین باشد عفالله کافری
 و ر سلیمان^(۶) نیستی دیوی مدار انگشتری
 در اجابت گوید ایزد زار نال و خون گری
 پس بمحراب اندرون زاهد نه خنیاگری
 همچین سر در نهاده عاقبت را ننگری
 در زمین بنگر که تا چون بر سر خاکستری
 هیچ مردی را بمر داز^(۷) دست و بازو نشمری
 پس مرا برگوی آبتن چرائی گرنری
 هفت سرداری بفعل ارچه بخلقت یک سری
 همچین است ای پسر کانی ولی بد گوهری
 بابلورین دست و سیمین ساق و ز رین ساغری

(۱) در صفحه ۵۰ گذشت که این استعمال در کلمات سایر شعراء نیز هست و در ص ۶ و ۷۲ نیز «بخوه» و «خوهی» گذشت. (۲) در آنته راج از مؤید الفضلاء نقل کرده که تنگری (بکسر یکم و سوم) کلمه ترکی است که بمعنی خدای تعالی است. (۳) مراد عوج بن عوق است که مردی بلند قامت بوده و مردم بفلط او را عوج بن عوق گویند و تفصیلاًش را از مظانش بخوانند. (۴) نص: «انبهی» در برهان گفته: «انبه بضم نالت و ظهورها، بروزن انده مخفف انبوه است که فروریختن دیوار و ملو و پرو و بسیاری چیزهاست خواه از مردم و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای هاء میوه ایست معروف در هندوستان». (۵) استعمال «زهرنی» را تاکنون در جای ندیده ام پس اگر نی زهر داشته باشد معنی درست است، و اگر نه میتواند بود که مصحف «نیش زهر» باشد. (۶) نص: «ور مسلمان». (۷) نص: «بمردان»؛ پس شاید «زمردان» یا «بردی» بوده است.

همچون درانده زن سست رای و کژروی
سبغه گیرد روزگارت چون گزفتی رنگت او
نیست باکت زان صراطی کز برش چون پی نهی
آن گنہکاری مخروان کنون نفت سپید^(۱)
هر که روشن دل بود یکباره ایزد را بود
بازکن دیده موحدوار در عالم نگر
بامداد از هودج زرین چو بگشاید عروس
شامگاه آرند نجاتسان گردونی بعرض
عالمی آراسته حکمش بانواع حکم
این همه صنع الهی بر تو همچون محضریست^۲
کار شهرستان آبادان جاویدان بساز
نا جوانمردا بهشتی را بایمانی بخر
جاه بخشی ملک داری سرکشی فرمان دهی
این همه نعمت که الله راست در دارالاثواب
آن سخن نشنیده کان مرد حلواساز را
ای قوامی چون معانی شد عماد لفظ تو
آن عمادالدین حق اقصی القضاة شرق و غرب
پادشاه شرع و مآت خواجه درگاه و دین
اوست بر جای رسول و هر که ورزد خدمتش
کی کند بد خواه با تأیید بختش همدی
فضل حکم کس^(۵) بود با فضل او گاه عیار

همچو زر زان دیشه زر زرد روی و لاغری
پای بند گاو را گوساله سازد سامری
از قدم گوئی مگر برنوک بران خنجری
بر پل آتش ندانم روز حق چون بگذری
کی تواند بود کار کاردانان سرسری
کت کند در راه صنع ایزد تعالی رهبری
روی بند لاجورد از روی چرخ چنبری
صد هزاران گلرخ اندر جامه نیلوفری
همچو رنگین نقشها بر جامه های ششتری
محضرش بر خوان مکن با محضرش بد محضری
تا درین ربع خراب سهمناک منکری
تا چوزینجا رخت بر بندی برانی یک سری
راز گوئی ناز جوئی خوش خوری جان پروری
از برای تست اگر اینجا خری آنجا خوری
مشتری گفتا که حلواها خورم گفت ارخوری
جهد آن کن تا بنزدیک عمادالدین بری
کش رسد بر مهتران دین و دولت مهتری
کاسمان را نیست در پهلوی او پناوری
در ره اسلام سلمانسی کند یا بودزی
چون کند عصفور بآغاقای^(۳) مغرب همبری^۴
چون درمهای بد و دینارهای جعفری

(۱) تصحیح این مصراع - بر این میسر نشد . (۲) مراد از «محضر» گواهی نامه و سند اتمام حجت ایزدی است پس از قبیل قول سعدی است: «برگ درختان سبز در نظر هو شیار هر ورقش دفتر است معرفت کردگار» .
(۳) «مغرب» بضم میم و سکون غین و کسر راء است در قاموس گفته: «والعقلاء المغرب بالضم و عنقاء مغرب و مغربة و مغرب مضافة طائر معروف الاسم لا الجسم (الی آخر ما ذکره)» طالب تفصیل خودش بمظان آن رجوع فرماید.
(۴) در برهان گفته: «همبر بر وزن قنبر به معنی همراه و قرین و نظیر باشد و به معنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است» و در اینجا همبری بیاء سه نقطه فارسی نیز درست است یعنی همپروازی (۵) مراد از کس غیر مددوح است و این استعمال نظیر قول نظامی است که در حق باری تمالی گفته: «توبکس و کس بتوماننده» .

شمس را گوید زحل بر کوه حلمش لاله
ای که در مآت سپاه دین حق را خسروی
همچو خاک از حلم^(۱) جان جاودانی را تنی
روز و شب در کار دینی سال و مه در شغل شرع
دفتر فتوی نویسی خامه حجت زنی
از فصاحتها پنداری که در تذکیر تو
مفتی دین خدای و داور خلق جهان
چون قلم برداشتی پیدا شد اندر عهد تو
نعمتی داری بقائی دستگیری دولتی
عند لیسان فصاحت را بیباغ از مخبرت
خشم را با تو بیک جاکی^(۴) بود هم صحبتی
هفت کشور هشت گشتست و همه عالم رهی
خسرو [هر] هفت چرخست آفتاب نور بخش
مفتی هر هفت کشور پس تو باشی بر زمین
شکر ایزد را که فرزندان تو همچون تواند
سرور دین شد نظام الدین به مزادی ترا
از نظام^(۶) و از ظهیر و شمس و بدر و نجم و نور
نه نه شش جوهر نه اندایشان که شش سیاره اند
بر سپهر دین تو بادی مهر و ایشان هر ترا
گرچه شمس الدین ازین عقد سلامت غائبست
در خراسان شمس دین از بهر چه چندین بماند
شمس تو کراشگری شد غم مخور کاین طرفه نیست
تا نه بس مدّت بکام دوستان او میدار

زهره را گوید قمر در باغ علمش عبهری
وی که در دولت سر هفتم فلك را افسری
همچو آب از علم شاخ زندگانی را بری
از زبان و از قلم جان هزاران جانوری
جامه اسلام دوزی پرده بدعت دری
جبرئیلت مقررئی کردست و عرشت منبری
حجت سلطان وقت و نایب پیغمبری
از سر کلک حسن برهان^(۲) تیغ حیدری
کار پرداز [ی] الهی پای مردی سنجری^(۳)
همچو طاوسان خرد دادست نیکو منظری
روز و شب را کی بود در خانه هم خواهری
فاضلان یکباره اذنب^(۵) و تودر ده ده سری
گرچه بر چرخ چهارم باشدش رامشگری
از برای آنکه در خط چهارم کشوری
زانکه ایشان در پاکند و تو بحر اخضری
هر که همزاد سران شد زبید اورا سروری
ساخت شش جوهر خرد تا باشی آنرا جوهری
آسمانی را که از رفعت تو شمس انوری
تیر و ناهید و زحل بهرام و ماه و مشتری
خواهش کردن نثار این در الفاظ دری
آری آری شمس آنجائی بود نه ایدری^(۷)
تا کواکب هست لشکر شمس باشد لشکری
از خراسانت خور آید ای که غمخوار خوری

(۱) نص: «حکم». (۲) نص: «برهانت». (۳) کذا و شاید اصل چنین بوده است:

«نعمت دار بقائی دستگیر دولتی کار پرداز الهی پای مرد سنجری».

(۴) نص: «بیک جائی» (۵) نص: «آزباب». (۶) گو با این نظام که فرزند عماد الدین است غیر آن نظام الدین است که در بیت سابق تصریح کرد که همزادش بوده است (۷) ایدر بمعنی اینجا و ایدری بمعنی اینجا است.

ای که در دارالکتب بر آسمان علم محض
 سالها بگذشت تا نامد قوامی پیش تو
 يك نفس حقا کزین خدمت دلم نستد برات
 خاطر من بیش ازین شایسته خدمت نبود
 روزگاری در شود ناچار کاموزد بطبع
 شادمان باش ای قوامی کز همه عالم توئی
 دست فکر تو بیازار دل ازدگان طبع
 گندم و نان تو و نان آژن^(۳) نظم تر است
 آمدی از نان بحکمت رفتی از حکمت بنان
 تا ترا هر مشتری باشند محمودی دگر
 تا ز روی عقل باشد در شمار بحر و بر
 نعمت دنیا شما را باد روزی خشک و تر

در بر لوح و قلم روحانیان را حق تری^(۱)
 کوه دولت کرده بودم خالی^(۲) از کبک دری
 عاقلان دانند کز اسلام نتوان شد بری
 بود در پرده عروس شعرم از بی زیوری
 خاطر نقاش دست از چین دل صورتگری
 نانبائی کوز نان جوید همی نام آوری
 پخت نان شاعری را در تنور ساحری
 زهره کرداری و مه جرمی و پروین پیکری
 رو که پختی شاعری از نان و نان از شاعری
 گنده^(۴) گرداند بدو کان تو اندر عنصری
 در جهان چندانکه مقدور است خشکی و تری
 تا دعا گویاتان^(۵) باشند بحری و بری

[در هو عظمت و نصیحت و دعوت باهراضی از دنیا و اقبال با آخرت گوید]

[۵۳ بیت]

ای آرزو ناز کرده ترا سغبه جهان
 زین کاروانسرای برون شو که بسته نیست
 تا چند لاف لشکر سلطان و سلطنت
 ای بس طناب عمر ملوکان^۶ که برگسست
 آزت و بال تن شد و نازت هلاک جان
 دروازه‌های محشر از انبوه کاروان
 غره شده بجیش قراخان و خیل خان
 این خیمه کبود برین دشت باستان

(۱) یعنی سزاورتر و اولی تر آنست که تو در آسمان علم پیشروی لوح و قلم برای روحانیان که ساکنان ملا اعلی و عالم بالا هستند یافته و اضافه به فرمائی نه برای اهل زمین که ساکنانش از جسمانیان میباشد. (۲) نص: «حالی». (۳) نص: «آژن»؛ در برهان و فرهنگ انجمن آرا و غیر آنها نیز گفته اند که: «آژدن» (بزاء، يك نقطه) بروزن آمدن و آژدن (بزاء، سه نقطه) نیز همچنین؛ و آژیدن (بزاء، يك نقطه) بروزن مالیدن و آژیدن (بزاء، سه نقطه) نیز همچنین؛ و آژندن بروزن آکندن به معنی خلانیدن و فرو بردن سوزن و امثال آنست؛ پس مراد از «نان آژن» (بر حسب ادعا و تخیل شعری) کسی است که روی نان او را آژده میکرده است یعنی چیزی فرو میبرده است که نقش آن بر روی نان میمانده است چنانکه حالا نیز در بعضی نانها این عمل را میکنند. (۴) در برهان ضمن معانی «گنده» (بضم کاف فارسی و سکون نون و فتح دال) گفته: «و گلوله که از خمیر جهت يك ته نان کنند». (۵) نص: «با دعا کوتیان». (۶) از قبیل جمع بستن «أبدال» است بر «أبدالان» (رجوع شود بکتاب «تبصرة العوام» (چاپ و تصحیح استاد محترم آقای عباس اقبال؛ ص ۱۲۶؛ س ۲۱). و «اصحاب» بر «اصعبان» که در کتاب «النقض» مکرر آمده است و نظایر آنها از جموعی که مفردش نیز جمع عربی است

از مرگ ریختند جوانان چون درخت
با کارزشت و بارگناهی پس ای عجب
کاندر کمین حشر بینی کمند وار
تو پادشاه شهوتی و پاسبان مال
فردا زرستخیز^(۱) گر آئی سیاه روی
دهقان دشت خرمن گندم توئی ولیک
از صدق دل ز دیده نباری یکی سرشگ
بر گریه تو خنده همی آید ای شگفت
لیکن دلم خوشست که این زرق و مکر و فن
با طیلسان ریا مده و ترسناک باش
بی طیلسان پیایه رسی درسخا از آنک
نیکان هوشیار بیالا رسیده اند
بر بام آن سرای کرا ساز رفتن است
سخره کند بمردم درویش بی مراد
فرعون شور بخت کد امین سگی بود
ألوان نعمت است بخوان تو بر ولیک
از رشک سبب و آلو و انگور تو یتیم
و آنرا که نان و کاسه کم از دیگری بود
زر گر بمستحق دهی و نان بمستمند^(۳)
دایم کنی زیارت عمال تندرست
با یار دلستان ز طرب روی کرده
این راست قامت تو چو تیر است از یقین
با قد راست نادره آمد دل کثرت

چون برگها ز شاخ درختان بمهرگان
مزدور دیو باشی و حمّال رایگان
خشم خدای حلقه حلق خدایگان
مالی بظلم بسته بهمانی از فلان
شاید؛ که کم سپید بود روی پاسبان
چون که شوی گر او فتد نیم جو زیان
گاه ریا ز یک مژه سازی تو ناودان
کان نیست آب دیده تو هست دام نان
نه با کسی کنی که نداند همی نهان^(۲)
زان قاضی قیامت و آن حبس جاودان
حاجت نبود حاتم طی را بطیلسان
ما مست و پست مانده درین تیره دودمان
بی پای مانده مردم و بی پایه نردبان
چون خواهی هست محشتم آئین و کامران
با آن رمه که موسی عمران بود شبان
زو مستحق غمین دل و غمّاز شادمان
با چهره چو آبی و اشکی چو ناردان
سو گندها خورم که نخواند کسی بخوان
این را در آستین نهی آن را بر آستان
نارفته در عیادت زهاد ناتوان
واندر قفای تو ملک الموت جان ستان
و آن کژدل تو همچو کمانیست بی گمان
زیرا که کس ندید بتیر اندرون کمان

(۱) کذا صریحاً. (۲) نص: «دران». (۳) نص: «بمستحق».

چون مردمی^۱ بمرتود بیا مپوش از آنک
 امروز امیر وقت بحاجب^(۲) دهد پیام
 فردا بجبرئیل ز حضرت ندا بود
 آمد خزان پیری ومویت چو برف کرد
 موی سیاه تو زچه معنی سفید گشت
 ای بر خلاف عاده همه کار تو سزد
 کان کشتی شکسته بدریادر از نهنگ
 تکلیف سخت بر تو هم از دست تست از آنک
 از آیت وعید مفسّر بتکه^(۵)
 از دوزخت چه باک کت از مرک باک نیست
 زاز و نیاز واله و مدهوش مانده
 دردنیی ارچوشاهین^(۷) انصاف ده شوی
 تو در جهان بحرص چنان سخت گشته
 فعل بد تو نیک نگردد بموعظت
 گرچه گناهکاری ز ایزد مبر امید
 جبار بی نیاز که بر بندگان بلطف
 عیبت بسیست لیک نباید که تر بود
 تا آنگی که جامه جان از تو برکشد
 تا باشی ای قوامی جز راستی موز
 چیزی مگو که هست غرامت بر آن سخن
 توحید و زهد گوی که تا در جهان بود

در تعزیت پلاس به آید ز پرنیان
 کاین را بران زدر گه و آنرا بخانه خوان
 کین را ندیده را بخوان و آن خوانده را بران
 بر رنگ^(۴) ارغوان تو گسترد زعفران
 زاغت چرا برفت چو برف آمد از خزان
 گرزیر کان دهر زنند از تو داستان
 بادش گسسته لنگر و دریده بادبان
 چون اسب سرکشد بهلندش فرو عنان
 از دوزخت بلفظ تهّد کند بیان^(۶)
 چون ترسی از خبر که نمیترسی از عیان
 کوئیت کرده اند پیرانه سرجوان
 اندر قیامه کفه طاعت کنی گران
 گر راه یافتی ز تو بگریختی جهان
 فرزند زشت خوب نگردد بدایگان
 کو میدهد باهل چنین و چنان^(۸) جنان
 چون مادرست مشفق و چون دایه مهربان
 بی شکر کردگار زبان تو در دهان
 در جیب عیب مشک نهد فضل غیب دان
 کاین راستی نجات تو باشد براستان^(۹)
 کانی^{۱۰} مکن که نیست جواهر در آن مکان
 آثار فضل و دولت شعر تو سالیان

(۱) مردمی یعنی شخصی؛ در کلیله و دمنه گفته (لیکن باب و صفحه اش در خاطر من نیست هر که بخواهد خودش بمقام تفحص بر آید) «مردم همیشه نیکو حال است تا پای او یک مرتبه در سنگ نیامده است» و نظیرش در ص ۸۰ همین دیوان نیز گذشت. (۲) نص: «بحاجت». (۳) نص: «بخواندی و». (۴) نص: «برنگ». (۵) کذا؛ و شاید «بنکنه» بوده است. (۶) تصحیح بیت بجهت عدم تمکن از قرائت کلمه «بتکه» ممکن نشد. (۷) مراد شاهین ترازواست. (۸) نص: «حنین و جنون». (۹) کذا صریحاً (۱۰) کان = معدن.

زهد آر تا چو نار معانی کنی بلند
 آن جوهری توئی که بیازارد تر است
 چون دود وار خاطر از دل بسر شود
 سیمین همای صبح چوزد بال بر پرد^(۱)
 پاکیزه گوی زهد که جبار ناق دست
 بر جبرئیل خواند همی بایدت قران
 حق گوی تا چو آب عبارت کنی روان
 از اختران جواهر وز آسمان دکان
 آتش مثال شعله زند شعر در زمان
 خورشید چون کبوتر زرین ز آشیان
 [در مدح عظمت و نصیحت و زهد در دنیا و رفعت با آخرت گوید]

[۵۹ بیت]

جهان سرای و بال است و بارگاه عذاب
 خلافتی زده بر دشت حشر لشکرگاه
 یکی گروه درین خیمه دوازده طاق
 ولی چه نفع در آن لشکر و در آن خیمه
 ایا شکار تو مال حرام و در دوزخ
 مده ربا و منه بدعت و مگوی دروغ
 شتاب دار بطاعت که مرگ کرد درنگ
 چو بود موی تو شب رنگ خفته دل بودی
 ز کوهسار سرت صبح روز نومیدی
 چرا ز آفت پیری خزان صفت شده
 بچهره زرد چو برگی بشخص گوز چو شاخ
 مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد
 چو نور روزبه از ظلمت شب است چرا
 مکن چو دیو جوانی شهاب پیری را
 چه داری از پس پیری امید بر نائی
 رباط تیره و تنگ و پل خراب و بیاب^(۲)
 نهاده رخت دل اندر در سرای ثواب
 که استوار شد از هفت میخ و چار طناب^(۳)
 که خفته اند همه خلق پای کرده در آب
 بصید جان تو پیران شده عقاب عقاب
 نجات جوی و نکوزی و خویشتن دریاب
 درنگ کن ز معاصی که عمر کرد شتاب
 بگویمت که شب در نبود خواب صواب
 بر آمدست و تو خود در نیامدی از خواب
 بهار شکل مگر بوده بوقت شباب
 بسر سفید چو برف و بدل سیه چو غراب
 درون پرده چنان باش کز برون^۴ حجاب^۵
 تو صبح شیب خود شام کرده بخضاب^(۶)
 که دانی آخر کز دیو بهترست شهاب
 و رای قصران ای دوست کی بود دولاب^۷

(۱) نص: «خورد بال بر برد». (۲) «خراب و بیاب» بو او عاطفه؛ زیرا ایتیان کلمه «بیاب» از باب اتباع نیست اگرچه بعضی از لغویان از قبیل اتباع دانسته اند. (۳) مراد بروج دوازده گانه و سیارات سبعه و عناصر اربعه هستند. (۴) نص: «درون». (۵) و (۶) این دو بیت را در بعضی از تذکره ها مانند هفت اقلیم و مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۴۷۶) در ترجمه حال قوامی نقل کرده اند فراجم این شئت. (۷) «قصران» و «دولاب» دو مرحله از محلات معروف ری بوده اند و معلوم میشود که این مضمون مثلی سائر در آن زمان بوده است.

خوچنگک گوژشدستی زروزگار و هنوز
مکن خراب جنان را زحرص دینی دون
بهوش باش که دمساز ناز (۱) تست خرد
اگر بدیت نصیحت کند بجان بشنو
ز پند مفسد اگر مصلحی شوی چه عجب
گرسنه نشده ست از توسیر تا شده
ز درد عشق نگاران سیمگون سیما
نماز و عشق بتان راست کی بود با هم
بمسجد آئی با عشق دلبر بت روی
گناهها کنی و چشم داری آن گاهی
حساب خویش هم اینجا بکن گزار مگوی
چه حاصل آید ازین مهتران بی حاصل
همی درند چو سگ پوستین یکدیگر
پوست در چو سگ و پوست برده از دودام
بصد هزار درج کمتر از خرنند ولیک
ایا براق هوای ترا سوار (۶) جفا
مسبب از تو بچوب و شکنجه بستاند
از آن مسبب اسباب تو همی ببرد
منجمان را کذاب خواند پیغمبر
اگر منجم کذاب شد بعلم نجوم
دروغ و غیبت و بهتان همی توانی گفت

(۱) نص : « نار ». (۲) این بیت را در تذکره هفت اقلیم و مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۴۷۶) در ترجمه -
حال قوامی از آثار باقیه او شمرده اند . (۳) معنی بیستی که در سابق گذشت (ص ۵۱؛ س ۲۰) :
« گفت در میوه های باغ نگر تا بدانی که رنگرز قمر است » .

بوسیله این مصراع بخوبی روشن میشود . (۴) نص : « آنجا » . (۵) نص : « سیم اند » . (۶) نص : « رسوار » .
(۷) و (۸) این دو بیت همان دو بیت است که در صفحه ۶۱ گفتیم که نص صریحند در اینکه مسبب به معنی
مأمور دیوانی است که بشکنجه و ضرب چوب و تازیانه از مردم حقوق دیوانی را میگرداند . (۹) کذا .

چه بر زبان رسول و چه در بیان کتاب
 اگر تبه بکنی^(۱) پای نمل و پَرّ ذباب
 که کردگار غفورست و راحم و تَوّاب
 که ذوالجلال غیورست و قاهر و وّهاب
 بکرده تو کند با تو درخور تو عتاب
 جگر پراز نمک و دل ز درد گشته کباب
 چه در مصیبت مام و چه در فحیعت^(۲) باب
 که هیچ سود نکردت مصیبت اُحباب
 و گربتیغ بری موج خون بر اوج سحاب
 شکار باز توانی ستد ز چنگک عُقاب
 چو آب در شدنِ جان فروشوی بتراب
 درست گوئی کورستم است و تو سهراب
 بنای سست کندبادهای^(۳) سخت خراب
 که کوه را نرسد هیچ آفت از سیلاب
 فصیح وار دهی در سؤال گور جواب
 هزار در بگشاید مفتح الابواب
 شدست روشن و خوش همچو لؤلؤ و خوشاب
 قمطرهای^(۴) شکر داد و قطرهای گلاب
 بر آسمان دل از زیر فکرت چو سحاب
 بدست صبح زروی عروس روز نقاب
 ولیک نیست کسی همسر تو در هر باب
 حقیقت است که قلاب نیست چون ضراب
 که سرفرازشوی ز اهل بیت و ز اصحاب

هزار حجت قاطع گرفت بر تو خدای
 که بر صراط ز پای تو پر کنم چون تیر
 فساد و ظلم و خیانت کنی بر آن او مید
 نماز و روزه و خیرات چون همی نکنی
 نعوذ بالله اگر کردگار در محشر
 مشو بمطبخ دوزخ ز آتش شهوت
 دلت ز هیبت مرگ اعتبار بر نگر گرفت
 ترا نصیحت اصحاب سود کی دارد
 گمان مبر که اجل تیر بر دلت نزنند
 عُقاب مرگ شکارت کند و گرچه بتیغ
 چو آتش اجلت باد دم گسسته کند
 زمانه زاد ترا هم زمانه خواهد کشت
 گر اعتقاد نداری هلاک گردی از آنک
 و اعتقاد قوی داری از عذاب مترس
 قوامیا چو قیامت کنی بوعظ اندر
 ببند راه هوس بر خرد که بر دل تو
 معانی از شکم خاطر صدف و ارت
 ضمیر و طبع تو بی بارنامه نی و خار
 چو زهره وار برون آوری حدیث لطیف
 زینخ گیسوی شب گوئی آسمان برداشت
 بطبع و خاطر گویند شاعران چو تو شعر
 اگر چه هر دو بسندان و پتک سیم کنند
 پبای دار ثنای خدای و پیغمبر

(۱) نص: «نکنی». (۲) نص: «طبیعت». و فحیعت به معنی مصیبت و رزبه است. (۳) نص: «خانهای»

یعنی خانه‌های. (۴) قمطر به معنی صند و قچه است.

[در موهظت و نصیحت و ترهیب از دنیا و ترهیب با آخرت گوید]

[۷۳ بیت]

مدبری که فرمان اوست جان درتن
خدای عزوجل خالق سپید و سیاه
قدیم لم یزل و پادشاه با عظمت
زده برابر خرگاه شرق خیمه غرب
ز بانگ رعد و توف آفتاب در ره اوست
باستین ادب رفته خاک درگه او
بعلم چشمه آب آوریده از خارا
بحجره شب تیره ستاره کرده چراغ
بفضل و رحمت عقلی سرشته در هر دل
بدست عقل بیستان جان فشانده درخت
بر آوریده بروز آفتاب زرد کلاه
ستارگان بشب از آسمان نماینده
جهان سیاه کند شب چو خانه تاریک
ز شمعدان فلک شمع روز بفروزد
مه از غرایب او هندویست هندو زاد
بهارگاه چنان باغها بیاراید
نگارخانه چین سازد و بتان چگل
درخت و مرغ و گل از بوستان بقدرت او
بدست باد بهاری ز جامه خانه باغ
ز شاخ سبز گل سرخ راست پنداری
سلاح خانه زرین کند رزان بخزان
بیوستان ز درختان کنیزکان سازد

مهیمنی که شرف داد مرد را برزن
که کرد شب را تاریک و روز را روشن
زعزت او را تخت و [ز] کبریا گرز (۱)
کشیده گرد بساط زمین طناب ز من
که چرخ مشعله دارست و ابر مقرعه زن
غلام ماه گریبان آسمان دامن
بأمر شعله آتش نهاده در آهن
ز شمع ماه منور سپهر کرده لگن
بعلم و حکمت جانی نهاده در هر تن
بطفل خاک ز پستان ابر داده لبن
ز چرخ سبز قبای کبود پیراهن
چو بر بنفشه پراکنده برگهای سمن
بدست صبح کند سقف خانه را روزن
چو کم شود ز چراغ ستارگان روغن
شب از عجایب او زنگئی است آبستن
که چرخ را ایوان و بهشت را گلشن
ز نقشهای ریاحین و سروهای چمن
کشیده قد و گشاده زبان و بسته دهن
برون دهد کله نرگس و قبای سمن
بساختست پیروزه در عقیق یمن
ز آبها زره آنجا ز برگها جوشن
زنار ساخته پستانشان ز سیب ذقن

(۱) گرز (بروزن اردن) = تاج مرصعی بوده است سلاطین کیان را بسیار بزرگ و سنگین (برهان)

ز صنع او شده نیلوفر آفتاب پرست
 بفصل فصل دهد رنگ رنگ خلعتها
 آیا مسبح تو وحشیان بیشه و کوه
 ز صنعهای تو تابد کواکب از گردون
 در تو مسکن بیچارگان بی ماوا
 منم کمینه کس از بندگان درگه تو
 ثنا و شکر ترا بنده وار و سوخته دل
 جواهر کرمت در خزینه خردم
 ز فضل تست مرا شعر اگر نه بر در تو
 دلا بیکار قیامت قیام باید کرد
 جهان کمینگه غول است رخت ازو بردار
 هوی مگیر و بدنبال او مدو هرزه
 نگر نصیب من و تو چه باشد از دنیا
 بهشت در سر دنیا مکن ز بیخوردی
 هوی پرستی و آگه نه ز آفت او
 تو عاشق زن و فرزند و آفت دو جهان
 مخور حرام و طعام بهشت امید مدار
 ز قعر چاه جهنم اگر همی ترسی
 سیه مکن بگنه نامه سپیدت را
 گناه میکنی و هیچ توبه می نکنی
 گنه بزرگ و در توبه تنگ کی برهی
 جهان خرابه و مال جهان چو مردارست
 ز تنگ ناخلفان شاید ار بعالم در

وزو رسیده بخورشید سرو سایه فکن
 زمانه را کرم و فضل ایزد ذوالمن
 و یا مسخر تو ساکنان شهر و وطن
 ز فضلهای تو خیزد جواهر از معدن
 ره تو منزل آوارگان (۱) بی مسکن
 زیاد تو دل من زنده چون ز روح بدن
 چو حلقه ساخته در گوش و طوق در گردن
 چو مشک تعبیه در ناف آهوان خست
 چه خیزد از من و صد بار صد هزار چومن
 بیارگاه طرب (۲) رفت ازین سرای محن (۳)
 مشو چو مرغ درین دامگاه اهریمن
 که پیش خدمت بت ضایع است رنج شمن
 که تیغ و زهر بود بهره حسین و حسن
 نداد (۴) باغ طرب هیچ کس بکنج حزن
 بمار بپهده بازی همی کنی چورسن
 همه ز محنت فرزند باشد و غم زن
 شکر مکوب که پر سیر کرده هاون
 بدینی از پس کس بدمگوی و چاه مکن
 که مانده نیست بر او جای يك سر درزن
 از آن محله نباشی شبی بدین برزن
 شتر چگونه در آید بر وزن سوزن (۵)
 من و تو بر سر مردار او چو زاغ و زغن
 زنان و مردان عنین شوند و استرون

(۱) نص: «بیچارگان». (۲) نص: «شرف». (۳) نص: «معن». (۴) نص: «که داد». (۵) اشاره
 باین جز، «ولایده خلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط» از آیه چهارم سوره مبارکه «اعراف» است.

فرشته وارکم آزار باش در دنیا
 بگاه خیزی و دندان کنان روان نیاز^(۱)
 درون برون و منافق دل و دغل بازی
 دغل همی کنی و هیچ گونه شرمت نیست
 بیاغ طاعت ایزد چو عندلیب بنال
 ترا تعصب و مذهبگری مهمی نیست
 مکن تعصب و بنشین بعافیت جائی
 مباش آلت شر خواجه تا عقاب عقاب
 بخیرکوش که فردا کبوتران ثواب
 نصیحتی شنو و پند دشمنان مپذیر
 برسم و سیرت آزادگان پیشینه
 درون بقعه چین و برون هندوبار
 همه بگشتی و بسیار چیزها دیدی
 مشو چو لاله رعنا کز آفت پیروی
 ترا پیروی طرفه ست عیش برنائی
 مبارزیت أجل پیش او دلیر مشو
 اگر چو رستم زالی زمرگ خواهی شد
 مباش غره بعمری که مرگ در پی اوست
 در آن سرای که امروز های وهوی کنی
 زگرد لشکر ایام و بانگ کوس أجل
 ترا که مرگ گریبان گرفته نیست هنوز
 قوامیا توئی آن شاعری که می گفتی
 بشکل گندم من هر شب از فلک پروین
 فلک ز بهر من از آسیای کن فیکون

که تانخیزی از گور چون سگ از گلخن
 بگه شوند بدو کان مرد دندان کن
 زیچ پیچ همه مکر وزرق و حيله و فن
 ز ناقد بدو نیک و علیم سر و علن
 بغار حیات دل در چو عنکبوت متن
 مهمهای تو در دین فرایض است و سنن
 ز باد جهل مینگیز گرد و خاک فتن
 بدشت حشر نگرود ترا پیرامن
 گناههای تو را بر چند چون ارزن
 چو ابلهان جهان عهد دوستان مشکن
 کریم عادت و خوش خوی باش و نیکوظن
 حدود کشور روم و ولایت ارمن
 هنوز فعل قبیح تو گشته نیست حسن
 بنفشه زار تو شد مرغزار پر سوسن
 که گل غریب و بدیع است درمه بهم
 چو بر نیائی^(۲) با تیغ او سپر بکن
 بزیر خاک لحد چون بچاه در بیژن
 که جایگاه تو گورست و جامه تو کفن
 بروز مرگ تو باشد شاعت و شیون
 بسا ولایت و شهر^(۳) که شد رسوم دمن
 بگیردت خبر مرگ دیگران دامن
 بشهر شعر منم نانابای نان سخن
 بود چو خوشه در بر زبرجدین خرمن
 ز برف آرد فرستد ز ابر پرویزن

(۱) معنی این مصراع را نفهمیدم. (۲) نص: «برنائی». (۳) الف «شهر» برای کثرت است.

خمیر مایهٔ صد ساله عقل هست مرا
 کنند کارم دارندگان جنت و حور
 مرا چو دوست خدای است هیچ باکی نیست
 جهان بتیغ سخن بستدم عدو را گو
 که در ترازو [ی] عمرست سنگ پنجه من
 خردند نانم جویندگان سلوی و من
 اگر شوند بقصدم همه جهان دشمن
 زحیر میخور و جان میکن ورنخ میزن^(۱)

[در تأسیف بر ایام جوانی و شکایت از عوارض پیری و در نصیحت و مناجات]

[۷۵ بیت]

نماندست در چشم من روشنائی
 ز پیری چرا گشت تاریک چشم
 بهار جوانی فرو ریزد از هم
 جوانی و زیبائیم رفت و آمد
 ز ملک جوانی پییری رسیدم
 چنان گوژ گشتم که گویند هر کس
 بروز جوانی نکردیم طاعت
 پیرانه سر توبه و طاعت ما
 نخواهد مرا آن نگارین که کردی
 خزان کس نخواهد که طعنه کنندش^۲
 بکردار زشتی بگفتار سردی
 بیرنائی اندر جمال و بها بد
 پییری چنانم که هم کمتر آیم
 بیازیگری هست گیتی چو کودک
 مرا گفت پییری که ای بازمانده
 نه آلت مطرب و عیش و عشرت
 چو گفتم که از چنگ ما را رها کن
 مرا گفت دانی که ممکن نباشد
 که افتاد با پیریم آشنائی
 اگر آشنائی بود روشنائی
 چو سرمای پیری کند بی نوائی
 ضعیفی و پیری و بی دست و پائی
 بود پاسبانی پس از پادشائی
 مگر آدمی نیستی چار پائی؟
 که میداشت بازار قوت روائی
 ز بیچارگی دان نه از پارسائی
 بر آئینه دل ز من غم زدائی
 ز شوخی و بدعهدی و بینوائی
 بصورت نژندی بقامت دوتائی
 ربود آب و قدرت سیح و بهائی^(۲)
 گرم هیچ با خار و خس بر گرائی
 از آن کرد با من سه باره دغائی
 که آنگاه گل بودی اکنون گیائی
 سزاوار زهد و نماز و دعائی
 برین کشته چون شیردندان چه خانمی
 چگونه بود «عیدی روستائی»^(۴)

(۱) ز نخ زدن = هرزه در آئی. (۲) نص: « کند ». (۳) معنی مصراع بجهت عدم تمکن از تصحیح این دو کلمه معلوم نشد. (۴) مثلی معروف است (برای ملاحظه شواهد رجوع شود با منال و حکم آقای دهخدا؛ ج ۲، ص ۱۱۲۰).

چو بر پای تو بند من گشت محکم
 من آن کدخدایم که در خانه تن
 برین نا امیدی همی ناله کردم
 خیال جوانی بعد ر من آمد
 چو طاوس در کاه جلوه سازی
 بمهر دل و جان در آویختم زو
 زبان عتاب اندرو برگشادم
 یکی دوست از مهر هم پوست بوده
 بر رفتی و تا رفته هیچ روزی
 چنین کی کند دوست بادوست هرگز
 ندانستم قدر و قیمت بوقتی
 عزیزا برم زان سبب خوار بودی
 چنان رفتی از پیش چشمم که گفتم
 ترا کی توان داشت در خانه جان
 که رنگ بر موی چون پرتاغی
 اگر چه مفرج نه جان فروزی
 همایون بنائی مبارک درختی
 نماندی^(۱) فزاید فراق تو انده
 بگوش تو چون ره نشینان بره بر
 جوانی مرا گفت: ای پیر نالان
 بمن دار گوش اردل و هوش داری
 نبشتم بتو نامه چند اگر چه
 سلام و دعا گفته و شرط کرده
 ترا درد پیری همی رنجه دارد

کی از مرگ یابی زدستم رهائی
 چو آیم بهم برزنم کدخدائی
 مرا گفت بسرا که خوش میسرائی
 چو شاه فلک بر سریر سمائی
 چو معشوق در هودج دلربائی
 چو عاشق بمعشوق روز جدائی
 که آخر بگو تا کی این بیوفائی
 که گفتم مرا جاودان جانفزائی
 نگفتمی که چونی چه کردی کجائی
 نه اهل وفائی که مرد جفائی
 که بود از تو م خوبی و خوش لقائی
 که پنداشتم تا قیامت مرائی
 ز برق بصر عکس شمس الضحائی
 که از روزن عمر باد هوائی
 که سایه بر سر چو فتر همائی
 و گر چه مفرج نه دلگشائی
 نکو گوهری بوالعجب کیمیائی
 چه خلقی که در مردگی می برائی^۲
 همی چشم دارم که ناگه در آئی
 ز بانگ شتر درد دل را درائی
 که دانم که در بند این ماجرائی
 مرا گفته دوستی را نشائی
 که کاری و شغلی که باشد نمائی
 تو از طیره او مرا جان گزائی

(۱) نص: «بماندی». (۲) کذا صریحاً؛ و شاید اصلش «می بزائی» بوده و تصحیف شده است.

حدیث تو با من بدان کیک ماند
آیا رنج پیری چه میخواهی از من
گران گوش و تاریک چشم زدستت
اگر بر سر و فرق من نور صبحی
ربودی مرا از میان جوانان
دل من دگر روی شادی نیند
همه عیشها از تو گردد منقص
ز تقصیر تو باز ماندم ز طاعت
درستم چو بیمار و زنده چو مرده
نه در طبع لذت نه در شخص قوت
توئی چاره کار بیچارگان را
همه رنج بیچارگان را علاجی
ز توفیق در راه جان هم حدیثی
بخلو تسرای شب از خرگه دل
بدرگاه تو عرضه کردیم حاجت
فراوان گناهست ما بندگان را
نمانیم در چاه تاریک عصیان
بخشای و تقصیرها مان عفو^(۱) کن
بدرگاه تو ما که باشیم کانجا
دلا بر تو نامهربان شد زمانه
هر آنچه دهد عاقبت و استاند^(۲)
بظاهر جهان چون جوانی است رعنا

که گفتند او را که ناگه بر آئی
که بر سر مرا سر نبشست قضائی
که بر پای من تخته بند^(۱) بلائی
بچشم اندرم ظلمت شب چرائی
اگر من چو کاهم تو چون کهربائی
که تو با سپاه غم در قفائی
که تن را و بالی و جان را و بائی
بالای تو باز آورد مبتلائی
ز پزمرده روئی و گردنده رائی
خدایا بدین پیر عاجز گوائی
که هم دست گیری وهم در گشائی
همه درد درماندگان را دوائی
ز توحید در کوی دل همسرائی
حدیث تو سرتی بود نه ملائی
که گاه کرم خوفها را رجائی
ز تلیس ابلیس و نفس هوائی
اگر مان تو پیش آوری روشنائی
که در مملکت بس غنی پادشائی
امیران اسیرند و شاهان گدائی
که اسباب دنیا نباشد بقائمی
که تو عاریت دار دارالفنائی
ولیکن بیاطن چو پیری مرائی

(۱) در برهان گفته: «تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکنند یا از جا بدر رود تخته-ها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخته ها و دست شکسته بندند». (۲) در آنندراج تحت عنوان کلمه «عفو» عربی گفته «و فارسیان بضم فاو تخفیف او نیز استعمال کرده اند (آنگاه بذکر شاهد پرداخته است هر که طالب باشد با انجام راجعه کند)». (۳) نص: «بازستاند».

جهان را چودانی چه بندی درودل
خداوند را بنده باش مخلص
ترا این شرف بس بود درد و عالم
مخورغم که شاهی شوی روز محشر
دل مؤمنان را که چون موم باشد
قوامی که برد از تنور تفکر
ز کشت بهشت آورید دست گندم
بفرمان یزدان بشهر ملایک
طیب دلی ز آنکه از داروی نان
ز مهره نمایان گوهر فروشی
چرا آزموده همی آز مائی
نه از جمله بندگان بهائی
که گوید جهان آفرین آن مائی^(۱)
چو در سایه چتر فضل خدائی
هم از میم رحمت بود مومیایی
بنان سخن آب شعر سنائی
از آن نان بر^(۲) سدره المنتهائی
ازین میده^(۳) راتب ده انبیائی
خرد را دوائی و جان را شفائی
نه از جو فروشان گندم نمائی

[در اثبات صانع و توحید او و بیوفائی دنیا و یادآوری مرگ و موعظت

و نصیحت گوید]

[و موجود از آن ۷۹ بیت است]

روزی دهی که بر دو جهانست پادشا
آن پادشا که خدمت در گاه طاعتش
در بارگاه امر کمر بستگان او
کوس ازل نواخته بر درگه ابد
از اختران گماشته لشکر بر آسمان
اندر هوا بکن فیکون افکند زابر
سبحان آن خدای که در دست روز و شب
در چاه مغرب او فکند هر شب آفتاب
شبها ز قدرتش بفلک بر ستارگان
خورشید و مه دو نده بتقدیر و حکم او
نظاره گاه اوست دل مرد پارسا
تکلیف انبیا شد و تشریف اولیا
در گوش کرده حلقه سبحان مایشا
ترتیب ملک داده در ایوان کبریا
وز ابرها کشیده سراپرده در هوا
بحری و پیل و کر گدن و شیر [و] ازدها
منصور کرد رایت^(۴) والشمس والضحی
هر روزش از دریچه مشرق کند رها
چون شمعه ز روزن خر گه دهد ضیا
شمعی سبک روست و چراغی گرانبها

(۱) نص: «آزمائی». (۲) کذا، و شاید «نان پز» نیز درست باشد. (۳) میده = آرد گندم دو باره بیخته.

(۴) نص: «راتب».

در شمع‌دان چرخ زخورشید ساخت شمع
از مه چراغ کرد وز گردون چراغ بای^۲
بر صنعش آسمان وزمین بس بود دلیل
اندر بهار ازو متلّون شود زمین
در فصلِ نوبهار فرستد بیاغها
وز حکم مصلحت بخزان درهم او کند^۳
زاغان ز صنع او بر شاخهای زرد
وز امر او شده بشبستان بوستان
در خانه دو آب مخالف که ساختست
دهری که گفت همچو گیا باشد آدمی
چون عقل در حدیث رکیکش نگاه کرد
شمشیر گفت کار منست این جواب کرد
هم در زمان بدست صوابش دونیم کرد
هر کونشد ز حجت عقل آشنای دین
بیچاره^(۴) بچاه بلا در چرا نهی
آن کو که پیش روی تو هم چون سپر بود
گفتی که بر مثال گیا باشد آدمی
بگرو بدان خدای که اومی بر آورد
ای پاك پادشاکه سزاوار سجده
آن منعمی که زبیدا گربندگان کنند
بیدولتان بخدمت تو گشته نیک بخت
آنرا که هست یاد تو حجت بود قوی

شمعی پلیتهش^(۱) از قدر و مومش از قضا
واندر چراغ روغن بی چون و بی چرا
بر قدرتش بهار و خزان بس بود گوا
واندر خزان ازو متغیر شود هوا
گل‌های خوب طلعت و مرغان خوش نوا
مرغان و بوستان را بی برگ و بی نوا
چون هندوان نشسته بزرین کلیسیا
با عندلیب در تنق شعر گل صبا
آن کو زمغز و پوست کله سازد و قبا
در مرغزار جهل چو خر میکند چرا
گفت ای پلید تو ز کجا و من از کجا
با دشمنان عقل زبانها بود مرا
شمشیر گوهرست گهر کسی کند خطا
از تیغ در میانه خون کرد آشنا
بر پای خود بدست جفاکنده عنا
چیزی مگو که باشد شمشیرش از قفا
جانت بقول تو چو گیا باد کم بقا
از مشرق آفتاب وز دلدَم، ز گل گیا
لعنت بر آن شقی که ترا گفت ناسزا
بر کمترینه نعمت تو جاودان ثنا
بیگانگان بدرگه تو گشته آشنا
وانرا که برد نام تو حاجت شود روا

(۱) در برهان گفته: «پلیته بفتح اول و فوقانی بروزن خریطه پنبه ولنه تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله داغ». (۲) در برهان گفته: «چراغیا = چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند». (۳) نص: «افکنند». (۴) نص: «بیچاره ای».

حاجت روا شود چو تقاضا کنی کرم
 با رحمت تو هیچ نباشد گناه خلق
 ای از هوای نفس گریزان ز عافیت
 بنشین بعافیت که ترا بهتر او فتد
 تیغ چو گندنا بخورد خون آن کسی
 ای پای بست مانده ز سالوس روزگار
 دیرست تا بخون تو تشنه شد دست مرگ
 جانت چو لقمه اجل چون کرسنه ایست
 گر پهلوان چو رستم زالست در مصاف
 از بند کارگاه فنا کی شود بدر
 گر تو شوی بقوت فرعون و لشکرش
 این عالم مشعبدیک ناموافق^(۳) است
 از پیش دوستی کند و دشمنی ز پس
 چون عمر و مال و بخت نباید بنزد کس
 پیری جوان نمای که در خاک ازو شدند

رحمت روان شود چو اجابت کنی دعا
 کاهی چه سگ بود ببر کوه کهر با
 بنهاده است جهل بدنباله بلا
 برهان ز تخته بند^(۱) بلا پای مبتلا
 کز خوان عافیت نخورد نان و گندنا
 بر چار سوی فتنه بهنگامه هوا
 جوید همی ز کینه بآب اندرون ترا
 از تو زمانه سیر و تو از حرص ناشتا
 و ز پادشا چو حاتم طائی است در سخا
 وز دام ازدهای اجل کی شود رها
 اندر پی تو مرگ چو موسی است با عصا^۲
 در کارها همه دغل و حیل و دغا
 اول وفا نماید و آخر کند جفا
 چون اسب و تیغ وزن نکند با کسی وفا
 پیران نورمند و جوانان خوش لقا

❖❖❖❖❖ (۵)

(۱) نص: «تخت بند»: و تخته بند پارچه ایست که دست شکسته را با تخته با آن ببندند و محبوس . (۲) نص :
 «در اعضا» (۳) نص : «ناموافق» . (۴) نص: «نیاید» . (۵) در اینجا یعنی جایی که بوسیله این سه ستاره معرفی میشود پنجاه و دو بیت که همه آنها هوزن و همقافیه این قصیده است و اول آنها این بیت است:
 «دل در جهان میندک ز جان نبرده اند پرورده بیمبر و فرزند پادشا»
 و آخر آنها این بیت:

«أولاد و آل تو متعیر شده ز بیم وز آه سردشان متغیر شده هوا»
 و همه آنها در رثا، حضرت سیدالشهداء علیه السلام و ذکرمصائب وارده بر آنحضرت و اهل بیت اوست ذکر شده است و چون آن ابیات بعینها بدون هیچگونه زیاده و تقیصه عن قریب در مورد خود از این دیوان ذکر خواهد شد و وجود آنها در این مورد کاملاً غیر مربوط و مانند جمله معترضه ایست که در اثنای کلامی واقع شود علیهذا بجهت عدم ارتکاب بتکراری موزون در آنها در اینجا صرف نظر کردیم و انشاءالله عن قریب در جای خود ذکر خواهیم کرد و به معرفی آنها نیز خواهیم پرداخت تا ارباب فضل و اصحاب کمال خودشان قضاوت کنند و نظر به بدنه و نیز به شیده زهانا که درست معلوم نیست که در میان قسمت اول و قسمت آخر قصیده حاضر که ابیات مذکوره (یعنی ۵۲ بیت مکرر مشارالیه) فیما بین آن دو قسمت است اشعار دیگری نیز بوده و ساقط شده است یا نه و از اول همینقدر بوده است.

هر روزی آسیای سرما و روز مرگ
 ای درس تو کبر و در ابروی تو غضب
 کبر و ریا و خشم رها کن که روز حشر
 تو باش تا زهیت ایزد در او فتد
 چون با تو حق به «ارحم ترحم» ۲ خطاب کرد
 ای روزه تو گرسنگی بردنت (۳) بروز
 مال زکوة می ندهی حج همی کنی
 حج و جهاد و صوم و صلوة و زکوة تو
 ای ناخلف تو از گهر آن خلیفه
 گر قدر خویشتن بشناسی چنانکه هست
 کاری عظیم دان که زبهر تو زاسمان
 گر باشدت بر ملک العرش آبروی
 از حد خویش پای منه تا بسردود
 ناواجبی مکن که نگهبان سر تست
 ای پیر مرد مفسد رعناى شوخ چشم
 امروز سرجریده پیران مفسدی
 گوژست پشتت از پی آن راست رونه
 بنگر که حال بر چه صفت باشد ای عجب
 آن کن که صد جمازه رحمت رسد بتو
 تا جان بتن درست بکن توبه نصوح
 عهدی بکن که چون بکنی توبه از گناه
 بر شرط آنکه توبه چو کردی برین صفت

گوئی که دید ما را در راه آسیا (۱)
 دست تو از نفاق و زبان تو از ریا
 در جان تو چو آتش و نطف است و بوریا
 روز قیامه زلزله در موقف قضا
 معلوم شد که درد ترا هم توئی دوا
 زان میکنی صلوة که بر نایدت صلا
 از بیم آنکه تا نکند با تو کس غزا
 تلیس و مکر و حيله و زرقست و کیمیا
 کز خلق کرد مصلحت ایزد اقتضا
 باشد جنیت درت از جنّة العلا
 جبار جبرئیل فرستد بمصطفا
 خاک درت ملائکه سازند توتیا
 خاتون مه بخدمتت از هودج سما
 واجب کننده که بواجب دهد جزا
 در چشم و دل ترانه حیاتت و نه حیا
 گردی نبوده ز جوانان پارسا
 یکتا دلی چگونه کند مردم دوتا
 آن قوم را که چون تو بود پیرو پیشوا
 کز تو رسد جنازه بدروازه فنا
 کان طبع را جلا دهد و روح را صفا
 در سر کنی نه چون دگران بر سر ملا
 از بعد آن دگر نشوی با سر خطا

(۱) دانشمند محترم آقای دهخدا در لغت نامه (ج ۱، ص ۱۱۱) گفته :

«گوئی مرا براه آسیا دیدی : سخت نامهربانی چونانکه دوستی یا خویشی در میان ما
 نبوده و تنها یکبار براه آسیا یکدیگر را دیده ایم :

می بگذری و نپرسی از کارم
 میانام براه آسیا دیدی» (عطار).

(۲) نص : «بارحم و ترحم». (۳) نص : «بردن». (۴) سر (بکسر سین) = یعنی پنهانی.

بگزار حق شکر خداوند خویشان
 شد نعمتش نثار جهان و جهانیان
 او میدهست اگرچه گنهکار و جاهلیم
 آنرا که شد بدرگه^(۱) او با نیاز دل
 توحید اوست خلعت و تشریف خاطر
 سرمایه ها بداد قوامی لقب نهاد
 آن نانبا منم که بانبار خاطر
 الله لا اله الا الله کند توتیا صفت
 ز آن آرد میده پزم اندر تنور دل
 بر خوانچه بهشت بدست ملائکه
 [در موعظت و نصیحت و دعوت بزه در دنیا و رغبت با آخرت گوید]

[بیت ۵۴]

ای شده عمر تو ضایع در تمنای مهال
 حال گردان این دست احوال دان ایزد پرست
 پادشاهی کز^۴ کمال قدرت و حکمت نمود
 عرش^(۵) از تخت ازل تاج ابد آویخته
 عدل او در مصلحت بینی منزّه ز انتقام
 لوح علمش بی تغییر عرش عرش^(۶) بی ستون
 ای ز فرمانش گریزان نعمتش را ناشکور
 روزها خدمت کنی در بارگاه ناکسان
 مرد را دل بر گشاید جستن^(۷) توحید حق
 دل بایمان کن قوی در راه طاعت نه قدم
 دل چو ایما نخانه شد توحید باشد کدخدای

آسمان چون قلعه شد خورشید باشد کورتوال^۹

(۱) نص : « بلند که ». (۲) کذا ، و شاید « ضمیر با » باشد یعنی آشی که در ضمیر و دل پخته باشند.

(۳) درص ۷۸ گذشت که « نیت » بتخفیف یا ، مخفف نیت بتشدید یا ، است فراجع این شدت . (۴) نص :

« از » . (۵) نص : « عرش » . (۶) نص : « عرش عرش » . (۷) « جستن » (بضم جیم) . (۸) « جستن »

(بفتح جیم) (۹) در تذکره هفت إقليم و مجمع النصحاء (ج ۱، ص ۴۷۷) این بیت را در ترجمه حال-

قوامی از اشعار او شمرده اند .

دل‌مبند ای بیخرد در عالم پر شعبده
شب چو هندو ساحری بینی همی گر شامگاه
روز چون مشاطه چاپک بگاہ صبحدم
چند خواهی کردن اندر دشت فانی کشت و ورز (۱)
دانه عمر ترا منقارها بگشاده اند
چون سگان بچه برور چند خواهی ساخت جای
حور دیداری بصورت، غول کرداری بفعل
از شراب جهل مستی و از خمار آزیست
فال گیری می مخور باری که زشت آید ز عقل
صحبت حورات باید دور بکن سیم‌وزر
گرد جاه و مال کمتر گرد از آن معنی که هست
از عقوبت‌های جاه و مال تو فردا ترا
با بدان پیوسته از نیکان گسسته‌ای عجب
دیوا گردیده نه من رایگان بنمایم
دیو را خواهی ببین کردار مرد بدسرشت
ای بدنبال هوی شهوت پرست و آزرور
در هوس عمری بسر بردی چه مردی باشد این
علم دین آموز و فضل اندوز تا مردم شوی
مرد بس مسکین بود کورا نباشد علم و فضل
چند پوئی بر در باطل براه حق در آی
حق پرستی کن که معلوم است کاندرا هیچوقت
مال باشبخت خوری گوئی حلال و طیب^۳ است
مال دنیا هست مردارو تو از بیچارگان
باز ماندستی ز طاعت از پی فرزند وزن

(۱) در برهان گفته: «ورز (بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار) بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت و صنعت و حرفت و کار (الی آخر ماذکره)» (۲) گویا تقیید مار با افعی برای تنويع است. (۳) نص: «حلالا طیب».

این یکی من باتوام گرچه نشاید این بعذر
 جان تو حمال غم زان شد که از بهر هوی
 برگ [و] ساز راه کن پیرا که وقت رفتن است
 گرچه پیری برگ مرگت نیست معذوری بای
 این که هفتادست سالت هفتصد گیر ای عجب
 عمر بیهوده چه سود ای پیری حاصل بگوی
 هیچ شرمت نیست در دیده بگفت عمر وزید
 کی شود خود سینه های تیره گون روشن ز بند
 پادشاه و پاسبان و شیر مرد و پیر زن
 تیغ جان آهنج عزرائیل چون عکس افکند
 ترسکار از خشم حق باش و بغفوش دار امید
 رحمت او باسیه رویان عصیان طرفه نیست
 ای قوامی تاقیامت ماند نامت در جهان
 شاعران پز توئی کرده خمیر از طبع خویش
 چون تنور و آتش تو کی بود چرخ و نجوم
 جرم خورشید از برای نان تو گشتست قرص
 آورند از بیشه اندیشه سیمرغان عقل
 ای که دانی قدر نان من بنزدیک من آی
 از دکان عقل ما هر روز بر نامی^(۵) نه نان

شیر مردان جهان را بشکند رنج عیال
 خویشتن راهم بدست خویش کردی در جوال
 مرد عقبی شو مکن با اهل دنیا اتصال
 آدمی را ای شگفت از عمر کی خیزد ملال
 عاقبت هم بفکنند این تازی اسبانت نعال
 جز گنه حاصل چه کردستی درین هفتادسال
 هیچ دردت نیست اندردل بمرگ عم و خال
 کی پذیرد رویهای زنگیان خوبی ز خال
 در در^(۱) مرگند وقت عاجزی بر یک مثال
 پیش زخم او یکی دان پیر زال و پور زال
 کرده در خوف و رجادل چون الف قامت چودال
 زانکه باشد چاه تاری منبع آب زلال^(۲)
 زهد و توحید تو شد سرمایه جاه و جلال
 قوت بهتر شاعر از دو کان تونان رُذال^(۳)
 یا چونان و کلبتینت کی بود بدر و هلال
 چون کنندش منکسف باشد تنورت راز گال^(۴)
 در تنور خاطرت هیزم بمنقار مقال
 بردری دیگر چه حاجت باشدت کردن سوال
 تا نباشی در صف جهل از رجالا لارجال

(۱) کذا؛ و شاید اصل «بردر» یا «دردم» بوده است. (۲) در هفت اقلیم و مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۴۷۷) نیز این بیت را از اشعار قوامی شمرده اند. (۳) در قاموس گفته: «الرذال والرذاته ما انتقی جیده»؛ و در منتهی الارب گفته: «رذال (کفراب) = ناکس و فرومایه و بلایه از هر چیز (أرذلة جمع آن) یا آنکه بهتر و چیده آن را گرفته باشند؛ رذاله بالضم مثله»؛ یعنی بدترین نان دکان تو قوت بهترین شاعر است. (۴) زکال (بزاء منقوطة عربی و کاف فارسی) و زکال (بزاء منقوطة فارسی و نیز کاف فارسی) و نکال (بو او و کاف فارسی) هر سه بر وزن و معنی زغال است که انکشت باشد و بعربی آن را «فحم» گویند. (۵) نص: «نافی» و شاید «نانی نه نان» باشد، و اطلاق از قبیل اطلاق «هم رجال و لارجال» باشد با این فرق که در این مورد مراد مدح است و در آن مورد مراد ذم.

[در موعظت و نصیحت گوید]

[۶۱ بیت]

مکن دین در سر دنیا ز خود رائی^۱ و نادانی
 درین ویرانه دیوان بی^۲ فردان فرو منشین
 کمین سازان شهوانی ترا در راه و توزیشان
 چراغ عقل روشن کن که اندر جستن مقصد
 ازین خون خواره حبس سال خورده رخت بیرون بر
 برین زندان چو زندانی^۳ مننه امر و زباری دل
 ز عشق خان و مان کردن شدستی واله ای مسکین
 چلیپا کرده شهوت را و ز نار هوی بسته
 ز هول مرگ نندیشی که من خود مرد سلطانم
 أجل چون کوس بنوازد که جافر یاد رس باشد
 چونا و کهای ربّانی روان گردد چه بر خیزد
 هزیمت رفتگان لشکر مرگند ازین عالم
 بر سم و فعل فرعونان چرا گشتستی ای نادان
 کنی موسی^۴ عمرانی بلشکر گاه ایمان در
 بظاهر آیت خیری بیاطن آلت شری
 ترا تا سرسپید آمد سیه دل گشتی از غفلت
 نماند مرد شادان دل بروز آفت پیری
 نفیر از دست ما پیران که مردم را بریم از ره
 بره گم کردن مردم همی چون نیک بندیشم
 ز بهر تیرگی دادند مارا خلعت پیری
 ز راه ریشخند و روی استهزا سخن گوئی

که این اقطاع شیطان نیست^۱ و آن املاک بزدانی
 که تا خود را در آن ایوان سلیمان وار بنشانی
 بعقل از جان نه آگاهی (۳) بشخص از جامه عربانی
 رهی تاریک داری پیش و در تاریک ویرانی
 که بر نامد بگیتی در بنیکی نام زندانی
 که تا فردا از آن خوش بوستانی (۵) داد بوستانی
 ترا تا خان و مان اینست بی خانی و بی مانی
 چور هبانا درین دیرینه دیر تیز دورانی
 شود سلطان جانت مرگ اگر خود حال (۶) سلطانی
 سپهد را سپهداری جهانبان راجه انبانی
 ز جوشنهای سلطانی^۷ و خفتانهای خاقانی
 جهانداران و جباران تورانی^۸ و ایرانی
 اگر در لشکر ایمان کنی موسی^۹ عمرانی
 ولی همراه موسی نیستی همکار ثعبانی
 برخ موسی^{۱۰} و هارونی بدل فرعون و هامانی
 بسان^(۷) دیو ظلمانی شدی ای پیر نورانی
 نباشد باغ آسودان بوقت باد آبانی
 رفیق جمع گمراهان دلیل راه نادانی
 چه این پیران نورانی چه غولان بیابانی
 بدست زاغ بفرستند منشور زمستانی
 اگر بینی یکی زین سهل جانب^{۱۱} مرد سلمانی

(۱) کذا. (۲) نص: کذا؛ و شاید «بی» بوده است. (۳) نص: «ناگاهی». (۴) نص: «چورندان».

(۵) نص: «بوستان باستانی». (۶) نص: «خان» و شاید: «خال» بوده است. (۷) نص: «لباس».

(۸) در کتب لغت گفته اند: «لین الجانب و سهل الجانب ای سهل المعاملة و سلس القیاد» شیخ.

أبو الفتح رازی قدس سره در تفسیر خود گفته: (ج ۱، چاپ اول، ص ۳۳۸): «پس چون با ایمان گرم

یار شد صفت کریم اینست که «إن الکریم اذا خادعته انخدعا» کریم را چون بفریبی فریفته شود یعنی کریم

سهل جانب باشد زود بدست آید از آنجا که کریم باشد، و دیر از دست بشود از آنجا که حلیم باشد».

مسلمانی مسام نیستت^(۱) زیرا که درد دنیا
 با مردمیو آز^(۲) اندر هجو ملک سلیمان را
 مسلمانی ز تورنجور کی گشتی بگیتی در
 زهر مردم فزون دارد هنرها مردم دینی
 قناعت چون جهانبا نیست اورا حرص چون دربان
 نیفشانند بر توجان بعقبی در نکورویان
 زندانی خورد اندوه دنیا مرد دنیائی
 ببدسختن ترا زووار داری خاطر و دل را
 سرای حرص و شهوت کردی آبادان عجب خلقی
 نکردی شرع را فرمان و دیوانرا سیه کردی
 بحشر اندر سراج سرافرازی بر افرازد
 اگر خواهی که کم بینی خمار در درجاویدان
 بطاعت کردن یزدان زد و زخ باز خر خود را
 اگر توقیمت طاعت ندانی بس عجب ناید
 بطاعت رنج بر خود نه گرت ناز ابد باید
 شدستی بر گنه چیره که جبارم بیامرزد
 مکن با ایزد بیچون چنین یکباره گستاخی
 گرت جنت همیبایدز کوه از مال بیرون کن
 ربا دادن زنا کردن چه معنی دارد ای و یحک
 ربا دادن چرا باید ندانی در جهان کاری
 با آزار از خدای و خلق و رنج نفس و درد دل
 نه پیغمبر نه اهل الییت نه اصحاب کردنند این
 بهنگام گنه کردن چو خورشیدی پیدائی
 نداند مفسد بد بخت چون مصلح نکو گوئی

نه با پرهیز سلمانی که با ملک سلیمانی
 اگر مرد سلیمانی چرا پس دیو فرمانی
 ولیکن خواجه را رنجه نمیدارد مسلمانی
 زهر یاقوت به گیرد بهسا یاقوت رمانی
 مده گر نیستی نادان جهانبانی بدربانی
 اگر تو دست چون مردان دنیا بر نیفشانی
 ز بدبختی کشد پالان محنت اسب پالانی
 چرا میزان طاعت نیستی معیار عصیانی
 که هم معیار عصیانی وهم معیار شیطانی
 از آن کار گزارف تست نه شرعی نه دیوانی
 کرا تابان بود داغ پشیمانی ز پیشانی
 مخورد در خوردن سیکمی بنقل الیشیمانی
 درین معنی تأمل کن حقیقت دان که ارزانی
 چه دانی قیمت طاعت که قدر خود نمیدانی
 میسر کی شود هر گز تن آسانی باسانی
 بکن درمان ازین بهتر که فردا صعب درمانی
 که آنگاهی عتابش را تحمل کردتوانی
 توانی خواستن مهمان ندانی کرد مهمانی
 بسامانتر بزی باری نه تو مردی بسامانی؟
 که ایزد را بیازاری و خلقان را برنجانی
 بسی گرد آری از هر سو فذلک^۳ را یگان مانی
 عجب کاریست کار تو ندانم تا کرامانی
 بوقت توبه آوردن چو سیمرغی پنهانی
 ندارد باشه بدخوی چون بلبل خوش الحانی

(۱) نص: « نیست ». (۲) نص: « دیوان آز »؛ و شاید « آزاندر » مصحف « مازندر » باشد که مخفف مازندران است؛ در برهان گفته: « مازندر بادل اجد بر وزن غارتگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد » و استعمال « دیومازندران » نیز فراوان است. (۳) فذلک یعنی خلاصه حساب.

ندانی علمها خواندن توانی عیبها جستن
 بسال و ماه در هر گز نخوانی سبعی از قرآن
 بسیرت غدرو تلبیسی بخصلت فسق و تزویری
 ریاورز و نفاق اندوز و پر تزویر و بیحاصل
 اگر ایمان قوی داری میندیش از گنه کاری
 همی ترس از گنه لیکن امید از فضل او مگسل
 دلی گرت رسد از دوزخ بدوزخ کی شود خسته
 قوامی قوت دین را بزهد اندر قیامت کن
 ترا آراستست امروز مهمانخانه خاطر
 در اصل از نابا زادی ولیکن زاد نام از تو
 شکفتا نانبائی را که هست اندر ضمیر تو
 ز طبع آبی فروریزی خمیر از دل بر انگیزی
 چو آرد اجرام گردون را بیز اندر ضمیر دل
 ز بیاعان اندیشه همی خرگندم معنی
 مگردان چون سنائی رخ ز گفتار بد اندیشان
 خراسان و عراق امروز اقطاع دو شاعر شد

[در توحید و زهد و موعظت گوید]

[بیت ۶۴]

پس از توحید جان افزای تاجانم بجا باشد
 همی بر خویشتن گیرم گوا آن پادشاهی را
 خداوندی جهانداری ز روی آسمان او را
 ز بیمش چرخ سرگردان و عرش از هببتش لرزان
 ز تقدیرش بود جان را که مرگ اندر کمین آید
 نه در امرش خلل خیزد نه در صنمش زلل (۲) گنجد
 گهی بستان ز تقدیرش چو مفلس بینوا گردد

(۱) رد بر مجسمه است که گفته اند که مقصود از آیه این است که خدا جسم است و بر عرش نشسته است.

(۲) نص: «خلل».

بزهد و موعظت گفتن خدا بر من گوا باشد
 که در ملکش نوای مرغ تسبیح و دعا باشد
 مه نو ناچرخ سرهنگ درگاه قضا باشد
 که یارد گفتن «الرحمن علی العرش استوی» باشد
 بفرمانش بود شب را که روز اندر قفا باشد
 نه در ملکش زوال آید نه در حکمش خطا باشد
 گهی بلبل ز تسبیحش چو مطرب خوش نوا باشد

بدارالملك بستان در وشاقان ریاحین را
 زبان حال شرق و غرب اگر بهتر بر اندیشی
 بدر گاهی چه کبر آری که اسب کمتر بنده
 ز صنعهش ماه و خورشید دست نیکوروی و نورانی
 ازین چندین صناعت‌های رنگارنگ و گوناگون
 یکی بر طبع میبندد یکی از چرخ میگوید
 تماشاگاه ایشان نیست در بازار ربّانی
 کسی کز جهل و کمراهی بدل منکر بود حق را
 نظرگاه الهی را ز دیوار سرای دین
 خداوند در رحمت گشادستی بخلقان بر
 همه عالم همی خواهند ازین پس از تو بخشایش
 برین طاعت که ما داریم فردا ای بر ما پس
 سزای ما ممکن با ما که ما را نیست این طاقت
 گنہکاریم جبّارا ازین کردارها ما را
 بیا (۲) بر خویشن بخشای و عذری خواه و شکری کو
 بکنج عافیت بنشین که جائی عاریت داری
 بدار از کار دنیا دست و پای اندر ره دین نه
 کمال مرد دین پرور نه از دنیا آدرج گیرد
 چه جوئی محنت کآی درین منزل که فانی
 تمنا بر بهشت چیست زین دست سخا باری
 بخرواران عطا باشد ترا با کمترین خلقی
 بدست چون تویی عقلی نباشد قیمتی دین را
 تنعم را غلام ترك در دنبال میداری
 سگی ناحق شناسی را بخدمتها کمر بندی

قبا از لعل و پیروزه کلاه از کهر باشد
 بمعنی در «تو کَلَّمنا علی ربّ السما» باشد
 اگر نعلی نهد بر خاک تاج کبریا باشد
 چنین شمع و چنان شاهد کرا بود و کجا باشد
 ندانم تا بصانع در کسی را شك چرا باشد
 در آن دریا که ایشانند جای آشنا باشد
 که گلهارا کله^(۱) سازند و بلبل را قبا باشد
 سزای آتش و شمشیر و نفت و بوریا باشد
 دریچه بر دل پردرد مرد پارسا باشد
 خنک آن بنده کز رحمت برین در آشنا باشد
 ندانم بر که بخشائی و این دولت کرا باشد
 اگر با ما خطاب اندر خور کردار ما باشد
 تو آن کن کز خداوندی از آن حضرت سزا باشد
 اگر سوزی سزا باشد اگر بخشی روا باشد
 چو بتوانی همه آن کن که ایزد را رضا باشد
 هر آنکه از عافیت بگریخت در دام بلا باشد
 که آن تحقیق و تصدیقست و این روی و ریا باشد
 چراغ آسمانی را نه از روغن ضیا باشد
 طلب کن نعمت باقی که در دار البقا باشد
 دلت بسیار چون جوید که دست اندک عطا باشد
 چو در راه خدا آئی دو تانانت سخا باشد
 چو نایب بود نخاس؛ برده کم بها باشد
 از آن کس کی صواب آید که با ترك خطا باشد
 کز و در صد مکافات عنایت؛ صد عطا باشد

(۱) نص: «کار». (۲) نص: «تنا». (۳) «دینی».

کریمی پادشاهی را چرا طاعت نمیداری
 بازو آرزو کردن دل و طبع و زبان داری
 جهان چون دیوزشت آمد بنزد عاقلان لیکن
 حقیقت عالم آراسته چون نیک بندیشی
 جهانی چون نگارستان دلاویز و فریبنده
 درو آویخته^۲ هر کس بمهر جان و عشق دل
 چو طاوسی بود اول شود بر عاقبت ماری
 زمین تاهفت گردون از دهای جان مردمان
 همی تا زنده روزی ز بد کردن پشیمان شو
 نکردی پشت در طاعت دو تاهنگام بر نائی
 پیران سر مکن عصیان که آن بهتر بود کاخر
 بود پیر از در رحمت که آن بیچاره مسکین
 شده اقبال بر نائی رسیده محنت پیری
 نه شخصش را بود قوت نه عمرش را بود لذت
 زرنج محنت پیری نماند فرّ بر نائی
 هلا ای پیر طاعت کن که عمرت رفت و مرگ آمد
 بگردانیدت از پیری زمانه آسیا بر سر
 ز پیری برف نو میدی بیاید دست برف رفت
 پیری نوشداروها همی چون زهر بگزاید
 جوانی خوب و زیننده ست و پیری زشت و نازیبا
 طراز جامه عمرست گوئی روز بر نائی
 بیاغ زندگانی در درختی دان جوانی را

که گر خیری کنی آنجایکی راده جزا باشد^۱
 و گر نه خوردن و پوشیدن مردان گیا باشد
 بچشم شهوت غافل سر و شخوش لقا باشد
 عروس خوش لقا باشد ولیکن بیوفا باشد
 که دانارا و نادان را برو میل و هوا باشد
 که پندارند جاویدان بر و برگ و نوا باشد
 همان نوش لقا^(۳) بوده ترا زهر فنا باشد
 تنی با هفت سردان همه کس کاژدها باشد
 پشیمانی چه سود آنکه که جان از تن جدا باشد
 کنون گر خواهی و گر نه خود از پیری دو تا باشد
 نباشد درد دل عصیان چو درد دستت عصابا باشد
 اسیر و عاجز و سست و ضعیف و مبتلا باشد
 نصیب از روزگار او همه جور و جفا باشد
 نه چشمش را ضیا باشد نه رویش را بها باشد
 بهار تازه را بابر ف و سرما کی بقا باشد
 نیندیشی که سهم حشر و خوف بی رجا باشد
 چنین کرد دست تا بود دست و خواهد کرد تا باشد
 تو دل خوش دار کان باشد که گرد آسیا باشد
 ببر نائی اگر حنظل بود جان را شفا باشد
 برین نفرین و دشنام و بر آن مدح و ثنا باشد
 که چشم روح را گردش بجای تو تیا باشد
 که بیخش چشمه حیوان و شاخش کیمیا باشد

(۱) اشاره باین آیه است: «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها؛ ومن جاء بالسيئة فلا يجزي إلا مثلها وهم لا يظلمون» (که آیه ۱۶۰ سوره مبارکه «انعام» است). (۲) نص: «دراویخته». (۳) کذا و بعید است که «بقا» باشد.

خوشا نیام بر نائی و عشق و شوقش از درد دل
 تو گوئی در همه عمرم بودی نکر و زوی یک ساعت
 محالست این سخن گفتن دلا تا کی ز درد دل
 هر آنچه امر و ز درد نیا همی گوئی نکو بنگر
 چو عمرت رفت بر غفلت بدین باقی تلافی کن
 اگر توبه کنی بی شک بیامرزد ترا ایزد
 قوامی تا جهان باشد نباشد نان پزی چون تو
 ز آتش گندم خاطر بزور آب اندیشه
 تنور نور دو کانت ز بالای فلک زبید
 گرازهر عیبها دورست این دو مهره بر کردون
 حلاوتها بود جان را که نانت کمتر س^۱ سازند

[قسمت اولی است از قصیده^(۲)؛ و موجود از آن در بیان توحید است]

[۲۴ بیت]

پروردگار عالمیانست کردگار
 روزی ده خلاق و دارنده جهان
 پاکی منزهی که تصرف همی کند
 او می بر آورد سرشب را بدست روز
 بر هستی و یگانگیش برگوا شده
 بر شاخ صنع او چو دو مرغند روز و شب
 مه را کمال قدرت او جلوه میکند
 خورشید را بروی فلک برهم او کند
 جز آفریدگار که داند فروختن
 از مرکبان باد بهم برزند جهان

(۱) کذا صریحاً . (۲) نسبت ببقیه قصیده هیچگونه اطلاعی در دست نیست . (۳) نص: «حال»

از پاره های ابر هوا پر شتر کند
 چون باغ در بهار بیاراسته جهان
 طاوس آفتاب خرامان ز صنع اوست
 صحرای بی کرانه ز آثار رحمتش
 گلها ازو چو جعد گشایان کاشغر
 از میوه و نبات و ریاحین و جانور
 اندر بهار پیرهن شعر گل که دوخت
 اندر خزان بنر گس تاج آن همی دهد
 از برف و زاغ درمه دی باغها از دست
 اندر تموز باغ کند همچو آسمان
 آنگاه زهره وار کند شکلهای سیب
 سبحان آن خدای که او را مسبحند
 بر عاجزان کشتی هنگام موج خیز
 در دعوت مسیح ز گل پرورید مرغ

از رعدشان در اهد از بر قشان مهار
 و ز قد خلق کرده درختان میوه دار
 در باغ صنع بر چمن «تولج النهار»
 پر موج نعمتست چو دریای بی کنار
 گلها^(۱) ازو چو قند لبانان قندهار
 کرده نگارخانه قدرت پر از نگار
 آن آفرید گار که سوزن کند ز خار
 کاراستست گوش سمن را بگوشوار
 پر لعبتان چین و سیاهان^(۲) زنگبار
 همچون ستاره میوه بر آرد شاخسار
 پروین شاخها کند ازدانه های نار
 شیران بییشه ها در و مرغان بمرغزار
 ساکن شود بنامش دریای بی قرار
 در معجز کلیم ز چوب آورید مار

[در مناقب أمير المؤمنين علي عليه السلام و عدل خدای تعالی و مدح سید فخر الدین
 و پدر او سید شمس الدین که هر دو رئیس شیعه دوری بوده اند گوید]
 [۷۹ بیت]

مرتضی باید که بعد از مصطفی فرمان دهد
 هر که منبر جز علی را سازد او باشد چو آن^(۳)
 هر که دین آور بود در حق بحق پرورشود
 ای که اندر دین علی را باز پس داری همی
 من نگویم مرتضی را تو نمیدانی امام
 مرتضی کز پیش بوبکر و عمر باشد بعلم
 یار اهل البیت حق باش و بدان غره مشو

تا بدین در علم دارووار او درمان دهد
 کس که^(۴) مصحف را بدست کودک نادان دهد
 هر که دریا بر شود کشتی بکشتیبان دهد
 این چنین رخصت بدستت دیو پرستان دهد
 کاین زیادت بر تو بستن علم را نقصان دهد
 کی روا داری که فرمان از پس عثمان دهد
 گر بیاطل یاری امروزت همی سلطان دهد

(۱) کذا صریحاً . (۲) نص : « سیاهان و » . (۳) نص : « چنان » . (۴) نص : « کانکه » . (۵) نص : « بدست » .

یاری سلطان يك روزه ندارد قیمتی
 گرهمیدانی که نوشروان ز عدل ایوان فراشت
 ظلم بر یزدان همی بندی روا داری چرا
 خیره بدها کردن و آنگاه بستن بر خدای
 کمتر از گبری چه باید بود کو^(۲) گوید همی
 گر بسامانی در ایمان پس مدان ایمان عطا
 خود بقول تو نشاید خواند مؤمن بنده را
 بنده را گوئی عطای داده بستاند خدای
 مدخلی باشد که داده باز بستاند عطا
 طاعت و عصیان بنده کی کند سود و زیان
 دل همی سوزد بزاهد^(۳) بردرین مذهب مرا
 ای برادر زین تعصب دور شو تا کردگار
 تاکی اندر بغض حیدر هر زمان شیطان جهل
 غصه جانست نادان را علی کاندر مثل
 هر چه اندازی بدینا بازیابی روز حشر
 هر زمان گوئی بسخره مهدیت را گویی
 معتقد باید که حال مهدیش باور کند
 هر که دارد^ح مهدی را اندر مهدی رسید
 نرم گردن باش حق را تا میان ما و تو
 در سؤال من ترش روئی مکن کاندر بهار
 گفت سلمان مصطفی را کایزد اندر عهد تو
 که چو آدم در بهشت حضرتت معصوم وار
 که چو نوح از کشتی عصمت بتیغ آب رنگ

یاری آن یاریست کان سلطان جاویدان دهد
 عدل کن تا در بهشت ایزد ترا ایوان دهد
 ظلم تو یزدان کند عدل تو نوشروان دهد
 اینت^(۱) نا زیبا غروری کز هوی شیطان دهد
 راهها شیطان زند توفیقها یزدان دهد
 زانکه عشوہ خویشتن را مرد بی سامان دهد
 چون بود مؤمن کسی کور اخدای ایمان دهد
 تاش در دوزخ شراب درد بی پایان دهد
 حق بما حاشا و کتلا گر عطا زین سان دهد
 چون نداند کش ملک توفیق یا خذلان دهد
 تا چرا در صومعه بیهوده مسکین جان دهد
 روز حق زا بر کرم^(۴) کشت ترا باران دهد
 در سرای دل بایوان تو شاد روان دهد
 «درد جاهل علم باشد رنج خر پالان دهد»
 هر چه کاری در زمستان بر بتابستان دهد
 تا جهان را گاه عدل آرایش بستان دهد
 مرد چون یعقوب کوتا یوسفش هجران دهد
 مالش فرعونیان هم موسی عمران دهد
 شاخ ایمان سایه بخشد باغ دین ریحان دهد
 گل جواب عندلیب از باغها خندان دهد
 مرتضی را چون رسولان معجز الوان دهد
 مالش ابلیس کفر از عیبها عریان دهد
 دشمنان را هم ز خون دشمنان طوفان دهد

(۱) « اینت » در اینجا بمعنی « زهی » و « به به » است که کلمه تحسین میباشد از قبیل قول جمال الدین عبدالرزاق :

« تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل هیچکس از زیر کی زیره بکرمان برد » .

(۲) نص : « کر » . (۳) کذا ؛ و شاید « براهب » بوده است . (۴) یعنی از ابر کرم . (۵) کذا ؛ و شاید

« بارد » بوده است و یا چنین بوده است : « هر که نارد حب مهدی را ؛ نه در مهدی رسد » .

که چو ابراهیم فرزند هوی^(۱) را پیش عقل
 که چو خضر از ظلمت دنیا باهل شرع و دین
 گاه چون موسی بصف جنگ فرعونان کفر
 که چو عیسی در دیار روم رهبانان جهل
 که سلیمان وار بر مرغان و دیوان حسد
 که چو یوسف در چه گیتی زرغم^(۲) مگر ک حرص
 که چو یونس از عبادتها زپیش کردگار
 همچو سلمان گو^(۳) فضیلتهای میر مؤمنین^(۴)
 آن امام نص^(۵) معصوم آنکه زیر ساق عرش
 حامل^(۵) تنزیل قرآن حافظ شرع رسول
 در سخاو فضل و فرهنگ و شجاعت چون علی
 علم گوید، زهد ورزد، سرپذیرد، سر نهد
 ای قوامی شعر رنگین از بهار طبع تست
 آفرین بر طبع خوبت کز صدفهای خرد
 صدر عالی قدر فخر الدین^(۹) که گاه مرتبه

از برای قرب ایزد فتوی قربان دهد
 علمهای سودمندش چشمه حیوان دهد
 مر نهنگ آهنین را قوت ثعبان دهد
 مردگان شبهه را جان از دم برهان دهد
 در صفا از خاتم عهد و وفا فرمان دهد
 از پی اسلام تن در خدمت اخوان دهد
 روح را در بطن حوت بحر تن زندان دهد
 تاجهانداری در ج چون بود و سلمان دهد
 بوسه بر نعلین قدس او همی کیوان دهد
 کش بفضل اندر گوائی آیت قرآن دهد
 کو سواری کاسب جد و جهد را جولان دهد
 تیغ بخشد در قه^۶ پاشد^۷ جان فشاند، نان دهد
 نقش زیبارا چنین چشم^(۸) از نگارستان دهد
 همچو بحر علم فخر الدین گهر آسان دهد
 رشوت جباه رفیعش گنبد گردان دهد

(۱) نص: «هوا». (۲) یعنی برغم. (۳) نص: «کز». (۴) نص: «فضیلتها امیر المؤمنین». (۵) نص: «کامل». (۶) کذا صریحاً و در قه (بفتح دال و راء، بروزن درجه) به معنی سپراست پس تسکین راء برای ضرورت شعر است و میتواند بود که مصحف «ورق» باشد در قاموس گفته: «الورق مثلثة و ککتف و جبل = الدرهم - المضروبة». (۷) نص: «باشد»؛ پس شاید اصل «در قه پوشد» بوده است. (۸) کذا؛ و شاید: «چنین چین» بوده است. (۹) بترجمه حال این سید یعنی سید فخر الدین و همچنین بترجمه حال پدرش سید شمس الدین رحمه الله - علیهما تا کنون بطور مبسوط در جائی بر نخورده ام لیکن از این قصیده برمیآید که سید شمس الدین بسیار بزرگوار و جلیل القدر و محترم بوده است و مخصوصاً از این قول ناظم (یعنی مصراع اول بیت ۶۵ همین قصیده) «هم رئیس شیعی، هم سید سادات عصر» نهایت عظمت او معلوم میشود و نظیر این تعبیر است در حق سید فخر الدین عبارت شیخ عبدالجلیل (۵) در کتاب نقض (ص ۵۸): «من نیز شنیدم از رئیس شیعه و پیر سادات سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسن رحمه الله: گفت: روزی در پیش مجد الملك بودم و در خدمت پدرم حاضر بودم سید علی علوی رحمه الله علیه» و نیز این عبارت او (ص ۸۳): «ومن در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائة کتابی مفرد ساخته ام در تنزیه عایشه در دولت امیر غازی عباس رحمه الله علیه باشاره رئیس و مقتدای سادات و شیعه سید فخر الدین بن شمس الدین الحسنی قدس الله روحهما» و نیز از این عبارت او (ص ۴۸۸) غایت عظمت و نهایت جلالت و حداقتصای ریاست او ظاهر میشود: «روزی که مرا برای سید فخر الدین رحمه الله نوبت مجلس بود امیر حاجبی از آن امیر عباس بیامد با جماعتی ترکان و رضی الدین بوسع و رامینی و مکین الدین بو الفخر قمی در مجلس «بقیه در صفحه آینده»

هفتر سادات هفت اقلیم شمس الدین که شمس یافت تشریفی ز همنامیش در تدویر شمس سیدی صدری بزرگی سروری نیک اخترى دولتش را بیوفائی حیلت حاسد کند هر که غمگین خواهدش بیشک هم او غمگین شود هست حضرتها بسی لیکن شرف اینجا بود ای که چوگان مرادت را زمین گوئی شود در خم چوگان جاهت گرچه گوئیست آسمان چرخ را گیتی ز پیش تیر عزمت روز و شب میخ را گردون بجننگ خصمت از باران و برف از غرائب زان بیان مدح تو شاعر کند کشت دشمن را جهان زان^(۱) تو بری، الساحة رنجه دل کردت عدو تاجان اورنجور شد نعمت بدخواه ناپاینده زان شد کایدریست دولتی داری خدائی همچنین پاینده باد

نامهٔ اقبال او را بوسه بر عنوان دهد جمله اجرام فلک را روشنائی زان دهد کو ز باد نعل اسب افلاک را دوران دهد بوستان را بینوائی باد مهریگان دهد هر که کاری بد کند لابد هم او تاوان دهد هست دریاها بسی لیکن گهر عمان دهد وای که گوی دولت را آسمان چوگان دهد باش تا چون گوی و چوگان دولت میدان دهد لاژوردین جوشن و پیروزه گون خفتان دهد تیغ زر اندود و تیر سیمگون پیکان دهد کز عجائب خود نشان بحر بازرگان دهد شربتش را رنج تن^(۲) گر چرخ و گرا رکان دهد این قدر داند که چون مهمان خورد مهمان دهد بی مدد باشد بلی نر گس که نر گسدان دهد دون از آن کاینجا فالان را از هوس بهمان دهد

«بقیه از صفحهٔ قبل»

بودند سید فخرالدین را گفتند : امیر میفرماید که علماء و متکلمان مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین خراسانی با امام اهل سنت بلفضائل مشاط در وجوب معرفت سخن خواهد گفت ما مجلس باخر آوردیم و علماء در خدمت سید فخرالدین بسرای ایالت رفتند و گویا مراد از شمس الدین در این عبارت صاحب کتاب نقض نیز که تحت عنوان « متمکنان و رؤساء و سادات ری و قزوین از متاخران » گفته است (ص ۲۳۱ - ۲۳۲) : « و درجه و مرتبهٔ سید کبیر شمس الدین الحسینی خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین و قبول او پیش امراء و سلاطین و پسرش امیر جمال الدین علی عدیم النظیر با فضل و فتوت و کمال و مروت » همین شمس الدین صاحب عنوان است و همچنین گویا مراد از سید جمال الدین علی برادر سید فخرالدین است که نام او یعنی سید جمال الدین علی در اول کتاب نقض نیز باین عبارت ذکر شده است « مگر دوستی مخلص نسختی از آن بامیر سید رئیس کبیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله علوه و سیادته که رئیس شیعه است برده است » باری آرباب نظر خودشان از این نصوص موجوده استنباط خصوصیات ترجمهٔ این دو سید (پسر و پدر) را بکنند.

(۱) نص: «ران» و بعید است که «جهان ران» کلمهٔ مرکبی باشد از قبیل جهاندار و نظیر آن؛ و قویاً محتمل است که جهانبان باشد بمعنی بانای جهان یعنی خدایتعالی. (۲) نص: «ربح بر»؛ و تصحیحش را کمیابنمی نتوانستیم؛ و شاید «شوتنش را رنجه بین» باشد از قبیل مضمون این مصراع «خصم را دیدن بخاک افتاده جان پروردن است» والله اعلم.

بخشش مخلوق کی چون خلعتِ خالق بود
 هر که این خدمت بدیگر خدمتی بدهد بود
 صدر چون تو مادر مآت نه از بطن آورد
 مصطفی خلقی بخلقت مرتضی واری بشکل
 هم رئیس شیعتی هم سید سادات عصر
 هم سیادت هم ریاست هم سیاست زبیدت
 ای که اندر ری صبای سایه اقبال تو
 تو محمد نسبتی آمد قوامی تا ز خود
 شاعران آیند هر وقتی قوامی گه گهی
 آنکه شیر آرد زیشه پای او سنگی بود
 شاعر نان‌پز بجزمن کیست کوممدوح را
 حکمتش سرمایه باشد دولتش یاری کند
 ماه چون سنگی شود مهتاب از وزیران؛ چو آرد
 آفتابش در تنور افروختن آتش برد

همچنان بی حس که او تنگان بیاتنگان^(۱) دهد
 همچنان بی حس که او تنگان بیاتنگان دهد^(۲)
 شیر مقبل دایه دولت نه از پستان دهد
 چون صدف يك رنگ باشد درهمه یکسان دهد
 دولت از جاهت همی سرمایه اعیان دهد
 این چنین فضل و شرف حنّان دهد منّان دهد
 رازیان را چون درختان خلعت نیشان دهد
 دایه احسانت او را پایه حسان دهد
 در دسر گر کم دهد چاکر نه از عصیان دهد
 آن سبک دستی کند کوگر به از انبان دهد^(۳)
 از معانی گندم آرد و ز عبارت نان دهد
 فکرش مزدور بخشد خاطرش دوکان دهد
 کاسیابان سپهر از عقربش قبّان^(۴) دهد
 آسمانش در ترازو داشتن میزان دهد

(۱) نص: « تنگان به باتنگان » لفظ « تنگان » را در هیچ‌یک از کتب لغت فرس که فعلاً بآنها دسترسی دارم پیدا نکردم لیکن درص ۲۹۵ از لغت فرس اسدی طوسی که بتصحیح استاد محترم جناب آقای عباس اقبال آشتیانی منتشر شده این عبارت از حاشیه یکی از نسخ معتبره قدیمه نقل شده است: « بتوک طبقی چوبین بود بر مثال قحفی یا دفی بقالان دارند و در آن چیزها ریزند از دانه و میوه و آنچه بدین ماند و در تر از و نهند ویرا تنگان نیز گویند »؛ و در برهان گفته « با تنگان باکاف فارسی بر وزن و معنی باد نجان است » و میتواند بود که « تنگان » مصحف « پنگان » باشد که به معنی کاسه و پیاله و طاس میباشد و همه کتب لغت بآن تصریح کرده‌اند و تأیید میکنند این احتمال را عبارت اسدی طوسی در کتاب لغت فرس (ص ۳۹۷): « پنگان طاس بود و باتنگان باد نجان بود؛ و ابو هکود گوید: « سرو بن چون سرو بن پنگان اندرون چون برون باتنگان ».

(ووجه تأیید جمع کردن شاعر است هر دو رادریک بیت)

(۲) این مصراع در خود نسخه مکرر شده است پس مصراع دوم این بیت ساقط است. (۳) در برهان قاطع گفته: « گریه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حيله و رزیدن باشد؛ پس گویا مراد اینست که کار دقیق و سگین مدت و مهلت میخواهد و کار سبک و بی دقت سریع الحصول و سهل الوصول میباشد .

(۴) ویزان یعنی بیزان (۵) در آندراج گفته: « قبّان کشداد کلمه عربی است که به معنی کپان (بکاف عربی و پای سه نقطه فارسی) است که ترازوی يك پله باشد و آمین » در برهان گفته: « کپان بر وزن و معنی قپانست و آن ترازومی است که يك پله دارد و گاهی پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلفظ رومی قسطاس میگویند ».

طبعش از وهم و خیال و حفظ و فکرت نان نظم
 نه چنان ارزان بیک باره که باشد رایگان
 تا ز روی عقل باشد جاهل و پیدادگر
 بدسگالت در دهی ویران بحالی زار باد
 هر سعادت کاسمان خویشان را داد از دَرَج
 [در موهبت و نصیحت و تحذیر از دنیا و تذکیر میرگ و تصدیق حشر و نشر گوید]

[۴۴ بیت]

عزیزا چند رنگارنگ این دور جهان بینی
 درین آفت سرابودن هلاک جان و تن باشد
 عروس عَزّ دنیا را طلاق ده بلا رجعت
 ندانم تا چرا خواهی جهان و مردم او را
 بدنیا غره گشتستی زمرگ ایمن عجب مرغی
 مترس از پیری اندر عشق کز کنعان فضل الله
 اگر در عدل کوشی دیر ماندرسم و اِسم^(۴) تو
 بنای خانه دین باستانی وار محکم نه
 هوای نفس را بشکن بتدبیر خرد زیرا
 هوی را زیر پای آور که تاجت بدست آری
 زبان تو زبان تست مجروحش کن از دندان
 چه^(۴) بر آخر زمان بندی بدی^(۵)، پوشیده کی ماند
 زمانه اول و آخر ز تو نالد چرا باید
 بدارای دوست دست از مکر تر دستان این کیتی
 نگر در راه^۷ و رسم تو بدین چندین عبارتها^۸
 حدیث محشر و دوزخ اگر چه نایدت باور

ز دور چرخ در گیتی بهاران و خزان بینی
 اگر گوئی بترک آن نجات جاودان بینی
 که تا از عقد حورالعین شکر ریز^(۲) جنان^(۳) بینی
 چو فعل مردمان بینی^۳ و احوال جهان بینی
 که رنج دام نندیشی^۳ و ناز آشیان بینی
 چو یعقوبت ببخشاید زلیخارا جوان بینی
 برو تا در مداین صفة^۳ نوشین روان بینی
 که شه دیوار محکم تر برسم باستان بینی
 خرد جوئی و فایابی؛ هوی ورزی هوان بینی
 بیابی راحت گوهر چو لختی رنج کان بینی
 که آنکه بی زیان باشی که خود را بی زبان بینی
 ببیند آشکارا عقل هر چه اندر نهان بینی
 که نیک از خویشان دانی بد از آخر زمان بینی
 که تا از نیکنامیها جهان پر داستان بینی
 چه آن کز داستان خوانی چه این کز دوستان بینی
 یک امر و ز از خبر بشنو که خود فردا عیان بینی

(۱) کذا صریحاً و شاید اصل « دوصد » بوده پس مصحف و محرف شده است . (۲) در برهان گفته :
 « شکر ریز بارای قرشت بر وزن سحر خیز آنچه در شب عروسی بر سردام داد و عروس نثار کنند » . (۳) نص :
 « جهان » ، و « جنان » (بکسر جیم) جمع جنت است که بمعنی باغ باشد و در اینجا مراد باغهای بهشت است .
 (۴) نص : « چو » . (۵) نص : « بدین » . (۶) نص : « فردستان » . (۷) نص : « رای » . (۸) نص : « عمارتها » .

نهیب صور اسرافیل کز گورت برانگیزد
 زهول^(۱) روز رستاخیز و بیم موقف اکبر
 بصحرا بی قدم پوئی؛ سخنها بی زبان گوئی
 زمین لرزان و کردون پست و شاه اختران تار یک
 در آن جای بدین حولی^(۲) بمانده عاجز و مضطر
 زن و فرزند و مام و باب [و عم] و خال^(۳) را آنجا
 اگر کردار بد باشد ترا آن روز وی^(۴) بر تو
 زعفر وادی پر دود و نیش آتشین دوزخ
 بیازوهای مه رویان بر ازماران رسن یابی
 خردمندا مکن باور اگر گوید ترا خلقی
 چنین جائی که گفتم شیر مردی سودگی دارد
 بهشت و حور و غلمان را که از جان آرزومندی
 ازین رسته چو برخیزی ز بهر^(۵) رستماری را
 نکومی گوی و نیکی خواه اگر خواهی که در جنت
 نگار جام کش خواهی رفیق نامور گیری
 مراد عقل و عیش روح و انس طبع و لهو دل^(۶)
 چنین آراسته جائی ترا هر لحظه گویان
 جهان^(۷) نوردادستی بدین چه سار پر ظلمت

هزاران خلق عریان رافزون در هر کران بینی
 بلشکر گاه مدهوشان سپاهی بیکران بینی
 چشم بی محتشم یا بی؛ سپه بی پهلوان بینی
 خردمدهوش و جان حیران و قالب ناتوان بینی
 نه خود را چاره دانی نه کس را مهربان بینی
 یکایک بر کران یابی و خود را در میان بینی^(۸)
 کز آتش پیرهن پوشی و دوزخ در زمان^(۹) بینی
 بدرد جاودان بر جان و دل تیر و سنان بینی
 ز پهلوهایی جباران سگان را استخوان بینی
 بر و اسفندیاری کن کز آنجا هفت خوان بینی
 که خود را از همه شیر ژبانی پرزیان^(۱۰) بینی
 ازینجا بر یقینی شو که آنجا بی گمان بینی
 چو در تور استی بینند^(۱۱) جای راستان بینی
 نگارستان دل یابی سرا بستان^(۱۲) جان بینی
 براق گامزن یابی سوار کامران بینی
 جمال خوب و جای نیک و عمر آن بیکران بینی
 کجا شد رخشت ای رستم بیاتاسیستان بینی
 «یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی»

(۱) نص: «زحول». (۲) نص: «بدین حولی». (۳) نص: «مال». (۴) در برهان گفته: «در میان بودن
 بمعنی در رهن و در گرو بودن باشد» پس اشاره بآیه مبارکه «کل نفس بما کسبت رهینه» است و مضمون
 بیت مأخوذ از این آیات شریفه است: «یوم یفر المرء من أخیه * و أمه و أبیه * و صاحبته و بنیه * لکل امری،
 منهم یومئذ شأن بغنیه». (۵) نص: «وای» در برهان قاطع گفته: «وی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 او باشد چنانکه گویند: وی را میگویم، و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی
 و آلمی و آزاری بر زبان میآید؛ و میتواند بود که اصل «وای تو» بوده باشد که بسیار مستعمل و مصطلح است.
 (۶) نص: «زدوزخ در زمان» پس «در زمان» بمعنی فی الفور و در حال است و اگر بجای «دوزخ در زمان»:
 «و در دوزخ مکان» میگفت بهتر بودی. (۷) نص: «شبری زبانی بر». (۸) نص: «ابهر». (۹) نص: «بیند تو».
 (۱۰) سرا بستان = بستان سرای. (۱۱) نص: «لهول». (۱۲) نص: «جهانی؛ و مصراع دوم این بیت مأخوذ از
 سنائی است و مصراع اول آن اینست: «دلانا کی درین زندان فریب این و آن بینی» و بیت مطلع قصیده ایست
 از وی (رجوع شود بس ۵۲۵ دیوان سنائی که بتصحیح استاد محترم آقای مدرس رضوی چاپ شده است).

که در جنت آمین باشی و از دوزخ آمان بینی
 ز شاخ گیسوی حورا بخلد اندر عنان بینی
 همه عالم نشان یابی همه قرآن بیان بینی
 که از فضل و بزرگیشان جهانرا شادمان بینی
 تو آنجا^(۱) جامه به بافی که بهتر ریسمان بینی
 که این بی عیبی از فضل خدای غیب دان بینی
 چو گندم هر شبی انجم بر راه کهکشانی بینی
 که تا سنگ سخن گردان بآب امتحان بینی
 که تا در دل معانیها چونانها در دکان بینی
 که هر علمی بعالم در که بینی دام نان بینی

[در موعظت و نصیحت و ترفییب با اختیار آخرت بر دنیا گوید]

[۶۳ بیت]

حسبه لله که پیش از مرگ دریابید کار
 کاروان شهر بیرون رفت بر بندید بار
 خویشان را در سد دنیا بختن یا جوج وار
 کی بود ناز شب خلوت چو سهم روز بار
 با عزیزانی که اینجا با شما بودند پار
 با سپهر تنگ خوی و اختر ناسازگار
 جامه های جانتان را ترس و شهوت بود و تار
 جهلها در پیشتان دیوارهای استوار
 کز در مرگ شما این حاجب است آن پرده دار
 کس نشان ندهد درون بیرون ترا زلیل و نهار
 مردمان بیکار و از دیوان بدو در پیشکار
 روی هامون بی مدراجرام گردون بی مدار
 در جهان همت از دیار خالی شد دیار

عمرها کوتاه گشتست ای عزیزان زینهار
 روزگار از دست ضایع گشت بردارید پای
 تاکی از غفلت بدست قهر ذوالقرنین دهر
 شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت
 یادتان ناید همی امسال از آنجا تا چه رفت
 جانها تان سوختست و طبعها تان ساختست
 نامه های حشر تان را^۲ ظلم و رشوت عجم و نقط
 عقلها در مغز تان بنیادهای پر خلل
 روز و شب را عمر میدانید و هیچ آگه نهاید
 از برون باتو سپید است از درون باتو^(۳) سیاه
 صیدگاه آنگشت این جایگاه دام و دد
 چرخ شد بی آفتاب و مملکت بی پادشاه
 بر سپهر حکمت^(۴) از اجرام تنه اشد بروج

(۱) نص: «اینجا». (۲) نص: «با». (۳) نص: «با او». (۴) نص: «همت».

حکمت لقمان، هبأشدهت مردان هدر^(۱)
یافه گشته روزگار و رنجها ضایع شده
تخم در شوره فشانده خشت در دریا زده
ای شیاطین را ز تو شکر و ملایک را گله
پشت کرده بر صراط و دوزخ و ایمن شده
گر ترا شکی بود تا چون برانگیزد بحشر
بنگر اینجا تا بهاران چون دم باد صبا
راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت
گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر
و رتو میکوشی که فردا سرخ رو آئی چوسیب
و رتر اباید که بوسی چشم^(۲) چون بادام حور
صاحب ملک و عقاری دانکه روز رستخیز
نفس تو گردد شریف اردانش آموزد ز عقل
جان صافی به پذیرد صورت سر خرد
ای برادر خوش بود بازارگانی با خدای
گردین حضرت تجارت آرزو باشد ترا
ارهازرت راصد و صدرا ده و ده رایکیست
با خدای آسمان باش از ره بیم و امید
غفواو از دود آب آرد چو باران از سحاب
رحمت ایزد دهد آب نشاط از چاه غم
ای بسافرق جهانداران که بی گردن شد دست
تا مرید نور شمع او نباشی زانکه هست
آنکه بر گردون نهادی مسند عز و شرف
وانکه کرد از تیغ سربی تن همی چون خر بزه

عالمی ویران در و نه نان ده و نه نامدار
نیست حاصل کارما را وای رنج روزگار
گشته سرگردان خلاق زیر این گردان حصار
دوستان را کوه انده دشمنان را یار غار
زان ره باریک و تیز^(۲) زان چه تاریک و تار
صور اسرافیل خلقان را بامر کردگار
زنده انگیزد ز خاک مرده اسرافیل وار
با بدان منشین و دوزخ را بدیشان وا گذار
جهد آن کن کز تو جز نیکی نماند یادگار
اشک رادردیده همچون دانه کن در جرم نار
پس مچین انگور عشق از خوشه زلفین یار
به کند مالک عقاب صاحب ملک و عقار
زانکه موسی را ز علم خضر بود است افتخار
گوش غمگین به نیوشد ناله بیمار زار
بار در بند از ره دل تا در دارالقرار
رستی از رنج بیابانها و از موج بحار
وین یکی را ده بود ده را صد و صد را هزار
خشم او را ترسناک و غفواو را خواستار
خشم او از آب دود آرد چو از دریا بخار
عکس خورشید آورد زرّ عزیز از خاک خوار
زافت این بر کشیده گنبد گوهر نگار
پیر صوفی جامه زاهد کش ز نهار خوار
گشت زیر خاک شخصش عیب عیب و عوار
کرد شمشیر اجل او را دو نیمه چون خیار

(۱) نص: «مدار». (۲) نص: «تیر» و «بیداست که «تیر» یا «تیره» باشد زیرا صراط را در اخبار بلفظ «أحد من السیف» وصف کرده اند پس کلمه «تیز» مناسب تر است. (۳) نص: «جسم».

هر که باشد جا نور ناچار باشد جان سپار
جامه نیلی از آن دارد فلک چون سوگوار
تا نشد در تو نهان ابلیس کی گشت آشکار
دیو مردم چهره آدم تن ابلیس کار
دیو کی پای تو دارد الله زینهار
گر^(۱) بهشتت بریمین دارند و دوزخ بریسار
تو که جا خود مرد آن جائی هم اینجایی^(۲) فشار
خویشتن راهم بدست خویش کردن سنگسار
هیچ اندوهی نخور با هم بود خرما و خار
چند در عصیان دوان بگسسته چون اشتر مهار
جامه نو گل بدست باد باشد پاره پار
در ره جان آفرین چون بندگان کن جان نثار
از خزان آفت نیاید سرو را بر جویبار
هر که یار حق بود باشد بدو جهان^(۵) بختیار
چون قلم گریان و نالان باشی وزرد و نزار
هر کجا باران بود ناچار بنشیند غبار

هر که آمد در جهان از بهر مرگ آمد پدید
تعزیت ما را ز پیش دور آدم داشتند
ای درون تو تماشاگاه دیوان هوی
تونه آن دیوی که از «لاحول» باکی با شدت
هر کجا دیویست از دستت بزهار آمدست
وعظ با توجه که خود بر تو نجنبد هیچ موی
تن جحیم آلود کردی دل بجنّت بر منه
دشمن تو هم توئی وین غایت نازیر کی است
راحت دنیات را رنج قیامت در قفاست
از ره طاعت سوی درگه^(۳) جمازه راست کن
جوشن عصیان بتیر توبه گردد ریز ریز
رحمت ایزد بدو جهان^(۴) در نثار جان تست
از جهان باکی نباشد مرد را از راستی
یاوری ده مستحق را تا بماند دولتت
ایزدت لوح گناهان بستر از پیش رو
چشم گریان به بطاعت تا دلت روشن شود

(۱) نص: «کی». (۲) نص: «هم آنجائی». (۳) نص: «سوء در که». در غیاب اللغات گفته: «جمازه بفتح اول و تشدید میم و زاء، معجمه صیغه مبالغه است یعنی اشتر تیز رفتار، و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده». (۴) و (۵) «دو جهان» را در این دو مورد باید بسکون جیم و وصل آن بدال متحرک که در مقابل آن است خواند و استعمال این کلمه بطریق مذکور در اشعار قدما، فراوان است اینک بذکر چند مثال در اینجا میپردازیم؛ سنائی در حدیقه گفته:

ص ۴۵۸	«سراین چیست خود تو میدانی	زانکه مقصود کار دو جهانی»
ص ۵۸۴	«ملک دو جهان بزیر پای آری	گر هوی را زدست بگذاری»
ص ۶۰۷	«در محاسن بکار دو جهانی	چون محاسن سپید و نورانی»
ص ۶۱۹	«پاک و خالی همه از خیانت دل	علم دو جهان بجلگی حاصل»

(شماره صفحات منطبق با حدیقه است که بتصحیح استاد محترم جناب آقای مدرس رضوی چاپ شده است). در تبصره العوام در باب شانزدهم که در مقالات صوفیان است ضمن نقل کلام زندیقی مذکور است (ص ۱۹۲ نسخه مطبوعه بتصحیح استاد محترم جناب آقای عباس اقبال آشتیانی):

«تو بقیمت و رای دو جهانی چو کنم قدر خود نیدانی»

بنظر میآید که این بیت نیز از سنائی باشد، و سابقاً در همین دیوان نیز از سنائی بیتی در این موضوع نقل کردیم (رجوع شود بص ۴۴).

دست پر^۱ تسبیح کن زیرا که بی تسبیح دست
 بردباری کن که اندر صحن بستان بهشت
 بردباران را بجان خدمت کند^۲ از بهر آنک
 آه نیکان نیک باشد خاصه در وقت سحر
 ای قوامی کار و باری داری اندر موعظه
 آسمان دگان، تنورت خاطر و، مز دور طبع
 قحط نان و نام باشد گر نباشد شعر تو
 درد کان جان بود نانت نه در بازار جسم
 مالهای مالداران کی بود چون نان تو
 مالداران را سنائی وار گوید پند تو
 [در مدح خدای تعالی و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام و دو وعظت و نصیحت
 و مدح نقیب النقیاء ری شرف الدین مرتضی گوید]

[۸۱ بیت]

چهاردار امام ای پسر ولی سه^(۳) چهار
 من از دوازده نازم تو از چهارای دوست
 بچار فصل نگه کن که هست در سالی
 من و تو هر دو بدو مذهبیم در یک دین
 تو از میان من و خویشان بده انصاف
 نه فرد باش ز ظلمت نه دور باش از نور
 من و ترا نگزیرد ز یکدگر در دین
 اگر دوازده گویم علی است اول دور
 چهار یار تمام از دوازده باشد
 و گر بیاران گفتمی باهل بیت بگوی^(۴)

کزین دوازده یابی بهشت و جنت و نار
 کنون بیایدمان ساختن بهم ناچار
 چگونه ساخته گشتست با دوازده چار
 چنانکه روز و شب از یک جهان بدو هنجار
 نه مهرورز بی کبارگی نه کینه گذار
 چو صبح تکیه زن اندر میان لیل و نهار
 چنانکه احمد را از مهاجر و انصار
 و گر بچار بگوئی علی است آخر کار
 چو ز اهل بیت نباشد یکی سه باشد یار
 ز حَب یاران با اهل بیت بغض مدار

(۱) نص : « بر » (۲) کذا ؛ پس فاعل « کند » « شاخ طوبی » میباشد و محتمل است که « کند » مصحف
 « کند » باشد و بدیهی است که درین صورت حاجت به بیج تکلفی نخواهد بود. (۳) نص : « نه » و مراد از
 « سه چهار » دوازده امام است . (۴) گفتمی و بگوی در اینجا بمعنی ایمان آوردن و عقیده بستن است مانند
 « قال به » در عربی ؛ و عجب اینست که حرف بارادر فارسی نیز در مثل این مورد میآوردند چنانکه در مصراع است .

تو مهر یاران با اهل بیت داربهم
 طریق عدل نگهدار در ره توحید
 بدان جهان چه شوی هم بدین جهان اندر
 گر^(۱) از مدائن خلد آرزوست ایوانت
 بدان خدای که کرد از شرف مدینه و در
 که گر تو مهر در از عشق مهر دل نکنی
 ز بغض ایزد اگر قفل نیست بر در تو
 ز نار و جنت بالله که رنج و راحت نیست
 ز مصطفی توشوی زرد روی چون آبی
 چو میزنی ز عمر لاف دوستی در دین
 چو عمر و عمر^(۳) تو بر باد داده شد زیرا
 نثار مؤمن فرمود مصطفی را حق
 ز خون کافر گفتست مرتضی را هم
 مبر تو تهمت شتم صحابه بر شیعت
 مدار باور آنرا که این سخن گوید
 تعصبی که کنون هست در میانه ما
 زمانه اول چون آخر الزمان کی بود
 هر آنکه آمد در دین رسول گفت اورا
 بمرتضی که نه دینار خواست نه دنیا
 بعلم همچو علی کس نبود در اسلام
 کمال علم الهی چو جهل خلقان نیست
 سرای شرع نبی را علی ستون بناست^(۶)
 بعلم و عصمت و مردی سؤاها کردیم

که بوده اند نبی و عتیق در یک غار
 بگرد جبر مگرد ای عزیز من زنهار
 یکی بجور خزان بنگر و بعدل بهار
 ز عدل سر نتوانی کشید کسری وار
 ز علم أحمد مختار و حیدر کزار
 درین^(۲) مدینه نیابی چو حلقه بر دربار
 براه دوزخ بر هفت در زنی مسمار
 مگر ز کینه و مهر قسیم جنت و نار
 زم مرتضی چو دل آگنده چو دانه نار
 بگرد جبر چه گردی بیا و عدل بیار
 که عمر و واری^۴ در کار نه عمر کردار
 که در حدیث بجز در زابرو حی مبار^(۵)
 ز ذوالفقار بجز لاله بر بنفشه مکار
 مگوی چیزی کت واجب آید استغفار
 که هست عثمان مهتر ز حیدر کزار
 نبود هرگز در عهد أحمد مختار
 چگونه باشد روز سفید چون شب تار
 بمژدگانی دین در نثار کن دینار
 چه گفت گفت فلان راز کفر در دین آر
 که بود مطلع سر ز عالم الاسرار
 جمال غنچه گل کی بود چو غمزه خار
 دگر چه آید و خیزد^۷ همی زرننگ و نمار
 «علی» جواب همی آمد از درودیوار

(۱) نص: «که». (۲) نص: «که در». (۳) نص: «چو عمر عمر»: (۴) نص: «که عمر واری».

(۵) گویا اشاره باین دو آیه مبارکه است «وما ینطق عن الهوی» ان هو الا وحی یوحی». (۶) نص:

«ستون و بناست». (۷) نص: «دگر کی اندچه خیزد».

قصیده های قوامی قیامت سخن است
 لطیفه‌ایت بگویم بر رمزغمز مکن
 بباغ باقی در چند گونه مرغان‌اند
 حروف حکمت سیمرغ‌لم یزل درغیب
 همای شرع بگسترده سایه در عالم
 چو باز عصمت در صیدگاه دین آمد
 که تا زباغ حسد دشمنان زاغ صفت
 قوامیا تو سراینده دار همچون گل
 بر انتظار خروش خروس مهدی باش
 جهان عز شرف الدین که هر دمی ز شرف
 سپهر حمد محمد که در مصاف سخا
 خدایگان گهری مصطفی نسب صدری
 نقیب آل محمد سلاله نبوی
 خدای رحمت و خسرودل و سپهدسهم
 همی دهند ز دیوان رای روشن اوی
 اگر چو همت او موجها زند دریا
 بنزد همت او کیست آسمان و زمین
 ایا سیاست تو همچو دیو بی آزر
 اگر چه هست ترا آب لطف دوست نواز
 در آب پنهان ناخن برای^۱ خرچنگ است
 ز بیم خشم تو در حلم تو گریزد مرگ
 ز عطر خلق تو یک ذره کم نخواهد شد
 ز عدل خوشه گوهر بر آری ارگویی

که طیر باغ بهشت است جعفر طیار
 ورت بهوش نیارم بگوش در مگذار
 زیك بده شده از ده بصد ز صد بهزار
 ز لوح کردن طاوس سدره را تکرار
 ز عندلیب رسالت گشاده شد منقار
 بباغ یازده طوطی شدند در گفتار
 فرو برند ز تیمار سر چو بوتیمار
 فراز گلبن ارواح بلبل اشعار
 بعهد سید شاهین دل عقاب شکار
 سر فلک بلگد میزند هزاران بار
 بتیغ جود بر آرد ز خیل آزد مدار
 که آفتاب جلال است و سایه دادار
 جمال گوهر سلجوق و فخر آل وتبار
 فرشته شکل و پیمبرفش و امام شعار
 منوران فلک را معیشت و ادرار
 گهر برند ز دریا کنارها بکنار
 بدست دایره کش چیست نقطه و پرگار
 ایا لطافت تو چون فرشته بی آزار
 تراست آتش تهدید خشم دشمن خوار
 ز پیش صورت آب ارچه هست آینه‌دار
 از آن کجا^۲ سپر تیغ برق شد کسار
 اگر شوند مؤبد همه جهان عطار
 زبان آب روان در دهان آتش کار

(۱) ناخن برای یعنی برنده ناخن؛ در برهان قاطع گفته: «ناخن بر اضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض و قبیچی باشد». (۲) کویا «کجا» در اینجا بمعنی «که» است که یکی از معانی آنست.

شگفتم آید چون بینم از قلم خطت
 خزینه‌های علوم ترا نه بس باشد
 تو آن سکندر دینی که هست حجّت تو
 ز بهر کسب سعادت فلک کند کارت
 هزار کنگره دارد حصار دولت تو
 بر آستانه تورخ همی نهد دولت
 هر آینه‌ی عالم از جرم آفتاب سزد
 تو از نژاد امامان و پادشاهانی
 بجز تو کیست ز سادات در همه دنیا
 ترا نقابت سلطان از آن جهت فرمود
 ولیکن از شرف و حشمتی که هست ترا
 صداع شغل نقابت ز حرمتش بیش است
 نه سوی راحت و رنج است مر ترا این شغل
 بعمر دشمن تو ماند در جهان زیرا
 چو صدر شرع شدی کبریا^۳ شده دشمن
 دلم ز فرّ تو معنی فشان شد دست آری
 ایما ز فضل شده در میانه فضل
 منم قوامی کان میده‌های شعر پزم
 ز کشت حکمت در کاروانسرای سخن
 در آسیای تفکر چو گندم آرد کنم
 بدان تنور بود دست پخت خاطر من
 بحرص مشتریانم ز تیز بازاری
 همیشه تا که بود اسم یاری و یاور
 ترا ز اندک و بسیار بهره نیکی باد

که دید مورچه هر گز روان ز دیده مار
 گر آفتاب شود کوتوال و چرخ حصار
 ز پیش رخنه یا جوج شبهه شه دیوار
 درین دوازده دوکان بهفت دست افزار
 کپینه کنگره مهتر ز گنبد دوار
 ز بهر آنکه برین خاک به^(۱) چنان رخسار
 هر آنکه را بود از دور آسمان دستار
 کراست این در رج و رتبت از صغار و کبار
 که او ائمه نژاد آمد و ملوک تبار
 که تا بخدمت آن تیز تر کنی بازار
 برین سپاه تو زویی همی سپهسالار
 نشاط باده نیرزد همی برنج خماری
 نه بهر گرمی و سردیست مرد را شلوار
 بکعبتین شب و روز باختست قمار
 چو چرخ آینه شد ابر باشدش زنگار
 هوا ز طلعت خورشید ذره کرد نثار
 همان چنانکه بر خفتگان بود بیدار
 که لاغر ان معانی کنند از و پروار
 همی نهم بنهان خانه^(۴) دماغ انبار
 پشت گاو سپهر آورم بدکان بار
 بسکام فایده در دیرخای وزود گوار
 نهند گرده امسال در ترازوی پار
 همیشه تا که بود نام اندک و بسیار
 که بدر^(۵) یاور دینی و صدر دولت یار

(۱) نص : « خاک آن » . (۲) نص : « زینت » (۳) کذا صریحاً ؛ و تصحیحش را نتوانستم

(۴) نص : « بنهان جامه » ؛ در برهان گفته : « نهانخانه برون میانخانه کنجینه و مخزن است .

(۵) نص : « کای بدر » .

پدر ز دیدن تو شاد و تو هم از او (۱) [شاد] زمانه از تو و تو از زمانه بر خوردار

[دومرثیت سید الشهداء علیه السلام و ذکر مصائب آنحضرت و اهل بیت او گوید]

[۵۹ بیت]

روز دهم ز ماه محرم بکربلا
هرگز مباد روزچو عاشور در جهان
آن تشنگان آل محمد اسیر (۲) وار
اطفال و عورتان پیمبر برهنه تن
فرزند مصطفی و جگر گوشه رسول
عریان بمانده پردگیان سرای وحی
قتل حسین و بردگی اهل بیت او
دل در جهان مبند کز جان نبرده اند
هر گه که یادم آید از آن سید شهید
ای بس بلا ورنج که بر جان او رسید
در آرزوی آب چنوائی بداد جان
آن روزها که بود در آن شوم جایگاه
با هر کسی همی بتلطف حدیث کرد
تا آن شبی که روز دگر بود قتل او
گویند کاین قدر شب عاشور گفته بود
روز دگر چنانکه شنیدی مصاف کرد
بر تن زره کشیده و بر دل گره زده
از آسمان دولت او ماه گشته گم
در بوستان چهره و شاخ زبان او
خونش چکیده از سر شمشیر بر زمین

ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی
کان روز بود قتل شهیدان بکربلا
بردشت کربلا بیلا گشته مبتلی
از پرده رضا همه افتاده بر قضا
سر بر سر سنان و بدن بر سر ملا (۳)
مقتول گشته شاه سرا پرده عبا
هست اعتبار [و] موعظه ما و غیر ما
پرورده پیمبر و فرزند پادشا (۴)
عیشم شود منقص و عمرم شود هبا
از جور و ظلم امت بی رحم و بی حیا
لعنت برین جهان بنفرین بی وفا
مانده چو مرغ در قفس از خوف بی رجا
آن سید کریم نکو خلق خوش لقا
میدادشان نوید و همی گفتشان ثنا
آمد شب وداع چو تاریک شد هوا
حاضر شده ز پیش و پس اعدا و اولیا
رویش ز غبن تافته پشتش زغم دوتا
وز آفتاب صورت او گم شده ضیا
از گل برفته رنگ و زبلبل شده نوا
یا قوت درفشانده زمینا بکهربا

(۱) نص : «تو هم از آن» . (۲) نص : «یسیر» . (۳) ملا (بروزن عصا) به معنی دشت و بیابان است .

(۴) از این بیت تا آخرین بیت موجود از این قصیده همان پنجاه و دو بیت است که در سابق بتکرار آنها در این نسخه تصریح کردیم (رجوع شود بص ۱۰۰) .

از بهر شربتی ببر لشکر یزید
لب خشك از آتش دل و رخ زاب دیده تر
بگرفته روی آب سپاه یزید شوم
از نیزه ها چو پیشه شده حربگاهشان
بر آهوان خوب مساطسگان زشت
اینها^(۱) در آب تشنه و ایشان بخونشان
بر قهر خاندان نبوت کشیده تیغ
آهخته تیغ بر پسر شیر کردگار
ایشان قوی ز آلت و ساز و سلاح و اسب
میر و امام شرع حسین علی که بود^۲
از چپ و راست حمله همی کرد چون پدر
خویش و تبار او شده از پیش او شهید
افتاده غلغل ملکوت اندر آسمان
بر خلد منقطع شده أنفاس حورعین
خورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک
زهره و مصطفی و علی سوخته ز درد
در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل
تا کی ز اُمّت تو بما رنجها رسد
فرزند من که هست ترا آشنای جان
از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب
او در میان آن همه تیغ و سنان و تیر
زنده نمانده هیچکس از دوستان او
يك ره بنال پیش خداوند دادگر

بر «من یزید» داشته جان گران بها
دل با خدای برده و تن داده در قضا
بی آب چشم و سینه پر از آتش هوا
ایشان در و خر و شان چون شیر و ازدها
بر عدل ظلم چیره شده بر بقا فنا
از مهر سیر گشته وز کینه نداشتا
تا چون کنندشان بجفا سر زتن جدا
آن باغیان باقی شمشیر مرتضا
و اینها^۲ ضعیف و تشنه و بی برگ و بی نوا
خورشید آسمان هدی شاه اوصیا
تا بود در تنش نفسی و رگی بجای
فرد و وحید مانده در آن موضع بلا
برداشته حجاب أفق امر کبریا
بر عرش مضطرب شده ارواح انبیا
آرامش زمین شده چون جنبش سما^(۴)
ماتم سرای ساخته بر سدره منتها
گویان که چیست درد حسین مرا دوا
دانم که ای پدر ندهی تو بدین رضا
در خون همی کند بمصاف اندر آشنا
گرمای کربلا شده بی حد و منتها
دانی همی که جان و جگر خون شود مرا
دردست دشمنانش چرا کرده رها
تا از شفاعت تو کند حاجتم روا

(۱) و (۲) کذا صریحاً در هر دو مورد از دیوان؛ و محتمل است که در هر دو مورد محرف «اینان» باشد.
(۳) این مصراع بخصوصه تأیید میکند که مراد از «میر امام زاده» که در او امل دیوان گذشت که ناظم در حق او مرثیه گفته است سیدالشهدا، علیه السلام است (رجوع شود به ص ۱۶). (۴) این مصراع در مورد اول چنین است: «آرایش زمین شده و جنبش سما». (۵) در مورد اول: «آتش». (۶) در مورد دوم: «ملا».

گفتا رسول باش که جان شریف او
ایشان درین که کرد حسین علی سلام
زهر از جای جست و برویش در افتاد
چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم
کار چو تو بزرگ نه کاری بود حقیر
فرزند آن کسی که زایز دبرای اوست
در خانه نبوت و عصمت برای تو
شاه امام نسل پیمبر نسب توئی
آب فرات بر تو بیستند ناکسان
بر جان تو گشاده کمین دشمنان کین
نه هیچ مهربان که تو لا کند بتو
سینه دریده حلق بریده فکنده دست
بر سینه عزیز تو بر اسب تاخته
اندام تو چگونه بود زیر نعل اسب
رخت و بنه بغارت و فرزند وزن اسیر
اولاد و آل تو متحیر شده ز بیم
در آفتاب (۴)

زان قتلگاه زود خرامد بر شما
جَدش جواب داد و پدر^۱ گفت مرحبا
گفت ای عزیز ماتو کجائی و ما کجا
مادر در انتظار تو دیر آمدی چرا؟
قتل چو تو شهید نه قتل بود خطا
در باغ وحی جلوۀ طاوس «هل آتی»
سادات را جمال شد اسلام را بها
کشته بتیغ قهر ترا لشکر جفا
آمیختند خون تو با خاک کربلا
باتو نمانده هیچ کس از دوست و آشنا
نه هیچ سنگدل که محابا کند ترا
غلطان^۲ بخون و خاک سر از تن شده جدا
ای هم چو مصطفی ز همه عالم اصطفای
کز روی لعل تو نزدی گرد گل صبا
در دست آن جماعت پر زرق و کیمیا^۳
وز آه سردشان متغیر شده هوا

[در مدح خاتم الانبیاء (ص) و اهل بیت و اصحاب او و مواعظ و نصیحت گوید]
[و موجود از آن ۴۹ بیت است]

هر که زین در نشانه یابد چون شود بی نشان نشان او راست
گر تو جوئی عیار این ابرار از در مصطفات آید راست
چنگ در دامن محمد زن گر ترا عزم درگه اعلی است

(۱) در مورد دوم: «بدو». (۲) کذا صریحاً در هر دو مورد و مراد «غلطان» است. (۳) در برهان قاطع گفته: «کیمیا بکسر اول بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حيله است». (۴) این دو کلمه یعنی «در- آفتاب» راده صفحه حاضر است و معرفی میکند که اشعار صفحه آینده از این دو کلمه شروع میشود لیکن متأسفانه آن صفحه ساقط است و معلوم نیست که علاوه بر اشعار ساقطه از این قصیده چه قدر از اشعار دیگر ناظم (ره) از این مورد ساقط شده است و از اینجا بلافاصله بتائیه ناقص الصدر آئینده متصل میشود یعنی باین بیت: «هر که زین در نشانه یابد» چون شود بی نشان نشان او راست».

آن محمد که از خزانه سر
آن رسولی که در کلام قدیم
آن حبیبی که پایه قدرش
آدم از گوهرش چو دریائی است
هر جواهر که بحر^(۴) او زاید
گوهر آدمیست در یتیم
هر که غواص^(۵) بحر شرع نبی است
گر درین ره بعشق روی آری
ور قیاسی کنی ز روی^(۶) یقین
هر فضیلت که مر شهیدان راست
خاص درگاه کبریاست علی
آن دو گلزار دین حسین و حسن
بر روان مهاجر و انصار
هر که نه صید راه ایشانست
راه ایشان طلب که ملک دو کون
ملک باقی مده بدست زوال
بنشاط جهان مشو مغرور
قحبه دل فریب و شورانگیز
بر گشاده زفان^(۸) بسحر و فسون
ایمن اندر سرای ع-اریتی
دوستی مینمایدت دشمن

خلعت او «لعمرك»^(۱) و «لولا»^(۲) است
یاد تحسین جان او طاها^(۳) است
برتر از هر چه در زمین و سماست
کاندروهر دری دو صد دریاست
قیمت آن ندای «گر منا» است
آنکه از کان و بحر «اوادنی» است
صدفش جمله لؤلؤ لالاست
صدف در بینی از چپ و راست
رونق دین ز عدل عادل خواست
بهمان گر^(۷) کنیم ختم رواست
وین سخن مخلص حقیقت راست
زیور عرش و زینت زهر است
بی نهایت ز ما سلام و دعاست
یقین دان که کید دام بلاست
ذره آفتاب ایشان راست
نوش دنیا مخور که زهر فناست
غم دین به ز شادی دنیا است
شوخ چشم و هوایی و رعناست
دل مبند اندر که عین خطاست
چه نشینی چو می ببايد خاست
جانت اندر دهان از درهاست

(۱) مراد آیه «لعمرك انهم فی سکر تهم بعمهون» است که آیه ۷۲ سوره مبارکه «حجر» است.
(۲) مراد حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» است و یا یکی دیگر از احادیث کثیره است که در منقبت پیغمبر اکرم (ص) وارد شده و مصدر بکلمه «لولا» است. (۳) مراد سوره مبارکه «طه» است.
(۴) نص: «که بهر». (۵) نص: «غواص». (۶) نص: «بروی». (۷) نص: «گر ممان». (۸) زفان بضم زاء منقوطة بمعنی زبان است.

مال و فرزند را^(۱) که داری دوست
تکیه بر عمر و مال و جاه امروز
از پی سود خویش هر روزی
از حلال و حرام نندیشی
گر حلال است در حساب آید
تیز فهمی بدرس سود و زیان
دین دنیا فروشی از غفلت
مکن ای خواجه خویشتن در یاب
آخر از کرده ها پشیمان شو
گوشه گیر^(۳) از جهان ظلمانی
گر تو زین دیوخانه فرد آئی
از پی نان دویدنت شب و روز
تا تو مغرور سرکشی شده
آب او مید تست خاک آلود
از پی نانهاده رنجه شدن
گر تو دانشوری یقین طلبی^(۴)
راه آزادگان بمستی^(۵) نیست
گر سری داری اندر این^(۶) ره را
این چنین راه اگر توانی رفت
پی سلمان و راه بودزگیر
مرد میدان عشق ایشانند
عشق باید کت از تو^(۷) بستاند

هر دو از قول حق ترا اعداست^(۲)
بسگذشت و قیامت فرداست
همه ساله قیامت تو رواست
مال جمع آوریدنت عمد است
و رحرام است جمله رنج و عناست
کند طبعی که علم دین ز کجاست
تو ندانی که آن همه یغماست
طلبت جملگی خلاف رضا است
باز گشت جهانیان بخداست
بجهانی که جمله نور و ضیاست
جفت جان تو در جان حورا است
قوت حرصت آسیا آساست
بر نهاد تو عافیت نه رواست
تا برونت ز کبر باد افزاست
این نه آئین مردم دانا است
که زبهر تو شد هر آنچه تراست
خالی از جهل و کبر و عجب و ریاست
پای بر نفس اگر نهی زیباست
منزل جانت در گه مولا است
که دواى تو دردِ بو درد است
لیک در راهشان ریاضتهاست
ورنه باقی همه مزاح و هواست

(۱) نص : « فرزند او ». (۲) گویا نظر باین آیه است : « إن من أزواجکم و أولادکم عدوآلکم » و در سوره کف فرموده : « المال و البنون زینة الحیوة الدنیا » (آیه ۶۶) . (۳) کذا صریحاً ؛ و اگر مصراع اول بیت دوم قرینه نمیبود گمان میرفت که مصحف « توشه » باشد . (۴) کذا صریحاً . (۵) کذا صریحاً . (۶) شاید صحیح : « ایدر این » باشد و « ایدر » بمعنی اینک و اکنون است . (۷) نص : « که از تو نا » ؛ و مضمون نظیر قول سنائی است .

هیچ دل نیست بی تجلی حق لیک هستی تو حجاب لقا است
 گر تو از خود دمی فرود آئی هودج جانت بارگاه خداست
 مات و مذهب محمّد گیر تا مطهر شوی ز هر چه خطاست

[در موعظت و نصیحت و حقانیت مذهب اثناعشری گوید]

[۷۴ بیت]

تا کی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن
 در وفای فتنه گوش عافیت بر پیختن^(۱)
 از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس
 خویشتن را با می و معشوق در ایوان باغ
 تا کی آخر در شکر خواب غرور روزگار
 مهر بای مهر کنج عقل کن^(۲) تا چند ازین
 از پی آزار خلق اندر ره آرزو نیاز
 مهر دنیا بر کن از دل گرترا دین آرزوست
 دینی و عقبی همی خواهی که اقطاع شود
 ای که گوئی با وجود من بمیدان نبرد
 بس که بردشت قیامت خواهدت کرد اربد
 گریبری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا
 اندران ساعت که سلطان از تو عاجز تر بود
 چه بدنیا بر غرور عمر کردن اعتماد
 جاودان اندر جهنم رنجها باید کشید
 گر بگشتی زنده خواه ایمنستی از عذاب
 هم ز کردار بدتست این که مالک را بحشر
 گر نبودی آن همه بی رسمی فرعون شوم

(۱) بر پیختن = پیچیدن و تاب دادن. (۲) کذا صریحاً تصحیحش را نتوانستیم. (۳) مخفف کاهدان.

(۴) قفص = قفس. (۵) کلخن (بگاف فارسی) در برهان گفته: «کلخن بضم اول آتشگاه حمام را

گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه کل به معنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند».

زان بنیکی نیستت میلی که مایل^(۱) بوده
از تَلَطَّف جاه یابی و ز تکبّر چاهسار
از تَلَطَّف سنّت موسی و هارون به بود
آن مکن کز چاه دنیا چون بر آئی^۲ بایدت
پند دانا گیر زیرا کار نادانا بود
گر مسلمانی مسامّ کی شود هرگز ترا
هیچ اصلی نیست از فعل بد ایمان ترا
در گنه کردن خرد خصم وهوی یارتو شد
با خرد باش ارچه خصم تست زیرا گفته اند
جان اسیر عشق جانان کردن از تاریکیست^۴
گر بمردی می روی دانی که از روی خرد
ای بسا از بیم لرزان گشته چون بیداندراب
رفته در گلخن شهوت چوسگک تا بایدت
گردستان خرد لختی تماشا کن چومرغ
راه و رسم آن جهانی گیر و این گیتی مدار
هر که ادنی مایه عقلی دارد او از ابله‌ی است
تا کی ای بازار گان هرزه رو با خویشتن
چون نداند کرد دفع مرگ تو آخر چه نفع
با ملک بازار گانی کن که خواهی در بهشت
از سرشگ دیده بر عذر گناهان درفشان
از رفیقان بد آموزت همی باید برید
از رفیقان بد ار بینی جهنّم طرفه نیست
زیر ایوان فلک باشی ضرورت با شدت
در سر ای باقی افکن رخت جان کاجا توان

سامری در طاعت موسی^۳ عمران داشتن
از خرد زیباست این گم کردن و آن داشتن
کز تکبّر مذهب فرعون و هامان داشتن
خویشتن را جاودان زندان نیران^(۳) داشتن
یوسف از چه بر کشیدن پس بزندان داشتن
عزم و قصد جان و مال هر مسلمان داشتن
کفر بار آرد بایمان تو ایمان داشتن
تا چه بینی عاقبت زین درد و درمان داشتن
«خصم دانا بهتر است از یار نادان داشتن»
دل بر او مید وصال و بیم هجران داشتن
شرط مردان نیست درد عشق جانان داشتن
روز حشر از یار چون سرو خرامان داشتن
از پی^(۵) شیر غضب پستان فراوان داشتن
کوز پستان گشت و ایمن شد ز پستان داشتن
که^(۶) گل سوری به از خار مغیلا ن داشتن
در زیادت کردن زر دین بنقصان داشتن
برگ و ساز راه عمّان و بدخشان داشتن
جان رنجور ترا زین دّر و مرجان داشتن
هر یکی را تا^(۷) ابده باره چندان داشتن
تا نباید منت از دریای عمّان داشتن
وانگهی کار دو گیتی را بسامان داشتن
زانکه یوسف چاه دید از بهر اخوان داشتن
هر زمان از دست کیوان بانگ و افغان داشتن
نور کیوان آب حیوان خاك ایوان داشتن

(۱) نص: « نیستت میلی تو که کاهل » پس میتوان « نیستت میل تو » هم خواند. (۲) نص: « بر آید ».

(۳) نص: « زندان و نیران ». (۴) کذا صریحاً. (۵) نص: « نی ». (۶) نص: « کر ». (۷) نص: « دانا » و

مضمون مصراع اشاره بآیه « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها (تا آخر) » است و در ص ۱۰۹ نیز نظیرش گذشت.

گر چو ابراهیم خوداری بهممان داشتن
 گر چو اسماعیل خواهی پای قربان داشتن
 خاتم دین بایدت خود را چو سلمان داشتن
 باد را واجب کند تخت سلیمان داشتن
 چیست این آخر نخواهی جاودان جان داشتن
 چند خواهی پشه را در بیابان داشتن
 جز بتقصیر گذشته دل پشیمان داشتن
 لب پر از تسبیح کردن دل بفرمان داشتن
 جان غریوان سینه بریان دیده گریان داشتن
 کی توان ای دل [و] است عشق و مشک پنهان داشتن
 در سبوی خضر باید آب حیوان داشتن
 نیزه حجت گرفتن تیغ برهان داشتن
 تو عصاره کوه خواهی چون لت انبان داشتن
 شخص عریان چون توان در تیر باران داشتن
 از عمل باید زره و ز علم خفتان داشتن
 عورتی را بر ملای خلق عریان داشتن
 با چنین سلطان که یارد رای عصیان داشتن
 کز دعای نوح باید چشم طوفان داشتن
 وقت حاجت قصه بر حنّان و منّان داشتن
 چند با ابلیس ملعون عهد و پیمان داشتن
 طاقت سندان کجا خواهد سپندان داشتن
 ز آنکه کار هرزه باشد بی گهر کان داشتن
 بی سلیمان کار دیوان نیست دیوان داشتن
 ز آنکه بس ناخوش بود بی سر گریبان داشتن

میزبانیهای رضوانی بخلد اندر ترا (۱)
 آوری عید بزرگ از قربت ایزد بدست
 چون سلیمان گزنداری خاتم اندر ملک دین
 بنده را مفخر بود توفیق طاعت یافتن
 پیر گشتی و هنوزت نیست از رفتن خبر
 آرزو مندست مرگ اندر جهان جان ترا
 از پس هفتاد سال ای پیر تدبیر تو چیست
 پای در مسجد نهادن دست در طاعت زدن
 روی زرد و آه سرد دل پر [از] اندوه و درد
 آشکارا بودی از بودی ترا زهد و ورع
 از دل پاکیزه شاید علم دین آموختن
 قاعده است اندر ره دین مرد را عیار وار
 نیزه و تیغ همی باید زد اندر راه دین
 با سلیحی در قیامت شو که ره نایمن است
 با گشاد ناوک اندازان روز رستخیز
 بی عمل رفتن بمحشر آنچنان دان کز قیاس
 هان و هان ای بنده تا عاصی نباشی در خدای
 با گناهان از نهیب خشم او ایمن مباش
 گرد بهممان و فلان کم گرد چون باید ترا
 چند با ایزد تعالی مکر و دستان ساختن
 دست بر خاطر نه اکنون چون نداری پای او
 ملت احمد طلب بی شرع او عالم میخواه
 بی محبت شغل اوست نیست دین آراستن
 بعد از احمد دامن مهر علی در پای کش

(۱) رابطه محذوف است یعنی تراست.

اعتماد عقبی و دنیا برایشان داشتن
کم بتیغ از دوستیشان باز نتوان داشتن
لیک نتوانم علی را بعد عثمان داشتن
گرچه کارت پیش از این بودست دکان داشتن
در ده هفتم فلک کیوان دهقان داشتن
فارغ است از آسیای و آسیابان داشتن
ماه را چون چرخ هم چون کرده بر خوان داشتن
کز تو خواهد جاودان هم نام و هم نان داشتن
[در تشکر در آثار قدرت خدای تعالی و در موهبت و نصیحت گردید]

[۱۰۱]

که عالم راهمی دارد نگاری چون نگارستان
که رحمتهاش بی حد است و نعمتهاش بی پایان
بهر فصلی بدیگر شکل و هر وقتی بدیگر سان
گهی سرما گهی گرما؛ گهی افزون گهی نقصان
عروسان بهاری را؛ بیند کلاه در بستان
بدست باد هر لحظه؛ کند در باغ شادروان
نهان گل کند پیدا؛ دهان غنچه را خندان
ز برگ لاله ها گلشن؛ ز شاخ سرو ها ایوان
بچشم نرگس سیراب و روی لاله نعمان
کنار لاله پر لؤلؤ میان باغ پر مرجان
بحور العین همی بخشد ز جنت حله ها رضوان
چو رنگ گل بر آمیزد بیاید بوی تابستان
که گرد ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بریان
قبای آتشین گرد بتن بر توی (۲) و کتان

وز پس او یازده سید که ما را واجب است
حب اهل البیت و اصحاب آن چنان دارم بطبع
مهر جان و عقل چون مهر ابوبکر و عمر
ای قوامی زین سخنها کان گوهر گشته
نانبائی کاین چنین ناناها پزد او را سزد
خاطر تیز ترا باشد سپهر و آفتاب
از خمیر فکرت تست این که دانند روزگار
بنخ بنخ آن کوه مشتری باشد چو تو خباز را
[در تشکر در آثار قدرت خدای تعالی و در موهبت و نصیحت گردید]

خداوندیست عالم را جهان آرای و گیتی بان
نگه دارنده خلقان؛ پدید آورنده گیتی
جهانداری که میدارد؛ بترتیب و نسق عالم
گهی روز آورد که شب؛ گهی خورشید و گاهی مه
بفصل نوبهار اندر؛ بهشت آئین کند گیتی
ز جرم ابر هر ساعت؛ زند بر مه سرا پرده
رخ بستان کند تازه؛ دل مرغان کند خرم
ز نرگس تاج زر سازد؛ ز گلبن تخت پیروزه
ز صنوعش عندلیب از شاخ سو کندان دهد کل را
گهی از قطره باران بشاخ (۱) ارغوان سازد
چو او بستان بیاراید بگلها راست پنداری
چو از گل صورت انگیزد بجنب باد نور روزی
ز تقدیرش بتابستان چنان گرما شود غالب
چو خورشید در خشنده کله گوشه بر افرازد

(۱) کذا صریحاً؛ و شاید: «و شاخ» مناسبتر باشد. (۲) در برهان گفته: «توی بانانی مجهول بر وزن توی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک را گویند و آن را از کتان بافند».

تو گوئی کز تنور نوح بر خیزد همی طوفان
 چو گرد دابر گوهر بار بر کهسار سیم افشان
 چو شاخ زلف معشوق است در زیر کله پنهان
 برون سیب رنگی ساخته چون عارض جانان
 تو گوئی گوی سیمین است بر بیروزه کون چو کان
 یکی چون ماه در عقرب یکی چون زهره در میزان
 یکی سر ما پدید آرد که گر ما را کند ریحان^۲
 بدستش باده چو [ن] سوهان ببیشش آب چون سندان
 درخت از حله نوروز چون آدم شود عریان
 ز قطر برف چون کافور و پَرّ زاغ چون قطران
 نفس در حلقها بیجان و جان در شصهار نجان
 هوا چون بیدلی گریان زمین چون مرده بیجان
 بجز دارنده دانسای پیداین پنهان دان
 که دارد روز و شب را راست بی معیار و بیمیزان
 که تا از دیده عبرت بینم قدرت یزدان
 که اندر جلوه خوبی خرامد گرد سروستان
 نگاراند در ایوان سوارانند در میدان
 بگرد باغها تا از آن^(۵) زنان بر شاخها داستان
 تو در خوبی سرافرازی^۳ و من در عشق سرگردان
 دریغ آید مرا گوهر بدست مردم نادان
 درین گلهای رنگارنگ وین مرغان نغز آلحان
 مگواز خویشتن چیزی که معلومت نباشد آن
 که در تسبیح میگویند: «یا حنّان و یا منّان»

ز گرم و عرق مردم غرق^۱ در آب و در آتش
 کند برگ درختان را بماه مهرگان زرین
 ز صنّعش خوشه انگور زیر برگ پنداری
 درون نارخون آلود کرده چون دل عاشق
 ز شاخ آویخته در باغ شکل سیب سیمائی
 یکی چون گوهر اندر زر یکی چون لعل در مینا
 میان آن چنان گرما کمال قدرت ایزد
 جهان آهنگری گردد که خورشیدش بود کوره
 در آید زاغ چون ابلیس در بستان چون جنت
 بیاراید بدیبا های چینی باغ و بستان را
 بامرش آبها در جو فسرده خونها در تن
 جهان را دم فرورفته فلک را روی بگرفته
 که را باشد چنین قدرت که دانند این همه حکمت
 جز او از شمس نورانی بمیزان و حمل هر گز
 همی نور و زمه روزی تماشا را^(۳) برون رفتیم
 ز بس گلهای گوناگون جهان دیدم چو طاوسی
 بعینه سروها در باغ و گلهای در چمن گوئی
 بداغ عشق هر نو گل نوای^(۴) مرغکی دیدم
 سرایان پیش گل بلبل ز سوز عشق و درددل
 چو دستم سوی گل یازید بلبل گفت از^۶ طیره
 خرد بامن بسر گفتا بچشم سر سری منگر
 چرایت و غزل خوانی همی آواز مرغان را
 زبان حال مرغان را بگوش هوش و جان بشنو

(۱) در قاموس گفته: «غرق کفرح فهو غرق و غارق و غریق». (۲) کویا «ریحان» در اینجا بهمان
 معنی است که در این آیه مبارکه است «فروح وریحان وجنة نعیم». (۳) نص: «تماشائی». (۴) نص:
 «نوائی». (۵) نص: «یازان». (۶) نص: «از آن».

من مسکین بیچاره باندیشه فرو رفته
 بر آورد^(۱) از گریبان بحر ابر آستین پر در
 دلش بر چشمه خورشید و تن بر تارک گردون
 با سب باد بر تازان کمان قوس قزح^(۲) کرده
 همه عالم در وحیران که عالم کی زند بر هم
 سپاس آن پادشاهی را کزین گونه بیاراید
 بعلم محض بی حیلت ب صنع پاک بی آلت
 مکان و کان چه داند کرد عالم عالمی داند
 نگهبانی است عالم را که این ترتیبها داند
 همه کس داند این معنی که آخر آفریننده
 خدای پاک بی همتاست دور از وهم و از خاطر
 شهان بر در گهش بنده جهان از نعمتش خرم
 بزرگ و خرد و نیک و بد بفرمائش کمر بسته
 چنوفر یاد رس باشد بهر وقتی که درمانی
 آلائی بنده گمره بره باز آئی و طاعت کن
 برین در گه همی باید بجان و دل کمر بستن
 بخدمت کردن سلطان زطاعت بازمی مانی
 بترس از آفت دنیا طلب کن راحت عقبی
 بمهر و خلق و خوش خوئی چرا خندان نداری لب
 نباشد مردم دیندار کین دار و جفا پیشه
 تو مرد جبرئیل و مرد میکائیل کی باشی

ز صنع آفریننده بمانده عاجز و حیران
 کشان از ماه تا ماهی بیبت دامن خفتان
 سرش بر خوشه پروین و پی بر گوشه عمان
 نهیبش رعد و تیغش برق و تیرش قطره باران
 بمانده او در آن عاجز که ایزد کی دهد فرمان
 نگارستان گیتی را بر نگ و صورت الوان
 کواکب تاخت بر گردون و گردون ساخت بر ارکان ۳
 که کان پردازد اندر کوه و کوه سازد اندر کان
 چه داند تابش اختر چه باشد قوت دوران
 نه ناهیدست و نه خورشید و نه بهرام و نه کیوان
 که یارش نیست اندر ملک و مثلش نیست در ارکان ۵
 زمین از قدرتش ساکن سپهر از هیبتش لرزان
 که او را بنده فرماندهم سلطان و هم دربان
 پس او را باش و او را خواه و او را خوان و او را دان
 مکن چندین گنه تا کی سیه داری دل و دیوان
 کزین خدمت بدست آید بقای ملک جاویدان
 اگر گیرد ترا ایزد حمایت کی کند سلطان
 که در ما نیست این بی درد و آن درد بست ۷ بی درمان
 چه گیری کینه اندر دل چه داری در شکم دندان
 نباید^(۸) نور با ظلمت نسازد کفر با ایمان
 که با ابلیس هم عهدی و با لاقیس^۹ هم پیمان

(۱) محتمل است که «بر آرد» بوده باشد. (۲) نص: «قوس القزح» کلمه «قزح» در عربی نیز الف و لام ندارد؛ در قاموس گفته: «قوس قزح کز فرسمیت لتلونها من القزحة بالضم للطريقة من صفره و حمرة و خضرة (تا آخر آنچه گفته)». (۳) و (۵) لفظ «ارکان» در این دو مورد در اصل نسخه مکرر است. (۴) داند یعنی تواند. (۶) میتواند بود که «تا که» باشد. (۷) نص: «و این درد است». (۸) بید است که «نابند» باشد. (۹) در برهان قاطع گفته: «لاقیس بافای بتحنانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دیوی است که مردم را در نماز و سوسه کند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است».

بدنبال هوس میتازو عیش خویشتن میران
 که آنجاماتم و گریه است و اینجام طرب و مهمان
 برنج نفس درد دنیا چو یوسف باش در زندان
 نیاید^(۱) آیت دیوان زپیش آیت قرآن
 اگر ایزد کند قهری حمایت کی کند سلطان
 که از راه گلونائی و از طبل شکم انبان
 که تیر از راستی دارد بسر بر تاج از پیکان
 که چون سلطان بود عادل بماند عالم آبادان
 بنیکی در جهان ماندست نام عدل نوشروان
 بدارای دوست روزی چند دست از حبله و دستان
 همه بدنای دنیا ز فرعون است و ز هامان
 بواجب چون همی ندهی بنا و اجب ز کس مستان
 و گرنشیند این آتش بآب عافیت بنشان
 نگوئی هیچ یک روزی که مقری آبتی بر خوان
 که اندر موضع تاریک باشد چشمه حیوان
 که در دریا غرق گردد بطمع^۴ سود بازرگان
 که گرد قلعه در باشد در و در بند شهرستان
 حدیث مردی سرخاب و زور رستم دستان
 نباشد پهلوان چون تو نه در توران نه در ایران

ترا با کار خیر و کار طاعت نیست کارای دل
 کسی کو مرد دنیا شد بدینش کی بود رغبت
 اگر خواهی که در جنت عزیز مملکت باشی
 ظفر بر تو نیابد دیو اگر قرآن سپر سازی
 بخدمت کردن سلطان تن اندر داده هرزه
 بنای انبان^(۲) همی مانی ازین گفتار پیوده
 اگر تو راستی ورزی حقیقت تا جور گردی
 و گر انصاف ده باشی بماند نام تو بر جا
 چو یابند از تو انصافی بماند نام نیک از تو
 بنیکی کوش کز^(۳) نیکی نجات آخرت باشد
 همه نیکی بدین اندر ز موسی بود و از هارون
 زکات می بیاید داد و تور شوت همی گیری
 خردمندی بجای آور؛ مینگیز آتش فتنه
 همه ساله همی گوئی که مفسد را یتیمی برکش
 بشبها در عبادتها طلب کن جنت باقی
 باسانی نشاید یافت ملک جاودانی را
 نماز و روزه و خیرات و احکام است دینت را
 ترا دانم شگفت آید اگر شهنامه نشنیدی
 اگر تو هفت خوان دل بتیغ عقل بگشائی

(۱) نص: «نیاید». (۲) در برهان گفته: «نای انبان نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یکسر آن نیچه وصل کرده اند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را بر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند». (۳) نص: «کوش کن». (۴) میم «بطمع» را باید ساکن خوانند و این عمل یعنی ساکن کردن متحرک عموماً برای ضرورت شعر قیاسی است و در این کلمه خصوصاً فراوان بنظر رسیده است چنانکه در ص ۳۱ گفتیم و از آن جمله این بیت سنائی است (ص ۳۶۰ نسخه مطبوعه بنصحیح آقای مدرس رضوی)
 «بگذر از نفس بهیمی تا نباشد تنت را
 طمع نقل و مرغ و خور و حور و غلمان داشتن»

و انوری گفته :

طمع را گو: زهر خند و حرص را گو: خون کری
 (ص ۱۹۶ چاپ تبریز دیوان او).

«همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار

درو آویخته از عشق همچون بچه در پستان
 چو دیدی راحت وصلش بینی آفت هجران
 نمی دانی که خواهی^۱ بود عید مرگ را قربان
 که می بینی که از مرگ است خان و مانها و بران
 که از هر شیر مردی شیر تر بودند در جولان
 که دلداران چین بودند و مه رویان تر کستان
 اگر تلخ است و کر شیرین و گرد شوار و گر آسان
 اگر پیری و گربری و گردانا و گردانان
 که آنجا رهگذر دارد همه کس کائنات کان
 تر اچندانکه می باید فرستاده است صد چندان
 کشیدن باز نتوانی همی یک مرده نان از خوان
 بیاوراند کی طاعت که خوش ناید همه عصیان
 کنون پز مرده و زردی چو باغ از باد مهری جان
 چه داری گوش طاعت کن چه باشی کاهل و کسلان
 دلیری کرد با ایزد چنین یکبارگی نتوان
 مگر در توفکنند ایزد ز خشم خویشتن خذلان
 چو کردی ناقوامیها قوامی را ممکن^(۴) تاوان
 بشرق و غرب در نان است و بر هفت آسمان دکان
 که ملک سرمدی ملک است و فضل ایزدی دهقان
 که آنجا آرد مهتابست و اینجا^۵ بر جها قبان
 ستاره گفت بستان هین؛ فلک گفت ایاورهان
 تنور افروخت در مغرب که از مشرق بر آید نان
 که باشد میوه ما را خمیر از عقل و آب از جان
 ازین دکان فراتر شو که اینجا^۸ نیست نان ارزان

جهان چون مادری پیر است و تو چون کودکی خردی
 بچشم عشق تو مانند معشوقی است نازنده
 تومانی گوسفندی را که باشد در چراگاهی
 عمارتها مکن چندین سرای و باغ دنیا را
 نهنگ مرگ بسیاری بیفکند دست مردان را
 بسا معشوق زیبا رخ بمانده زیر خاک اندر
 ترا هم باز باید خورد یک روزی همین شربت
 اگر مردی و گرنامردا گزشتی و گرنیکو^۲
 اجل همچون پلی باشد براه آنجهان اندر
 غم روزی مخور چندین که از پیش تو روزی ده
 غم تو کی توان خوردن کز آنها نیستی آخر
 چو آمد نوبت پیری زد دنیا دست کوتاه کن
 شد آن دوات که بودی تازه همچون شاخ نوروزی
 جوانی و جمالت رفت و تو اینک بخواهی شد
 خداوند جهان با تو کرهما کرده چندینی
 نخواهد کرد بر تو کارا گرزین بیشتر گویم
 نصیحتها ز من بشنوا اگر چت^۳ سخت میآید
 قوامی نانبائی شد که از بازار توحیدش
 بدانده در بهمی کارند گندمهای پاکش را
 جهان او را جوالی گشت و کردون آسیائی شد
 زرش در کیسه اقبال و نان بر خوانچه دولت
 شب و روزش دو مزدورند کز خورشید و ماه او را
 خردمندا ازین نان خور که تاجانت بیفزاید
 ترا گرنان ما باید بجان و دل بخور^(۷) نه

(۱) نص: «خواهد». (۲) نص: نیکوست. (۳) نص: «اگر تچه». (۴) نص: «باقوامیها قوامی رایکی».

(۵) نص: «و آنجا». (۶) نص: «که در مغرب تنور افروخت و از». (۷) نص: «ار». (۸) نص: «که آنجا».

[در توحید و پند و زهد گوید]

[بیت ۶۰]

ای از خدای عزّ و جل بر تو آفرین
 آنرا کن آفرین که جهان را بیافرید
 آن پادشا که حلقه درگاه ملک او
 شایسته عبادت و معبود مملکت
 جان پروری که بی قلم و دست و آلتی
 از خردتر مگس بدهد نوش خوشگوار
 سوزد بقهر برگ درختان بمهرگان
 برق از عتاب او شده چون تیغ در مصاف
 با ابر و باد گفته که در باغ و بوستان
 چون صورت پری گل ازو شد بنوبهار
 از شاخ گل بقدرت او بانگ عندلیب
 کبکان بکوهسار خرامان بقدرتش
 زاغان فراز برف زمستان ز صنعتش
 گردون پرستاره ز صنع بدیع او
 از روز و شب ساخت جهان را دو پیرهن
 می برکنند سر ز گریبان آسمان
 پای جهان ز دامن شب چون نهان کند
 در صنعهاش عاجز و حیران بمانده اند

نا آفریده چون تود گر گیتی آفرین (۱)
 تا باشد از ملائکه برجانت آفرین
 هفصد (۲) هزار بار به (۳) از چرخ هفتمین
 دارنده مکان و نگارنده مکین
 اندر رحم نگار کند صورت جنین (۴)
 در کمترین کرم نهد گوهر ثمین
 سازد ز لطف نغمه مرغان بفرودین
 رعد از نهب او شده چون شیر در عرین
 نقاشی آن چنان کن و (۵) فرّاشی این چنین
 زلف بنفشه چون خم چو گان حور عین
 همچون نوای بهر بد از چنگ رامتین^۶
 چون لعبتان چین شده خندان و لاله چین
 چون لشکری رسیده ز هندوستان بچین
 چون بوستان پر گل و نسرين و یاسمین
 خورشید و مه درو بتکاپوی هان و هین
 دامن کشان ز ظلمت و از نور در زمین
 گوید بصبح (۸) دست برون کن ز آستین
 مردان تیز فهم و بزرگان دورین

(۱) از این بیت تا آخرده بیت دیگر بهمین ترتیب که در متن ملاحظه میشود یازده بیت از همان چهارده بیت است که در سابق بمکرر بودن آنها در این نسخه تصریح کردیم (رجوع شود بص ۴)؛ و هر اد از مورد اول و دوم که در معرفی نسخه بدل های این چهارده بیت ذکر میکنیم این دو محل است یعنی جای ذکر آنها در سابق و اینجا . (۲) نص: «هفتصد» . (۳) در موضع اول: «بادیه» . (۴) در موضع اول: «صورتی چنین» . (۵) در مورد دوم و او عاطفه نیست . (۶) در موضع اول: «مهر بد»؛ و «بهر بد» یکی از لغاتی است که بر کلمه «بار بد» اطلاق میشده است از قبیل فہلبد و غیره (طالب تفصیل خودش بنقد و تحقیق آن پرداختد) زیرا این مقام گنجایش بسط این مطلب را ندارد . (۷) از اول قصیده تا اینجا که ۱۱ بیت است بهمین ترتیب در اوائل نسخه (س ۴) مکرر شده است . (۸) نص: «بصبح که» .

ما را توئی بفضل و کرم ناصر و معین
 انگشتی فلک کندو مشتری نگین^(۲)
 کازدر بهشت جوی می و شیر و انگین
 بیچاره ذلیم و درمانده مهین
 یا باشدم بدرگه تو ناله حزین
 هرشب زپیش تو^(۴) بزمین بر نهد جبین
 دربند آن که تاتن لاغر کنی سمین
 کش غول بریسار بود دیو بریمین
 کازدر ره تو دیو لعین است در کمین
 تا آسمانت اسب شود آفتاب زین
 «ایناک نعبد» است پس «ایناک نستعین»
 چون نگرود بایزد دیوی بود لعین
 نگرفت کس بدست گمان دامن یقین
 چون در ره خرد نشوی شهسوار دین
 میران شه نشان و گدایان ره نشین
 گر همچو جبرئیل امین نیستی امین
 کز رنج نفس باش بجان با بلاقرین
 لعنت پسند و خدمت شیطان همی گزین

ای خلق را عبادت تو نصرت و فتوح
 انگشت کاینات بتقدیر چون توئی^(۱)
 تسبیح و شکر و یاد تو خوشتر بود مرا
 با پادشاهی تو چه خیزد ز من گدا
 من^(۳) کیستم که پیش تو سر بر زمین نهم
 خورشید را که هست کله گوشه بر فلک
 ای ازدم هوی و هوس روز و شب دوان
 از حرص و شهوت است دلت را بهم رهی
 در طاعت خدای دوتا باش چون کمان
 آنجا سوار باش که میدان طاعت است
 ایزد پرست شو چو بدوت استعانت است
 گر خود فرشته ایست مقرب زساق عرش
 نتوان شدن پای غلط در ره خدای
 بر راه جهل چند نشینی اسیروار
 خوددانی این قدر که بهم راست نیستند
 ابلیس وار ناکس و نامعتمد مباش
 آخر ترا که کرد نصیحت مرا بگوی
 رحمت میخواه وز در رحمن همی گزین

(۱) نص: «بقویم چون تو نبست». (۲) در آنندراج گفته: «انگشتر و انگشتی و انگشترین، بفارسی ترجمه خاتم بهربی است (تا آنکه گفته) و مخفی نماید که چنانچه اطلاق انگشتی بر مجموع اشیاء سه گانه که نگین و خانه نگین و حلقه است میآید گاهی برخانه نگین مع حلقه اش نیز آید و همین مراد است در این بیت میر خسرو:

خنصر او را نرسد در نگین»

«گرچه سلیمان شود انگشترین

شیخ شیراز (سعدی) گفته:

فرومانده در قیمتش مشتری»

«که بودش نگینی در انگشتی

طالب آملی گفته:

انگشتر بی نگین نویسم»

«بیداغ چو نام دل کنم ثبت

(الی آخر کلامه).

(۳) نص: «یا». (۴) از مواردی است که زاء بمعنی باء استعمال شده است زیرا مراد «پیش تو» است و این استعمال در این دیوان فراوان بنظر میرسد.

می برکشی ز جانوران پوست تا ترا
 چون پوستین ز قاقم و سنجاب ساختی
 از بهردین ترا چو نصیحت کند کسی
 کین دار دین ندارد پیش از تو گفته شد
 از هول دوزخ و خطر راه رستخیز
 تدبیر کن که پیش تو در راه دوزخ است
 بیدار جز بمرگ نخواهی همی شدن^(۱)
 نزدیک کثر روان تتهوان یافتن خبر
 گاو است و شیر در ره تو باش تا رسد
 چون نعمت خدای خوری شکر او گزار
 او را چه از شکایت و شکر جهانیان
 ناشاکران چون تو خداوند را بسی است
 ای گشته سر جریده پیران شوخ چشم
 برگی بکن که لشکر عمر تو کوچ کرد
 توحید و زهد کار قوامی است و آن منم
 امروز پادشاه سخن در جهان منم
 توحید و زهد هست سپاهی^(۵) گران مرا
 بر درگه سرای سخن پادشاهوار

(۱) مأخوذ از این کلام معروف است: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا». (۲) نص: «زخم و سروت»؛ تاء «سروت» تاء ضمیر است و «سرو» بمعنی شاخ است؛ در برهان گفته: «سرو بضم واو و تانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاو میش و خواه شاخ گوسفند و امثال آن». (۳) این بیت و دو بیت تالی بلافاصله اش بهمین ترتیب بعد از آن بازده بیت که در صدر همین قصیده مکرر شدن آنها در این نسخه تصریح کردیم مکرر شده است و مراد از چهارده بیت مکرر که در صفحه ۴ گفته ایم این چهارده بیت است. (۴) نظیر تشبیه سنائی است درباره دنیا پرستان:

«این جهان بر مثال مردار است
 کر کسان کرد او هزار هزار»

و در دیوان منسوب بامیرالمؤمنین علیه السلام است:

«و ماهی الاجیفة مستحیلة
 علیها کلاب همهن اجتذابها»

و این مضمون در سائر اخبار معتبره نیز از آنحضرت علیه السلام وارد شده است فراجع ان شئت.

(۵) نص: «زهد هاست سپاه».

آن نابا منم بسخن پادشا شده
گندم مرا زمزرعه کاف وهی (۱) بود
از چرخ خاطر است مرا آسیای عقل
در ناوه ضمیر خمیر لطیف من
نانی که من ز آتش چون ارغوان پزم
زین نان وین سخن نتوانند گفت خلق
دکان گرفته بر زبر گنبد برین
پرورده کشتهاش ز کاریزی و سین (۲)
از چشم فکرت است مرا چشمه معین
بسرشت آنکه آدم را او سرشت طین
آرد چو زعفران طرب اندر دل حزین
نانت نه گندمین سخنانت نه مردمین

[در منقبت امیر المؤمنین علی و یازده فرزند معصوم او علیهم السلام
و مدح نقیب النقباء ری شرف الدین مر قاضی رحمه الله علیه گوید]
[۷۹ بیت]

چو صاحب شریعت پس از کرد کار
سپهدار اسلام شیر خدای
گزارنده دریاری شرع تیغ
ستاننده از پهلوانان روان
بر آورده از خار اسلام گل
بچه در زده تیر در چشم دینو (۴)
ثناگوی بر صاحب ذوالفقار
امیر عرب سید بردبار
بر آرنده از بت پرستان دمار
گشاینده در نصرت دین حصار
فرو برده در دیده کفر خار
زمین بر سخن گفته در گوش مار^۵

(۱) نص «وحی»؛ گویا مراد حروف مقطعه اول سوره مریم یعنی «که بعضی» است؛ پس طبق قاعده بایستی که کلمه «هی» بصورت «ها» نوشته شود لیکن چون در نسخه چنین بود تغییرش ندادیم. (۲) نص: «بی سین» و گویا اشاره بسوره مبارکه «یس» است؛ پس در اینجا نیز بر حسب قیاس بایستی کلمه «بی» بصورت «یا» نوشته شود لیکن چون در نسخه بصورت متن بود ما هم تغییر ندادیم و رسم الخط نسخه را چنانکه بود نگهداشتیم. (۳) نص: «ز صاحب». (۴) گویا اشاره بکشته شدن دیوی است بدست امیر المؤمنین علیه السلام در وادی الجن و بشر العلم که اصل آن قضیه یعنی واقعه وادی الجن و بشر العلم و موفقیات امیر المؤمنین علیه السلام در آن واقعه بفتح و فیروزی و هلاک شدن جماعتی از کفار جن در آن قضیه بدست آن حضرت از قضایای مسلمة و موضوعات مفروغ عنهای تاریخ اسلام است طالب تفصیل و تحقیق باید خود بمطالعه ذکر آن در کتب تواریخ و سیر و همچنین بکتاب مناقب و فضائل مربوطه بامیر المؤمنین علیه السلام رجوع کند و گمان نمیکند در هر اجعه بکتاب ارشاد شیخ اجل مفید رضوان الله علیه برای اهل انصاف کفایت باشد، رجوع شود بفصلی از کتاب مذکور که معنون است باین عنوان: «ومن ذلك ما تظاهر به الخبر من بعثه رسول الله صلى الله عليه وآله الى وادی الجن وقد أخبره جبرئیل علیه السلام ان طوائف منهم قد اجتمعوا لكیة فاعنی عن رسول الله صلى الله عليه وآله و كفى الله المؤمنین به كیدهم و دفعهم عن المسلمین بقوته. التي بان بها عن جماعتهم» آنگاه بنقل کیفیت قضیه پرداخته سپس استدلال بر صحت آن چنانکه شاید و باید کرده است و همچنین شیخ عبدالجلیل رازی (ره) در کتاب نقض بر صحت این قضیه استدلال کرده است (رجوع شود بص ۳۹-۴۰) و قاضی شی شتری (ره) در مجالس المؤمنین در ترجمه حال «بقیه حاشیه در صفحه آینده»

ز تآیدش ادریس را گل فشان	ز تهدیدش ابلیس را سنگسار
ولی نعمت اهل دین از رسول	ولی عهد پیغمبر کردگار
بنزدیک ما سابق ده و دو (۱)	بقولی دگر خاتم چاریار
شده ز [ا]هد وقت در عهد او	بیتخانه در لعبت میگسار (۲)
شکسته قلم را بهنگام او	در ایوان دل دیو صورت نگار
نخورده نیند و نجسته سماع	نکرده زنا و ندیده قمار
معالی ز نسبت معری زعیب (۳)	بری از خطا و برون از عوار
ز تقویش حله ز پرهیز تاج	ز عصمت ردا و زطهارت ازار
فرو هشته از علم برقع بروی	نبوده چو جاهل خلیع العذار

«بقیه حاشیه صفحه گذشته»

معلی بن خنیس بمقام تشیید مبنای این استدلال برآمده است فراجع ان شئت و علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «ما وصف ابلیس لعنه الله والجن من مناقبه واستیلامه علیهم و جهاده معهم» قسمتی از اخبار این باب را نقل فرموده است هر که طالب باشد مراجعه کند (ص ۳۸۱-۳۸۹) و نیز در آنجا گفته (ص ۳۸۵) «أقول: روی الشیخ أحمد بن فهد فی المذهب و غیره فی غیره بأسانید هم عن معلی بن خنیس قال قال أبو عبد الله علیه السلام: یوم النیر و زهو الیوم الذی وجه فیه رسول الله (ص) علیاً (ع) إلی وادی الجن فأخذ علیهم العهود و الموائق» و در ص ۵۲۴ همین مجلد (یعنی تاسع) نیز قضیه بشر العلم را نقل کرده است فراجع ان شئت. (۵) اشاره بمعجزه باهره و کرامت زاهره ایست که از امیر المؤمنین علیه السلام بظهور آمده است و این قضیه در کتب معتبره اخبار ذکر شده است از آن جمله کلینی (ره) در کافی و مفید (ره) در ارشاد و او ندی (ره) در خرائج و جرائح (و غیر ایشان نیز جماعت زیادی در این عداد) ذکر کرده اند و مادر اینجا فقط بنقل عین عبارت شیخ مفید که در ارشاد آورده میگردانیم و آن این است: «فصل - و قدروی حمله الأنا و رواة الأخبار أيضاً من حدیث - الثعبان و الآیة فیه و الأعجوبة مثل مارووه من حدیث کلام الحیتان و نقص ماء الفرات (اشاره بدو معجزه مسلمة دیگری است که در سابق بذکر آنها برداشته است) فرروا أن أمیر المؤمنین علیه السلام کان ذات یوم یخطب علی منبر الکوفة إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر و جعل یرقی حتی دنا من أمیر المؤمنین علیه السلام فارتاع الناس لذلك و هموا بقصده و دفعه عن أمیر المؤمنین علیه السلام فأوما إلیهم بالكف عنه فلما صار علی المرقاة التي علیها أمیر المؤمنین علیه السلام قائم اتحنی إلی الثعبان و تطاول الثعبان إلیه حتی التقم أذنه و سکت الناس و تحیروا لذلك فنق تقیماً سمعه کثیر منهم ثم إنه زال عن مکانه و أمیر المؤمنین علیه السلام یحک شفتیه و الثعبان کالمصغی إلیه ثم انساب حتی کان الارض ابتلعته و عاد أمیر المؤمنین علیه السلام إلی خطبته فتممها فلما فرغ منها و نزل اجتمع الناس إلیه یسألونه عن حال الثعبان و الاعجوبة فیه؛ فقال لهم: لیس کما ظننتم إنما هو حاکم من حکام الجن التبت علیه قضیه فصار إلی یستفهمنی عنها فأفهمته إیاها فدعالی بخیر و انصرف» آنگاه مفید مرحوم بمقام رفع استبعاد ظهور جن در صور حیواناتی که ناطق نیستند برآمده است هر که طالب باشد با نجا مراجعه کند و طالب تفصیل بکتاب مبسوطه (از قبیل مدینه الماعز و غیره) مراجعه کند زیرا که این مقام اقتضای بسط بیشتر از این را ندارد.

(۱) «ده و دو» یعنی دوازده امام چنانکه مراد از «چهار یار» ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین است.
 (۲) در برهان گفته: «میگسار یعنی شرابخوار چه کساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر» و محتمل است که این بیت و تالیش از قسمت مدح شرف الدین باشد و در اینجا اشتبهاً ذکر شده است. (۳): «معرا زعیب».

مبارز چو روباه گمراه بود ز شمشیر آن شیردر کارزار
 اگر کارزار علی نیستی شدی اهل اسلام را کارزار
 سپر بود درپیش دین تیغ او همی کرد در راه حق جان سپار
 بمردی حدیث علی گو؛ مگوی که رستم چه کردست و اسفندیار
 مرید علی باش نه خصم او که این در جوالت و آن در جوار
 چو^(۱) گوئی بعلم علی بود کس خرد گوید از روی من شرم دار
 سرافراز از اصحاب و ز اهل بیت همی کن زهر بک جدا افتخار
 ولیکن یقین دان که فاضلتر است محمد ز پنج و علی از چهار
 خلافی نکردی علی با عمر تو اندر میانه تعصب میار
 چه باشد که باشند^۲ امامان حق بدین دم مرا نص؛ ترا اختیار
 چو باغیست دین و پیمبر درخت شریعت چو شاخ و امامان چو بار
 خلافی مکن گر بود میل طبع یکی را بسیب و یکی را بنار
 مبین دشمنان علی را؛ چرا^(۳) که بی نور باشند اصحاب نار
 بین شیعتش را که دیده نه جمال جوانان دارالقرار
 بدنیا درون کین او ماهی است که ازدوزخش هست دریا کنار
 بدین دریکی مرغ شد مهر او که ملک بهشتش بود مرغزار
 ششم گشت زال عبا^(۴) جبرئیل چو بر در کمر بسته شد بنده وار
 سرائی کش از عرش پرده بود یکی جبرئیلش بود پرده دار
 بشاه و سپهدار اگر حاجت است سپه را کفایت بود
 علی چون محمد نگویم که هست ولی گویم از آفتش بهتر است
 ز بعد علی یازده سیدند علی پهلوان و نبی شهریار
 رهی چون بود چون خداوند کار یکی مرد باشد فزون از هزار^(۵)
 بمیدان دین در ز عصمت سوار

(۱) نص: «چه». (۲) نص: «باشد». (۳) نص: «حرا». (۴) یعنی از آل عبا. (۵) نزدیک به مضمون بیت منسوب به فردوسی است (زیرا در بعضی از نسخ شاهنامه آنرا ذکر کرده اند بخلاف بعضی دیگر): «سیاهی لشکر نیاید بکار یکی مرد جنگی به از صد هزار».

همه پاك و معصوم و نص از خدای	پیمبر وقار و فرشته شعار
ز جدّ و پدر یافته علم دین	نه از روزگار و نه ز آموزگار
یکی مانده زیشان نهان در جهان	جهانی ازو مانده در انتظار
اگر گوئیم: غیبت آن امام	چرا مصلحت دید جبار بار (۱)
جهانی پر از لشکر ظلم و جور	ستمکار و ناپاک و بی زینهار
شب و روز در غارت یکدگر	نهاده دودیده نهان و چهار (۲)
گر ابلیس بد فعل ظاهر شود	بود سید القوم این روزگار
نه نیکو بود یوسف خوب روی	بچنگال گرگان ز نهار خوار
بدین وقت مهدی نیاید برون	بشب شمس کی تابداز کوهسار
چو آید بسر مدّت مصلحت	نشیند ز باران رحمت غبار
برون آید از کنج عیار دین	جهان را ز عدلش بگردد عیار
ز کعبه ندا در دهد جبرئیل	که باطل نهان گشت و حق آشکار
جهان تازه گردد ز انصاف او	چو از دولت صدر پرهیزگار
سرو سیّد و صدر سادات دهر	کز و گشت بنیاد دین استوار
گرفته ازو دین یزدان شرف	فزوده ازو ملک سلطان وقار
چو هم معلم بابست و هم نام جد	شدند اهل اسلام ازو نامدار
پیمبرش و پادشاسیرت است	کش از لطف پرورد پروردگار

(۱) کلمه «بار» در «جبار بار» از قبیل «بار» است در «بار خدا» که دلالت بر عظمت قدر و رفعت-
شان میکند و نظیر این استعمال است آنچه ناظم (ره) در سابق گفته است (رجوع شود بص ۱۶):
«خلعت تو مرا نه امروز است / کز پی خدمت تو ایزد بار»

و شاهد صحت این استعمال است قول سنائی در حدیقه (رجوع شود بص ۳۹۹ نسخه مطبوعه بتصحیح
جناب آقای مدرس رضوی):

«شرم دار از خدای خالق بار / وانگه از خلق هیچ باک مدار»

و نیز سنائی در حدیقه گفته (ص ۶۲۵ همان نسخه):

«مشکلات کلام ایزد بار / متشابه که هست در اخبار»
«همه را کرده حل بشکل و بیان / لفظهایی که هست در قرآن»

(۲) نص: «نهان راجهار».

شده رفعت چرخ خورشیدفش
 چوزو کاروان^(۲) سعادت رسید
 ز نزدیک او جوید انصاف راه
 ز رحمت کند همّت عالیش
 قوی تر بود مرد در خدمتش
 ایا جود تو دشمن خواسته
 ز خلق تو اندر بهاران بود
 زخشم تو اندر زمستان بود
 بود جاودان جامه جاه تو
 بسی جنگ رفت آتش و آب را
 چو از عدل تو باد شد خاکبوس
 بود دولت دوستان از درت
 بترسد عدو زاتش خشم تو
 بیوجهل ماند بداندیش تو
 ز سادات اسلام خرد و بزرگ
 نباشد نظیری^(۶) ترا زانکه تو
 از آن تا بود خادم و حاجبت
 چه داند جهان قیمت فضل تو
 بزرگا مکن با قوامی عتاب
 که او انبائست چابک ضمیر
 ز دهقانی گندم خاطرش
 شده همنشین امر او میدبار^(۱)
 نحوست ز آفاق بر بست بار
 ز درگاه او خواهد اقبال بار
 برین عالم مختصر اختصار^(۳)
 نکوتر بود سرو در جویدبار
 و یا طبع تو عاشق خواستار
 چمن شادی افزای و گل غمگسار^۴
 زمین مرده و آسمان سوگوار
 کش اقبال پودست و انصاف تار
 که این خاکدل بود و آن بادسار
 گرفت آب را آتش اندر کنار
 بود رونق بوستان از بهار
 که دریا بخارست و دوزخ شرار
 که نارش موافق تر آید ز عار^(۵)
 ز شاهان گیتی صفار و کبار
 پیمبر نژادی و خسرو تبار
 سیاه و سپید است لیل و نهار
 چه آگه ز دفتر کشیدن حمار^۷
 چه گر^۸ ناقوامست و ناحق گزار
 که نامش بود سالها یادگار
 ملک بر فلک می کند تخمکار

(۱) کذا و تصحیحش را نتوانستم. (۲) نص: «چوزور کارواز». (۳) کذا؛ و گمان میرود که مصحف «اقتصار» باشد. (۴) در برهان قاطع گفته: «غمگسار (بضم گاف فارسی و سین بینقطه) بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غم زدای باشد». (۵) مأخوذ از عبارت «النار ولا العار» است که عمل بمضمونش عقلا و نقلا مذموم است چنانکه از این بیت منسوب بحضرت سیدالشهداء علیه السلام نیز بر می آید:

«القتل اولی من رکوب العار
والعار اولی من دخول النار».

(۶) نص: «نذیری». (۷) مأخوذ از آیه «کمئل العمار بحمل أسفارا» است. (۸) نص: «چه کن».

ببازار اقبال دکان او خریدار او مردم بختیار
 ألا تا بصورت بود خاک وزر سیه‌فام و تاریک و زرد و نزار
 نکوخواهتان بادچون زر عزیز بدان‌دیشان بادچون خاک‌خوار

[در ستایش و توحید خدای تعالی و در موعظت و نصیحت و مدح قطب‌الدین
 ابومنصور مظفر بن اردشیر واعظ مروزی معروف بأمیرعبادی گوید]
 [۷۹ بیت]

مدبری ملکی بر جهان جهان‌بانست که هر چه گوئی از و صد هزار چندانست
 أحد صفت صمدی لم یلد ولم یولد که پیک [و] نامه‌ء او جبرئیل و قرآنست
 مقدّری که خداوند کرسی و عرش است مهیمنی که نگهبان چرخ و آرکانست
 یکی که از بر او کردن زیم [و] هیبت اوست که آفتاب جهانتاب زرد و لرزانست
 فلک ز صنع بدیعش بحالّه ماند که مه (۲) ز دامن او چون سراز گریبانست
 ز حکم اوست که مه در برابر خورشید چو عاشقی نگران در جمال جانانست
 ز امر اوست که در دست صبح دامن شب چو شاخ کیسو [ی] حورا بدست رضوانست
 ز باغ قدرت و باران رحمتش گوئی که بحر چون زره و ابر هم‌چو خفتانست
 بیاب لعبت لطفش گل نگارین است ز شاخ مطرب صنعش هزار دستانست
 خزان زبرگ رزان زرنند بسکّه او بدست باد که صاحب عیار بستانست
 بخطبه کردن او بر شود بشاخ درخت خطیب زاغ که بر منبر زمستانست
 تفکّری کن در صنع او موحدوار که صنع درره صانع دلیل و برهانست
 مکن تفکّر در ذات او که در طلبش ضمیر [و] دیده [و] دل کند و کور و حیرانست
 دلیل روشن بر هستی خدای جهان بر آسمان بلند آفتاب گردانست (۳)
 رضای خالق هشده هزار عالم را بنجر بجان و دل ای بیخبر که ارزانست
 بدینی (۴) اندر آزاد کرد (۵) ابلّیسی ز بهر آنکه دلت خواهه تاش شیطانست
 دل سیاه تو اندر تن سپید بشکل چو زنگی است که اندر قبای کتانست
 اگر تو آدمئی با تو خوش بود عالم که خوان (۶) عالم را آدمی نمکدان است

(۱) نص: «بن» . (۲) نص: «که به» . (۳) نص: «لرزانست» . (۴) نص: «بدنیاندر» .
 (۵) آزاد کرد = آزاد کرده شده. (۶) نص: «که جان» ؛ و خوان با واو معدوله بر وزن نان بمعنی
 مائده و طبق بر از اطعمه رنگین است.

دروغ باشد باران رحمت ایزد
 تو از گناه پشیمان نه‌ای^(۱) و عالم پیر
 ترا سخن ز خدای و رسول باید گفت
 خدای عزوجل را بدان کنی خدمت
 چه سود گریه تو در نماز زانکه ترا
 اگر مسلمانان راه^(۲) و رسم سلمان گیر
 مکن تعصب و کافر مخوان مسلمان را
 بهر دو عالم از ایمان امان توانی یافت
 بنزد نادان بیداد و داد هر دو یکیست
 کلاه ایمان برفرق تو چه نور دهد
 مباش غره بایمان بی عمل زیرا
 عمارتی بکن آخر سرای عقبی را
 بهشت خرم و آباد و خوش به از دنیاست
 گر از یقین در حق کرده سفینه نوح
 طمع مدار که در حشر حله‌ها^(۳) پوشی
 عروس دنیا هر چند سخت نیکو روی
 مزین ز زلف^(۴) زره و اراو گره بردل
 بدان خدای که توفیقها ز خدمت اوست
 دو چشم باز کن ای پیر مرد دنیا دوست
 لب بباد رنگین شهوت انگیزست
 مکن فراخ روی بیش ازین پیران سر
 اگر چه درد دل و طبع ز غفلت افزونی است
 مکن خضاب که پیداست پیری از رویت

بر آنکسی که سزاوار تیر بارانست
 ز پروریدن چون تو خلاف پشیمانست
 دلت بهره و هزل فلان^(۵) و بهمانست
 که گفت جنت باقی سرای مهمانست
 دو چشم گریان از بهر مرغ بریانست
 که این تعصب ناخوش نه رسم سلمانست
 که هر که اهل شهادت بود مسلمانست
 طلاق دنیی^(۶) و کاین حور ایمانست
 بچشم کور سیاه و سپید یکسانست
 که بر تن تو ز ظلمت قبای عصیانست
 بسختن^(۷) عمل اندر قیامه^(۸) میزانست
 که بی خلاف سر انجام جای تو آنست
 که این چو دوزخ تاریک و تنگ و ویرانست
 مترس اگر همه عالم عذاب و^(۹) طوفانست
 نکرده رحمت بر عورتی که عریانست
 درو میبچ که بد عهد و سست پیمانست
 که زخم غمزه او تیر زهر پیکانست
 که شغل دنیا توفیق نیست خذلانست
 که عقل مست تو با عشق در شبستانست
 دلت بمطرب خوش لحن خوب دستانست
 که اسب عمر تو امر و ز تنگ میدانست
 ز عمر در تن و جانت هزار نقصانست
 اگر چه برف تو در پز زاغ پنهانست

(۱) نص: «پشیمان آی» و بطور حتم «آی» مصحف «نه‌ای» = «نه» میباشد. (۲) نص: «و فلان».

(۳) نص: «توراه». (۴) نص: «اصل». (۵) نص: «دنیا». (۶) سختن = سنجیدن و وزن کردن. (۷) نص:

«قیامت». (۸) کذا و شاید: «ز آب طوفانست» بوده است. (۹) نص: «حله‌ها». (۱۰) نص: «زلف».

سپید موی تو از شیر مادر دنیا است
 زبان مرگ درشت است همان و همان بندیش
 اگر تو خود بمثل صعبت ز سندان
 جهان فتنه چو دریا و (۲) خلق عالم را
 برون شدن بسلامت کس از چنین دریا
 امیر عالم عالی نژاد قطب الدین
 کدام امیر امیر امام عبّادی (۳)
 سخنوری که عبارات روشن خوش او
 ز راه عقل و ادب با خلیفه هم سراسر است
 ایا جهان بزرگی و جان خوشخوئی
 زمانه چون ظلمات است و ما چو اسکنند
 خرد چه گفت چو عاجز شد از فصاحت تو
 ز شرق شرع بر آوردی آفتاب علوم
 مسلم است که کس در زمانه مثل تو نیست
 ز نور علم تو نادان بد شود دانا
 عروس علم ترا آفتاب برگردون
 بسیط خاک پیوشیدی از بساط سخن
 تراست ملک سلیمان و فرّ خاتم دین
 زبان فائده اندر دهان عقل تو کرد

مکن سیاه گرت حق شیر و پستانست
 که بندهای حیات ترا چو سوهانست
 که مرگ بینی عمر ترا سپندانست
 نهنگ و ار همه تن دهان و دندانست
 بجز بکشتی علم امیر نتوانست
 که شغل دولت و ملت از و بسامانست
 که در سخنوری از نادرات دورانست
 چو ابر و بحر شکر پاش و کوه افشانست
 ز روی فضل و هنر بر آئمه سلطانست
 نگاهبان تن و جان تو جهان بانست
 تو هم چو خضری و علمت چو آب حیوانست
 نه قدرت بشر است این که فضل یزدانست
 از آنکه مولد پاک تو از خراسانست
 اگر چه مرد سخن در جهان فراوانست
 چو (۵) با علوم تو دانای نیک نادانست
 چو تاج زر زخم لاژورد ایوانست
 که مرغ فهم تو چون هدهد سلیمانست
 که از قبوات بر جن و انس فرمانست
 محمد قرشی کافتاب دو جهانست (۶)

(۱) نص: «سیاه گری». (۲) نص: «دریائی». (۳) ابن خلکان بعد از ذکر شرح حالش گفته: «والعبادی بفتح العین المهملة وتشدید الباء الموحدة و بعد الالف دال مهملة؛ هذه النسبة إلی سنج عباد وهی قریة من قری مرو» و دیگران نیز باین نسبت تصریح کرده اند چنانکه در موضع خود از تملیقات کتاب نقض ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۴) در قاموس گفته «نادرة الزمان = وحید العصر». (۵) نص: «که». (۶) «دو جهان» را باید بسکون جیم و وصل آن بدال مضموم واقع در ماقبل خواند چنانکه نظامر و شواهدش در ص ۴۴ و ص ۱۲۰ ذکر شد؛ و نیز پوشیده نما ناد اینکه معلوم میشود که مصراع اول بیتی که در کتب تذکره شعراء (از قبیل مجمع النصحاء؛ جلد دوم صفحه ۵۶، و بعضی تذکره های خطی) از هلالی جغتائی نقل کرده اند باین عبارت:

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او»

محمد عربی کابروی هر دو سراسر است

از این مصراع مأخوذ است.

زفرّ صاحب معراج باشد این که ترا
 زبان عقل توئی دردهان شرع رسول
 مسیح وارکنی مرده را بلب زنده
 بیباغ علم زبانت هزار دستانت
 توئی ز علم لدنی چو خضر در دریا
 ترا زخر که مهمانسرای فضل خدای
 همه جهان سخن تست جاهلان کورند
 اگر حسود نگوید که تو سبکرو حی
 تو میروی و دل و جان ما ترا همراه
 مرو بفضل و مبر حله بهشت از ما
 امید هست که هم با مراد زود آئی
 قوامی که ترا از میان جان شد دوست
 اگر مرا بسخن قوتیست آن از تست
 ز قوت سخن تو قویست خاطر من
 منم که گندم نان لطیف شعر مرا
 بآرد کردم از کشت روزگار خرد
 ز بهر روزن دود و تنور اندیشه
 تنم تنور و عالم هیزم است و جان آتش
 بدست هوش به اندردهان گوش این نان
 براق علم بمیدان دین خرامانست
 ازین عبارت عالی همی توان دانست
 که خلق را مدد جان از آن دو مرجانست
 که هر دمش بسخن صدهزار دستانت
 ز جهل خصم تو چون غول دریا بانست
 بحجره خرد از گلشن فلك خوانست
 چو دیده کور بود روز را چه تاوانست
 خرد مشافهه گوید که او گر انجانست
 نگوئی آخر کاین درد را چه درمانست
 که آدم دل ما در غمت غریوانست
 پیر فرّ تو^(۱) گیتی نوشتن آسانست
 منم که مرغ درخت دلم خوش الحانست
 از آن سبب که چنین گوهر از چنان کانست
 که گرم رفتن گوی از نهیب چو گانست
 بدستگرد^(۲) فلك بر ستاره دهقانست
 باسیای تفکر در آسیابانست
 ز دل دریچه چشم بیام دکانست
 خرد خمیر و زبان نان پز و سخن نانست
 که این نه توشه انبان هر لت انبانست

(۱) نص: «بیر فر تو»؛ یعنی با پر جلال تو. (۲) نص: «بدست آیرد» و درس ۲۰ همین دیوان نیز گذشت که عمادی در مدح قوامی گفته:

«گندم فضل خدای از بهر تو
 کشته اندر دستگرد کبریاست»
 و کلمه «دستگرد» را در کتب لغتی که در دسترس دارم بدست نیاوردم لیکن بنظر میآید که کلمه
 «دسکره» که در غالب قوامیس عربی مذکور است معرب این کلمه باشد و از جمله معانی آن قریه و زمین
 هموار است که هر دو در اینجا مناسب است و نص عبارت فیروز آبادی در این باب در قاموس این است:
 «الدسكرة القرية و الصومعة و الارض المستویة (الی آخر عبارته) و در منتهی الارب گفته: «دسکره
 بالفتح = ده و معبد نصاری و زمین هموار و برابر (تا آخر آنچه گفته)».

[از ترکیب بند نیست در توحید و مناجات و بند و معرفت

و منقبت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم]

[و موجود از آن ۱۰۶ بیت است]

بدان خدای که جان آفرید و روزی داد	که در بنست دری تادری دگر نگشاد
ز امر او بتن مرده جان زنده رسید	ز صنع او ز شب تیره روز روشن زاد
خدای ساخت دو عالم بامر کن فیکون	نه چرخ کرد و نه طبع و نه اتفاق افتاد
جهان ز بهر خلاق سرای مهمان ساخت	در سرای کرم باز کرد و خوان بنهاد
ز بهر مصلحت بندگان چه حاجت است	که بر زبان پیمبر پیام نفرستاد
بیافرید و پیرورد و ره نمود و بداشت	چه نیکوئی که نکرد و چه آرزو که نداد
چو پادشاهی چندین کرم بفرماید	کسی که بود و که باشد کز نیارد یاد
چو زان اوئی او را شناس و او را خوان	که هر کجا که تو درمانی او رسد فریاد
اگر بداغ جهان آفرین بود جانت	هزار جان گرامی فدای جان تو باد
در خدای جهان گیر و آرزو ها کن	که کس نگوید ازین در: ترا خدای دهاد
قوامیا کمر بندگی همی بندی	خدای ز آتش دوزخ ترا کناد آزاد
بشاعری توئی آن نیک بخت شاگردی	که کس نبوده بجز آفریدگار استاد
ز آب خاطر تو آتش هوی بنشست	ز پیش خدمتت استاد روزگار استاد

ز عاجزی بتو برداشتیم^(۱) دست نیاز

نیاز مان بخرای بی نیاز بنده نواز^(۲)

تراست درد و جهان صنعهای رنگارنگ	بآسمان و زمین داده شتاب و درنگ
ز امر تو که ز سر ما چو سنگ باشد آب	ز صنع تو که ز گر ما چو آب گرد سنک
بتیر ماه دهی میوه های گوناگون	بهار گاه کنی شاخهای رنگارنگ
نگار حکمت تو خطهای سینه باز	دلیل قدرت تو نقطه های پشت پلنگ
زهیبت تو همه سر زبان شده است آتش	ز حکمت تو همه تن دهان شد دست نهنگ

(۱) نص: «برداشتیم» (۲) این بیت در متن بصورت بیت ترکیب بند که نوعاً هر مصرع در یک سطر در وسط نوشته میشود نوشته نشده است لیکن در بالای اش «بند» و در پایانش «وله» نوشته شده است تا کشف از این معنی بکند.

ز روح ملك بدن را گماشتی خسرو
 ز آفرینش تو زشتخوی و نیکو خوی
 عجایبست همه کار تو خداوندا
 چو صنع دید بصانع چرا مقرر نامد^(۱)
 ترا ز بهر چه خوانده است علت اولی
 خدای و علت اولی چو هر دو يك معنی است
 دل قوامی روشن بزهد و توحید دست
 رسیده ز در شاعری بجایگهی
 ز عقل در گه دل را بساختی سر هنگ
 یکیست مایهٔ صلح و یکیست آلت جنگ
 درین چه طعنه ز ند فیلسوف بی فرهنگ
 چو راه یافت بخدمت چرا نکرد آهنگ
 پلید نفسی دارد ز نام پاک تو ننگ
 خرد نباشد کردن بتمر و خرما جنگ
 از آنکه آینهٔ خاطرش ندارد زنگ
 که دوستان همه شادند و دشمنان دلننگ

توئی که رحمت تو هر سوئی کهره یابد

چو آفتاب همی بر همه جهان تابد

کریم بار خدایا بما توبه شائی
 اسیرو عاجزو بیچاره و گنهکاریم^۲
 بدر گه تو چه خیزد ز ما و طاعت ما
 در وجود تو بر ما گشادی اول حال
 ز ملك تو چه کمایش کز^۳ خزانه جود
 سپاه را نه آن پادشا معاذ الله
 بخدمت تو اگر نیستیم^(۵) پابر جای
 اگر ترا چو قوامیست يك جهان بنده
 بتابد و بنوازد چو آفتاب مرا
 نیازمندی و بیچارگی و نادانی
 بکبریا و جلال تو چون رسد برسد
 غریب نیست اگر بر همه ببخشائی
 نهاده گوش بامر تو تا چه فرمائی
 بجز خجالت و درماندگی و رسوائی
 کرم کنی و در فضل هم تو بگشائی
 بخلعت و کرم و فضلان بیارائی
 که خدمتی نبود جامگی نیفزائی^(۴)
 بعزت تو که هم نیستیم هر جائی
 کند کفایتشان رحمت بتنهائی
 نگویدم چه کسی وز کجاهمی آئی
 بدر گه آورم ای سیدی و مولائی
 همه بزرگی و دانائی و توانائی

ز فضل داشته آدمی و آدم را

ز صنع ساختهٔ هشده^۶ هزار عالم را

(۱) نص: «ناید»؛ و «مقرر» بمعنی اقرار کننده و ایمان آورنده است. (۲) نص: «گنهکارم».

(۳) نص: «در». (۴) نص: «بیفزائی». (۵) نص: «گرچه ایم» پس شاید اصل: «اگرچه نه ایم»

بوده است. (۶) نص: «هشده».

کسی نرست ز دنیا مگر خدای پرست
جهان بی خبرانست و جای بی ادبان
رها مکن که جهان تاج بر سر تو نهد
هر آنکه بر سر چرخ بلند پای نهد
ز روزگار بدان رنجها پیش آمد^(۲)
همی چه بندی باروزگار عهد که او
گرفت لشکرپیری بناگهت پس و پیش
بخاست بادی در باغ بر درختان
غم جهان چه خوری این زمان که عمر نماند
بتوبه عذر گناهان ز کردگار بخواه
بروزگار جوانی نبوده هشیار
پذیر بند؛ بهشتی بتوبه بستان
نشاط کن چوقوامی سوی سرای بقا
اگر چه نیست از چشم دوستان آزر

چرا نیاید ازین شبیت سپیدت شرم

بعافیت بنشین زیر چرخ گرداگرد
بهرزه کاری عمرت با آخر آوردی
بسا کسا که ز ایام آبروئی^(۳) داشت
بود باؤل با هر کسیش دلگرمی
جهان پیر بلعنت بدایه ماند
چو مادر بست که حمل تو کرد و مرگ تو خواست
عروس دنیا چون بی حفاظ و شرمی نیست^(۴)
طلاق پاک ده آن گنده پیر رعنا را
که کنج عافیتی به بود ز بردا برد^(۵)
ز جهل تا کی خواهی خدای را آزر
که هم زمجنت ایام خاک بر سر کرد
بعاقبت نخرد هیچ را با بی سرد
که زارتر کشد آنرا که خوبتر پرورد
چو دایه ایست که شیر تو داد و خون تو خورد
مکن مخنتی و مردوار ازو بر گرد
ز پیش آن که کشد مر ترا بحسرت و درد

(۱) نص: «بجبله نژادست». (۲) کذا؛ و شاید «آید» بوده است. (۳) نص «شکست». (۴) نص: «بر کرد». (۵) نص: «نجست». (۶) نص: «بشصت». (۷) یعنی که درد نیامده و آره درد دل میبری. (۸) نص: «نیست». (۹) بردا برد (بروزن تنها کرد) یعنی از راه دور شو. (۱۰) نص «آب و روی». (۱۱) کذا فی الاصل.

همی چه بازی جان کاین جهان پیردغا
 زدام شهوت وز بند حرص بیرون آی
 ز ابله‌ی مکن ای مرد و مردی آربجای
 چونیک در نگر م سر بسر جهان گرد بست
 دل قوامی ازین شعرهاست جفت طرب
 بکعبتین شب و روز نیک بازد نرد
 که شخص و روی تو این هر دو کرد لاغر و زرد
 که چون تو مرد بسی رفت در سرای نبرد
 برین حدیث که گیرد کجا نشیند گرد
 بسعی خاطر تیز و بفرّ ایزد فرد

نشین ز بهر قناعت بکنج عافیتی

که کنج عافیتی به ز گنج عاریتی

بهرزه بر سر دنیا مشو بنادانی
 چو عمر ضایع کردی بر آن پشیمان باش
 غم جهانی بر جان خویشان چه نهی
 بخدمت دگرانی بنان و جامه خویش
 بدوستی^(۲) که بتو دشمنی رضا ندهد
 مرا بگوی کز اینها که شان توئی غمخوار^۳
 غم جهان چه خوری هرزه خویشان را باش
 جهان سرای خرابست رخت از و بردار
 مباش سغبه این خانه خراب و بیاب^(۴)
 جهان چو حور بهشتی است نزد دیده تو
 اگر چه پادشه وقتی اندرین عالم

که چون توئی بچنین کار نیست ارزانی
 اگر چه سود ندارد کنون پشیمانی
 بدست جهل تو خود را بجان چه رنجانی
 بکار دنیا مزدور دیو را مانی
 ترا بدانچه تو اندر میانه آنی
 که چاره تو کند آن زمان که در مانی
 بجای خود کن هر نیکوئی که بتوانی
 که کس ندید و نبیند درو تن آسانی
 اگر نه دیوی رغبت مکن بویرانی
 چو باز بینی غولی بود بیابانی
 بدان جهان کندت آرزوی دربانی

(۱) نص : « که شخص روی ». (۲) باء « بدوستی » باء قسم است یعنی سو کند بدوستی . (۳) نص :
 که ز اینها کسان تو ای غم خور ». (۴) « خراب و بیاب » بواو عاطفه است چنانکه در ص ۸۹ گذشت
 و غالب لغویان گفته اند که « بیاب » لغت مستقلی است و از قبیل اتباع برای لفظ « خراب » نیست؛ جوهری
 در صحاح گفته : « أرض بیاب ای خراب؛ يقال خراب بیاب و لیس باتباع » لیکن بعضی از لغویان بر آنند
 که از قبیل اتباع است (رجوع شود بتاج المروس) و در هر جا که در کلمات ادبا و فصحای فارسی بنظر
 رسیده بواو عاطفه است از آن جمله است قول مورخ معروف راوندی در راحة الصدور (ص ۱۷۹ نسخه
 مطبوعه بتصحیح دانشمند فقید مرحوم محمد اقبال) : « هر پادشاه که حاشیت و اصحاب و امرای دولت و
 ارباب بروحا کم باشند برو جمله امور و اسباب خراب و بیاب شود ». و نیز در آنجاست (ص ۳۹۹) :
 « و از ولایات ملاحظه مخاذیل نعمتی تمام حاصل کردند و عراق خراب و بیاب بگذاشتند » و از آن جمله است
 این قول سنائی در حدیقه (ص ۶۹۱ نسخه مطبوعه بتصحیح جناب آقای مدرس رضوی) :

« اندرین دور عمر آبادان بس خراب و بیاب داری خان » الی غیر ذلک.

بشکل و صورت مردم نگه مکن کانگه در اوفتی چو قوامی بدمام ندادانی
 بچشم عقل در احوال روزگار نگر که مایهٔ ظلمات است پیر نورانی^(۱)

زیبش تیغ اجل میشو^۲ و سپر بکن
 بزخم گرز خرد مغز آرزو بشکن

حیب ایزد بیچون رسول بارخدای
 چراغ عالم و خورشید شرع^۴ و بدرهدی
 رسول بازسین مصطفای نیکو خالق
 بنفس آیت رحمت بشرع رایت حق
 رسیده در صفت کبریا بقوت و قدر
 بهشت در بر او گفته آرزویی کن
 فروده پایه اش از هر نبی بچند صفت
 ببرده روز شرف در جهان زهر یک دست
 برون عرش مجیدش فرشته گفت بدوی^۶
 خجسته رسم و مبارک پئی که از تشریف
 بیوستان فصاحت گه گزارش وحی
 بگرد عالم شرع بلند روشن او
 درخت طوبی در باغ شرع او شاخیست

محمد قرشی آفتاب هر دو سرای^(۳)
 وزیر عقل و ندیم فرشته خاص خدای
 که بود خلقت او خلق را بهشت نمای
 امین راه نمای و کریم کارگشای
 گذشته از درج انبیا بهمت و رای
 فرشته بر در او گفته خدمتی فرمای
 ستوده ایزدش اندر نبی^۵ بچندین جای
 نهاده در شب معراج بر دو عالم پای
 درون پرده غیث خدای گفت در آی
 بر آستانه او آشیانه کرده همای
 زبان او صفت طوطیان شکر خای
 چو آفتاب روان پرور و جهان آرای
 قوامی از بر او عندلیب مدح سرای

مطیع ملت او نیک بخت مسعودست

مقیم خدمت او بر مقام محمودست

ز طبع پاک قوامی حدیث خوش خیزد
 اگر چه جنس نباشد گریزد از ناجنس
 خدا یگانا دانی که تیغ اندیشه
 چو حق شناس ندارم چگونه گویم شعر

ازین بود که زهر ناخوشی پرهیزد
 چو عندلیب که با عنکبوت نامیزد
 هزار بار بهیبت چو خون من ریزد
 چو دل قوی نبود چون معانی انگیزد

(۱) گویم اراد این است که روزگار که پیر نورانی بنظر میآید اصل و مادهٔ ظلمات است. (۲) نص: «مشه».

(۳) در سابق گذشت که هلالی جغتائی این مصراع را تضمین کرده است (رجوع شود بص ۱۴۸). (۴) نص:

خورشید صدر. (۵) نبی (بضم نون و کسر باء) بمعنی قرآن است. (۶) کذا صریحاً؛ و شاید «بر آی» بوده است.

بنابائی^(۱) بودستم و کنون هستم نه مرد باشد کز کارخویش بگریزد
 بدست وهم پیرویزن^(۲) سپهر صفت بجای آرد ضمیرم ستاره می یزد
 چو شعرهای من امروز زهد و توحید است چه باک دارم با حق کسی بنستیزد^(۳)
 اگر ز کعبه بیاویختند سبعیات^(۴) فرشته شعر من از عرش می در آویزد
 زبانگ و نام مراد زمانه گردی خاست گر آن^(۵) تمام نشیند قیامه برخیزد

عنایت ازلی هیچ باقی^(۶) نگذاشت

مرا بشکر سراز سجده بر نباید داشت

[ترگیب بند پست که در توحید و زهد و بند و منقبت پیغمبر (ص) و

امیر المؤمنین (ع) و شیعیانیش گفته]

[بیت ۱۷۷]

جز آفریدگار جهان آفریده نیست بشنو که کس چنین سخن از کس شنیده نیست
 تا زنده ام جز این نرود بر زبان من زیرا که کس مرا جز ازو آفریده نیست
 مادر مرا که زاد و پیرورد و شیرداد الا بیاری و کرمش پروریده نیست
 آن فرد بی نظیر که صنع بدیع او هر یک چنان که هست چنان دیده دیده نیست
 در صنع او نگاه نکردست عاقلی کانگشت را ز روی تعجب گزیده نیست
 داند عاقلان که بدست صبا جز او کس در بهار پیرهن گل دریده نیست
 از قدرتش ز شیرۀ انگور در خزان خون چکیده هست که حلق بریده نیست
 گر فرق نار قدرت ایزد شکافتست جز بر جمال سب چرا خون چکیده نیست
 یک بنده گرد در که این پادشه نگشت کز پیش او جنیبت رحمت کشیده نیست
 هر دو جهانش^(۷) پر ز غلام و کنیزک است وین طرفه تر که خواهی یکی زان خریده نیست
 دنیا سگی است بر در او و آنکه مرد دوست از پیشش این سگ متنتک چخیده^(۸) نیست

(۱) نص: «بنابایان» و شاید «زنابایان» بوده است. (۲) نص: «بیرینن». (۳) نص:

«به نستیزد» (بتقدیم با، و تفکیک آن از نون) صریحاً. (۴) نص: «بیاویخت بر سبعیات» و مراد از

«سبعیات» مملقات سبع است. (۵) نص: «که آن»؛ و شاید «که گر» بوده است. (۶) نص: «باقی»

(۷) نص: «جهانش» (۸) علامه مجلسی (ره) در کتاب اعتقادات نظیر این تشبیه را در حق ابلیس بیان کرده

است و نص عبارت او این است (ص ۲۹۹ نسخه مطبوعه در ذیل شرح شافیه ابی فراس): «ولنعم ما مل الشیطان

بالکلب الذی یکون علی أبواب الناس ویؤذی من بهم یدخول دار مالکة ولا یمنکن دفعه إلا بان ینهره المالك

«بقیه حاشیه در صفحه آینده».

توحید و زهدگوی قوامی که در سخن
جائی رسیده که کس آنجا رسیده نیست
هر کس که کرد خدمت او از میان جان
او راست دولت ابد و ملک جاودان

هر کس که قصد خدمت این پادشاه کرد
آن پادشاه که چرخ و زمین و ستاره را
لشکرگه سپاه و ستاره سپهر ساخت
در راه روزگار بمیدان شرق و غرب
از روی مصلحت چو ز خاک آدم آفرید
ابلیس خاکسار که بود از مقربان
فرمان حق نبرد و نیاورد سجده
بنده ز جهل اگر چه دلیری همی کند
چون بنده را خدای بدرگاه بار داد
باید که سرگران نشود گرچه بایش
مردان راه عشق ز بهر رضای دوست
گر چه گناههای قوامی بسی بود
سوگند میخورد که نگوید جز این سخن

اندیشه را بچون و چرا در بریز خون

کم کن براه ایزدی چون «چرا و چون»

معبود مملکت ملک کون و کاینات
جبار عرش و فرش و قدیم صفات و ذات
ذاتی قدیم بوده ولیکن نه از قدم
حیی همیشه زنده ولیکن نه از حیات

«بقیه حاشیه صفحه گذشته»

و نیز جره او یعلم أن الداخول من أصدقاء، صاحب البيت فكذا هذا الكلب اللعين موکل علی باب الله لتلايدخله
الاجانب ومن لا یلیق لشقائه بالدخول فيه فاذا نهره صاحبه جل شأنه بسبب استعاذة العبد به من شره أو علم
أنه من مقربى هذه الحضرة ومن خواص مالک الملائکة و کثیراً ما یدخل هذا الباب ویخرج منه وله أنس بصاحبه
لا یتعرض له هذا الكلب .

(۱) نص: «شاه». (۲) نص: «حشم». (۳) در برهان گفته: «بگناه بروزن بناه سحر و صبح زود را
گویند» گویا مراد این است که بامثال او امر ایزدی صبحگاهان اقدام کرد. (۴) نص: «بدر». (۵)
نص: «قدیم و صفات».

بر آسمان چو مشعله از قدرتش نجوم
 و اندر زمین چو مرسله از حکمتش نبات
 از امر او ستاده چنان قلزم و محیط
 و ز حکم او رونده چنین دجله و فرات
 در مرگ و زندگانی خلق زمانه را
 هم زو بود ولادت و هم زو بود وفات
 از یاد و ذکر رحمت و کفران نعمتش
 بر هر جریده حسنات است و سیئات
 بی یاد او مباح شب و روز تا بود
 روزت چو روز عید و شبت چون شب برات
 بخشد ببنده مال فراوان بمصلحت
 وانگه بلطف خواهد از و اندکی زکات
 از بندگان بقرض ستاند یکی بده
 بی فرع و بی مسبب^۱ و بی خط و بی برات
 در گاه او در کرم و فضل و رحمت است
 جامی که نه مصدره باشد نه مفردات^(۲)
 خالق ستای باش قوامی بجان و دل
 مستای خلق را که نباشد در آن نبات
 آنرا کن آفرین که جهان را بیافرید
 بگذار بعد ازین هوس و هزل و ترهات
 زیرا که در ستایش پروردگار خلق
 روز قیامت هم درجات است و هم نجات
 آن پادشاه که نیست نظیرش بملک در

دارای شرق و غرب و نگهبان بحر و بر

هر بنده که ایزد بی یار یار اوست
 بی شک و شبهه در دو جهان کار کار اوست
 آن بی نیاز بنده نواز لطیفه ساز
 کز هر سوئی که در نگری کار و بار اوست
 از چرخ بی قرار و زمین قرار گیر
 این رسمها و قاعدهها بر قرار اوست
 از بارگاه لم یزل اندر ره قضا
 حمّال آسمان و زمین زیر بار اوست
 بر بارگاه صنع ز دیبای بوستان
 طاوس نوبهار برنگ و نگار اوست
 بر تخت نوع و سوس خزان را ببر گریز
 از دست شاخ آن همه زرها نثار اوست
 ابر بهار برق مهار شتر مثال
 بر کاروان کن فیکون بر قطار اوست
 از روی بی نیازی و ز غایت کرم
 هر گونه که بنده بود خواستار اوست
 گستاخی و دلیری هر بنده که هست
 معلوم شد که از کرم بردبار اوست

(۱) کذا صریحاً؛ و معنی «مسبب» در سابق ذکر شد (رجوع شود به ص ۶۱ و ۹۰) بای جوی این معنی حمل است که مصحف «ور هینت = رهینه» باشد. (۲) گویا «مفردات» نوعی از مالیات و خراج بوده که در آن دوره امرای محلی از مردم میگردانده و شاید مراد نفراتی باشند که بنام سوار یا سرباز میگردانده اند.

هر کس که او کناره نگیرد ز خدمتش لابد^(۱) مراد هر دو جهان در کنار اوست
 یاری نخواستست قوامی ز هیچ خلق از بهر آنکه ایزد بی یار یار اوست
 بر درگاه خدای کمر بسته شد ست گر خاک رده شود شرف روزگار اوست

تسبیح او کنند ملایک ز ساق عرش

کو بر کشید عرش و هم او گسترید فرش

ای فخر روزگار من اندر ثنای تو باد ست عمر آنکه نجوید رضای تو
 دارنده جهانی و جان آفرین خلق منت بود که جان بدهند از برای تو
 هر بنده که طاعت تو ناورد بجای آن بد بجای خویش کند نه بجای تو
 چندین نثار و نعمت تو بر جهانیان بیگانگان چرا نشوند آشنای تو
 از مابدرگه توجه خیزد که گشته اند^۲ پیغمبر و خلیفه و سلطان گدای تو
 ای بنده دست را بدعا بر خدای دار تا در رسد بما برکات دعای تو
 تو مانده ای و آنکه ز تو زاد مانده نیست گوئی که چیست مصلحت اندر بقای تو
 شکر تو حق نعمت ایزد کجا گزارد^(۳) کارزد کمینه نعمت او خون بهای تو
 تو دست و پای میزان اگر چه بعمرها این کار بر نخیزد از دست و پای تو
 انده مغرور که ملک دو عالم ترا بود چون رحمت خدای بود کد خدای تو
 او آن کند که از کرم و فضل او سزد گر با تو در خور تو کند کار وای تو
 پیوسته ای قوامی شکر خدای گوی کز فضل اوست شعر خوش دلر بای تو
 میگو ثنای ایزد و میگو بدرگش ای فخر روزگار من اندر ثنای تو

زانجا که شرط و قاعده بندگی بود

در بندگی نشان سر افکندگی بود

ای جان نهاده بر کف و دل بسته در جهان زین جای سهمناک پرهیز هان و هان
 کاین دیو رسم غول فریبنده در کمین ماریست سهمناک و نهنگیست جان ستان
 او نام تو نبشته ز کین بر کنار دل تو مهر او گرفته اندر میان جان
 دنیا غمی بزرگ بود محنتی عظیم صالحی همه خصومت و سودی همه زیان

(۱) لابد = ناچار. (۲) نص: «که تشنه اند». (۳) کذا صریحاً و کویا فعل ماضی از مصدر «گزاردن» است لیکن بقریه مقام معنی خبری منفی از آن فهمیده میشود یعنی شکر تو نمیتواند که حق نعمت خدا را ادا کند.

بر «من یزید» داشته گوید ترا خرد
 ارزان بود بجان که خری نعمت خدای
 گیتی بمیزبانی و حیلت گری ترا
 خوان شگرف او را حلواست بر کنار
 نانش مخور تو تا بندانی یقین که چیست
 کس بر جهان سفله نکر دست هیچ سود
 گر عوج حرص از بن دریا بزورد دست
 چون وقت مرگ تنگ در آید بقر تو
 ملک بهشت را بخارزان و رایگان
 ملک جهان مخر که بود رایگان گران
 پرداختست خانه و آراستست خوان
 نان سپید او را زهرست در میان
 زیرا که هیچ کس نخورد زهر بر گمان
 نتوان همی ز خانه سگ برد استخوان
 ماهی بر آفتاب کشد هم بر آسمان (۱)
 پیرایه زمین شده در آخر الزمان (۲)

بیهوده رنج برتن و جان و روان منه

دل چون کری (۳) همی نکند بر جهان منه

ای آفتاب بر سر دیوار گشته زرد
 پیریت میکند اثر از دور روزگار
 بر خوردی از جهان و هنوزت امید هست
 از عشق جاه و آرزوی مال روز و شب
 از بس که سینه کوفتی اندر غم جهان
 چون تو بدست خویشتن آورده بلا
 دل در جهان مبند که مردان روزگار
 از هیبت اجل شده بیچاره و اسیر
 ای بس که از ملوک پرداخت قصرها
 آنرا که گردی از تو بود عنذر بازخواه
 بر خورده از جهان جوان طبع سالخورد
 و اندر دل تو هیچ نصیحت اثر نکرد
 او مید گفته اند که بهتر بود ز خورد
 با رنج همعنائی با درد همببرد
 چون آسمان کبودی و چون آفتاب زرد
 شایسته بمحنت و ارزانی بدرد
 مردان مرد با دل گرمند و آه سرد
 همچون زنان عاجز مردان شیر مرد
 این قصر هفت کنگره گرد لاژورد
 زان پیشتر که از تو بر آرد زمانه گرد

(۱) کذا صریحاً. (۲) کذا صریحاً و مرادش معلوم نشد (۳) «کرا کردن»: در کتب قدما، بطور اِماله نیز استعمال شده است (چنانکه در متن ملاحظه میشود) ادیب بارع و عالم جلیل سید احمد پیشاوری قدس سره در ذیل این عبارت صاحب تاریخ بیهقی «گفت کرا نکنند خودسزای خود بیند» (ص ۶۸، ۳؛ ۲۰) گفته: «کرا نکنند یعنی سود نکنند و نیز زد و منوچهری این کلمه را بطور اِماله گفته است آنجا که میفرماید: «از حکیمان خراسان کوشهید و رود کی»
 «گویا مید و ببینید این شریف ایام ما»
 «تاشمارا شاعری کردن کند هر گز کری»
 (۴) نص: «بران خورد». (۵) اشاره بمثلی معروف است که «امید به از پیش خورد»؛ و برای ملاحظه شواهدش رجوع شود بکتاب «امثال و حکم» تألیف دانشمند مجترم جناب آقای دهخدا (ج ۱، ص ۲۸۵).

ای خواجه بر سرای فنا اعتماد نیست
 با اهل فتنه بهمه دست برفشان
 مثل تو روزگار نیابد قوامیا
 تا روزگار جفت بود کردگار فرد

راه دراز پیش و ترا نیست توشه

تدبیر عاقبت (۲) کن و بنشین بگوشه

ای خفته تو خواب گران سرگران شده
 در کاروانسرای فنا عاجز و غریب
 بس کاهلی و بی تو نخواهد هیچوجه
 هر چند کاهلی بنماز و بکار خیر
 بینم ز ظلم خلق زمین و زمانه را
 بر تخت عهد یوسف عمر تو پیر شد
 از عبرت زمانه همه روی چشم باش
 آزرده پادشاه جهان را زمعصیت
 بی طاعتی براه قیامت نهاده روی
 برخان و مان و جان و تن و مال عاشقی
 خود را بوقت نزع بینی بچشم خویش
 خواهد بماند نام قوامی میان خلق
 زان نیکتر مدان که بمانده بنیکوئی

اندیشه کن ز دوزخ و جایی قرار گیر

روز شمار و هیبت او در شمار گیر

ای مانده بر در هوس این در فراز کن
 نزدیک شو بطاعت و ز فسق دور باش
 چون منعمان ز کوة (۳) بروی و ریامده
 یک روزی از مطالعه (۴) نفس بازمان

(۱) نص: «بای» (بدون هیچ نقطه). (۲) نص: «عاقبت». (۳) نص: «زکات». (۴) کناد صریحاً؛ و شاید اصل چنین «یک روز از مطالعه» بوده است.

ملك بهشت را بصفا کاروبار ساز
گفتست حق که کوتاه کن دست از بن جهان
در کار خیر موی چو پَر غراب را
آز و نیاز خسته و رنجور داردت
زان پیشتر که بر تو کند دیگری نماز
نه در جهان وفاست و نه بر مردم اعتماد
گر آرزوی شعر قوامیت میکند
چون بایدت نگار سرای بهشتیان
بردار نسختی ببهشت خدای بر

تا خفته هوایی و آشفته هوس

با دیو همنشینی و با غول هممنفس

روز آمدای عزیز و تو در نامدی^۲ از خواب
پیری چو صبح روز^۳ بر آمد ز فرق تو
روز غمت رسید و شب شادیت برفت
تا چند خواب غفلت تا کی خمار جهل
باده مخور که عمر تو بر باد میدهد
گر در شراب شربت مرگ تو در رسد
گر چه صواب خویش تو به دانی ای پسر
یکباره آب خود مبر امروز کانگهی
گر طاقت عتاب ملك نیست مر ترا
پیوسته با توانگر و درویش و خوب و زشت
از کبر و خشم ریش دلی را نمک مکن
تا باشی ای قوامی توحید و زهد گوی
توحید و زهد گفتن تو اعتقاد را

بردار سر ز خواب که سر بر زد آفتاب
تو خفته ای و کرده چنین پایدار آب
تو در درنگ و عمر عزیز تو در شتاب
روز و شب تو توقف شده بر خمار و خواب
آگه نه که شرّ دو عالم بود شراب
پیش خدای عزّوجلّ چون شوی خراب
کار تو زین طریق نینم همی صواب
فردا خدای با تو با آتش کند خطاب
اهل سؤال را بتهدّ مده جواب
خوش طبع باش و بر همه چون آفتاب تاب
کز درد آن بر آتش دوزخ شوی کباب
کز ایزدت بروز قیامت بود ثواب
چون خانه راستون بود و خیمه را طناب

(۱) نص: «نه در». (۲) نص: «تو در نامندی». (۳) کذا؛ و شاید اصل «چو صبح و روز» بوده است.

می کوش در سخا که بهشتی صفت سخیست
بدخوم شو که خوی بد از طبع دوزخیست

ای پیر سالخورده بتدبیر پیر باش	وای تو جوان جوان نصیحت پذیر باش
مادام ^(۱) خوبگوی وضع و شریف شو	پیوسته نیکخواه صغیر و کبیر باش
نیک اعتقاد و مشفق و ایزد پرست شو	مردم نواز و خوشدل و نیکو ضمیر باش
زه داز جوان نکوتر و دانش ز کودکان	ای پورپور وقت خرد پیر پیر باش
در زاهدی پلاس می پوش و ممکن نفاق	تو زهدورز و پیر هنت گو حریر باش
در گفت و گو ^۲ چو عالم وقتی حلیم شو	در جست و جو ^۳ چو ناقده خلقی بصیر باش
چو مرد دوست روز ادب خوبگوی شو	چو [ن] مرغ بوستان بطرب خوش صغیر باش
بیچاره که پیش تو آید بحاجتی	در مانده را بدست کرم دستگیر باش
چون سیرت تو چون شب تاریک تیره شد	گو صورت ^۴ نکوی تو بدر منیر باش
تا تیر بد چو قد تو بودی کمان بفعل	اکنون که چون کمان شدی از دل چو تیر باش
خواهی که تا بزرگ شوی در میان خلق	بر در گه خدای تعالی حقیر باش
چون آفریدگار نظیرت ^(۵) نیافرید	بر لشکر سخن چو قوامی امیر باش
سر بر جهان نداشته گردن فراشته ^(۶)	بر لشکر سخن چو قوامی امیر باش

در خدمت تو بر فلکیم^(۷) ای ملک سرشت

چون آنکه با چهارده معصوم در بهشت

بگرو بایزد و بصفات و کمال ^(۸) او	آنکه بمصطفی و بأولاد و آل او
وز بعد مصطفی بعلی ناز و سرفراز	نیکو شناس در درج دین کمال او
آن میر مصطفی نسب انبیا صفت	رشک آمده ملامکه را بر خصال او
جان مقرّبان شده روزی هزار بار	برخی ^۹ دست و بازو و جاه و جلال ^{۱۰} او
شیری که بود جایگش بیشه خدای	شیری که ژنده پیل نبودی بیال ^(۱۱) او

(۱) مادام = پیوسته. (۲) نص: «گفت و گوی». (۳) نص: «جست و جوی». (۴) نص: «سیرت». (۵) نص: «بصیرت». (۶) نص: «فراشه». (۷) نص: «بر فلک ایم». (۸) کذا و شاید و او «و کمال» از زیادات نساخ باشد. (۹) نص: «ترخی»؛ و برخی فدیبه و قربانی را گویند. (۱۰) نص: «جمال» (۱۱) کذا صریحاً؛ و محتمل است که «بیال» بوده است.

بازی که آشیانه او بود ساق عرش
 شاه مبارزان که نبوده است در جهاد
 بر شیعتش نثار بود رحمت خدای
 خواهی که در بهشت بینی جمال حور
 گر گویدت کسی که کسی بهتر از علی ست
 والله که هر که بغض علی در دلش بود
 حمّال هیزم سقرست اندر آن جهان
 در مرتضی بچشم قوامی نگاه کن
 از روضه بهشت سیل است سلسیل

در پنج تن که ششمشان^(۴) بود جبرئیل

تا در زمانه نام قوامی بر آمده است
 از بهر اهل دین بکتاب خانه هنر
 اندیشه مفیّرش اندر میان^(۵) شعر
 رفته بهفت کشور ازو لشکر سخن
 هم نا نبای نان شد و هم پادشاه نام
 گفتست بارها که مرانان ز گندمست
 در آسیای فکرت من بوده بار کش
 عطار عقل را بدکان^(۶) خمیر من
 نانیست نان من که خرد را حلاوتش
 این میده^۷ را ز مائده دان که زاسمان

در شاعری ز خلق جهان برتر آمده ست
 توحید و زهد را دل او دفتر آمده ست
 گوئی مذکور است که بر منبر آمده ست
 از روی نام پادشه کشور آمده ست
 این رسم و قاعده بسراو در آمده ست
 کانبار او خزینه پر گوهر آمده ست
 گاوی که زو ببهر شرف عنبر آمده ست
 همچون خمیر مایه گلشکر آمده ست
 از آب زندگانی شیرین تر آمده ست
 بر پرّ جبرئیل پیغمبر آمده ست

(۱) کذا صریحاً؛ و شاید که چنین بوده است: «بازی که نبود ایچ». (۲) نص «جمال». (۳) در آنچه من -

آرا گفته: «در جوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد چنانکه انوری گفته:

«وین طرفه که آزموده صدبار ترا هم باز بعشوه در جوال تو شدم»

چنانکه ملاحظه میشود شعر قوامی نص است در اینکه در اعم از معنی فریب و دغا نیز استعمال میشود.

(۴) نص: «شیشمشان». (۵) کذا و محتمل است که «بیان» باشد. (۶) نص: «بدوکان». (۷) در برهان

قاطع گفته: «میده بفتح اول و نالت و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند» و این کلمه در

این دیوان مکرر ذکر شده است و در ص ۹۸ نیز تصریح بمعنی کلمه کردیم لیکن در ص ۱۳۷ (س ۲۳) این

کلمه یعنی «میده» تصحیف شده و «میوه» چاپ گردیده است و صحیح چنین است «که باشد میده مارا

خمیر از عقل و آب از جان».

زان گرده‌ها مدان که ز دیگر تنورها خام و فطیر از آتش و خاکستر آمده ست
 کز (۱) پختنش مرابسی از آتش جگر دود دل از تنور تفکر بر آمده ست
 [در توحید و مناجات و منقبت پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) و مدح
 منتجب الدین حسین بن ابی‌محمد و رامینی (ره) گوید]

[۱۳۸ بیت]

دارنده گردون و نگارنده اختر جان پرور و دارای جهان اعظم و اکبر
 فردی صمدی لم یلدی راه نمائی یگی نه چو هر یک همه (۱) از همه برتر
 او باشد آخر نه زمین باشد و نه چرخ او بود ز اول نه عرض بود و نه جوهر
 بی او زمین بر؛ نهد مورچه پای بی او بهوا در؛ نگشاید مگسی پر
 آن باشد که خواهد و آن بود که او خواست کس را نبود هیچ شک و شبهه بدین در
 هر گز نکند ظلم نه خواهد نه پسندد زو عدل بلا ظلم بود خیر بلا شر
 مؤمن بود آنکس که نهد پای بدین ره کافر بود آنکس که کند پشت بدین در
 دور است ز تشبیه و تعطیل و ز تخییل^۲ فرد است ز انباز و ز همتا و ز همسر
 بد بخت کسی بود که تشبیه درو بست بیچاره ندانست (۴) مصوّر ز مصوّر
 گفتند که بر عرش نشیند ملک العرش نادان همه اندر سر گفتار کند سر
 بر عرش چگونه بود آن خالق بی چون کز در گه او عرش چو حلقه ست بدر بر

جز طاعت او نیست مرا هیچ تمنا
 در گردن من طوق «سمعنا و اطعنا»

ای خالق هر جانور و رازق هر کس لبیک و سعیدیک تعالی و تقدس
 مردان ترا آه؛ چه در روز و چه در شب میدان ترا راه؛ چه از پیش و چه از پس
 توحید تو پاکست نکوبد در هر دل توفیق عزیز است نباشد بر هر کس
 از فضل تو هامون شده چون فرش ملامع و ز صنع تو گردون شده چون سقف مقرنس (۵)
 گلها بهار از تو شود چون دُم طائوس گلبن بخزان در؛ تو کنی چون پر کر کس

(۱) نص «کر». (۲) نص: «همه‌ای». (۳) نص: «زنجبیل» و قویاً محتمل است که «تجیر» باشد و مراد مجبره باشند بقربنه تشبیه و تعطیل که مراد معطله و مشبهه هستند. (۴) «ندانست» یعنی شناخت از قبیل قول سعدی: «خدا را ندانست و طاعت نکرد» که بر بخت و روزی قناعت نکرد.
 (۵) نص: «مقرنس».

إِلّا قلم قدرت تو بر سر نرگس
بی لشکر صنع تو سحرگاه نتازد
ای چاره ما بر من بیچاره ببخشای
بیهوده منال ای دل ز راق برین در
ای پیر چرا سینه چون تیر نداری
زان پشت کمان وار بشد عمر تو چون تیر

از تاج مدو ر که کند شکل مسدّس
«واللیل إذا عسعس والصبح تنفس» (۱)
فریاد رس بنده تو و رحمت تو بس
فریاد چه سود است بفریاد خودت رس
با سینه چون تیر به آن پشت مقوّس
در جسم (۲) مقوّس چه کند روح مقدّس

جبار دهد لشکر احوال ترا عرض

در معرکه صعب «إذ انزلت الأرض»^۳

رحم آر بدین بنده خدایا بخدائی
داننده احوالی و کار تو بهر حال
در خدمت تو بنده سر افکنده نکوتر
انده نخورم گرچه مرا بسته بود کار
گوید همه کس آن منی از سر پنداشت
هر جا که بخوانند ترا باشی آنجا
مهر از شرف ظلّ تو سلطان سپهری
عباد ز شوق تو امیران سریری
از هیبت تو رفته بزرگان بحقیری
باخویشتن از لطف تو گویم مطلب پیش
از دست در اتمم اگر دست نگیری

کز رحمت تو بنده میناد جدائی
صدقی و حقیقی است نه روئی و ریائی
در راه خدائی نبود بار خدائی
یک در بنبندی (۴) تو که تا صد نگشائی
ای آن همه هیچ ندانم که کرائی
یک جای نه یتو (۵) که بر رحمت همه جانی
مه در تتق صنع تو خاتون سمائی^۶
ز هاد ز طوق تو غلامان سرائی
بر در گه تو آمده شاهان بگدائی
ترسم که چو جوئی همه از جمله برائی
وز پای در آیم اگرم باز نپائی

تسیح من اینست چه در صبر و چه در شکر

گفتن گه و بیگاه لك الحمد؛ لك الشکر (۷)

دیویست جهان ای دل و تو دیو پرستی
چت بود که چون دیو بدیوانگئی چت^۸

از دامگش گری بجهی جستی و رستی
از خاکی از آنست ترا میل پیستی

(۱) آیه ۱۸ و ۱۹ سوره مبارکه «تکویر» است بحذف «إذا» از آیه دوم برای ضرورت شعر. (۲) نص : «چشم». (۳) از نخستین آیه سوره مبارکه «زلزال» است. (۴) بتقدیم حرف باء زینت بر نون نفی منفکاً و صریحاً. (۵) نص : «نه بیند». (۶) نص : «سرائی». (۷) نص : «ولك» (۸) نص : «بدیوانگی چند».

آب تو بیک ره ببرد آتش شهوت
 گر گبر نه بیهده آتش چه پرستی
 در راه خدای آب دهی آتش کش باش
 کز روی هوی خالک نه باد بدستی (۱)
 از نیستی و هستی این عالم غدار
 چون هیچ نخیزد تو درو دل بچه بستنی
 بر کن دل از این ۲ غول و در آن دامگهی ۳ بند
 ای پیر کمان پشت چنان دان که ترا جان
 کو اولت از نیستی آورد بهستی
 با دوزخیان عهد بهم کاری شیطان
 چون تیر پیرید (۴) که در معرض شستی
 بس غافل از کار جوانی و عجب نیست
 آن روز بیستی که تو آن توبه شکستی
 هشیار چه داند که چه کردست بمستی
 آزی تو در الحمد و تو اندر ره (۵) و سواس

عمر تو رسیده به « من الجنة والناس »

پیرا بده انصاف گرت می بدهد راه
 با زرق نیامیخته لله و فی الله
 ای بس که بگری که نگردد رخ تو تر
 وی بس که بنالی که نباشد دل آگاه (۶)
 در دین چه نهی پای و بدنیا چه کشی دست
 ظاهر چه کنی آه و بیاطن چه زنی راه
 جاه تو بدنیادر؛ چاه است بعقبی
 آن نیکتر آید که باندازه کنی چاه
 در راه مناجات گران روتری از کوه
 در کفه طاعات سبکسرتی از گاه
 چون پیش رسی هیچ نکردی بجوانی
 دامنم که پیری نکنی از پس پنجاه
 در منزل رحمن بنه نه (۷) رخت بیفکن
 بالشکر شیطان چه زنی خیمه و خرگاه
 باید که بشبها بودت در ره دل پیک
 تا عرضه کند قصه راز تو بدرگاه
 چون طاعت و نیکی نکند مرده بود مرد
 چون پیل و فرس برده شود مات شود شاه
 ای سست بخیرات قوی باش بدین در
 راه تو مخوف است ز دین بدرقه خواه
 درد رج دل از گوهر دین نور دهد روی
 بر تخت شب از کلاه که جلوه کند ماه

چون با همه آفاق برون آمدی از پوست

خلقت نبود دشمن و باشد همه کس دوست

(۱) در برهان گفته: « باد بدست مردم بی حاصل و هیچ کاره و تهیدست و مفلس را گویند ». (۲) نص: « ازان » .
 (۳) کنایه « دام گهی » صریحاً؛ و گو یا مراد از این دامگه عالم الوهیت است. (۴) نص: « پیرید ». (۵) نص:
 « اندره »؛ و شاید اصل: « تو در سوره و سواس » یا در « شرو سواس » (که مأخوذ از آیت « من شر الوسواس
 الخناس » باشد) بوده است. (۶) نص: « نباشد دل آگاه ». (۷) بنه نهادن کنایه از اقامت کردن است.

ای بیخبر از نعمت دارنده آفاق
از عرف رمان گشته و [۱] از شرع کربزان
اندر دل و جان وجگرت محنت دنیا
مادام زحق جان و روان تو گریزان
از دوستی دنیا و ز غایت (۲) شهوت
گر بر دل پر جهل تو زنگار نبودی
از شربت جام ملک الموت بیندیش
دانی که محابا نکند مفرعه مرگ
دنیا نه چو جنت بود و یار نه چون حور
در راه خدائی نرسد پای تو زیرا
امروز همه عهد خداوند شکستی
پنداشتم ای مهتر من سایه دینی

نه نه که نه سایه دین مایه کینی

ای طبع تو ناساخته با ملت تازی
از بهر رسول قرشی جان بقدی کن
جوینده او باش اگر طالب حقی
آوازه شرعش همه آفاق گرفتست
تا شرع ندانی نخوری نان حلالی
فردات بسوزند گر امروز نسازی
کاین کار حقیقی است نه شغلی است مجازی
گرد حرمش گرد اگر محرم رازی
آخر نتوان داشتن این کار بیازی
تا پاك نشوئی نشود جامه نمازی

(۱) در قاموس ضمن معانی «مخراق» (بروزن مفتاح) گفته: «المنديل يلف ليضرب به» و در تاج العروس در شرح آن گفته: «والمخراق (المنديل) أو نحوه (يلف ليضرب به) أو يفرع عن ابن الاعرابي؛ وأنشد: «أجالدهم يوم الحديقة حاسراً كأن يدي بالسيف مخراق لاعب» وقال غيره: المخاريق واحد ما مخراق [وهو] ما يلعب به الصبيان من الخرق المفتولة؛ قال عمرو بن كلثوم: «كأن سيوفنا منا ومنهم مخاريق بأيدي لاعبين» وفي حديث علي رضي الله عنه: البرق مخاريق الملائكة أي آلة يزجي بها الملائكة السحاب ويسوقه» ودر منتهی الارب گفته: «مخراق فوطه پیچیده و تافته که بدان زنند». (۲) در غیبات اللغات گفته: «حراق بالضم وبتشدید و تخفیف راء، بمعنی سوخته که از سنگ و چخماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و التشدید نیک سوزنده (از منتخب)». (۳) کذا و درست هم هست لیکن اگر چنین میبود «از دوستی دینی و از» بی زحاف بودی. (۴) در برهان گفته: «سفر اقی بفتح اول بروزن چخماق بمعنی سفر اقی است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است». (۵) نص: «واگر».

بی جان بهی^۱ ای دل که بدو جان نفزائی
 آن خواجه دو جهان^(۴) که که خلق و تواضع
 بی سر بهی^۲ ای تن که بدو سر نفرازی^۳
 کاریش نبوده است بجز بنده نوازی
 جبریل امین در ره او پیک نیازی
 شمشیرزن لشکر او حیدر غازی
 ای شاعر رازی بر پیغمبر تازی
 مدّاح نبی باش که باشی بقیامت

بگذار جهان را و خرافات محالش

از بعد ملك زن در پیغمبر و آتش

پیرایه مردان خدا حیدر کزّار
 آن حاجب بار در اسرار پیمبر
 آن هم نسب و هم نفس احمد مختار
 آن میر دلیر سپه دین جهاندار
 شاهی شده همگوهر او احمد مرسل
 سلطان شریعت را او بود سپرکش^(۷)
 شیر شده همشیره^(۶) او جعفر طیار
 میدان شجاعت را او بود سپهدار
 جاندار^(۸) شه مآت و جانبخش شب غار
 با آنکه سبق برد بهر وقت و بهر کار
 تقصیر همی باشد و معذور همی دار
 فتاح در خیبر و مفتاح در علم
 بنگر درج همّت آن^(۹) سید معصوم
 جان کرد فدای نبی الله و همی گفت
 از جان و روان سوخته آل رسولم
 آنرا که بود دوستی آل پیمبر
 ز اولاد و ز اصحاب پیمبر بهمه وقت
 هم اول این یازده هم آخر آن چار
 زیرا که ز اولاد و ز اصحاب نبی اوست

(۱) نص: « نهی ». (۲) نص: « نهی ». (۳) محصل معنی بیت آنکه ای جان اگر تو با و ننازی و جان بدو نیفزائی بهتر آنست که بیجان باشی؛ و ای تن اگر تو با و سر نیفرازی و با انتساب با و مباحات نکنی بهتر آنست که بی سر باشی یعنی زنده نباشی. (۴) باید « دو جهان » را بسکون جیم و وصل آن بحر کت دال مضموم واقع در ماقبل خواند چنانکه در ص ۱۲۰ شواهدش ذکر شد. (۵) نص: « آیت »؛ و مضمون مأخوذ از حدیث شریف مسلم الصدور نبوی است که فرموده: « نصرت بالرعب مسيرة شهرین ». (۶) همشیره یعنی همشیر؛ اعم از آن که از جنس نر باشد یا ماده و اطلاق آن فقط بر خواهر چنانکه در این زمان شایع و معروف است از مستحدثات است و شواهد این مدعا زیاد است هر که طالب باشد خودش بمطالعه مراجعه کند. (۷) نص: « سیر کش »؛ ارباب نظر خودشان توجه و تعمق کنند. (۸) در برهان گفته: « جاندار محافظت کننده و نگاهبان را نیز گویند ». (۹) نص: « بنگر درج و همّت او » و بخاطر دارم که در کتاب نقض شیخ عبدالجلیل رضوان الله علیه نیز نظیر این تعبیر را (یعنی اطلاق کلمه « او » را در جای « آن » بعینه نظیر همین مورد) دیده‌ام با وجود این چون بعید بنظر میآید بصورت متن تصحیح کردم.

می گوی دلا منتقبت صاحب صنین
واندر عقبش مدح أجل^(۱) منتجب الدین

میری که در آفاق نیابند نظیرش
پیرایهٔ اسلام شده بخت جوانش
میری بکفایت ز وزیران جهان بیش
گوئی ز لطافت تن او روح مصفاست
مه گفته بخورشید که رود در بچینش^(۲)
باغی شده جاهش که ز عزت درختش
نه دایرهٔ چرخ شده خط شریفش
با او چو کمانست بدانیش بکزی^(۳)
همچون رضی الدین پدری^(۴) گشته معینش
هر دوست^(۵) که او راست بهماناد نشاطش
شاهی که توان خوانده می بدر منیرش
سرمایهٔ اقبال شده دانش پیرش
گشته چو وزیری خرد فایده گیرش
گر^(۶) روح نگشت از چه بود عقل وزیرش
دین گفته بدولت که بیا پیش بمیرش
مرغی شده کلکش که صریرست صفیرش
چار اصل جهان گشته سه انگشت دبیرش
آنگاه شود راست که دوزند بتیرش
آن صدریگانه که ملک باد نصیرش^(۷)
هر خصم که او راست بگیراد ز حیرش^(۸)

مفتاح فرج^(۹) منتجب الدین هنرور
فرزانه حسین بن ابی سعد مظفر

(۱) «أجل» (بتخفیف لام) مخفف أجل است (بتشدید لام) یعنی بزرگتر. (۲) نص: «کز» (۳) در بهار عجم گفته: «درد چیدن کنایه از تیمار و بیماری و درد دیگری بر خود گرفتن است صائب گفته: هر که را باشد دلی می چیند از چشم تو درد طاب آملی در بیمار مدوح گفته: «زردی از چهره او نیز اعظم برداشت و حید گفته:

«همچو بیماری که چیند درد بیماری و حید و بر این قیاس «درد چین» به معنی مونس و غمخوار ما خود از این است؛ نظامی گفته: «بدین آسمانی زمین توام ز چینم ولی درد چین توام».

(۴) نص: «چو کزی»؛ و میتواند بود که در اصل «ز کزی» بوده باشد. (۵) نص: «نه پری». (۶) نص: «داد بصیرش». (۷) نص: «هم اوست». (۸) در غیث اللغات گفته: «زحیر مرضی است که بفارسی آن را پیچش گویند» پوشیده نماناد که اطلاق «زحیر گرفتن» در مقام نفرین و غیر آن در زمان ناظم (ره) خیلی معروف بوده بطوری که بنظر میآید که اصطلاح خاص بوده است و این امر از ملاحظهٔ کتب آن عصر بخوبی روشن میشود و از جمله مواردیکه فعلا در نظر دارم عبارت راوندی مورخ معروف است در راحة الصدور (ص ۳۵۹): «دو بزرگان گفته اند دلی را چو شادی از اعتدال بگذرد زحیرش بگیرد» و گویا نظیر این عبارت را نیز در آن کتاب کراراً بکار برده است و شاید مراد از این نفرین طلب ابتلاء و بلاء برای مدعو علیه بوده است که دیگر امید حیات برایش نباشد. (۹) نص: «مفتاح فرج».

ای بر همه أحرار جهان گشته مقدم
در حضرت پاك تو ز فضل ملك العرش
جاه تو رفیع است و درجهای تو عالی
ای نامه انصاف ز عنوان تو زیبا
دلشاد بیدار تو خلقان زمانه
از گوهر و فضل و کرم وجود و کفایت
دست تو رسیده ست سوی تربت أحمد
پیران نکنند آنچه تو کردی بجوانی
انده مخور کزدل پاك و نیت^(۲) خوب
جان تو بماناد که در حضرت و غیبت
بادا بتوبر فرخ و میمون و خجسته

در غایت اقبال ترا ملك مسالم
تأیید پیایی شد و توفیق دمام
عهد تو درست است و سنخهای [تو] محکم
وی حله اسلام ز خیرات تو معلم^(۱)
خشنود ز کردار تو دارند عالم
هستی شرف عالم و فخر بنی آدم
پای تو سپرده ست ره کعبه اعظم
از چون تو خلف مادر دین را نبود غم
دنیات مسلم شد و عقبات^(۳) شود هم
خلقی بتو شادند و جهانی بتو خرم
شعر من و تشریف تو و ماه محرم

او مید چنانست که در موضع معلوم

جبار کند حشر تو با چارده^(۴) معصوم

هر گز چو قوامی نبود نان پز چالاک
بر زیگر و همم بنخم داس تفکر
در آسگه خاطر من ساخته ایزد
از طبع شرارست مرا در دل آنجم
در شهر^(۵) الهی بدکان نبوی در
در مرو عبارت که پزد بهتر ازین قرص
زین گرده خورد آدمی عاقل دانا
نان چومنی طعمه هر حلق نباشد
شاید که خورد نان مرا مردم^(۶) فاضل

نانم زدم گرم و خمیرم ز دل پاك
گندم درو از مزرعه طبع هوسناك
سنگ از تن حساسم و دلوازدل دراك
وز عقل تنور است مرا بر سر افلاك
از آتش افلاك پزم گرده لولاك
بغداد سخن را نبود بهتر ازین كاك
زین نان نخورد خربط و نازیرك و ناپاك
کز روی خرد خاك بود در خور خاشاك
تا در دهن عقل نهد لقمه ادراك

(۱) در غیبات اللغات گفته: «معلم بضم میم [وسکون عین] و فتح لام = نقشدار و مخطوط و منقش چه علم بفتح تین به معنی نقش و نشان است (از منتهی)» (۲) «نیت» بتخفیف یا، مخفف «نیت» بتشدید یا، است چنانکه در سابق (ص ۷۸) شواهدش را ذکر کردیم. (۳) «عقبیت» (۴) نص: «چهارده» (۵) نص: «در شهر» (۶) نص: «مردم».

در علت نادانی و در ابتلی جان^(۱) بیمار کهن را چه ازین نان و چه تریاک
 آنرا که تن نان بچنین آب بگیرد^(۲) چون مار بسوراخ در آن به که خورد خاک
 چون رکن دکانم نبود قبله اومید

چون قرص ضمیرم نبود قرصه خورشید

ای کعبه دولت در تو قبله دین باد
 تاهست زمین و فلک از حشمت و جاهت
 بر پایه کمتر عدوت باد بدنیا
 سعد فلکی^(۴) هر شب و هر روز بنوبت
 هر دل که نپوشد ز ره مهر تو بر جان
 بادات کمان طرب از ابروی جوزا
 عزت تو ز دین است و جلال تو ز دنیا
 تا هست مددهای نفسها ز هواها
 تا خوب شود کار دعا از ره آمین
 المنة لله که کارت بنظام است
 مانند جمت ملک جهان زیر نگین باد
 آراسته روی فلک و پشت زمین باد
 وز جامه دین خلعت تو دست مهین^(۳) باد
 بر در گه اقبال تو چون اسب بزین باد
 از شست^(۵) بلا بر جگرش ناوک کین باد
 بر جان بد اندیش ز اندوه کمین باد
 تا دهر بود با تو همان باد و همین باد
 پیشین نفس دشمن تو باز پسین باد
 آمین دعاهات ز جبریل آمین باد
 از کوری بدخواه تو تا باد چنین باد

[در توحید و مناجات گوید]

[بیت ۳۵]

بس مبارك بود چو فرّ همای
 ذوالجلالی که پیک در گهش اند^(۷)
 آنکه اندر خزان قدرت^(۸) اوست
 آنکه اندر بهار حکمت اوست
 او پدید آورید در گیتی
 اوّل کاره با بنام خدای^(۶)
 ماه و خورشید آسمان فرسای
 باد بر شاخ زعفران آلائی
 ابر در بوستان کهن پیرای
 مرگ جانکاه و عمر روح افزای

(۱) نص: «امتلاع جای»، و گویا کلمه «ابتلاء» یا «امتلاء» است که بصورت اِماله استعمال شده است؛ در هر صورت من تصحیح عبارت را چنانکه باید و شاید نتوانستم خود خوانندگان تصحیح فرمایند.
 (۲) کذا صریحاً. (۳) کذا؛ و شاید «بهین» بوده است. (۴) مراد از «سعد فلکی» ستاره مشتری است؛ در غیث اللغات گفته: «سعد موفی و سعد کبر و سعد السعود ستاره مشتری است و سعدین زهره و مشتری» و نزدیک باین مضمون در سایر کتب نیز ذکر شده است. (۵) نص: «شصت». (۶) این شعر بسیار معروف است و حکم مثل جاری پیدا کرده است حتی در اوائل کتب و فواتح جزء «عم» ها که قدیمادر مکاتب میخواندند چاپ شده است فراموش است. (۷) نص: «آمد». (۸) نص: «خزان رقدرة».

ز و شد آبستن از لابت^(۱) صبح
 شب زنگی نمای ورومی^(۲) زای
 هر گهی بسته در رهش کمری
 دل بریجای آمدوپای برجای^(۳)
 هر درختی ز جنبش بادی
 خدمتش را نهاده سر برپای
 شیخها زو چو گنج پرگوهر
 رویها زو چو باغ طبع گشای
 از برون تن است روزی ده
 وز درون دل است راه نمای
 خواجه شاعران^(۴) از اینجا^(۵) گفت
 «ای درون پرور برون آرای»^(۶)

آفرید آدمی و آدم را

ساخت هشده هزار عالم را

کرد گاری که قادر الذاتست
 عالم السرّ و الخفیاتست
 پادشاهی که از ره عظمت
 بردش صد هزار شه ماتست
 هر قدم راه او تراویح است
 هر نفس یاد او تحیاتست
 روز و شب یاد کرد نعمتهاش
 بندگان را بهینه طاعتست
 شکر و تسبیح و امر و معرفتش
 همه از جمله مهماتست
 هر که در «لا اله الا الله»
 شک کند لای اولش لات^(۷) است
 کرم او دهد هدایت تو
 تا نگوئی مرا کرامات است
 خدمت آن کریم کن که ازو
 هر یکی را دهش مکافاتست
 از کریمی خروس را با او
 بشب تیره در؛ مناجاتست
 ز ان قوامی ثنای او گوید
 که از آن جانبش مراعاتست
 گنج توحید گشت دیوانش
 زانکه بی طمطراق و طاماتست

ای ترا یار نه و یار همه

وی یکی آفریدگار همه

(۱) کذا و تصحیحش را نتوانستیم و بنظر میرسد که يك حرف از اول کلمه ساقط شده باشد و شاید «ولابت» و یا «ولادت» بوده است. (۲) نص: «ورورومی». (۳) کذا و تصحیحش را نتوانستیم. (۴) مرادش حکیم سنائی رضوان الله علیه است. (۵) نص: «از آنجا». (۶) مصراع اول بیت حدیقه سنائی است و مصراع دوم آن این است: «وی خرد بخش بیخرد بخشای». (۷) نص: «لا اله الا الله» و «لات» نام بتی معروف بوده است، خدای تعالی فرموده: «أفرأیتم اللات والعزی» (آیه ۱۹ سوره مبارکه «والنجم»).

ملکا شرمسار و پر گنہم
 در فلک ننگرم بگوشه چشم
 روی بر خاک درگه تو نہم
 بقیامت سپید رویم کن
 گر بچشم کرم کنی نگہم
 در پناه توام چو راه بود
 گر بدنیا ز جہل دل سیہم
 با توماندہ میان خوف و رجا
 دیو دنیا کجا برد زہم^(۱)
 یا بعفوم بر آوری بر تخت
 این غم آلودہ سینہ تبہم
 یا بخشم اندر افکنی بچہم^(۲)
 تاز رحمت عفو^(۳) کنی گنہم
 گشتہام «ربنا ظلمنا» گوی
 چہ دہم^(۴) رنج بفکنم برہم
 کیست دنیا مرا چو در دین
 در من گیرکت بہشت دہم
 سر بخدمت بر آستانہ نہم
 من کہ باشم کہ بردرتو خدای

بندہ لرزان بود ز ہیبت تو

چشم دارد ہمی برحمت تو

تمت دیوان^(۵) قوامی خباز^(۶)

(۱) نص : «روہم» . (۲) نص : «بچہم» . (۳) «عفو» (بفتح عین وضم فاء و اتباع واو بحرکت فاء) بروزن «عمو» در کلمات شعرای پارسی زبان بمعنی عفو عربی (بفتح عین و سکون فاء) استعمال شدہ است در غیث اللغات گفته: «عفو بفتح اول و سکون فاء از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ در حالت قدرت (از کشف و منتخب و غیرہ) مگر در ابتدای باب چہارم بوستان لفظ عفو بفتح اول وضم ثانی و تخفیف واو آمدہ است چنانچہ گفته «عفو کردم ازوی عملہای زشت» و این نوعی از تفریس است» در بہار عجم گفته: «و فارسیان بضم فا نیز استعمال کردہ اند ناصر خسرو در خانمہ روشنائی نامہ گوید:

«اگر سہوی بود دروی عفو کن دریدہ پرردہ کارم رفو کن»

(الی آخر ماقال) و نظیر این بیت منقول از روشنائی نامہ منسوب بناصر خسرو است این

بیت کہ در «ویس و رامین» فخرالدین کرگانی است (س ۲۷۳ تحت عنوان ۶۶) :

«دگر رہ شاہ رامین را عفو کرد دریدہ بخت رامین را رفو کرد»

الی غیر ذلک من الشواہد. (۴) کذا سربحاً و در سابق نیز بہمین ترتیب ذکر شدہ است (رجوع

شود بص ۹) و شاید «دہم» بودہ است. (۵) نص : «الديوان» . (۶) نص : «خباز» .

روز چہار شنبہ ۱۸ ذی الحجۃ الحرام (عید شریف غدیر) سال ہزار

و سیصد و ہفتاد و سہ ہجری قمری مطابق ۲۷ مرداد ماہ ۱۳۳۳

ہجری شمسی تصحیح طبع این دیوان بتوفیق خدای تعالی انجام یافت

«و آخر دعواہم ان: الحمد لله رب العالمین»

حواشی و تعلیقات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله وكفى؛ وسلام على عباده الذين اصطفى.

و بگو

حواشی و تعلیقات دیوان قوامی رازی که غالب آنها با حواشی و تعلیقات کتاب شریف «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» معروف بکتاب «النقض» تألیف شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی اعلی الله درجته مشترک فیه است بترتیب ذیل ذکر میشود.

-۱-

اینکه درص ۱؛ س ۱۰ گفته:

«زان زلزله که بود که یحیی بن معاذ ری شد خراب اگر چه ترا اعتبار نیست»

گویا مراد از این زلزله همان زلزله عظیمی است که بسال دویست و چهل و یک هجری درری واقع شده است؛ ابن الاثیر در کامل ضمن ذکر حوادث سال مذکور گفته (۱):

«وفیها کانت بالری زلزلة شديدة هدمت المساکن ومات تحتها خلق کثیر لا یحصون وبقیت تتردد فیها أربعین یوما» یعنی درسال دویست و چهل و یک هجری درشهر ری زلزله سختی روی نمود که خانهها را خراب کرد و مردم بسیاری که بیرون از حد شمارند در زیر خانههای خراب شده مردند و تا چهل روز این زلزله گاه بگاه رخ مینمود».

و نظیر این عبارت است آنچه در یک تاریخ خطی (که بنا بر دلالت بعضی از قراین گویا جامع التواریخ حافظ ابروست) ضمن ذکر حوادث سال ۲۴۱ که معنون بنص این عبارت «ذکر حوادث سنة إحدى وأربعین ومائتین» است گفته (۲):

«ودرری زلزله عظیم شد چنانکه نیمه خراب شد و تا چهل روز بماند».

ووفات یحیی بن معاذ درسال دویست و پنجاه و هشت بوده است چنانکه ابن الاثیر ضمن وقایع همین سال گفته (۳):

(۱) چاپ لیدن؛ ج ۷؛ س ۵۳، و ص ۲۷ ج ۷ چاپ مصر که بسال ۱۳۰۰ شده است.
(۲) س ۲۴۴ نسخه متعلق بکتابخانه ملی؛ مذکور تحت شماره ۲۲۷ صورت اموالی کتب انتقالی از کتابخانه سلطنتی.

(۳) ابن خلکان و غیر او نیز وفات وی را درسال دویست و پنجاه و هشت نوشته اند.

«وفیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولى وکان عابداً صالحاً صاحباً
أبایزید وغیره».

پس قضیه انطباق تمام با مضمون شعر مذکور دارد و بدون شبهه مراد همین زلزله
است و بس .

ناگفته نماند - اگرچه سائر مورخین ضمن ذکر حوادث سال دویست و چهل و یک
هجری چنین حادثه را بری نسبت نداده اند لیکن ضمن ذکر حوادث سال ۲۴۲ هجری زلزله را
بری نسبت داده اند و بعضیها هم اگرچه آن را بالاستقلال یاد نکرده اند لیکن وقوع زلازل
هائله را بطور کلی یاد کرده اند که ری هم مشمول آن کلی میشود اینک بذکر برخی از عبارات
ایشان میپردازیم .

یعقوبی در تاریخ خود گفته (۱) :

«وكانت الزلازل بقومس ونيسابور وما والاها سنة ۲۴۲ حتى مات بقومس خلدن كثير
ونالتهم رجفة يوم الثلاثاء لاجدى عشرة ليلة بقيت من شعبان فمات فيها زهاء مائتى ألف ؛
وخسف بعده مدن بخراسان، ونال أهل فارس فى هذا الشهر شعاع ساطع من ناحية القلزم ورهيج
أخذ بأكظام الناس فمات الناس والبهائم واحترقت الأشجار، ونال أهل مصر زلزلة عمّت حتى
اضطربت سوارى المسجد وتهدمت البيوت والمساجد وذلك من ذى الحجة فى هذه السنة».

طبرى نیز در تاریخ خود تحت عنوان «ذکر الخبر عما كان فى سنة اثنتين وأربعين
وما تين من الاحداث» گفته (۲) :

«فمما كان فيها من ذلك؛ الزلازل الهائلة التي كانت بقومس ورساتيقها فى شعبان فتهدمت
فيها الدور ومات من الناس بهمما سقط عليهم من الجيطان وغيرها بشر كثير؛ ذكر أنه بلغت
عدتهم خمسة وأربعين ألفاً وستة وتسعين نفساً؛ وكان عظم ذلك بالدامغان وذكر أنه كان بفارس
وخراسان والشام فى هذه السنة زلازل وأصوات منكرة؛ وكان باليمن أيضاً مثل ذلك مع
خسف بها».

**ابن اثیر در کامل و ابن کثیر در البداية والنهاية و ابن العبري در مختصر -
الدول** نیز قریب باین عبارت را ضمن نقل وقایع سال ۲۴۲ ذکر کرده اند .

سیوطی در تاریخ الخلفاء ضمن ذکر ترجمه حال متوکل عباسی (۳) گفته :

«وفى سنة إحدى وأربعين ماجت النجوم فى السماء وتناثرت الكواكب كالجراد أكثر الليل
وكان أمراً من عجايب بعهد».

«وفى سنة اثنتين وأربعين زلزلت الارض زلزلة عظيمة بتونس [كذا] وأعمالها والرى و
خراسان ونيسابور وطبرستان واصبهان وتقطعت الجبال وتشقت الارض بقدر ما يدخل الرجل
فى الشق؛ ورجمت قرية السويداء بناحية مصر من السماء ووزن حجر من الحجارة فكان عشرة
أرطال؛ وسار جبل باليمن عليه مزارع لاهله حتى أتى مزارع آخريين؛ ووقع بحلب طائر أبيض
دون الرخمة فى رمضان فصاح : يا معشر الناس اتقوا الله الله الله وصاح أربعين صوتاً ثم طار؛

(۱) چاپ نجف ؛ ج ۳ ؛ ص ۲۱۵

(۲) ج ۱۱ ، ص ۵۴ - ۵۵ چاپ اول که در مصر شده است .

(۳) ص ۱۳۸ - ۱۳۹ نسخه مطبوعه در مطبعة ميمية مصر بسال ۱۳۰۵ .

وجاء من الغد وفعل كذلك وكتب البريد بذلك وأشهد عليه خمسمائة إنسان سمعوه» .
فاضل قرمانی نیز در اخبار الدول عین همین عبارت را بدون نسبت بکتاب سیوطی ذکر کرده است.

در شذرات الذهب تحت عنوان «سنة اثنتین و أربعین ومائتین» گفته: (۱)
 «فیهما علی ماقاله فی الشذور رجعت قرية یقال لها السویداء بناحیه مصر بخمسة أحجار فوقت منها علی خیمة أعرابی فاحترقت؛ ووزن منها حجر فکان عشرة أرتال فحمل أربعة إلى الفسطاط وواحد إلى تنیس؛ وزلزات الری وجرجان وطبرستان ونیسابور وأصبهان و قم وقاشان کلها فی وقت واحد؛ وتقطعت جبال وودنا بعضها من بعض؛ وسمع للسماء والارض أصوات عالیة؛ وسار جبل کان بالیمن علیه مزارع قوم إلى مزارع قوم آخرین قوقف علیها؛ و زلزات الدامغان فسقط نصفها علی أهلها فهلك بذلك خمسة وعشرون ألفاً؛ وسقطت بلدان كثيرة علی أهلها؛ ووقع طائر أبيض دون الرخمة وفوق الغراب علی دلبه بحلب لسبع مضمین من رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا الله الله حتی صاح أربعین صوتاً؛ ثم طار و جاء من الغد فصاح أربعین صوتاً؛ وكتب صاحب البرید بذلك وأشهد خمسمائة إنسان سمعوه، ومات رجل فی بعض کور الاهواز فسقط طائر أبيض فصاح بالفارسیة وبالخوزیة إن الله قد غفر لهذا المیت ولمن شهده.» انتهى ما ذکره ابن الخوزی فی الشذور».

در روضة الصفا تحت عنوان « ذکر خلافة المتوکل علی الله أبو الفضل جعفر بن المعتصم» ضمن وقایع تاریخی که نقل کرده گفته (ج ۳):

« آورده اند که در زمان متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرورفت واز أهالی بعضی از آن قری چهل ودو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خدای تعالی متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت آن چهل ودو کس حظیره در خارج بله عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن شدند.»

و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنتین و أربعین ومائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بنخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد، و درری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در دیهی از دیه های قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که: الله أجل وأعوذ بالرحمة لعباده .

و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بر زمین دیگر افتاد .

و دیگر آنکه ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر ارغراب بر درخت خرمانی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته پیرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری (۲) در این باب نوشته بدار الخلافة فرستاد که شهادت پانصد کس در آن صحیفه ثبت بود.

(۱) (ج ۲ ص ۹۷ - ۹۸):

(۲) منهی یعنی جاسوس و خبرنگار و محضری یعنی شهادتنامه = گواهی نامه.

دیگر آنکه ابی العلاء بن ابی الجار روایت کرده که در بعضی از قرای اهو از و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او بر گرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را اوهر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزد.

این غرایب را ابن خوزی در کتاب تلخیص از محمد بن هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلك محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه.

صاحب تجارب الامم ضمن وقایع سال ۲۴۱ ذکر می کند از زلزله مذکور نکرده و راجع بسال ۲۴۲ نیز چنین گفته (۱): «ودخلت سنة اثنتین وأربعین و مائتین وثلاث ولم یجر فیهما مایکتب» آنگاه شروع بند کرد وقایع سال ۲۴۴ تحت عنوان آنسال کرده است.

و در سال ۲۳۶ نیز زلزله سختی در ری روی داده است چنانکه **صاحب کتاب شریف «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام»** در اوائل باب بیستم تحت عنوان «حدیث دوم» ضمن ایراد اعتراض و جوابی بعد از ذکر برخی از مظالم بنی امیه گفته (ص ۱۹۶ نسخه مطبوعه بتصحیح استاد محترم دانشگاه جناب آقای عباس اقبال آشتیانی دام بقاؤه): «و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایتی که متوکل بفرمود تا تربت حسین (ع) و شهدا را شیار کردند و بکاشتند تا مردم بزبارت نروند در سال دوست و سی و شش از هجرت و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری چهل و پنج هزار آدمی در آن هلاک شدند».

و در سال ۲۴۵ نیز زلزله های سختی واقع شده است چنانکه سیوطی گفته:

«وعمت الزلازل الدنيا فأخرت المدن والقلاع والقناطر» (إلى آخر ما قال)؛ و شاید سایر مورخین نیز نظیر این بیانات را داشته باشند لیکن چون اصل مطلب که وقوع زلزله در ری در زمان یحیی بن معاذ باشد ثابت شد حاجت بخوض در بیان این امر بیشتر از این نداریم.

مطلب قابل توجه در این مورد آنستکه بیت مذکور یکی از اسناد تاریخی است که دلالت میکند که ری در آن تاریخ بسیار بزرگ و پر جمعیت بوده و نفوس بیشمار در آن سکنی داشته اند بطوری که ۳۵۰۰۰۰ نفر ایشان بواسطه زلزله مذکور از میان رفته اند مع ذلك وقوع این امر تأثیر مهمی را در تقلیل نفوس ساکنان شهر که قابل ذکر در تواریخ باشد پدید نیآورده است زیرا که معلوم است اگر تغییر مهمی در احصائیه نفوس سکنه آن شهر پیش می آمد باین معنی که باقیمانده گان چند برابر تلف شدگان نمی بودند بایستی همه مورخین آن زمان باتفاق کلمه بند کردن چنین امر غیر معهود پردازند در صورتیکه چنانکه ملاحظه میشود ایشان آنرا چنین تلقی نکرده اند بلکه باوجود تلفات مذکور آن را مانند زلزله معهوده که تلفات آنها نوعاً بچند برابر کمتر از باقیمانده گان میباشد و وقوع آنها خارج العاده بنظر نمی آید ضبط کرده اند و این خود با توجه بعد تلف شدگان (سیصد و پنجاه هزار نفر) بنا بر فرض صحت آن دلیل بر مدعای مذکور است.

(۱) از نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی که تحت شماره ۳۴ صورت خریداری از کتب مرحوم حاجی محتشم السلطنه ثبت است (ص ۸۲ - ۸۳) نقل شد.

مصر اعی از قصیده اولی در آثار دیگران نیز هست

اینکه در صفحه ۳ (سطر ۱۵) گفته:

«ترك جهانیان کن و بر تخت عقل گوی ای پرده دار پرده فروهل که بار نیست»

مصرع دوم بیت مذکور در کتب دیگر نیز دیده میشود؛ اولیاءالله در تاریخ رویان (ص ۹۷) و محمد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان (قسم سوم؛ ص ۱۰۵) و سیدظهرالدین مرعشی در تاریخ رویان و طبرستان و مازندران (ص ۲۴۴) و قاضی نورالله شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس هشتم در چند پانزدهم ضمن ترجمه حال ملک مازندران شاه غازی رستم بن علی بن شهریار گفته اند:

«و در مرثیه او گفته اند:

«دیو سفید سر ز دم-اوند کن برون

کاندر زمانه رستم مازندران نماند»

«ای پرده دار پرده فروهل که بار نیست

بر تخت رستم بن علی جاودان نماند»

و در تاریخ رویان اولیاءالله و مجالس المؤمنین بیت دوم مقدم و مصرع دوم چنین است:

«بر تخت رستم بن علی شهریار نیست» چون وفات شاه غازی در هفدهم فروردین ماه سال پانصد و پنجاه و هشت هجری بوده است چنانکه صاحبان تواریخ نامبرده گفته اند (وقول ابن الاثیر که وفات او را بسال ۵۵۶ نوشته است در مقابل ایشان که اهل محلند اعتباری ندارد زیرا که بطور قطع ایشان بأمور مربوطه مازندران از ابن الاثیر بصیرترند) و قوامی از شعرائی است که تقریباً بلکه تحقیقاً از اوایل قرن ششم شعر میگفته است بنظر میرسد که صاحب مرثیت مذکور مصرع مذکور را از قوامی گرفته باشد و بعید بنظر میآید که قضیه برعکس این باشد باوجود این چون تاریخ وفات قوامی بطور تحقیق معلوم نیست ضعیفاً محتمل است که قوامی بعد از سال ۵۵۸ زنده بوده و مصرع مزبور را از صاحب مرثیت مذکور گرفته باشد؛ و میتواند بود که این دو بیت مرثیت نیز از قوامی باشد و یک مصرع از ابیات خود را در دو مورد بکار برده باشد چنانکه این امر در میان شعراء کثیرالوقوع و طریقه مألوفه است والله أعلم بحقیقه الحال.

ترجمه حال شرف الدین ظهیر الملک ابو الحسن علی بن الحسن البیهقی

که قصیده دوم دیوان حاضر در مدح اوست (۱)

ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید معروف به «فرید خراسان» در تاریخ بیهق (ص ۲۲۴ - ۲۲۶) ابو الحسن علی بن الحسن البیهقی و برادر و پدر او را چنین معرفی کرده است:

«الامام الادیب ابوعلی الحسن بن علی بن احمد الغازی، و ابنه الاکبر شمس الائمة

ابوالقاسم اسماعیل المقیم والمدرس بکوره مرو، و شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی - پدرش علی غازی سجستانی بوده است و مولدومنشأ او سبزوار، و او از فحول افاضل بیهق بود، و تأدیب سید اجل عزیز و برادرش سید اجل زاهد عماد الدین یحیی رحمهما الله بوی مفوض بود و نیابت جدمن شیخ الاسلام امیرک تیمارداشتی در خطابت بیهق و تند کیر، و او را اشعار بسیار است و این دو بیت بغایت مشهور است :

لیس له عیب سوی أنه لیس له عیب یقی العینا
لورضی العین له حر ملا نثرت فی مجمره العینا

العقب منه کما تقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسماعیل و شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی و بنت هی أم جمال الدین الحسنین (بن) علی البیهقی و صائین الدین حمزة بن علی، توفی صائین الدین حمزة رحمه الله یوم الخمیس سلخ شعبان سنة خمس وأربعین و خمسمائة، و العقب من صائین الدین حمزة القاضی الامام السعید ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المجنون و الحاجی فخر الدین علی، و قضای ناحیت برسم ضیاء الدین ابوالحسن علی بن حمزه بود من سنة ثلاث و أربعین إلى وقت وفاته رحمه الله؛ توفی فی شعبان سنة اثنتین و ستین و خمسمائة و بنت أخرى للامام الحسن الغازی هی أم شمس الائمة محمد و القاضی الامام الخطیب ظهیر الدین الحسن، و هما ابنا الشیخ أبی الحسن علی بن أحمد بن سعید البیهقی؛

شمس الائمة ابوالقاسم اسماعیل بمرو متوطن شد و آنجا بنشروبت علم مشغول کشت و او را تصانیف بسیار است در هر فنی از فنون علم؛ در فقه و خلاف و ادب؛ و کتاب سه خطا در معانی غرایب احادیث، توفی فی شهر سنة اثنتی عشرة و خمسمائة و لالعقب له و من منظومه قوله :

قنعت بالبلغة ما بقیت وعن لئام الناس قد غنیت
وفی مهاوی الصبر لی مبییت و لیس من امری لی ماشیت

و شرف الدین ظهیر الملک ابتدا بنیابت پدر تأدیب سید اجل عماد الدین یحیی تیمار میداشت، پس قصیده گفت عمید خراسان محمد منصور را؛ مطلع آن اینست:

لنافی ضمان الراحلین إذا شطوا ودائع من روح الحیات لیساقسط
عمید خراسان در باب وی اکرام و انعام فرمود بوا-طه آن اکرام مرکبی و جامه و غلامی بدست آورد و بخدمت ملک جلال الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست، یک چند عارض بود، چون ملک بوری برس را برادرش ملک ارغو بردمر و بکنار دیه دیجه هزیمت کرد ظهیر الملک جامه خلق در پوشید و بزینهار برادر خویش شمس الائمة شد و اندر مدرسه وی بسرماجان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت اول عمل او که خطیر بود در عهد سلطنت سنجر رحمه الله عمل هرات بود، و از آنجا بوزارت امیر اسفهان الارغزل الدین طغرل تسکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید و مردی جواد و بذول بود، روز گار داد او نداد؛ و او گوید در شکوی الزمان:

تراجعت الامور علی قفاها کما یتراجع البغل الجموح
و تستبق الحوادث مقدمات کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند و بغداد رفت و از شهر سنة سبع عشرة و خمسمائة در عراق متصرف بود، و پسرش مجیر الدین محمد

در اعمال ری متصرف بود از آنجا انتقال نکرد تا سنهٔ ثلاث و ثلاثین و خمسمائه ، آنگاه پدر و پسر بحضرت آمدند و هر دو در مصاف النخاس صینی که با سلطان سنجر رحمه الله بود شهادت یافتند در صفر سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه و ظهیر الملک گوید در مرگ یکی از دشمنان خویش:

جری قلم القضاء بما أردنا فلم نشمت بما كتب القضاء
لان بد المنون تسلي سينا له في كبل مخلوق مضاء
واز وی دو حره ماند؛ یکی در حبالهٔ سید اجل ذخر الدین نقیب النقباء خراسان ابوالقاسم
زید بن الحسن، و دیگری در حبالهٔ سید اجل علاء الدین بن معز الاسلام نقیب (۱) هرات بود و
این خاندان بدین دو حره معمور مانده است.

«فما التأنیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال»
و نیز ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهقی مذکور ضمن ذکر شعرای ذواللسانین
(س ۲۶۳) گفته:

«وشرف الدین ظهیر الملک علی بن الحسن البیهقی هم ذولسانین بود و او را عجب
قطعه ایست پارسی آغازش اینست:

آنکه ببرد دل خلق جهان آمده است جان منست و زو مرا کار بجان آمده است»

و نیز ابوالحسن بیهقی (ره) در تهذیب صوان الحکمه در ترجمهٔ حال حکیم میمون
بن نجیب الواسطی که طبیبی فاضل و حکیم بوده است (ص ۹۸ نسخهٔ چاپی) گفته:

«و کان شرف الدین ظهیر الملک علی بن الحسن البیهقی عامل هراة مدة و یشتاق الی
مجاورة الحکیم میمون و میمون عزیز النفس قلیل الاختلاف الی اویاء السلطان فاذا مرض
الظهیر أو مرض واحد من اولاده أنزل ظهیر الملک الاتراک فی دار میمون حتی أزعجوه و
صیروه مضطراً الی رفع الحال الی العامل فعند ذلك یرتبطه ظهیر الملک حتی یعالج مرضه
و یجاوره و یجالسه مدة».

عماد کاتب در خریده القصر ضمن ذکر علمای خراسان او را چنین معرفی کرده است (۲):
«شرف الدین ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی من أفاضل خراسان و اما ثل الزمان و
اعیان الانام و اعوان الکرام و اجواد الوری و اطواد النهی جامع الشرف و الحسن و العلاء (۱)
و حالی الشرف بالسناء ، حدثنی والدی أنه لما مضی الی الری عقیب النکبة ینتظر کشف النبوة
فی تلك النبوة مستتراً بالغربة أصبح ذات یوم و شرف الدین البیهقی قد قصده فی موکبه و
هو حینئذ و الی الری مسروراً به و نقله الی منزله و تکفل بتسدید حاله و کان یتشرح حینئذ
لوزارة السلطان و هو کبیر الشان و ما زال بالری مقیمین متوانسین حتی فرق بینهما محتوم البین
و رجع هو الی خراسان و ذلك فی سنة ثلاث و ثلاثین و خمس مائة و أظن أنه نکب فی واقعة السلطان
سنجر مع الکفار الخطائیه و لله أقدار فی البریه و کان یثنی أبدأً والدی علی فضله و یقول:
إنه لم ینظر قط الی نظیره و لاملت لعینه عین مثله و قد صنف أيضاً کتاباً فی شعراء عصره سماه
وشاح دمة القصر و هو موجود بخراسان و مما أورد فیه من شعره قوله:

تراجعت الامور علی قفاها كما یتراجع البغل الرموح
و تستبق الحوادث مقدمات كما ینقدم الکبش النطوح

و قوله:

تشریف باطراف لطاف کأنها أنابیب مسک او أساربع مندل

(۱) در نسخه «نقیب نقیب (مکرراً)». (۲) از نسخهٔ عکسی خریده نقل شد.

وتومی بلحظفاتر الطرف فائن
 ينم على ما بيننا من تجاذب
 بمرود سحر بسابلی مکحل
 نسیم الصبا جاءت بریا القر نفل

و قوله:

يا خالق العرش حملت الوری
 و عبدك الان طغی (۲) ماؤه
 لما طغی (۱) الماء على جاریة
 فی الصلب (۳) فاحمله على جاریة

تنبيه بر اشتباهی در این کلام

یا قوت در کتاب معجم الادب باضمن ترجمه حال ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید البیهقی معروف بفرید خراسان بعد از ذکر وفات او در سال ۵۶۵ و بعد از ذکر ترجمه حال او از کتاب مشارب التجارب که از مصنفات خود او یعنی فرید خراسان است گفته (جلد پنجم؛ ص ۲۱۴ و ۲۱۵ چاپ دوم):

«و ذکره العماد الاصفهانی فی کتاب التخریدة و وصفه بالریاسة والشرف و قال: حدثنی والدی أنه لما مضی الی الری عقیب النکبة إلخ (آنگاه عبارت را تا آخر یعنی تا کلمه «علی جاریة» مذکور در بیت دوم از کلام یا قوت) نقل کرده و گفته:

«قال المؤلف: هكذا ذکر العماد فی کتابه و اذا عارضت قوله بما ذکره البیهقی عن نفسه فی کتابه الذی نقلت لفظه منه من خطه وجدت فیہ اختلافاً فی التاریخ و غیره والله أعلم».

نگارنده گوید:

پس معلوم میشود اینکه مصحح کتاب تنمة صوان الحکمه (مرحوم محمد اقبال) بعد از ذکر ترجمه حال ظهیر الملک مزبور در تعلیقات کتاب مذکور و اشاره باینکه یا قوت ترجمه حال او را در معجم الادب درج کرده است گفته (ص ۱۹۸):

«اما یا قوت از سوء اتفاق شرف الدین بیهقی را بسا ظهیر الدین بیهقی مصنف تنمة صوان الحکمه ملتبس کرده گمان میکند که صاحب خریده ذکر ظهیر الدین بیهقی کرده است».

مبنی بر اشتباه و غفلت از واقع امر است زیرا از بیانات گذشته صریحاً معلوم شد که عماد کاتب دچار این خبط و خطا و اشتباه شده است نه یا قوت بلکه یا قوت با بن مطلب متفطن شده و بقول خودش «و اذا عارضت قوله؛ الی آخره» بر آن تنبیه کرده است چنانکه نص کلامش را ذکر کردیم متفطن.

-۴-

ترجمه خاندان

رضی الدین أبو سعد ورامینی

رحمة الله علیه

ترجمه بند دوم دیوان حاضر (ص ۷ - ۱۲) و همچنین ۴۴ بیت دیگر اندکی بعد از آن (ص ۱۷ - ۲۰) و همچنین اواخر قصیده مفصلة توحیدیه (ص ۱۶۹ - ۱۷۰) در مدح منتجب الدین حسین بن ابی سعد و رامینی رحمة الله علیهما است بنا بر این بترجمه حال او و پدرش و برادرش و پسر برادرش در اینجا میپردازیم.

(۱) و (۲) خ ل: «طفا» (۳) فی معجم الادب: «فی صلبه».

شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی قدس سره در کتاب بعضی مطالب النواصب معروف بکتاب النقص گفته (ص ۱۷۱ - ۱۷۲):

« اماورامین اگرچه دیهی است بمنزلت از شهرها باز نماید آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابوسعید أسعد الله فی الدارین و پسران او از بنیاد مسجد جامع و خطبه و نماز و مدرسه رضویه و فتحیه با اوقاف معتمد و مدرسان عالم متدین و فقهاء طالب مجد؛ و خیرات ایشان در حریم مکه و مدینه و مشاهد ائمه و اولاد ایشان از شمع نهادن و تبرک فرستادن و بورامین در هر - رمضان خوان عام نهادن و ادرارات و رسوم که طوائف اسلام را باشد از حنفی و سنی و شیعی بی تعصب و مانند آن».

و نیز ضمن تعداد مشاهیر شیعه از خواجگان و رؤساء که در عداد اعتبار و التفات آیند گفته (ص ۲۲۶ - ۲۲۷):

«ورضی الدین ابوسعید ورامینی معمار حرم خدا و رسول که بچند موقوف بحج بایستاد و مشاهد فرمود و مدارس کرد و فرزندان وی با خیرات و احسان بیمر عماد الحجاج و الحرمین الحسین بن ابی سعد عالم و زاهد و خیر؛ و صفی الدین احمد بن ابی سعد هر دو برادر پسران ابوسعید ورامینی و خاندان ایشان».

و نیز ضمن مطلبی گفته (ص ۴۸۸):

«ورضی الدین ابوسعید ورامینی و مکین الدین بلفخر (۱) قمی در مجلس بودند». اگرچه در اینجا بمجرد تسمیه اکتفا شده است و بحسب ظاهر دلالت بر عظمت ندارد لیکن از ملاحظه ماقبل و مابعد این عبارت و تدبر در سیاق کلام نهایت جلالت ابوسعید ورامینی معلوم میشود هر که بخواید بکتاب مزبور مراجعه کند.

و نیز در کتاب مذکور گفته است (ص ۶۳۵):

«و این همه آوازه نیکنامی جمال الدین موصلی و رضی الدین ابوسعید ورامینی در اطراف و اکناف عالم نه از برای زینت کعبه و حلیه روضه مطهر مصطفی (ص) است؟! و همه علماء و عقلاء و فضلاء طوائف اسلام ایشان را بدان محمدمت میکنند که کعبه و حظیره مصطفی (ص) را در زر و نقره و مشک و عبیر میگیرند».

از این عبارت صریحاً برمیآید که رضی الدین ورامینی در اطراف و اکناف جهان شهرت بسزاداشته و همدوش و عدیل جمال الدین موصلی (ابوجعفر محمد بن علی معروف بجواد اصفهانی) بوده است که آوازه جود و سخا و خیرات و مبرات او جهان را پر کرده است. سمعانی در انساب گفته (۲):

«الورامینی بفتح الواو والراء بعدهما الالف ثم [المیم] المسکورة بعدهما الیاء الساکنه آخر الحروف و فی آخرها النون؛ هذه النسبة الی ورامین قرية کبيرة من قرى الری تشبه البلاد؛ خرج منها جماعة من أهل العلم».

و کان فی زماننا ثم رئیس متمول یعمر (۳) الحرمین و ینفق الاموال علیهمما و ابنه

(۱) بلفخر = بوالفخر. (۲) ص ۵۸۰ نسخه عکسی معروف. (۳) کذا بتشدید المیم فالتشدید

للمبالغة کفتح وفتح و لا ینه و تمتد قال الله تعالی «إنما یعمر مساجد الله من آمن بالله و بالیوم الآخر (الایة)».

الحسين الورايمنى كان ممن يكثرا الحج و يرغب فى الخير والصدقة غير أنه متشيع غال
فى ذلك» .

محصل عبارت سمعاني آنکه :

در زمان ما در ورامين مردى ثروتمند بود که رياست داشت و بتعمير حرم مکه
معظمه و مدينه منوره مى پرداخت و اموال خود را در اين راه خرج مىکرد و پسر او حسين
ورامينى از اهل خيرات و مبرات بود کارهاى خوب مىکرد و بسيار حج بجا مىآورد و هيچ
عيبى نداشت بجز آنکه شيعى بود و در تشيع غلومينمود» .

بايد دانست علاوه بر تأيد مضامين عبارات گذشته که از مدياح مشارالیهى قوامى
در حق حسين ورامينى نيز بر مىآيد از اين بيت او (ص ۱۹)

« با قوامى هر چه اندر رى کنى با سنائى آن بغزنین کرده

مستفاد ميشود که حسين ورامينى رحمة الله عليه بغزنین رفته و حکيم سنائى را نيز مشمول
انعام و احسان خود گردانیده است ليکن تاکنون من تصريح باين مطلب را در غير اين
مورد ندیده ام لعل الله يحدث بعد ذلك امراً .

پوشيده نماياند که عالم شهير ابن جبير در سفر نامه و رحله معروف خود ضمن ذکر
مطالب مربوطه بآماکن مقدسه مکه معظمه زاده الله شرفاً و تکریماً قصه ذکر کرده است
که صاحب قصه و مصداق شخصى آن انطباق تمام بارضى الدين ورامينى (ره) دارد اينک عين
عبارت او را حرفاً بحرف نقل مىکنم تا أرباب نظر و دقت خودشان قضاوت کنند و آن
اين است که گفته:

« و من الامور المحظورة بهذا الحرم الشريف زاده الله تعظيماً و تکریماً أن تجدید بناء
أو إقامة حطيم او غير ذلك مما يختص بالحرم المبارك ؛ ولو كان الامر مباحاً فى ذلك لجعل
الراغبون فى نفقات البر من أهل الجدة حيطانه عسجداً و ترابه عنبراً لكنهم لا يجدون السبيل
إلى ذلك فمتى ذهب أحد أرباب الدنيا إلى تجدید أثر من آثاره أو إقامة رسم كريم من
رسومه أخذ إذن الخليفة فى ذلك فان كان مما ينقش عليه أو يرسم فيه طرز باسم الخليفة و نفوذ
أمره بعمله ولم يذكر اسم المتولى لذلك، ولا بد مع ذلك من بدل حظ وافر من النفقة لأمير
البلد و ربما يوازي قدر المنفوق فيه فتضاعف المؤنة على صاحبه و حينئذ يصل إلى غرضه
من ذلك .

و من أغرب ما اتفق لاحد دهائة الاعاجم ذوى الملك و الثراء أنه وصل إلى الحرم الكريم
مدة جده هذا الا مير مكثر فرأى تنور بثر زمزم و قبته على صفة لم يرضها فاجتمع بالامير
وقال : أريد أن أتأنيق فى بناء تنور زمزم و طيه و تجدید قبته و أبلغ فى ذلك الغاية الممكنة
و أنفق فيه من صميم مالى و لك على فى ذلك شرط أبلغ بالتزامه لك غرض المقصود و هو
ان تجعل ثقه من قبلك يقيد مبلغ النفقة فى ذلك فاذا استوفى البناء التمام و انتهت النفقة منتهاها و
تحصلت محصاة بذلت لك مثلها جزاء على إباحتك لى ذلك فاهتز الامير طمعاً و علم أن النفقة
فى ذلك تنتهى إلى آلاف من الدنانير على الصفة التى وصفها له فأباح له ذلك و ألزمه مقيداً
يحصى قليل الانفاق و كثيره و شرع الرجل فى بناءه و احتفل و استفرغ الوسع و تأنيق و بذل المجهود
فعل من يقصد بفعله ذات الله عز و جل و يقرضه قرضاً حسناً و المقيد بسود طواميره بالتقييد؛ و الامير

یتطلع الی مالديه، ویؤمل لقبض تلك النفقات الواسعة بسط يديه، إلی أن فرغ البناء علی الصفة التي تقدم ذكرها اولاً عند ذکر بئر زمزم وقبته (۱) فلما لم يبق إلا أن يصبح صاحب النفقة بالحساب ويستقضي منه العمد المجتمع فيها خلاصه المكان، وأصبح فی خبر کان، وركب اللیل جملاً وأصبح الامیر یقلب كفيه ويضرب أصدریه ولم یمكنه أن يحدث فی بناء وضع فی حرم الله تعالی حادثاً یحیله او نقضاً یزیله وفاز الرجل بشوابه، وتكفل الله به فی انقلابه وتحسين ما به؛ وما أنفقتم من شئ فهو یخلفه وهو خیر الرازقین وبقی خبر هذا الرجل مع الامیر یتهادی غرابه وعجباً ویدعوله كل شارب من ذلك الماء المبارک».

محصل ترجمه عبارت آنکه:

امور مربوطه بحرم مطهر مکه معظمه از قبیل تجدید بنا و اقامه حطیم و غیر آنها آزاد و بلا مانع نیست بلکه محتاج با اجازه خلیفه و رضایت امیر مکه ببدل پول و تقدیم رشوت است؛ حتی اجازه نیست که نام احدی از متولیان امور خیریه را که مجدد یا مؤسس بنائی در این حرم محترم میشود بر آن ثبت کنند بلکه بر روی بنا فقط نام خلیفه وقت را مینویسند که اجازه این اقدام داده است؛ و اگر این کار محتاج بکسب اجازه از دربار خلافت نبود و امیر مکه بطمع حطام دنیا از اقدام باین امر خیر جلو گیری نمینمود هر آینه ثروتمندان اهل خیر و صلاح بر این عمل بیشتر از آنچه هست همت میگماشتند؛ و آثار جاویدان حیرت انگیزی در این حرم محترم از خود بیاد کار میگذاشتند.

از عجایب امور و غرائب اتفاقات آنستکه در زمان جد این امیر مکه (۲) یکی از داهیان وزیر کساران بلاد عجم که ضیاع و عقار بسیار و مال و منال فراوان داشت بزیرت خانه خدا آمد چون بحرم مطهر رسید تنور چاه زمزم و قبه آن را بصورت نیکوئی ندید و نپسندید پس با امیر مکه خلوت کرده گفت: من بر آنم که بنای چاه زمزم و قبه آنرا چنانکه شاید و باید بخرج خود تجدید و تعمیر کنم و از آنچه برای من امکان پذیر باشد در این باب دریغ ننمایم از شما خواهشمندم که ناظر امینی بر من بگمارید که صورت مخارج را بردارد تا کار پیمان رسد و من نیز ملتزم و متعهد میگردم که پیاداش این اجازه که میدهید مطابق همان صورت وجه نقد دیگری بشما تقدیم کنم امیر چون میدانست که مبلغ خطیری خرج این کار خواهد شد بسیار خرسند و خشنود شده با درخواست و تقاضای او موافقت کرد و وی شروع بکار کرد و چنانکه شایسته و بایسته بود بانجام مقصود و مطلوب خود کامیاب گردید و جز رفتن پیش امیر و پرداختن وجه مقرر کاری باقی نماند و مقرر گردید که روز بعد آنرا نیز بانجام رساند لیکن چون شب در رسید راه بلاد خود پیش گرفت و سپیده دم از حدود قلمرو امیر مکه خارج شد امیر مکه در کار خود حیران ماند زیرا نه مالی بدست آورد نه در بنای مزبور تغییری توانست داد از اینجا مانده و از آنجا رانده؛ خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين بخلاف آن مرد که با این صدقه جاریه و حسنه باقیه سعادت جاودانی رسید و از ذکر جمیل درد نیا و اجر جزیل در آخرت برخوردار گردید؛ هنیئاً لارباب النعم نعيمهم؛ و این قضیه شگفت آمیز از ایشان در صفحه روز گاریاد کار ماند تا مردم در داستانها بخوانند و عاقلان از آن عبرت بگیرند قاعتبروا یا اولی الابصار.

(۱) طالب این وصف بصفحه ۸۸ و ۸۹ رجوع کند از چاپ دوم لیدن. (۲) امیر مکه نام امیر

مکه است که معاصر با ابن جبیر صاحب رحله بوده است که کلام حاضر از کتاب او نقل شد.

فخرالدین پسر صفی‌الدین و راه‌یابی

راوندی در راحة‌الصدور ضمن معرفی وزرای ابوطالب طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی گفته (ص ۳۳۱ چاپ لیدن): «الوزیر فخرالدین بن صفی‌الدین الوریامینی». و نیز گفته (ص ۳۷۰):

«و در محرم سنهٔ تسعمین و خمسمائه سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و سهم آنکه جمعی از خوارزمیان بخوارزم و مازندران تشبث ساخته بودند که مبادا قصد ری کنند لشکر بری کشید و سلطان را چنان نمودند که خواجه معین کاشی ملاطفه بسراج‌الدین قیمازمینویسد که کدخدای او بوده بود سلطان او را بفرمود گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داد و وزارت بصاحب کبیر فخرالدین پسر صفی‌الدین ورامینی داد و بعظمتی و آرایشی هر چه تمامتر دست بوس کرد و برونق او بعد از نظام‌الملک کس بوزارت ننشست».

و از عبارت سابق که اندکی پیش از این (ص ۱۸۲؛ ص ۱۴) از کتاب «النقض» نقل کردیم صریحاً معلوم شد که «صفی‌الدین» لقب احمد بن ابی‌سعد ورامینی بوده است پس فخرالدین مذکور پسر احمد بن ابی‌سعد ورامینی مذکور خواهد بود ولی متأسفانه از ترجمهٔ حالش تا کنون در جایی بغیر از این عبارت راوندی بمطلب دیگری دست نیافته‌ام؛ لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً. این بود تمام اطلاعاتی که برای نگارنده در این باب حاصل است.

در تحقیق مثلی است «پست خوردن و نای زدن»

اینکه در ص ۱۰؛ س ۲ گفته:

«ابروئی پر زخشم؛ عشق مبارز دهنی پر زپست؛ نای مزن»

مصراع دوم بیت مذکور مثلی است که در زمان قوامی معروف و سائر بوده است؛ شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی (ره) در کتاب بعضی مثالب النواصب معروف بکتاب «النقض» گفته (ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و ص ۶۰۶ س ۱۸):

«که پست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید».

در دیوان انوری است ص ۲۰۲ نسخهٔ چاپ تبریز:

«داغ‌داری بسرین بر نتوانی شد حر پست داری بدهان بر نتوانی زد نای»

خاقانی در دیوان خود گفته (چاپ عبدالرسولی ص ۲۳۸ و چاپ بمبئی ج اول ص ۱۰۳)

«أشك چشمم در دهان افتد که افطار از آنک جز که آب گرم پستی نگذرد از نای من»

در رباعیات ملای رومی مذکور است (ص ۳۶۷ چاپ استانبول)

«چون مست شوی قرابه بر پای زنی با دشمن جان خویشتن رای زنی»

«هم باده خوری مها و هم نای زنی این حرص مکن که هر دو یکجای زنی»

در معارف بهاء‌الدین محمد و الدجلال‌الدین محمد مولوی که بهمت و تصحیح

دانشمند عالی‌مقدار استاد محترم جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر دام بقاؤه چاپ شده

مذکور است (ض ۳۴۱؛ س ۳):

«هم پست خوری مهاوهم نای زنی نیکو نبود دودم بیک جای زنی»
و نیز در آن کتاب در ص ۳۳۷؛ س ۳ باردیگر این بیت را آورده است لیکن در آنجا
بجای «پست» «پسته» ذکر کرده است فراجع ان شئت.
دوست دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی از مجموعه فارسی و عربی نسخه بریتش میوزیوم (۱)
مورخ ۸۰۷-۱۱ بنشان Add 7825 ورق 56 a = الف ۵۶ یادداشت فرموده اند و نص
عبارت یادداشت که در اختیار نگارنده گذاشتند این است:

«نیکو نبود دودم بیک جای زنی هم پست خوری بتاوهم نای زنی»
خوشبختانه عربی این مثل را نیز قبل از آن در این مجموعه آورده است و آن اینکه
«لایتانی ائنتان فی قرن سف سویق و نقر مزمار»
فعلا اطلاعی بیشتر از این در این باب ندارم و اگر مطلب مفیدی بدست آوردم در تعلیقات
کتاب نقض استدراک میکنم ان شاء الله تعالی.

در تحقیق اصطلاح و مثالی است

«ریش بالان کردن»

اینکه در صفحه ۱۳ گفته (س ۲۰):

«ریش مالان کرده مدح تو تا کی گویم کاندرا صطلبل تو بد بخت ترا ز من خر نیست»
از ملاحظه کتب زمان ناظم (ره) بر میآید که «ریش بالان کردن» (بیاء یک
نقطه؛ یا بیاء سه نقطه؛ یا بیم) اصطلاح یا مثلی بوده است که در آن زمان بکار میرفته است
مثلا شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی (ره) در کتاب شریف «النقض» (ص ۴۱) گفته:
«و اما آنچه خواجگان معتقد دیندار محسن مکرم مقبل را بیدی یاد کرده است
همه روزه او و امثال او ریش بالان کرده پیاده بدرس راهای ایشان میگردند و به مخاطبت
و مکاتبت کمترین ایشان را مخدوم و خداوند خوانند و نویسند و بدرده سرای بروند اگر
جائی بطفیل یا بغفلت در میان در افتد در نشینند و مولا ناو خداوند خوانند تا لقمه بخورند
یا کهنه بستانند».

حکیم سنائی در حدیقه در ذم فقیه نمایان (ص ۶۷۱-۶۷۲ چاپ استاد محترم جناب
آقای سیدحسن مدرس رضوی) گفته:

«که و کیل اندراستین دارد اسب حاکم بزیر زین دارد»
«باز تا ضیعتی بر اندازد ریش بالان کند بده تازد»
«چون بده تاخت بادومن کاغد در خروش آید اهل ده کامد»

(۱) مراد مجموعه کشکول واری است که متفرقات در آن درج میشود و گاهی سفینه و گاهی
جنگک و گاهی نیز دفتر یادداشتهای متفرق بآن اطلاق میشود.

چون در اغلب کتب لغت فارسی نسبت بحال این عبارت بیانی بدست نیاوردم ناچار متون موارد این تعبیر را با اندکی ماقبل و مابعد عبارت مورد استشهاد در اینجا نقل کردم تا خوانندگان موارد استعمال آن را در نظر داشته باشند و اینک عبارت بعضی از لغویان را که بدست آورده ام عیناً درج میکنم و نظر خودم را نیز بعد از آن اظهار میدارم

در فرهنگ رشیدی در حرفی باء گفته:

«بالیدن یعنی نشو و نما کردن و افزودن و بر این قیاس بالش و بالنده و بالیده و بالانده و بالان یعنی نشو و نما کننده و فزاینده؛ سنائی گوید:

تا که بنشست خواجه در بالش بالش آمد ز ناز در بالش

وله

یک قصیده هزار جا خوانده پیش هر سفله ریش بالانده

وله

باز تا صنعتی در اندازد ریش بالان بسوی ده تازد

و نیز بالان تله جانوران و از اینجا است که در مثل سائر است که کسی که مجرب در امور باشد و بمصائب گرفتار شده باشد او را گرگ بالان دیده گویند یعنی تله دیده و عوام بغلط باران دیده گویند و ظاهراً بعضی بواسطه تغییر لهجه «بالان» را «باران» خوانند چنانکه شایع است میان راء و لام.

صاحب سراج بر سبیل اعتراض بر این کلام رشیدی گفته:

«بالنده و بالان در این ابیات سنائی بمعنی نشو و نما کننده گفتن غلط محض است؛ چرا که بالانیدن اینجا بمعنی جنبانیدن است نه بمعنی نشو و نما کننده و بالانیدن بمعنی جنبانیدن آمده است کما فی البرهان».

علاوه بر این دو وجه دیگر در توجیه آن بنظر نگارنده میرسد:

۱- آنکه «بالان» بیای موحده است و یکی از معانی آن چنانکه در کتب لغت فارسی نوشته اند تله است که با آن جانوران را میگیرند پس در اینجا همین معنی مراد است یعنی انسان ریش را وسیله صید مردم و دست آویز فریب ایشان سازد.

۲- آنکه «پالان» بیای فارسی سه نقطه باشد و مراد از این تعبیر معنی کنائی باشد یعنی انسان ریش خود را که طبق مدلول حدیث شریف نبوی «إن من إجلال الله تعالی إکرام ذی الشیبة المسلم» مایه حرمت و وقار و نشانه عزت و اعتبار است بوسیله ارتکاب بامر ناشایستی تبدیل پالان میکند و بعبارت دیگر گویا شخص بواسطه عدم رعایت قدر و مرتبه خود خویشتن را از مقام شامخ انسانیت تنزل داده و تحت نوع حیوان ناهق مندرج نموده است پس مثل آنست که ریش خود را پالان خر کرده و مقام شامخ خود را از دست داده است، و مصراع دوم بیت قوامی نیز این وجه دوم را تأیید میکند زیرا در این صورت دو مصراع بهم دیگر بهتر مرتبط شده و بین پالان و اصطبل و خر مناسبتی واضح خواهد بود و بالأخره فن مراعات نظیر در شعر پدید خواهد آمد بخلاف وجه اول؛

باری محصل عبارت نظیر محصل « هو حمار فی مسلخ انسان » خواهد بود که عرب تعبیر میکنند و این وجه را باین بیان نیز توجیه میتوان کرد که ریش را شبیه بهر کوبی کرده که بر پشتش پالان میگذارند و وجه شبه همانا وسیله نیل بمقصود است یعنی چنانکه هر کوب انسان را بمنزل مقصود میرساند همین طور ریش او را بمقصد میرساند پس گویا سوار بر ریش خود شده بمطلوبش میرسد اما اینکه کلامه بهمیم باشد یعنی « مالان » وجه صحیحی برای آن بنظرم نمیرسد و گمان میکنم که بجز از تصحیف وجهی نداشته باشد مگر آنکه مقلوب « لامان » باشد و بر فرض این احتمال معنی آن را از کتب لغت اخذ کنند .

- ۶ -

تسلیت گنتن قوایی سلطان سنجر و سلطان محمود را

اینکه در ص ۱۴؛ س ۱۹ و ۲۰ و ص ۱۵؛ س ۳ گفته :

« آفرین گوی شاه اعظم را
بعد از آن خسرو معظم را »

« آن ولی عهد دوشه مسعود
شاه عادل مغیث دین محمود »

« از سرا پرده های سلطانی
حوری شد بیابان یزدانی »

چنانکه در ذیل شعر اول اشاره کرده ایم و همچنین در ص ۴۶ « شاه اعظم » عنوانی خاص بوده که در آن زمان فقط بر سلطان سنجر اطلاق میشده است و همچنین « شاه معظم » عنوانی بوده که بر برادرزاده و داماد او مغیث الدین محمود بن محمد بن ملک شاه اطلاق میشده است و این مدعا با تدبیر عبارات کتاب مجمل التواریخ که در عهد سلطنت این دو پادشاه تألیف شده است بخوبی روشن و مدلل میشود چه علاوه بر اینکه در این کتاب نام سلطان سنجر را در آغاز شروع بترجمه حال او مانند راوندی در راحة الصدور و صدر الدین ابوالحسن علی در اخبار الدولة السلجوقیه بعنوان « سلطان اعظم » معنون کرده و همچنین مغیث الدین محمود را بعنوان « سلطان معظم » معنون نموده در چندین جا که از این دو پادشاه نام میبرد از اولی بعبارت « سلطان اعظم » و از دومی بعبارت « سلطان معظم » تعبیر میکنند اینک عبارات آن موارد را ذکر میکنم؛ بعد از آنکه اندکی از ترجمه حال سنجر را آورده و خواسته که ترجمه محمود را نیز با ترجمه او در یکجا ذکر کند گفته است (ص ۱۲۷) « و چون دولت سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارهما درین عهد است بهم موصول کنیم » و نیز گفته (ص ۱۳۷) « پس سلطان معظم چون بهمدان آمد و سلطان اعظم از خراسان بری آمد » و نیز گفته: « سلطان اعظم اتابك غزاغلی را سیاست فرمود » و نیز گفته « سلطان معظم بدرهمدان آمد » و نیز گفته: « و سلطان معظم پیش سلطان اعظم عز نصرهما آمد بظاهرری و بزرگان سپاه عراق؛ و ولی عهدی بر سلطان معظم قرار گرفت » و نیز گفته (ص ۱۴۷): « و سلطان معظم باصفهان رفت » و نیز گفته « علاءالدوله دزدار را بکشت و از قزوین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم » و نیز گفته: « و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند » و نیز گفته: « و رفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم؛ و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیر -

المؤمنین مستتر شد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود».
 مرحوم ملك الشعراء بهار در ذیل عبارت دوم از عبارات کتاب مذکور گفته (ص ۴۱۳):
 «سلطان اعظم مراد سنجر است و سلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملکشاه».
 از عبارات گذشته این نیز بدست آمد که محمود ولیعهد سلطان سنجر نیز بوده است پس
 قول قوامی که گفته: «آن ولیعهد دوشه مسعود» درست است زیرا همچنانکه ولیعهد پدرش
 محمد بن ملکشاه بوده ولیعهد عمویش سنجر نیز بعد از آن شده است.

ذکر وفات دو دختر سلطان سنجر در حال حیات او

اما بیت سوم چنانکه ما قبل و ما بعد آن نیز دلالت دارد مرثیت و تسلیم است این
 دو پادشاه را توضیح این مطلب آنکه مغیث الدین محمود دو دختر سلطان سنجر را یکی
 بعد از فوت دیگری در عقد ازدواج داشته است چنانکه مورخین و تذکره نویسان تصریح
 کرده اند پس مرثیت نامبرده مربوط بوفات یکی از ایشان است و اینک برخی از عبارات
 کسانی را که باین مطلب متعرض شده اند در اینجا یاد میکنم.
 ظهیر الدین نیشابوری در سلجوقنامه ضمن ترجمه حال سلطان محمود گفته (ص ۵۳):
 «و چون عمش سنجر بعراق آمد با او مصاف داد و شکسته شد عم او را باز خواند و
 بنواخت و سلطنت عراق بوی داد وزن او مهممک (۱) خاتون دختر سنجر در هفده سالگی
 بمرد سلطان خواهرش سیتی خاتون بجای او فرستاد».

سمرقندی در تذکره الشعراء در ترجمه حال عمیق بخارائی گفته (ص ۶۴):

«ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان
 سنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده سلطان سنجر بسیار
 از وفات او تنگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمیق
 پیرو عاجز و نابینا بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در
 فصل بهار بود. قطعه:

«هنگام آنکه گل دمدا از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شدن نهان»
 «هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر بی آب ماند نر گس آن تازه بوستان»
 و این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است».

نیز در تذکره دولت شاه ص ۱۳۱ در احوال نظامی مزبور است:

«و سلطان (یعنی سنجر) سیتی خاتون دختر خود را بشکاح سلطان محمود در آورد
 و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام بامهد
 مرصع و تجمل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد».

در احوال الصدور در احوال مغیث الدین محمود گفته است (ص ۲۰۵):

«بعد از وفات پدر سنه احدى عشرة و خمسمائة بر تخت نشست و چون عمش سلطان
 سنجر بعراق آمد بعد از هشت ماه با او مصاف داد و شکسته شد عم او را باز خواند و
 بنواخت و سلطنت عراق نشانند و مهممک خاتون را دختر خود بدو داد و از خوراسان با اهبتی

تمام ومهدهای مرصع وپیلان بعراق فرستاد (تا آنکه گفته) وچون مهملك نماند أمير سستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد.

عماد کاتب در تاریخ سلاجقه گفته (ص ۱۵۲ - ۱۵۳):

« و ما زال عمی العزیز فی عصمة من شرالوزیر حتی أخبر السلطان بأن عمه سنجر قد سیر فی طلب میراث ابنتیه و جواهر هما رسولاً فانه کان قد تزوج باحداهما فماتت ثم تزوج بالآخری فماتت أيضاً.»

ومراد از وزیر در این مورد ابوالقاسم قوام الدین انسابادی در گزینی است؛ ابن الاثیر ضمن ذکر حوادث پانصد و بیست و سه تحت عنوان « ذکر ما فعله دبیس بالعراق و عود السلطان إلى بغداد » گفته (ج ۱۰؛ ص ۲۳۳ چاپ مصر و ص ۴۶۱ چاپ لیدن):

« لما رحل السلطان إلى همدان ماتت زوجته وهی ابنة السلطان سنجر وهی التي كانت تعنی بأمر دبیس و تدافع عنه فلما ماتت انحل أمر دبیس.»
در مجمل التواریخ در ترجمه سنجر و محمود گفته (۴۱۵):

« وحادثة خاتون افتاد بهمدان.» و نیز گفته: « و چون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنه ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهد میمون و بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان و خلعت وزارت بیوشید بیست و هشتم ماه روز چهارشنبه.»

مطالبی در این باب نیز در ترجمه حال قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی انسابادی در گزینی که عنقریب ذکر خواهد شد مذکور میشود إن شاء الله تعالی.

- ۷ -

اینکه درص ۱۷ گفته :

« میر امام زاده که چون او نیافرید تا از عدم خدای همی بنده آورد »
گویا مراد از « میر امام زاده » در این بیت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است بقرینه این بیت که گفته :

« میر و امام شرع حسین علی که بود خورشید آسمان هدی شاه اوصیا »
چنانکه در ذیل همین بیت گفتیم (رجوع شود بص ۱۲۶)، و ذکر « زعفران جای » که در بیت ششم قطعه مورد بحث وارد شده است این گمان را تقویت میکند زیرا زعفران - جای محل عزاداری شیعیان در روز عاشورا بوده است چنانکه در ذیل همان صفحه گفته ایم فر اجمع إن شئت .

- ۸ -

اینکه درص ۲۵ گفته :

« گندم بدول بادا با تو مرا همیشه شادانه باد جو جو مر جوی ارزن ارزن »
نظیر عبارتی است که در بحر اللثالی تألیف محمد مومن بن داود تنکابنی (اواخر موجه عاشره؛ ص ۷۶) مذکور است :

« رقیعة - انبار پناها - ارزنی آمد مرجمک نام ماش فرستادیم نه خودش آمد گندمش بده برنجش مده که جو جو حساب است »

و کلمه « مرجو » بمعنی « عدس » است ؛ این کلمه اگر چه ، در کتب لغت فارسی ذکر نشده است لیکن شیخ **أبو الفتوح رازی** قدس سره در **روض الجنان** در تفسیر این آیه : « و إذ قلتم یا موسیٰ لن نصر علی طعام واحد فادع لنا ربک ینخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقتنائها وفومها و عدسها و بصلها (الایة) نسبت بلفظ « عدسها » چنین گفته (۱) ؛ و قول او دلیل کافی است : « و عدسها ؛ مرجو ، و روایت است از علی بن موسیٰ علیهما السلام از پدرانش از **أمیر المؤمنین** علیه السلام از رسول علیه السلام که گفت : **علیکم بالعدس** ؛ فانه **مبارک مقدس** ؛ و انه **یرقق القلب** و **یکثر الدمة** و انه **بارک** فیه **سبعون نبیاً** آخرهم **عیسیٰ بن مریم** . گفت : بر شما باد که **مرجو** بسیار خوری (۲) که آن **مبارک** است و **مقدس** و **پاکیزه** است دل را **تنک** کند و اشک چشم را بسیار کند و هفتاد پیغمبر بر او دعا کرده اند **بیرکت** آخرشان **عیسیٰ بن مریم** »

اینکه درس ۳۵ گفته :

« هر روزت از عجائب تاریخ عالمیست چون سلخ در جمادی و چون غره در رجب » چنانکه در ذیل همان صفحه گفتیم این بیت ناظر بعبارت « **العجب کل العجب** بین جمادی و رجب » است که از امثال معروفه عرب است .

طریحی (ره) در **مجمع البحرین** در ماده « **ع ج ب** » گفته :

« **ومن أمثال العرب** : **العجب کل العجب** بین جمادی و رجب ؛ و أصله أن رجلاً کان له أخ و كانت له امرأة حسنة فنال من امرأة أخیه فصار بینهما قتال و مقاتلة فی آخر یوم من جمادی الآخرة لأنهم كانوا یقتتلون فی رجب »

سید عبدالله شبر طیب الله مضجعه در **ضیاء الثقلین** و **مطلع النیرین** که تلخیصی از **مجمع البحرین** است با بعضی اضافاتی در بعضی از موارد در فصل **عین** از حرف **باء** گفته (۱) **قیل** : أصله ؛ **آنگاه** نظیر عبارت **مجمع البحرین** را تا آخر ذکر کرده است

ضمن **فوائد منطبعة** در **حیاشی فروق اللغات** **سید نورالدین جزائری** قدس سره تحت عنوان « **تفسیر بعض الامثال المستعملة فی کلام العرب و بیان أصلها** » (ص ۱۶۲) **مذکور است** : « **فی مجمع الأمثال** : **العجب کل العجب** بین جمادی و رجب ؛ و أصله أن رجلاً کان له طلابة علی رجل ولقیه آخر جمادی وأراد قتله قبل دخول رجب لأنه من أشهر الحرم و ما كانوا یقاتلون فیه فقتله قبل دخول رجب فلما سمع أخوه بقتله قال : **العجب کل العجب** بین جمادی و رجب لأنه ما کان یظن أن ذاك القاتل یمکنه قتل أخیه ؛ و هذا مثل ورد فی الحدیث و هو قوله علیه السلام : « **العجب کل العجب** بین جمادی و رجب ؛ یزل أقوام من السماء بأیدیهم زبر الحدید یعدون بها أرواح الکفار ؛ أشار به إلی خروج المهدی علیه السلام فیما بین الشهرین أو إلی نزول الملائكة لنصره فی ذلك الوقت »

نگارنده گوید : **شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی** شاگرد شهید اول **علی الله در جهنما**

(۱) ص ۳۱ ج اول چاپ اول . (۲) یعنی « **خورید** » چنانکه اصطلاح صاحب تفسیر است .

در کتاب مختصر البصائر خطبه را که موسوم به مخزون و ماثور از امیر المؤمنین علی علیه السلام و مستخرج از کتابی است که مسمی بکتاب خطب امیر المؤمنین علیه السلام بوده است عبارت مورد اشتها در چنین نقل کرده است (رجوع شود بص ۱۹۸ مختصر بصائر الدرجات مطبوع در نجف بسال ۱۳۷۰ هجری قمری و بحار الأنوار جلد ۱۳ ؛ ص ۲۲۰ چاپ امین الضرب):

« العجب کل العجب بین جمادی و رجب فقال رجل من شرطة الخميس ما هذا العجب یا امیر المؤمنین ؟ - قال : وما لی لا أعجب وقد سبق القضاء فیکم وما تفقهون الحدیث ؛ الا صوتات بینهن موتات حصدنبات و نشر أموات ؛ یا عجیباً کل العجب بین جمادی و رجب ؛ قال أيضاً رجل یا امیر المؤمنین : ما هذا العجب الذی لا تزال تعجب منه ؟ - قال : نکلت الاخرة أمه : وای عجب یکون أعجب من أموات یضربون هامات الأحياء ، قال : أنى یکون ذلك یا امیر المؤمنین قال : والذی فلق العجة و بر النسمة کأنی أنظر إلیهم قد تغللو اسکک الکوفة و قد شهروا سیوفهم علی منا کبهم یضربون کل عدولہ و لرسوله و للمؤمنین و ذلك قول الله عزوجل : یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوماً غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من أصحاب القبور .»

سیدسند جلیل سیدهاشم بحرانی قدس سره در تفسیر برهان در ذیل همین آیه که در سوره مبارکه ممتحنه است گفته (ص ۱۱۱۱):

« محمد بن العباس قال : حدثنا علی بن عبدالله عن ابراهیم بن محمد الثقفی قال : سمعت محمد بن صالح بن مسعود قال : حدثنا أبو الجارود زیاد بن المنذر عن سمع علیاً علیه السلام یقول : العجب [کل العجب] بین جمادی و رجب فقام رجل فقال : یا امیر المؤمنین ما هذا العجب الذی لا تزال تعجب منه ؟ - فقال : نکلتک أمک ؛ وای العجب أعجب من أموات یضربون کل عدولہ و لرسوله و لأهل بیته و ذلك تأویل هذه الایة یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوماً غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من أصحاب القبور ؛ فاذا اشتد القتل قلتهم : مات وای و ادسلک ؛ و ذلك تأویل هذه الایة ثم ردنا لکم الكرة علیهم و أمددنا کم بأموال و بینن و جعلنا کم أكثر نفیراً .» إلى غیر ذلك من موارد ذکره فی الأخبار ،

جا حظ در المحاسن والأضداد گفته (۱) :

« ذکرُوا أن أول من قال : العجب کل العجب بین جمادی و رجب ؛ عاصم بن المقشعر الضبی ؛ و ذلك أن الخنیفس بن خشرم کان أغیر أهل زمانه و أشجعهم ؛ و کان لعاصم أخ یقال له « عبیده » عز فی قومه ؛ فهوی امرأة كانت تأتی الخنیفس فبلغ الخنیفس ذلك فتواعده عبیده ؛ و ركب الخنیفس فرسه و أخذ رمحه و انطلق یتربص عبیده حتی وقف علی ممره فأقبل عبیده و قد قضی من المرأة و طراً و هو یقول (آنکاه چهار بیت که دلالت بر مضمون کلام مذکور میکند نقل کرده و گفته) : فعارضه الخنیفس و هو یقول (آنکاه پنج بیت نقل کرده و گفته) : فقال عبیده أذکرتک الله و حرمة حشرم فقال : و الله لأقتلنک فقتله فلما بلغ أخاه عاصماً أخرج إلیه و لبس أطماراً و ركب فرسه و کان آخر یوم من جمادی فأقبل یبادر دخول رجب لأنهم کانوا لا یقتلون فی رجب أحداً فانطلق حتی وقف بباب خنیفس لیلاً و قال : أجب المرهوق ، قال : و ما ذاک ؟ - قال : العجب کل العجب بین جمادی و رجب و إنی رجل من ضبة غضب لی إمراة فخرج یستنقذها فقتل

وقد عجزت عن قاتله فخرج الخنفس مغضباً وأخذ رمحه وركب وانطلق معه فلما نحى به عن قومه
دنا منه فقتعه بالسيف فأبان رأسه» وهر که طالب بسط بیشتر باشد به جمع الأمثال میداننی رجوع کند.

بیت من بیوت الشیعة

نسب خاندان نقباء ری و قم

و ترجمه حال شرف الدین مرتضی که از معاریف ایشان است

چون شرف الدین محمد نقیب النقباء ری از ممدوحین بسیار معروف قوامی رازی است
زیرا چنانکه از ملاحظه همین قسمت موجود از دیوان وی بر میآید چهار قصیده غرای قسمت
مز بور در مدح اوست (رجوع شود بصفحات ۳۹ - ۴۲؛ و ۷۳ - ۷۷؛ و ۱۲۱ - ۱۲۵؛ و ۱۴۱ -
۱۴۶) و علاوه بر این نظر باینکه خاندان بزرگ نقباء ری از خاندانهای قدیم و شریف و بیوت
نجیب و اصیل شیعه است و با وجود این تا کنون ترجمه این خاندان در جایی اعم از کتب تواریخ
وسیر و رجال و تراجم احوال و غیرها بطور تفصیل ذکر نشده است لازم میدانم که مطالب
مر بوطه باین خاندان را که بطور کلی طبق مضمون «إن فی الزوا یا خبا یا» در بطون کتب و متون
دفاتر بطور تفرق و تشتت مذکور است و اطلاع بر آنها برای نوع اهل علم و فضل باسانی
میسر نیست بقدر میسور در اینجا درج کنم تا بدین وسیله هم اندکی از حقوق کثیره این خاندان
را که بر گردن هر یکی از افراد ما گروه شیعه دارند ادا کرده باشم؛ و هم خدمتی برای سلسله
جليلة اهل علم که طالب این قبیل مطالب هستند انجام داده باشم لیکن چون غرض عمده
و هدف اصلی در این مورد ترجمه حال شرف الدین محمد و پسرش عز الدین یحیی (۱) است
که هر دو از رجال بسیار معروف و مشهور این خاندانند ترجمه حال این دو نفر را بطور
تفصیل و ترجمه سائر افراد این خاندان را بطور اجمال بیان میکنم با وجود این طبق مضمون
«تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» از همان مختصر جلال و عظمت سایر افراد این
خاندان بقدر لازم و اندازه کفایت فهمیده میشود و هوالمطلوب؛ اینک بیاری خدا شروع
بمقصود میکنم، و ما توفیقی الا بالله؛ علیه تو کلت و الیه انیب.

فرید خراسان أبو الحسن بیهقی (ره) در کتاب شریف لباب الانساب گفته (۲):

«نقیب الری و قم (۳) - السید الاجل أبو القاسم علی بن السید الاجل شرف الدولة و الدین
ملک اکابر النقباء محمد بن السید الاجل عز الدین أبی القاسم (۴) علی بن شرف الدین محمد بن

(۱) سبب خوض در ترجمه تفصیلی عز الدین یحیی را در اینجا ضمن ترجمه حال وی خواهم گفت ان شاء الله تعالی.
(۲) رجوع شود بص ۱۹۸ - ۱۹۹ نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه عالی سمیه سالار مندرج تحت شماره
۲۶۹۵ فهرست (منطبق با ص ۲۷۹ - ۲۸۲ نسخه متعلق بنگارنده)؛ و ما بعد از فراغ از ترجمه حال این خاندان
بمقام شامخ اهمیت و اعتبار این کتاب تنبیه و اشاره خواهم کرد ان شاء الله تعالی. (۳) در هر دو نسخه
«القم»؛ قم از اعلامی است که الف و لام بر آن داخل نمی شود؛ یا قوت در معجم البلدان گفته: قم بالضم و
تشدید المیم (وهی کلمة فارسیة) مدینه تذکر مع قاشان (الی ان قال): و بین قم و ساوة اثنا عشر فرسخاً و مثله
بینها و بین قاسان ... و لقاضی قم قال صاحب بن عباد: «أیها القاضی بقم؛ قد عز لناک فقم» فكان القاضی
يقول إذا سئل عن سبب عز له: أنا هزول السجع من غیر جرم و لا سبب». (۴) در هر دو نسخه «أبو القاسم».

المرتضى نقيب النقباء المطهر بن علي بن محمد بن علي الرئيس النقيب بقم ابن محمد الرئيس النقيب بقم، ابن أحمد المعروف بالدح (۱) ابن محمد الغريق بن إسماعيل بن محمد الارقط ابن عبدالله الباهر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام. بيان هذا النسب الشريف - عبدالله بن زين العابدين وهو أبو الارقط، وقد بينا سبب هذا اللقب (۲) والعقب من زين العابدين في محمد الباقر، و عبدالله الباهر، و عمر بن علي، و زيد المصلوب، و الحسين الاصغر، و علي بن علي، و **العقب من عبدالله الباهر** محمد الارقط، و العقب من محمد الارقط إسماعيل بن محمد، و العقب من إسماعيل بن محمد الارقط في محمد بن إسماعيل و الحسين بن إسماعيل، و العقب من محمد بن إسماعيل في أحمد بن محمد و إسماعيل بن محمد و الحسين بن محمد، و العقب من أحمد بن محمد بن إسماعيل بن محمد الارقط جعفر؛ و من جعفر الحسين، و الحسين (۳) هو خداع بمصر؛ و حمزة بن أحمد؛ و جميع ولد أحمد بن محمد بمصر إلا ولد حمزة بن أحمد فانهم (۴) بقم، و أما الحسين بن إسماعيل بن محمد الارقط فمن (۵) و لده حمزة بن عبدالله بن الحسين بن إسماعيل بن محمد الارقط؛ له عدد باستر اباد و الرى بنو الاخرين منهم (۶)، إلى ههنا ذكره الشيخ الشرف (۷) في كتاب نهاية العقاب (۸)؛ و في المشجرات الصحيحة: أم جعفر بن أحمد رقية بنت جعفر بن محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق (ع) و يقال له حمزة الاكبر، و أخوه أبو عبدالله الحسين الكوكبي بن أحمد، و العقب من حمزة الاكبر بن أحمد بن محمد بن إسماعيل علي بن حمزة و محمد بن حمزة، و العقب من علي بن حمزة وهو أبو القاسم الحسن بن علي أمه هاشمية، و أبو علي أحمد أمه حسنية، و أبو عبدالله الحسين بن علي أمه هاشمية، و حمزة بن علي أمه حسينية، و أبو الفضل محمد بن علي أمه حسينية، و العقب من محمد بن حمزة أبو محمد الحسن بن محمد و أبو القاسم علي بن محمد بن حمزة بن محمد بن أحمد بن محمد بن إسماعيل الاكبر بن محمد الارقط بن عبدالله الباهر، أم عبدالله الباهر بنت علي بن أبي طالب عليه السلام، و أم محمد الارقط أم ولد، و من أولاد أبي عبدالله الحسين الكوكبي ابن أحمد أبو عبدالله الحسين و أحمد ابنا عبدالله بن حمزة بن الحسين؛ و من أولاد حمزة بن الحسين الكوكبي أبو الفضل محمد بن علي بن حمزة، و السيد الاجل عز الدين أبي القاسم (۹) علي بن شرف الدين محمد بن المرتضى أولاد فيهم البقية؛ أكبرهم و أشرفهم و أعلمهم السيد الاجل المفيد العالم شرف الدين ملك النقباء الاكابر محمد بن علي، و ولادته كانت في شهر سنة أربع و خمسمائة، أم السيد الاجل عز الدين أبي القاسم (۱۰) من بنات نظام الملك، و أم السيد الاجل شرف الدين عائشة (۱۱) خاتون بنت السلطان ألب أرسلان محمد بن

(۱) در سابق در باب الدال (المهملة) از جدول القاب در باره این لقب چنین گفته: (ص ۶۲ نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار منطبق باص ۵۴ نسخه نگارنده): «الدح: روی بالدال والراء حسینی؛ هو اسماعیل بن الحسن بن إسماعیل بن محمد الارقط؛ له عقب يقال لهم: بنو الدح؛ أكثرهم بالعراق». (۲) من در دو نسخه نام برده در باب القاب و غیر آن باین سبب تلقیب و وجه تسمیه مطلع نشدم با آن که مکرر به منظور فحص از این مطلب مراجعه کردم پس شاید از همین قسمت موجود هم مطالبی ساقط شده است چنانکه باین مطلب تصریح هم کرده اند و عن قریب نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۳) در اصل: «و الحسين و». (۴) در نسخه نگارنده «فانه». (۵) در هر دو نسخه: «ومن». (۶) کذا فی النسخین. (۷) کذا فی کلتا النسخین. (۸) کذا فی کلتا النسخین. (۹) فی الاصل «أبو القاسم». (۱۰) فی الاصل: «أبو القاسم». (۱۱) در نسخه مدرسه سپهسالار: «بنت عائشة»

جعفر (۱) بیگ الملک داود بن میکائیل بن سلجوق (۲) بن بقاق (۳)؛ ولی فی السید الاجل شرف الدین محمد مصنفات (۴) و قصائد منها :

یا من علاه لدین المصطفی شرف
آباؤه الصید (۶) مدوا للهدی طنباً
هو الکریم الذی قدماً تبشرنا
محمد بن علی نلت منزلة (۷)
تعولاً قلامک الأقدار ساجدة
یا سادة الناس انی قدأ قول لکم
لا یرتجى الغیث إلا من أکفکم
یہتز فی المهد للعلیاء طفلكم
ما جاد طبعی (۸) بوصف من مدائن حکم

و روض سوؤده مستأسد (۵) أنف
و إنه خلف یحیی به السلف
بفضل آباءه الاخبار والصحف
شمل المعالی بها و المجد مؤلف
والسيف و اللیل والخطیة الزعف
أنتم جواهر و الدنیا لکم صدف
و من سیوفکم للحاسد التلف
و کهلکم برداء الفضل ملتحف
إلا وجدت علاکم فوق ما أصف

و أما جدو الده فهو السید الاجل المرتضی ذوالفخر بن أبوالحسن المطهر بن علی
و قال فیہ الشیخ علی بن الحسن بن أبی الطیب الباخری فی کتاب دمیة القصر (۹) : هو من
أعیان الأشراف و السادة، اتفق اکتحالی بقرته الزهراء (۱۰)، و استضاءتی بزهرته الغراء (۱۱)،
سنة أربع و ثلاثین و أربع مائة بالری إلا أن الالتقاء كانت خلصة (۱۲)، و الاجتماع لحظة، و

(۱) در هر دو نسخه « جعفر ». (۲) مصنف (ره) در تاریخ بیهق تحت عنوان فصلی گفته (ص ۵۳) : « و در
سنة خمس و خمسين و أربع مائة بنام سلطان البارسلان محمد بن جعفری بیگک (خ ل : « جعفر بیگک »)
داود بن میکائیل بن سلجوق خطبه کردند ». (۳) در هر دو نسخه « بقاق » : در راحة الصدور را و ندی بجای ابن
کلمه « لقمان » ضبط شده است (رجوع شود بص ۸۸ چاپ لیدن)، هر حوم محمد اقبال در ذیل همین صفحه
گفته : « کذا أيضاً فی جامع التواریخ لرشید الدین و العراضة فی الحکایة السلجوقیة لمحمد بن محمد بن محمد
النظام و ترجمه طبقات ناصری به حواله مجمل فصیحی خوافی، ولی در کتب دیگر مثل کامل
ابن الأثیر و زبدة التواریخ صدر الدین و روضة الصغای میرخواند و حبيب السیر خواند میر بجای « لقمان »
« دقاق » یا « تقاق » است و معنی آن در ترکی بقول صدر الدین صاحب زبدة التواریخ « القوس من
الحديد » است و عبارت سید صدر الدین در اخبار الدولة السلجوقیة (صفحه اول) این است : « ذکر أن
اول من دخل فی الاسلام منهم ای من السلجوقیة الامیر بقاق و یقاق فی اللغة التركية القوس من الحديد
و كان بقاق رجلاً شهماً : إلى آخر ما قال » و در باورقی مذکور است : « فی تاریخ ابن الاثیر : تقاق، و فی
بعض الكتب : دقاق » (۴) در هر دو نسخه چنین است و بنظر میرسد که شاید « مقطعات » بوده است.
(۵) در منتهی الارب گفته : « استأسد النبت در از شد روئیدگی (گیاه و) بکمال رسید : مستأسد نعت
است از آن ». (۶) « صید » بکسر صاد جمع « اصيد » است یعنی شخص متکبر گردنکش و بی اعتنا ؛
در منتهی الارب گفته : « اصيد بالفتح کز کردن ؛ و پادشاه بدان جهت که التفات کم کند ؛ و کردن بلند دارنده
از کبر ؛ و شبر بيشه ». (۷) در این بیت صنعت التفات از غیبت بخطاب بکار رفته است بقریه کاف خطاب در
بیت تالی. (۸) در نسخه : « طبع » و در دیگری : « طمع ». (۹) این عبارت بعینها در دمیة القصر در قسم
رابع که در ذکر شعرای ری و جبال و اصفهان و کرمان است درص ۹۸ نسخه مطبوعه در مطبعة علمیه
در حلب بسال ۱۳۴۹ هجری قمری مذکور و معنون بعنوان « السید الاجل المرتضی ذوالفخر بن
أبو الحسن بن المطهر بن علی » است فراجع ان شئت. (۱۰) در نسخه چاپی دمیة : « الغراء »
بخلاف هر دو نسخه لباب الانساب و نسخ خطی دمیة. (۱۱) در نسخه چاپی دمیة : « الزهراء » بخلاف
هر دو نسخه لباب الانساب و نسخ خطی دمیة ؛ و اعتماد بر نسخ خطی دمیة است چون در نسخه چاپی آن
تصرف شده است ؛ ففتن (۱۲) در نسخه نگارنده : « جلصة ».

ما زالت أخباره تترامى إلى بأثنيته الجميلة على ، فيزداد غرس ولائه في قلبي أنمارا ، و هلال و فائه بين جوانحي أقمارا ، ولم أظفر مما ألقاه بحر علمه على لسان فضله (۱) إلا بهذين البيتين :

جانب جناب النغي (۲) دهرک کله و اسلك سبيل الرشيد تسعد والزم
من وسخته غدرة أو فجرة لم ينقه بالرحض (۳) ماء القلزم
و نیز فرید خراسان أبو الحسن بیهقی رحمة الله عليه در تاریخ بیهقی ضمن ترجمه
حال خانوادة نظام الملك تحت عنوان «خاندان سیدالوزراء نظام الملك» گفته (ص ۷۴) :
«وعقب از نظام الملك از پسران فخر الملك المظفر بود؛ و جمال الملك أبو جعفر محمد؛
وقوام الدين أحمد که مقيم بود ببغداد؛ و عثمان بن نظام الملك؛ و الامير بهاء الملك أبو الفتح
عبد الرحيم؛ و عز الملك الحسين؛ و مؤيد الملك ابو بكر عبيد الله؛ و عماد الملك أبو القاسم؛ و عقب
وی بطوس است، و أمير منصور و عقب وی بری است، و حرائر بودند یکی در حباله أمير محمد
فراتی ؛ دیگر در حباله سيد اجل ری بود ؛ دیگر در حباله أمير أبو الحسن پسر فقيه اجل ؛
یکی در حباله پسر عزیز جوین .»

نگارنده گوید: چنانکه ملاحظه میشود در این عبارت از ثقة الملك أبو مسلم سر و شیاری
رئیس شهرری که در کتب دیگر او را نیز دامادخواجه نظام الملك معرفی کرده اند نام برده
نشده است و من سبب آن را نمیدانم هر که طالب باشد خودش بتحقیق وجه آن بپردازد .
و نظیر آنست آنچه شیخ عبد الجلیل (ره) در «النقض» (ص ۲۸۰) گفته :
«و این خبر پنداری بنظام الملك بوعلی الحسن بن علی بن إسحاق نرسیده بود که سر همه
سنیان بود تا بشفاعت دختر خود را پسر سید مرتضی (۴) قمی میداد . و نیز تصریحی باین
مطلب در همین کتاب باردیگر نقلا عن کتاب «النقض» شیخ عبد الجلیل (ره) عن قریب ذکر خواهد
شد إن شاء الله .»

شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی أعلى الله در جته در مقدمه کتاب شریف «النقض»
(ص ۳) از این سید باین عبارت تعبیر کرده :

« و پیش از وصول این کتاب بما مگر زمره از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه
کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقباء سلطان العترة
الطاهرة أبو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله گفته بودند و بر لفظ گهر بار
سیدالسادات رفته که عبد الجلیل قزوینی میباید در جواب این کتاب بر وجه حق شروعی کند .
از این عبارت استشمام و بلکه استنباط میشود که کلام این سید بزرگوار موجب شده
است که شیخ عبد الجلیل (ره) کتاب «النقض» را تألیف کرده است .»

و نیز او در همان کتاب ضمن ذکر مساجدی که در شهرری در زمان سلطان ملک
شاه و سلطان محمد سلجوقی ساخته شده و بیان اینکه آنها در آن زمان آباد و مورد استفاده
فرقه حقه شیعه بوده است گفته (ص ۴۸) :

« همه بركات شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است .»

(۱) «لسان فضله» در دمیة القصر نیست و کلمه «علی» بیاء مشدّد ثبت شده است (نظر بوجودیاء متکلم و حده در
آن بنا بر آن نسخه) . (۲) در اصل و دمیة القصر «البنی» است لیکن بقرینه «رشد» در مصراع آینه نظرأ
تصحیح کردیم . (۳) رحض = شستن و انقاء = پاک کردن است . (۴) در نسخه دیگر: «بسید مرتضی» .

و نیز او در همان کتاب ضمن ذکر مدرسه‌های معروف و معمور رقم گفته (س ۱۶۴) «و مدرسه مرتضی کبیر شرف‌الدین بازینت و آلت و حرمت و قبول».

و نیز او در همان کتاب ضمن ذکر معاریف و مشاهیر شیعه تحت این عنوان «و از سادات کبار که در خطه عراق و حدود خراسان بوده‌اند درین مدت و عهد قریب» بعد از ذکر چند نفر گفته (ص ۲۲۹-۲۳۰):

«آنکه خاندان سید زکی بقم وری و کاشان و حرمت و تمکین و جاه و رفعت او در مال و نعمت و فضل و نسب و پسرش ذوالفخر بن ابوالحسن علی بن مطهر بن علی رضی الله عنه که بیرون از آنکه سلاطین آل سلجوق و نظام‌الملک بوصلت باوی تقرب و تبرک نمودند چهارصد [من] خوضه مفرد (۱) در ترکه او بیرون آمد و فضل و علم او از کتب و خطب او معلوم شود و هنوز شرف و فضل نقابت در خاندان او در عراق باقیست باقبال و تأیید ملک الامراء سادات عالم شرقاً و غرباً مرتضی کبیر شرف‌الدین محمد بن علی که در علم و زهد و ارث شمع مکه و شرب است و در جاه و وقار سید سادات مشرق و مغرب؛ و أقول فيه ما قال الفرزدق في أبيه: شعر؛
«یکاد یمسکه عرفان راحتہ رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم»

و قوامی رازی تخلص از قصیده توحید و مناقب بدو نیکو کرد که گفت: بیت:

«تا صاحب الزمان بر رسیدن بکار دین اولی ترین کسی شرف‌الدین مرتضاست»

و برادران او تاج‌الدین و امیر شمس‌الدین بافضل و درجه و بزرگی خاندان».

و نیز او در همان کتاب ضمن بیان اینکه معاریف و مشاهیر شیعه همیشه پیش سلاطین و امراء و بزرگان و اشراف و اعیان بطور عموم محترم و معزز و صاحب مقام و مرتبه بوده‌اند گفته (ص ۴۳۷):

«و سید اجل کبیر شرف‌الدین مرتضی از عهد بیست و دو سالگی که از مکتب و مدرسه بدر آمد الی یومنا هذا که را زهره بوده است در بلاد خراسان و عراق و در دو حضرت از سادات و ائمه و علما و قضاة و اصناف مهتران که بروی تقدم جوید و طلب رفعت کند با جوانی و کودکی در محافل ملوک و واسطه قاضی حسن استرآبادی و عماد محمد و زان بودی و همیشه ایشان بدو تفاخر کردند».

منتجب‌الدین رضوان‌الله علیه در فمهرست خود در اول حرف میم گفته (۲):

«السید الأجل المرتضی ذوالفخر بن ابوالحسن المطهر بن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد الحسینی الدیباچی من کبار سادات العراق و صدور الأشراف و انتهى منصب النقابة و الرئاسة فی عصره إلیه و کان علماً فی فنون العلم؛ وله خطب و رسائل و قرأ علی الشیخ الموفق أبی جعفر الطوسی فی سفر الحج؛ روى لنا عنه السید نجیب السادة أبو محمد الحسن الموسوی؛ سبطه السید الأجل المرتضی نقیب النقباء شرف‌الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن المطهر فاضل ثقة راویة قرأت علیه کتباً جمّة فی الأحادیث».

(۱) در نسخ بجای «چهارصد من خوضه مفرد» این عبارت است: «چهارصد حصه مفرد»

و وجه تصحیح عبارت سید علیخان است در کتاب الدرجات الرفیعه چنانکه عن قریب در متن ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۲) رجوع شود بکتاب بحار الأنوار ج ۲۵، ص ۱۰.

رافعی در «التدوین فی ذکر اخبار قزوین» (ص ۱۴۰ نسخه اسکندریه) گفته: «محمد بن علی بن المطهر المرتضیٰ الحسینی السید ابوالفضل النقیب؛ سمع صحیح مسلم بن الحجاج من محمد بن الفضل الفراوی وسمع منه غریب ابی سلیمان الخطابی بروایتہ عن ابی الحسین عبدالغافر بن إسماعیل عنه؛ ورد قزوین سنة تسع وخمسين وخمسة مائة؛ فسمع منه، وسمع ابوالفضل الكرخي وأبوسليمان الزبيري؛ وتوفي بساوة سنة ست وستين وخمسمائة». ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (قسم سوم ص ۹۰-۹۱) ضمن بیاناتی که تحت عنوان «آمدن سلیمان شاه بهمانی اصفهید» ایراد کرده است گفته:

«و پیش از این یاد رفت در اول مجلد کتاب که شاه غازی چون سلطان سلیمان بدویوست در حق او چه کرد و بهمدان چگونه برد و بسلطنت نشاند و محمود گندم کوب سلطان بهمازندان آمد این جمله گفته ایم (قسم اول ص ۱۱۳).

سلطان سلیمان ری و حدود آن اصفهید را داده بود اصفهیدی با تصرف گرفت و خواجه حسن نجم الدین را بهمدی ولایت ری بفرستاد و دهخدای نجم الدین محمد را که پدر سعدالدین علی بود به شرفی ری، و یک سال و هشت ماه ری و اعمال او تا مسکو بتصرف دیوان اصفهید بود و جمله معاریف و قضاة و سادات ری بهمازندان در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان و پدر سید عزالدین یحیی که مرتضی گفتند و از او بزرگوار و محترم تر سیدی در عالم نبود با شاه غازی بر تخت نشست؛ و حکم فرموده بود بغزانه و داریخانه (۱) و جامه خانه و ولایت خویش که هر چه آن سید بنخط خویش بر نویسد که مرا فلان چیز میباید همه بدهند و خط او توقيع من شناسند و سید با چنین تمکین مدتی درمازندان بماند».

نگارنده گوید: گویا عبارات کسانی که عزالدین یحیی را نقیب آمل هم معرفی کرده اند باین زمان ناظر است و عبارت واضحتر نقابت عزالدین یحیی برای آمل منحصر بزمان تملك اصفهید بری که بیست ماه بوده است میباشد و این مدعا با تدبر در عبارات مندرجه در این ترجمه روشن میشود.

سید علی خان رحمه الله در کتاب «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعه» گفته (۲): «السید الاجل ابوالحسن المطهر بن محمد [بن] ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد بن علی بن محمد بن حمزة بن أحمد بن إسماعیل الیدیاج بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم الملقب المرتضیٰ ذالفخر بن ذکرة الشیخ ابوالحسن بن بابویه فی رجاله فقال «هو من كبار الترجمة» (آنگاه عبارت منتجب الدین را چنانکه گذشت نقل کرده پس گفته): «و ذکرة ابوالحسن البخاری فی دمية القصر فقال: هو من أعیان؛ إلی آخر الترجمة، (آنگاه عبارت باخرزی را تا آخر چنانکه گذشت نقل کرده سپس گفته):

قال المؤلف عفی الله عنه وعن المؤمنین: كان السید المذکور من أكابر السادة العظماء

(۱) جناب آقای اقبال گفته است: «قیاساً تصحیح کردم و داری را در بعضی از فرهنگهای فارسی بمعنی انبار آورده اند» (۲) از نسخه خطی متعلق با استاد محترم جناب آقای سعید نفیسی نقل شد (ص ۲۷-۲۹)

ومشاهير الفضلاء والعلماء وكان نقيباً على الرى وقم وآمل؛ ذا ثروة ونعمة عظيمة مع كمال الفضل وعلو النسب والحسب، له مدرسة عظيمة بقم، ولما توفي كان من جملة [ترکته] أربع مائة من لؤلؤ؛ وناهيك بهائروة، وكانت ملوك آل سلجوق يلمسون مصاهرته ويفتخرون بذلك لعلو قدره وارتفاع شأنه، وكان الخواجان نظام الملك صاهراً ابنه السيد الأجل محمداً بابنته التي هي واحده، بعد أن تشفع إليه بمن يعز عليه؛ ولم تزل النقابة والرياسة في ولده حتى تغلب خوارزمشاه تكش على العراق؛ فقتل السيد يحيى بن محمد بن علي بن محمد بن المطهر المذكور وهرب ابنه إلى بغداد كما سيأتي في ترجمته إن شاء الله؛ فزالت أيامهم وانقضى زمانهم وخلد في صدور الدفاتر محاسنهم ورحمهم الله تعالى».

استفاده نگارنده از این کلام شریف

نگارنده گوید: از برکت موقیبت بزبانت این کلام شریف عبارتی که در نسخ کتاب نقض شیخ عبد الجلیل (ره) تصحیف شده بود درست شد توضیح این سخن آنکه در نسخ کتاب «النقض» که تا کنون بنظر من رسیده است بجای عبارت «چهار صد من خوضه مفرد» که در این تعلیقات ثبت شده عبارت «چهار صد حصه مفرد» درج شده است چنانکه در نسخه چاپی هم تبعاً للنسخ همان طور چاپ کرده ایم؛ الا که به مطالعۀ این کلام شریف موفق شدم معلوم شد که «حصه مفرد» مصحف «خوضه مفرد» میباشد بیان این مطلب آنکه عبارت «أربع مائة من لؤلؤ» بطور قطع و یقین ترجمۀ عبارت «چهار صد من خوضه مفرد» است؛ صاحب قاموس گفته: «والخوضه اللؤلؤة» و صاحب تاج العروس گفته: «الخوضه بالفتح اللؤلؤة عن أبي عمرو» و صاحب لسان العرب گفته: «أبو عمرو: الخوضه = اللؤلؤة» و در منتهی الأرب گفته: «خوضه بالفتح = دانه مروارید» و نیز فیروز آبادی در قاموس گفته: «و ذهب مفرد = مفصل بالفريد» و در تاج العروس در شرح این کلام گفته: «و ذهب مفرد أى كمعظم = مفصل بالفريد؛ ومن سجعات الأساس: كم فى تفاصيل المبرد من تفصيل فريد ومفرد» و نیز فیروز آبادی گفته: «الفريد = الشذر يفصل بين اللؤلؤ والذهب؛ ج فرائد، والجوهرة النفيسة كالفريدة، والدر إذا نظم وفصل بغيره؛ وباءها وصانعها فراد» و در تاج العروس ضمن شرح این کلام گفته: «وقال ابراهيم: الفريد جمع الفريدة و هى الشذر من فضة كاللؤلؤة؛ وفرائد الدر = كبارها» پس بخوبی روشن شد که مفاد عبارت «أربع مائة من لؤلؤ» با مفاد عبارت «چهار صد من خوضه مفرد» تقریباً یکی است پس گمان میرود که مرحوم سید علیخان این عبارت را یا از کتاب نقض برداشته و یا از کتابی که او از کتاب نقض برداشته بوده است والله أعلم.

تنبیه بر چند اشتباه

که در کلام مرحوم سید علیخان دیده میشود

۱- چنانکه از ظاهر عبارت برمیآید مراد از این قول او «وكان السيد المذكور؛ إلى آخره» ذوالفخرین أبو الحسن المطهر است پس اینکه گفته: «سید مذکور نقیب آمل هم بوده است» اشتباه است زیرا بجز از عزالدین یحیی و پدر او شرف الدین محمد احدی از این

خانندان نقیب آمل نبوده است چنانکه عن قریب بتوضیح ابن مطلب خواهیم پرداخت.

۲ - اینکه گفته « سید نامبرده مدرسه در قم داشته است » آن هم صحیح نیست زیرا مدرسه بنام شرف الدین محمد بوده است نه بنام ابوالحسن مطهر چنانکه صاحب النقض تصریح کرده است .

۳ - دختر نظام الملک زن محمد بن مطهر نبوده است چنانکه از عبارات ابوالحسن بیهقی و صاحب نقض صریحاً برمیآید، فراجع ان شئت.

۴ - دختر نظام الملک منحصر بفرد نبوده است چنانکه این سید ادعا کرده؛ زیرا بیهقی بتعدد دختران وی تصریح کرده است چنانکه کلامش نقل شد .

عالم جلیل شهیر سید حسن صدر قدس الله سره الشریف در کتاب تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام ضمن تعداد وی علماء طبقة خامسه (۱) را گفته (ص ۱۱۱):

« ومنهم السيد لأجل ذوالفخر بن المرتضى محمد أبو الحسن المطهر بن أبي القاسم علي بن أبي الفضل محمد النقيب الحسيني الديباجي؛ كان من كبار سادات العراق وصدور الأشراف، انتهى منصب النقابة والرياسة في عصره إليه، وكان عالماً في فنون كثيرة خصوصاً النحو واللغة والأدب والشعر والسير والتواريخ له خطب ورسائل لطيفة؛ قرأ على الشيخ أبي جعفر الطوسي في سفر الحج؛ وذكره الباخرزي في دمية القصر وأثنى عليه بما هو أهله وحكى ملاقاته له سنة أربع وثلاثين وأربعمائة بالرى؛ وكذلك ذكره السيد علي بن صدر الدين في الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة قال: كان من كبار السادات العظام، ومشاهير الفضلاء، وكان نقيباً على الرى وقم و آمل؛ ذا ثروة و نعمة عظيمة مع كمال الفضل وعلو النسب و الحسب؛ عمر مدرسة عظيمة بقم، أقول: وهو أبو النقيب عز الدين يحيى الشهيد بعد أبيه، قتله ملك شاه التكش و صنف منتجب الدين ابن بابويه الفهرست باسمه . »

نگارنده گوید: از مراجعه بیاناتی که در ذیل کلام سید علیخان (ره) ذکر کرده ایم حال این کلام معلوم میشود؛ علاوه بر اینکه سید مطهر را که در سال چهار صد و سی و چهار با ابوالحسن باخرزی ملاقات کرده است پدر عز الدین یحیی که در ۵۹۱ کشته شده است دانسته است

کتابخانه [شرف الدین محمد] نقیب النقباء ری

فرید خراسان ابوالحسن بیهقی (ره) در تنمة صوان الحكمة در ترجمه حال ابونصر فارابی (محمد بن محمد بن طرخان) گفته (ص ۱۷ چاپ هند):

« و قدر أيت في خزانة كتب نقیب النقباء بالرى من تصانیفه ما لم یقرع سمعی اسمه؛ وأكثر ما رأيتہ كان بخطه وخط تلميذه أبي زكريا يحيى بن عدي»

در درة الاخبار و لمعة الأنوار که ترجمه تنمة صوان الحكمة است عبارت مزبور را چنین ترجمه کرده است (ص ۱۸ چاپ ایران):

« و خواجه ظهير الدين بيهقي آورده که رسایل بسیار [از او] بخط او و خط تلميذش أبو زكريا يحيى در كتب خانة نقیب النقباء ری دیدم . »

(۱) مراد کسانی هستند که در قرن خامس میزیسته اند چنانکه خودش تصریح کرده است .

از جمله کسانی که از سید شرف الدین روایت کرده اند این اشخاص اند

۱- شیخ منتجب الدین صاحب فهرست است چنانکه از عبارت او که در ترجمه این سید گفته است معلوم شد و برای مزید فایده عبارت دیگر او را که کاشف از این مدعاست در مرأی و منظر خوانندگان میگذارم و آن اینکه شیخ مزبور در کتاب اربعین خود ضمن حکایات چهارده گانه که در آخر آن آورده است حکایت سیزدهم را چنین نقل کرده:

«الحکایة الثالثة عشر - أخبرنا السيد المرزقي السعيد شرف الدین أبو الفضل محمد بن علی بن محمد بن المطهر رفع الله درجته؛ أخبرنا الإمام أبو الفضل محمد بن أحمد الطبسی فی کتابه؛ أخبرنا أبو محمد عبد الله بن یوسف بن أحمد بن مامویه الاصفهانی؛ أخبرنا أبو جرم محمد بن حامد المدنی بمكة؛ أخبرنا الحسن بن عرفة؛ أخبرنا علی بن قدامة؛ عن میسرة بن عبدربه بن عبد الکریم الحریری؛ عن سعید بن جبیر؛ رحمة الله علیه؛ قال: مر ابن عباس بنفر من قریش وقد کف بصره ومعه ابن له یقوده فسمع صوتهم فوق علیهم وسلم؛ فقاموا وردوا السلام ومضى؛ فقال له ابنه: یا ابة أسمعت ما قالوا؟ - قال: لا؛ وما قالوا؟ - قال: سبوا علیاً ونالوا منه؛ فقال: ردنی إلیهم؛ فزده، فقال: أیکم الساب لله تعالی؟ - فقالوا: یا بن عباس من سب الله فقد کفر؛ فقال: أیکم الساب رسول الله؟ - فقالوا: یا بن عباس من سب رسول الله فقد أشرك؛ فقال: أیکم الساب علیاً؟ - فقالوا: أما علی فقد نلنا منه؛ فقال ابن عباس: أشهد بالله وأشهد الله لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من سب علیاً فقد سبنی؛ ومن سبنی فقد سب الله؛ ومن سب الله فقد کفر؛ ثم التفت إلی ابنه فقال: قل فیهم - فداک أبی وأمی -؛ فقال الغلام (۱):

نظروا إلیک (۲) بأعین محمرة
نظر التیوس إلی شفار الجازر
قال: زدنی یا غلام - فداک أبی وأمی -؛ فقال:

خزر الحواجب خاضعی أعناقهم
نظر الذلیل إلی العزیز القاهر
قال: زدنی یا غلام فداک أبی وأمی؛ فقال: ما عندی غیر ما سمعت؛ فقال ابن عباس:
سبوا الاله و کذبوا ب محمد
ووصیه الزاکی التقی الطاهر
هم تسعة لعنوا جمیعاً کلهم
والله یلحقهم غداً بالعاشر
أحیاءهم عار علی موتاهم
والمیتون فضیحة للغابر
قال: وکانوا عشرة فلما قال لابنه: قل فیهم، قام واحد؛ فلذلك قال: هم تسعة».

۴- عالم شهیر موفق بن أحمد خوارزمی معروف بأخطب خطباء خوارزم

است چنانکه آغاز کتاب مناقب او بصراحت لهجه بر این مدعا دلالت میکند زیرا نص عبارت او (۳) در اول کتاب مذکور این است (رجوع شود بص ۱۸ نسخه مطبوعه در ایران بسال ۱۳۱۳ هجری قمری):

(۱) مراد از غلام در اینجا پسر ابن عباس است که قائم و مخاطبش بوده است. (۲) در نسخه «إلی» ولیکن در خود این روایت که بطرق بسیار در کتب دیگر نیز مرویست: «إلیک» است.

(۳) در حاشیه نسخه چاپی مذکور است: «فی بعض النسخ صدر الکتاب هكذا: الحمد لله رب العالمین ولاعدوان إلی العالی الظالمین؛ والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه أجمعین وبعد فیقول العبد الفقیر إلی رحمة مولاه القدر ضیاء الدین عماد الاسلام ناصح الخلفاء مفتی الانام مقتدی الفریقین صدر الادباء، أخطب الخطباء، موفق بن أحمد الخوارزمی رحمه الله وأعادعلینا وعلی المسلمین من بر کاته؛ آمین: ذکر فضائل؛ (إلی آخر ما فی المتن)».

«قال الامام الاجل الصدر ضياء الدين شمس الاسلام ناصح (۱) الخلفاء مفتی الامة مقتدی -
الفریقین صدر الائمة أخطب الخطباء أبو المؤید موفق بن أحمد المکی البکری الخوارزمی
رضی الله عنه : « ذکر فضائل أمير المؤمنین أبی الحسن علی بن أبی طالب علیه السلام بل ذکر شیء
منها إذ ذکر جمیعها یقصر عنه بیاع الاحصاء ؛ بل ذکر أكثرها یضیق عنه نطاق طاقة الاستقصاء ؛
یدلک (۲) علی صدق ما ذکرته ما أخبرنی به السيد الامام الاجل (۳) الامر تزی شرف الدین
عز الاسلام علم الهدی نقیب نقباء الشرق والغرب أبو الفضل (۴) محمد بن عابد
بن محمد بن المطهر بن المر تزی (۵) الحسینی فی کتابه الی من مدینة الری جزاه الله عنی خیراً ؛
قال : أخبرنی السيد أبو الحسن علی بن أبی طالب الحسینی السیلقی (۶) بقراءتی علیه ؛ قال :

(۱) فی بعض النسخ : « تاج » . (۲) فی بعض النسخ : « یدل » . (۳) فی بعض النسخ : « الاول » . (۴) فی
بعض النسخ : « أبو الفضل » . (۵) فی بعض النسخ : « الامر تزی » (۶) فی بعض النسخ : « السیلقی »
و کویا مراد از آن همان عالم است که منتجب الدین (ره) در فهرست خود بترجمه حال او باین عبارت
پرداخته است (بحار الانوار ج ۲۵؛ ص ۹؛ ص ۱۵) : « السيد علی بن أبی طالب الحسینی الاملی فقیها صالح » .

تحقیق درباره کلمه «سیلقی»

بدانکه زبیدی در تاج العروس در ماده (سل ق) گفته: «والسلیق کأ میر بطن من العلویین
وهم بنو الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر الخطیب الحسنی؛ فیهم کثرة بالعجم ، و بطن آخر من
بنی الحسن منهم؛ ینتهون الی محمد بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسن الأصغر لقب بالسلیق ؛ قال
أبو نصر البخاری : لقب بذلك لسلافة لسانه و سیفه » نگارنده گوید : تفصیل بطن اول در عمده -
الطالب تحت عنوان « المعلم الرابع ؛ فی ذکر عقب جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب »
مذکور است و از جمله کلامش در آنجا این است (ص ۱۶۳ چاپ بهیمنی ؛ و ص ۱۸۱ چاپ لکنهوی ؛ و
ص ۱۷۳ چاپ نجف) :

« فأعقب الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام من ثلاثة رجال ؛ عبدالله
وجعفر الغدار ومحمد السلیق ؛ أما محمد السلیق فـ ولده السیلقیون ببلاذ العجم وعقبه ینتهی الی عبدالله
بن الحسن السلیق بن علی بن محمد السلیق ؛ له أعقاب متفرقون بقزوین و مراغة و همدان و راند (الی آخر
ماقال) و تفصیل بطن دوم نیز تحت عنوان « المقصد الخامس فی ذکر عقب الحسن بن علی بن ابیطالب
علیه السلام » مذکور و از جمله کلامش در آنجا این است (رجوع شود بص ۲۷۸ چاپ بهیمنی ؛ و
ص ۳۰۲ چاپ لکنهوی ؛ و ص ۳۰۵ چاپ نجف) : « وعقبه (یعنی عقب حسن بن الحسن الأصغر) انتهى
الی محمد السلیق و عالی المرعش ابنی عبیدالله بن محمد بن الحسن المذكور و عقبهما عدد کثیر ببلاذ العجم ؛
أما محمد السلیق فقال الشیخ أبو نصر البخاری : لقب بذلك لسلافة لسانه و سیفه مأخوذ من قوله تعالی :
سلقوکم بألسنة حداد » .

مرحوم مامغانی در تنقیح المقال در ترجمه حال « الحسن بن مهدی السیلقی » گفته (ج ۱؛ ص ۳۱۲)
« والسلیقی بالسن المهمة المفتوحة واللام المكسورة والياء المثناة من تحت الساكنة والقاف والياء
نسبة الی السلیق کأ میر بطن من العلویین وهم (تا آخر آنچه زبیدی گفته بدون نسبت بوی) و نظیر این
است کلام دانشمند بزرگوار جناب آقای احمد بهمنیار که در تعلیقات تاریخ بیهق در ترجمه حال
« محمد بن مانگدیم بن زید العلوی الحسنی السیلقی » گفته : « سلیقی لقب دو خانواده از سادات
(یکی حسنی و دیگری حسینی) است و اغلب این کلمه را سلیقی مینویسند در نص (یعنی نص کتاب)
هم سلیقی نوشته ولی سلیقی صحیح است » و نیز در خاتمه کتاب تحت عنوان « شرح و توضیح بعضی
کلمات و عبارات بترتیب حروف تهجی » گفته (ص ۳۳۸) : « سلیقی دورهط از سادات یکی حسنی
و دیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند ، این کلمه را بدو گونه (سلیقی و سلیقی) نوشته اند و
سلیقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است » .
« بقیه حاشیه در صفحه آینده »

أخبرني الشيخ العالم أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عيسى السمان الرازي؛ قال: أخبرني الشيخ العالم أبو سعيد (١) محمد بن أحمد بن الحسين النيسابوري الخزاعي؛ [قال:] أخبرني (٢) محمد بن علي بن محمد بن جعفر الأديب بقراءة تني عليه (٣) [قال:] أنبأني الإمام الحافظ صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد العطار الهمداني وقاضي القضاة الإمام الأجل نجم الدين أبو منصور محمد بن الحسين بن محمد البغدادي قال (٤) أنبأنا الشريف الإمام الأجل نور الهدى أبو طالب الحسين بن محمد بن علي الزينبي رحمه الله؛ عن الإمام محمد بن أحمد بن علي بن الحسن بن شاذان؛ قال: [حدثني المعافى بن زكريا أبو الفرج؛ عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج؛ عن الحسن بن محمد بن بهرام؛ عن يوسف بن موسى القطان؛ عن جرير؛ عن ليث؛ عن مجاهد؛ عن ابن عباس رضي الله عنه؛ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو أن الفياض أفلام؛ والبحر مداد؛ والجن حساب؛ والانس كتاب؛ ما أحصوا فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام.

وبهذا الاسناد عن ابن شاذان (٥) قال: حدثني أبو محمد الحسن بن أحمد بن محمد (٦) المخلدي في (٧) كتابه؛ عن الحسين (٨) بن إسحاق؛ عن محمد بن زكريا؛ عن جعفر بن محمد بن عمار؛ عن أبيه؛ عن جعفر بن محمد؛ عن أبيه؛ عن علي بن الحسين؛ عن أبيه؛ عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الله جعل لاخي علي فضائل لا تحصى كثيرة؛ فمن ذكر فضيلة من فضائله مقرأ بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر؛ ومن كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقي لذلك الكتاب رسم؛ ومن استمع إلى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر؛ ثم قال: النظر إلى علي بن أبي طالب عبادة، وذكره عبادة، ولا يقبل الله إيمان عبد إلا بولايته والبراءة من أعدائه.

حامل لوائ حدیث ورجال عالم ربانی سید هاشم بحرانی اعلی الله در جتہ در کتاب شریف غایة المرام در فصلی که بعنوان: «فصل یستعمل علی ابواب فی فضل امیر المؤمنین

» بقیة حاشیه از صفحه گذشته

نگارنده گوید: نظراین دو فاضل در این بیان بکلام زبیدی است و اگرچه زبیدی از مهره این فن و از اهل خبره این مطلب است باوجود این چون در اغلب موارد بلکه در تمام متون و ماخذ قدیمه و نسخ مصححه (بنا بر آنچه من فحص و تتبع کرده ام) این کلمه بتقدیم یاء بر لام «یعنی سلیقی بر وزن بیهقی» بنظر رسیده است بعید میدانم که همه این متون غلط باشد پس تا ماخذ قول زبیدی معلوم نشود و اساس کلامش بر نص معتمد قدیمی مبتنی نباشد باید حکم بصحت متون نمود تاخلافش محقق گردد بنا بر این مختار ما در ضبط این کلمه در موارد ذکرش همانا «سلیقی» (بتقدیم یاء بر لام) است و مؤید مقصود است آنچه در غلطنامه عمده الطالب مطبوع در نجف ذکر شده است باین عبارت «السلیق کذا فی النسخ التي بأیدینا و ضبطه الزبیدی فی التاج السلیق» کامیر» و نظیر این است آنچه در مجلد اول بحار ص ۲۰ بنظر میرسد زیرا که در آنجا برای متن «سلیقی» و برای نسخه بدل «سلیقی» اختیار شده است (فراجم از شئت) إلى غیر ذلك مما یؤید المطلوب.

(١) در بعضی نسخ «أبو سعید». (٢) در بعضی نسخ «أخ». (٣) عبارت ما بین دو ستاره و قلاب در کتاب غایة المرام سید هاشم بحرانی قدس سره که بتصریح خود او نص همین کلام خوارزمی را در آنجا نقل کرده است وجود ندارد و گویا در موقع چاپ غایة المرام اشتباهاً ساقط شده و یا از قلم خود سید (ره) در موقع اصل تألیف کتاب افتاده است والله أعلم بحقیقة الحال. (٤) در اصل: «قال». (٥) در بعضی نسخ: «و ذکر ابن شاذان». (٦) در بعضی نسخ: «مخلد». (٧) در بعضی نسخ: «من» (٨) در بعضی نسخ: «الحسن».

علی بن ابی طالب علیه السلام وفضل أهل البيت عليهم السلام من طرق العامة والخاصة» معنون است باب نوزدهم را چنین افتتاح کرده است (ص ۴۹۳): «الباب التاسع عشر في سعة فضائل أمير المؤمنين عليه السلام من طريق العامة وفيه ستة أحاديث؛ الاول- أقول: في أول كتاب موفق بن أحمد وهو من أعيان علماء العامة ما صورته: قال الامام الاجل الصدر؛ (آنگاه عبارت را مطابق متن تا آخر نقل کرده است هر که طالب باشد بآن کتاب (ص ۴۹۳) مراجعه کند).

عالم جلیل آقا شیخ محمد تقی دزفولی رحمه الله علیه در کفایة الخصام بیانات مذکورہ را چنین ترجمه کرده است (ص ۵۹۸) :

« باب سیصدوسی وچهارم در وسعت فضائل أمير المؤمنين عليه السلام از روایات عامه؛ و در آن شش حدیث است؛ اول - در کتاب مناقب تألیف موفق بن احمد خطیب خوارزمی که از أجله و أعيان علمای عامه است چنین گفته است: قال الامام الأجل الصدر ضياء الدين شمس الاسلام تاج الخلفاء مفتي الأمة مقتدى الفریقین صدر الائمة أخطب الخطباء أبو المؤيد موفق بن أحمد المكي الخوارزمي رضي الله عنه که ذکر فضائل أمير المؤمنين علی بن ابیطالب (ع) بلکه ذکر اندکی از آنها زیرا که از ذکر جمیع آنها دست إحصا قاصر و لنگ است بلکه از ذکر اکثر آنها نطق طاقت استقصا بایر و تنگ؛ و دلیل بر صدق این سخن حدیثی است که سید امام أجل مرتضى شرف الدين عز الاسلام علم الهدی نقیب نقباء الشرق والغرب أبو الفضل (۱) محمد بن علی بن المطهر بن المرزوق الحسینی در مکتوبی از شهرری بمن نوشته بود - جزاه الله (عنی) خیراً - و او بسند صحیح خود از لیث از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود «اگر همه بیشه ها قلم شوند و دریاها مر کب گردند، و جنیان محاسب؛ و انسیان کاتب؛ فضائل علی (ع) را إحصا نتوانند کرد» [و در این باب سخت نیکو گفته اند]:

« کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری»
دوم - ایضاً موفق بن أحمد بسند صحیح از حضرت أمير المؤمنين (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خدای تعالی از برای برادرم (علی) فضائلی قرار داده است که از بسیاری بشماره در نمی آیند؛ پس کسیکه يك فضیلت از فضایل برادرم علی را ذکر کند و بآن إقرار داشته باشد بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را؛ و کسیکه بنویسد فضیلتی را از فضایل برادرم علی پیوسته ملائکه از برای او استغفار کنند مادامیکه از آن کتاب اثری باقی باشد؛ و کسیکه گوش دهد بفضیلتی از فضایل او بیامرزد خدای تعالی از برای او گناھانی را که بشنیدن از او صادر شده؛ و کسیکه نظر کند بکتابی از فضایل او بیامرزد خدای تعالی برای او گناھانی را که بدیدن از او صادر شده؛ بعد از آن فرمود: نظر کردن بعلی عبادت است؛ و ذکر او عبادت است؛ قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت او و بیزاری جستن از دشمنان او؛ شعر

و بغض الذی عاداه شرط لوجه کمال الطهر شرط فی صلوة الفریضة
(انتهی کلامه رفع مقامه)

نظیر عبارت گذشته است آنچه صاحب کرامات باهره سید أجل ابن طاووس أعلى الله در جته در کتاب شریف طرائف نقل کرده است و نص عبارت وی این است (ص ۳۳ نسخه مطبوعه در ایران بسال ۱۳۳۲ هجری قمری) :

«ومن [ذلك ما ذكره موفق بن أحمد الخوارزمي أخطب الخطباء وهو من أعيان علماء
الاربعة المذاهب في كتاب الاربعين في مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام فإنه يتضمن نصوصاً
من نبينهم محمد صلى الله عليه وآله علي عليه السلام و فضائل عظيمة لا يسع الوقت تسمية
الكتب في ذلك والفضائل ۱] وبيان ذلك ما رواه المعروف بحجة الاسلام ناصر بن أبي المكارم
المطرزي الخوارزمي وهو من أعيان علماء الاربعة المذاهب صاحب كتاب العرب والمغرب
(مطرزي بضم ميم وفتح طاء مهملة وكسر راء مهملة وزاء معجمة وياء نسبت در آخر؛ نسبت است
بمطرز؛ در قاموس گفته: «والطراز بالكسر = علم الثوب، معرب؛ وطرزه تطريز أو علمه فتطرز»
و در منتهی الارب گفته: «مطرز كمحدث = علم گرونگار ساز» و گویا معرب (بعين مهملة)
بصيغة اسم فاعل از مصدر إعراب است که بمعنی آشکار کردن مافی الضمير و روشن ساختن
سخن و غیر آن است؛ در قاموس گفته: «والاعراب = الابانة والافصاح عن الشيء» و معرب نیز
(بعين معجمه) بصيغة اسم فاعل از إعراب بمعنی سخن غریب آوردن است؛ در قاموس گفته:
«والاعراب إتيان الغرب والاتیان بالغرب» و در أساس البلاغه گفته: «وتكلم فأغرب إذا جاء
بغرائب الكلام ونوادره؛ تقول: فلان يعرب كلامه ويعرب فيه» و کتاب دوم در ترتیب و تهنید
کتاب اول است) **والایضاح** فی شرح المقامات [وشرح کتاب المناقب فقال فی أول الكتاب
ما هذا الفظه:

«ذكر فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام بل ذكر شيء منها إذ ذكر جميعها
يقصر عنه باع الاحصاء بل ذكر أكثرها يضيق عنه نطاق طاقة الاستقصاء يدل علي صدق ما ذكرته
ما أنبأني به صدر الحفاظ أبو العلي الحسن بن العطاء الهمداني رفعه إلى أن [۲] قال حدثنا (۳)
صدر الائمة أخطب خطباء خوارزم (۴) موفق بن أحمد المكي قال أخبرني السيد الامام
المرتضى [شرف الدين (۵)] أبو الفضل الحسيني في كتابه إلى من مدينة الري جزاه الله
عني خيراً؛ أخبرنا السيد أبو الحسن علي بن ابن طالب الحسيني الشيباني (۶) بقراءتي عليه؛ أخبرنا
الشيخ العالم أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عيسى السمان الرازي؛ أخبرنا الشيخ العالم
أبو سعيد محمد بن أحمد بن الحسين النيسابوري؛ أخبرنا محمد بن علي بن جعفر الأديب بقراءتي
عليه (۷)؛ حدثني معاف بن زكريا أبو الفرج، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج عن الحسن بن
محمد بن بهرام (۸)؛ عن يوسف بن موسى القطان؛ عن جرير عن ليث؛ عن مجاهد؛ عن ابن عباس
رضي الله عنه؛ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو أن الغياض أقلام والبحر مداد والجن
حساب والانس كتاب ما أحصوا فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام».

علامه مجلسي أعلى الله مقامه در تاسع بحار در باب جوامع مناقبه [ای علی علیه السلام]
(ص ۴۴۴ چاپ أمين الضرب) عبارت گذشته را از طرائف نقل کرده است فراموش است.
طالب ترجمه عبارت بترجمه کتاب طرائف مراجعه کند (ص ۵۹ نسخه مطبوعه در ایران
بسال ۱۳۰۱ هجری قمری).

(۱) ما بین دو قلاب از نسخ چاپی کتاب طرائف ساقط شده است بقرینه وجود آن در نسخ خطی و بحار.
(۲) ما بین دو قلاب از نسخ چاپی طرائف ساقط شده است بقرینه وجود آن در نسخ خطی و بحار.
(۳) عبارت «أن قال: حدثنا» فقط در بحار است (۴) فی بعض النسخ «أخطب الخطباء» (۵) عبارت
(شرف الدين) فقط در نسخه چاپی طرائف است. (۶) کذا فی النسخ و بطور حتم مصحف «السياتي»
است بقرینه روایت گذشته. (۷) از ملاحظه طریق روایت گذشته معلوم میشود که نام چند نفر که در آن
طریق واقعند در این طریق از این مورد ساقط شده است فلاحظ و تدبر. (۸) در بعضی نسخ «ابراهيم» ،

۳- أبو سعد عثمان بن أسعد بن محمد العاقلی است؛ رافعی در تدوین گفته (صفحة ۳۹۳ نسخه کتابخانه اسکندریه):

«عثمان بن أسعد بن محمد العاقلی أبو سعد تفقه بقزوين وبهمدان واصبهان وكان له طبع قويوم وشعر بالفارسية جيد؛ وسمع أبا الحيوة محمد بن عبد الله البلخي وأبا القاسم عبد الله بن عمر الطرمي وسمع الاربعين المعروف بالمحمد بن من محمد بن علي المرتضى النقيب بروايته عن الفراوي (الترجمة)».

۴- أبو القاسم محمود بن محمد بن أبي طاهر القزويني الاشرسي است؛ رافعی در تدوین گفته (ص ۴۸۳):

«وسمع الاربعين المعروف بالمحمد بن من النقيب أبي الفضل محمد بن [علي] المرتضى بقزوين بروايته عن الفراوي».

۵- مذکی قزوينی است؛ رافعی در تدوین گفته (ص ۴۸۴):

«مذکی بن محمد بن مذکی القزويني سمع الاربعين للمحمد بن من النقيب أبي الفضل محمد بن علي المرتضى سنة تسع وخمسين وخمسائة بروايته عن الفراوي».

۶- پسرش سید اجل مرتضی عزالدین یحیی است؛ منتجب الدین ضمن ترجمه او گفته: «له رواية الاحاديث عن والده المرتضى السيد شرف الدين و عن مشايخه قدس الله ارواحهم».

پوشیده نماناد - حال مشایخ این سید نیز تا حدی از عبارات گذشته بدست آمد و بیشتر از آن اطلاع ندارم تا عنوان دیگری قرار بدهم و ترجمه حال بعضی از ایشان نیز در تدوین رافعی هست؛ فراجع إن شئت.

از جمله کسانی که در حق شرف الدین محمد (ره) مدیحه گفته اند

نسابة ری أبو هاشم مجد الدين مجتبی رحمة الله عليه است

أبو الحسن بیهقی (ره) در آخر **لباب الانساب** ضمن آنچه تحت عنوان «فصل

فی أنساب النسابين من آل رسول الله صلی الله علیه و آله» ثبت کرده است گفته: (۱)

«نسابة الري - السيد الامام مجد الدين أبو هاشم المجتبی بن حمزة بن زيد بن مهدی بن

حمزة بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسن بن الحسين بن الحسن الافطس بن علي بن علي بن الحسين

بن علي بن أبي طالب - عليهم السلام - وقد رأيت به بالري وحضرت مجلسه وكان يدخل علي ويجري

بيننا مذاكرة في علم الانساب في شهر سنة ست وعشرين وخمسائة؛ ومن منظومه: (۲)

«تحقق أنا الانسر إذا سري خيال؛ ولا نشكو إذا الخل أدبرا»

«ولكننا بالسيف نحمي حریمنا ونحذر مما كان ظلماً ومنكراً»

«ونبني رواق العز والمجد والعلی ونعقل للقتلى إذا الدم أهدرا»

«وننظم بين الناس علماء وحكمة ومن أكثر الاقوال لاشك أهجرا» (۳)

وهذه قصيدة طويلة مدح بها السيد الاجل العالم شرف الدين محمد بن المرتضى «آنگاه تحت

عنوان «تقرير هذا النسب» بذکر نسب او (یعنی أبو هاشم مجد الدين قائل قصیده) پرداخته است.

(۱) رجوع شود بص ۲۰۵ نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار؛ مذکور تحت شماره ۲۶۹۵

(منطبق با ص ۲۹۸ - ۲۹۹ نسخه متعلق بنگارنده) . (۲) چون نسخه مشوش است شهرها را قیاساً

و نظراً تصحیح کردم. (۳) مضمون مأخوذ از حدیث معروف «المکثار مہذار» است .

إزاحة وهم وإزالة فهم

در ترجمه حال یکی از همعصران و همنامان شرف‌الدین رازی

باید دانست که یکی از معاصرین نقیب‌القباء ری شرف‌الدین مرتضی‌جهات‌مشت‌که با وی دارد که ممکن است گاهی توهم اتحاد در میان آندو بشود مخصوصاً اگر بعضی از قرائن معینه هم ذکر نشود مثلاً هر دو در سیادت و در نام و لقب و در نقل صحیح بخاری از يك استاد (فراوی)؛ و در ورود بقزوین و نقل روایت جماعتی از آن دو در آن شهر با دو سال فاصله؛ و در اینکه مطهر نامی در سلف هر دو هست اشتراك دارند بنا بر این لازم میدانم که اندک اشاره باین مطلب بکنم تا جای شبهه نماند.

خاقانی در اوخر تحفۃ العراقرین گفته (۱):

«درستایش امام شرف‌الدین محمد بن (۲) مطهر علوی (۳)»

«ابن قدر و صفا که خاطر م راست از خدمت سید اجل خاست»

«ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر»

«آن مردم دیده مصطفی را و آن وارث صدق مرتضی را»

«دین را شرف است و شرع را فخر بل سید شرع و دین و لافخر»

«فرزند محمد عرب اوست حسان عجم و را دعا گوست»

«من شیعی صلب در هواش شیعی چه که غالی ثنائش».

و مراد در این آیات همان سید است که رافعی در تدوین ترجمه حالش را چنین

نوشته است (ص ۱۵۸ نسخه کتابخانه اسکندریه)

«محمد بن المطهر بن یعلی بن عوض بن محمد الفاطمی أبو الفتح العلوی الهروی شریف

نبیل عالم ورد قزوین و سماع منه بها؛ یروی الصحیحین عن محمد الفراوی و السنن الکبیر و المدخل

و کتاب مبسوط علم الشافعی رضی الله عنه عن زاهر الشحامی عن مصنفها الحافظ أبی بکر البیهقی؛

و سماع منه عوالی الفراوی بقزوین جماعة سنة سبع و خمسين و خمسمائة»

نگارنده گوید: عده از این جماعت معلومند مانند محمد بن أبی بکر بن موسی المشاط

الفقیه که رافعی در ترجمه حال او گفته (ص ۷۶): «سمع السید محمد بن المطهر العلوی عوالی

الفراوی سنة سبع و خمسين و خمسمائة بسماعه منه» و أحمد بن محمد بن روشنائی بن أبی-

الیمن أبو عبد الرحمن المرادسی که رافعی در ترجمه حالش گفته (ص ۲۱۵): «و سماع السید

محمد بن المطهر الهروی» و همچنین بعضی از رجال خاندان ابن سیدمانند برادرش «أبو القاسم

علی بن یعلی بن عوض علوی هروی» که رافعی در تدوین تفصیلاً بترجمه حالش پرداخته است

(رجوع شود بص ۴۴۵ - ۴۴۶) لیکن چون ترجمه حال ابن سید و منسوبان و متعلقان

وی در اینجا بالأصله مقصود نیست و برای ذکر تبعی نیز همین قدر کافی است از تعرض بیشتر از این

قدر در این موضوع صرف نظر میکنیم.

(۱) ص ۲۲۲-۲۲۳ نسخه مطبوعه بتصحیح آقای دکتر یحیی قریب. (۲) کلمه «بن» در غالب

نسخ قدیمه هست. (۳) در بعضی نسخ «هروی» و در بعضی دیگر «علوی هروی»

و شاید در همان ایام مسافرت با یران و ورود بقزوین این سید شرف الدین هروی بوده که خاقانی این مدیحه سرایی را در حقش کرده است زیرا از جمله آن اشعار است اینکه گفته :

«تاسایه آن همای رخشان	رفت از سر خطه خراسان»
«جغد است ز انقلاب دهرش	بر کنگرهای چار شهرش»
«تا حضرتش از هری سفر کرد	در باد هری سموم اثر کرد»
«گرسوی هری عنان گراید	از خاک هری جنان بر آید»
«زبور شود از پی هدی را	هرای رکاب او هری را»
«گر باز هری شود تن آسان	عنقا بینند در خراسان»

باری خاقانی باین سید مکتوباتی نوشته که پاره از آنها موجود است (رجوع شود بنسخه ۹۵ عکسی موجود در کتابخانه ملی که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس بشماره (۱۸۱۶۵ p. p r) موجود است). پس معلوم شد که او هروی بوده و نقیب نبوده و این یکی رازی بوده و نقیب بوده است و سایر جهات مایزه نیز از ملاحظه عبارت ترجمه حال ایشان بخوبی معلوم میشود.

تنبیه بر نکته

چرا رافعی لقب شرف الدین را در ترجمه حال این دو نفر سید بزرگوار ذکر نکرده است در صورتیکه هر دو باین لقب معروف بوده اند؟! گمان میکنم سر این امر توهم آنست که دین برتر از آنست که اشخاص شرف یا زینت آن باشند بلکه امر بعکس است یعنی اشخاص بانسبت بدین متشرف و متمزین میشوند نه دین با اشخاص؛ و گویا خود رافعی باین مطلب درجائی از تدوین تصریح کرده است لیکن فعلا مورد آن را در نظر ندارم ولی مؤید مطلوب است آنچه **رافعی در مرآة الجنان** بعد از ذکر تاریخ وفات نظام الملک وزیر معروف (ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی) و تلقیب او بقوام الدین گفته (ج ۳، ص ۳۵):

«قلت : و هذا أول ما بلغناه من التلقیب بفلان الدین ثم استمر ذلك الی یومنا وإنما كانوا یلقبون بفلان الدولة والملك من یعظم شأنه عندهم ثم عمو التلقیب بالدین فیما بعد حتی فی السوقیة والفجرة؛ لقبوهم بنور الدین وشمس الدین وزین الدین وکمال الدین وأشباه ذلك ممن هم ظلام الدین وشین الدین و نقص الدین وأشباه ذلك من أضداد الدین وإلی ذلك أشرت بقولی فی بعض القصائد :

یسمى فلان الدین من هو عکس ما	یسمى به حاوی الصفات الدینیة
بنور ظلام (۱) والکمال نقیصه (۲)	ومحی ممیت ثم عکس القضیة (۳)
سوی السید الجبر النواوی و شیهه	إمام الهدی محی الدین (۴)

وما أحسن ما قال الشیخ برکة الزمن وزین الیمن ذوالمجد الاثیل أحمد بن موسی بن عجیل؛ قال رضی الله عنه: تتبع هذه الالقاب فلم أجد منها صادقا إلا صارم الدین یعنی قاطع الدین».

تنبیه برد و امر در اینجا لازم است

۱ - ازین قول قوامی که گفته (ص ۴۰) «بوالقاسم اجل شرف الدین مرتضی» بر میآید که کنیه شرف الدین محمد «بوالقاسم» بوده است در صورتیکه از تراجم مذکور بر آمد که کنیه او «أبو الفضل» بوده است، و بنظر میآید که قول دوم أقرب بصواب باشد؛ مخصوصاً

(۱) دراصل : «ظلامه». (۲) دراصل «نقیضه». (۳) دراصل : «البقیة». (۴) کذا؛ و شاید صحیح این بوده است «إمام الهدی والدین محیی السنیة». أى السنة السنیة؛ أو الشریعة السنیة؛ فتأمل.

باتوجه باینکه جمع اسم و کنیه حضرت رسول (ص) برای غیر حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه منهی عنه است؛ محدث نوری طیب الله مضجمه در نجم ثاقب ضمن ذکر جمله از خصائص حضرت ولی عصر عجل الله فرجه گفته: «پنجم - جمع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسم مبارك آنحضرت؛ و در مناقب مرو بستکه فرمود: اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید».

۲- از عبارت أبو الحسن بیهقی (ره) بر آمد که مادر شرف الدین محمد دختر الب- ارسلان محمد یادختر دختر او بوده است (بنابر نسخه بدلی که در نسخه هاهست) و چون آن دوره اعلی درجه زمان ترقی سلاطین سلجوقی بوده است و این امر در میان مردم یکی از افتخارات بزرگ بشمار میرفته است لذا قوامی در قصاید خود مکرر باین مطلب تصریح کرده است بدینقرار:

ص ۴۰ - ۴۱

فخر زمانه تاج الاسلام صدر دهر - خورشید شرع ذوالحسبین اصل مهتری
از گوهر مطهر سلجوقیان [و] وحی - با چتر شرع و نوبت دین شاه لشکری
تابان ز تست نوجوانمردی و سخا - چون فر پادشاهی و مهر پیمبری

ص ۷۶

صدر جهان نقیب نقیبان شرق و غرب - کاو سیدی نبی صفت و پادشه لقاقت

ص ۱۲۳

نقیب آل محمد سلاله نبوی - جمال گوهر سلجوق و فخر آل و تبار

ص ۱۲۴

تو از نژاد امامان و پادشاهانی - کراست این درج ورتبت از صفار و کبار
بجز تو کیست ز سادات در همه دنیا - که او ائمه نژاد آمد و ملوک تبار

ص ۱۴۵

ز سادات اسلام خرد و بزرگ - ز شاهان گیتی صفار و کبار
نباشد نظیری ترا ز آنکه تو - پیمبر نژادی و خسرو تبار

برخی از اطلاعات مربوطه بسید مطهر علوی

از جمله کسانی که از سید مطهر علوی روایت کرده اند

۱- سید تقی نقیب رازی است؛ منتجب الدین (ره) در فهرست گفته: (۱) «السیدالتقی بن طاهر بن الهادی الحسنی النقیب الرازی فاضل ورع؛ قرأ علی الاجل المر ترضی ذی الفخرین المطهر اعلی الله درجته».

۲- سید نجیب الدین أبو محمد حسن بن محمد موسوی است؛ منتجب- الدین (ره) در فهرست ضمن ترجمه حال او گفته (۲): «قرأ علی السید الاجل المر ترضی ذی الفخرین المطهر رفع الله درجتهما» و در ترجمه سید مطهر نیز تصریح باین مطلب کرده است چنانکه گذشت (رجوع شود بص ۱۹۷).

قصیده امیر معزی در مدح ذوالفخرین مطهر علوی

از جمله کسانی که بمدح سید اجل ابوالحسن ذوالفخرین مطهر (۱) بن علمی پرداخته اند شاعر معروف امیر معزی است که قصیده غرائی در مدح او (که بنا بر نسخه چاپی) مشتمل بر ۴۷ بیت میباشد سروده است (رجوع شود بص ۳۶-۴۰ دیوان چاپی او) اینک آنرا نظر بفوائدی که از آن بدست میآید بتمامها در اینجا درج میکنیم.

« در مدح ابو طاهر مطهر بن علی علوی »

یافتی بر خوان اگر جوئی رضای مرتضا
ورمی خواهی که گردی ایمن از «هل من مزید»
آن که داماد نبی بود و وصی بود و ولی
گر علی بعد از سنین بنشست اورازان چه نقص
مرتضی را چه زبان گر بود بعد الاختیار (۳)
حب یاران پیغمبر فرض باشد بی خلاف
بود با زهرا و حیدر حجت پیغمبری
آن که چون آمد بدستش ذوالفقار جانشکار
آمد آواز منادی «لافتی لإعلی»
و آن دو فرزند عزیزش چون حسین و چون حسن
آن یکی گشته بزهر و اهتر ادر اهتر از (کندها)
آن یکی را جان زتن گشته جدا اندر حجاز
آن که دادی بوسه بر روی و قفای اور رسول
وانکه حیدر گیسوان او نهادی بر دو چشم
روز محشر داد بستاند خدا از قاتلانش
خدمت آن کن که فخر عترت پیغمبرست
قبلاً اقبال بو طاهر مطهر بن علی
هست هر کس در سیاست مفتخر و او مفتخر
طالعش را هر زمان اقبال گوید : السلام
نیست اندر سیرت و رای و رسوم او خلل
در همایون روزگار او رعایا ایمنند
پیش حلمش ذره صغری بود میسخ زمین
فضل او بی غایت است و سر او بی غائله
سائلان را بی تغافل زود فرماید جواب
بخشش مال است کار سید عالم همی
مال او را نصرت دین است در دنیا بدل

«لافتی لإعلی (۲)» بر خواند هر دم مصطفی
شرح «یوفون» و «بخافون» یاد کن از «هل آتی»
در موالاتش وصیت نیست شرط اولیا
هیچ نقصان نامدش بعد از سنین اندر سنا
مصطفی را چه زبان گر بود بعد الانبیا
لیکن از بهر قرابت هست حیدر مقتدا
لاجرم بنشانند پیغمبر سزائی با سزا
گشت معجز در کفش چون در کف موسی عصا
وانگهی «لاسیف إلا ذوالفقار» آمد ندا
هر دو اندر کعبه جود و کرم رکن و صفا
آن یکی گشته پی دفع البلیا در بلا
و آن دگر را سر جدا گشته زتن در کربلا
گرد بر رویش نشست و شمر ملعون در قفا
چشم او در آب غرق و گیسوان اندر دما
تو بده داد و مباحش از حب مقتولان جدا
سید سادات ذوالفخرین و تاج الاصفیا
الامام بن الامام المرتضی بن المرتضا
هست هر کس در ریاست مقتدی و او مقتدا
طلعتش را هر زمان خورشید گوید : مرحبا
نیست اندر خاطر و خط و خطاب او خطا
روز و شب از حادثات روزگار پر جفا
پیش رویش عالم سفلی بود قطب سما
حال او بی منت است وجود او بی منتها
شاعران را بی نسیئه نقد فرماید عطا
کوشش خیر است شغل مهتر فرمانروا
خیر او را جنت عدن است در عقبی جزا

(۱) مطهر (بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل) از اعلام معروفه است؛ زبیدی در تاج العروس گفته :

«وسموا طاهراً و مطهراً و طهیراً مصغراً». (۲) از احادیث معروف و مشهور مسلم الصدور و در کتب فریقین مذکور است. (۳) مراد امامت با اختیار و انتخاب مردم است که اهل سنت قائل بآن هستند.

کردگار اورا دهد فردا ثواب بی حساب
 ای متابیع گشته فرممان ترا حکم قدر
 مهتری چون گوهرست و رأی تو اورا چورنگ
 کبر بای محض بی کبر و ریا دادت خدای
 اختیار خاندان دین توئی وقت هنر
 پادشاه دل بهر تدبیر اگر باشد خرد
 ای همیشه الفت تو دفع آفت را اساس
 طالع میمون بود پیش صلات تو صلات
 هر که بر جاهت کمین سازد زتن سازد کمان
 روز و شب خوان نکوخواه تو باشد خرمنی
 بر فلک کردست دولت صفت آن سرفراز
 در گه تو هست بنیان شرف را قاعده
 خار باغ تست در دست حکیمان سرخ گل
 مهترا گر عارضی بر عرض تو سایه فکند
 عارض از عرض تو زایل گشت چون شدم متصل
 خدمت تو مخلصانه کرد برهانی بدل
 کرد خواهم خدمت تو مخلصانه چون پدر
 خاطر من چون هوا و مدح تو چون آتش است
 تا شود بر گدرختان کهر با رنگ از خزان
 طلعت مداح تو بادا بفر دشتی
 در سرای دین و دولت دائمی بادت درنگ

تنبیه بر سه آمر در اینجا ضرور است

۱- چنانکه ملاحظه میشود امیر معزی در این قصیده کنیه سید مطهر را «أبو طاهر» معرفی کرده است در صورتیکه منتجب الدین و باخرزی «أبو الحسن» ضبط کرده اند پس باید حمل بر تعدد کنیه شود چنانکه نظیرش کثیر الوقوع است.

۲- از این قول امیر معزی: «خدمت تو مخلصانه کرد برهانی بدل» و همچنین از این قول او: «کرد خواهم خدمت تو مخلصانه چون پدر» معلوم میشود که پدر او برهانی نیز مانند خود او بمدح ابوطاهر مطهر بن علی علوی پرداخته است و نظر باین دو کلام دارد دانشمند شهیر جناب آقای عباس اقبال در مقدمه دیوان امیر معزی (نسبت بمدح برهانی سید مطهر را) در این عبارت که گفته (ص ۳ مقدمه):

«از اشعار امیر معزی چنین برمیآید که پدر او برهانی يك عده از أمراء و معاصرین- الب ارسلان را که پس از وفات آن شاعر عهد ملک شاه و دوره شاعری معزی را نیز درک کرده اند باشعاری ستوده بوده و معزی بهمین علت بستایش آن بزرگان پرداخته و یاد- آور خدمتگزاری پدرش نسبت بایشان شده است مثل أمير ضياء الملك أبو يعقوب يوسف

(۱) جناب آقای اقبال در پائین صفحه گفته: «کردنایمی سیخ کباب و مرغ بریان».

ابن باجر [تا آنکه گفته] و سید ابوطاهر مطهر بن علی علوی رئیس علویان ری «تا آخر آنچه گفته» .

۳- از اینکه مؤلف مرزبان نامه این بیت سید مطهر را :

«من دنسته غدرة او فجرة لم ينقه بالرحض ماء القلزم»

در کتاب خود آورده است (۱) معلوم میشود که این شعر در آن زمان جاری مجرای مثل بوده است و ورود مضمون آن در اشعار فارسی نیز مؤید این مقصود است از قبیل این بیت فخرالدین گرگانی در ویس و رامین

«اگر آلوده شد گوهر بیک ننگ نشوید آب صد دریا از و زنگ»

و اصل مضمون قول سید مطهر مأخوذ از بیت سموأل بن عادیا است در قصیده معروفه اش (۲)

«إذ المرء لم يدنس من اللؤم عرضه فكمل رداءه یرتدیه جمیل»

اگرچه سید مطهر مضمون را از او گرفته لیکن تصرف نیکوئی در آن بکار برده است که سبب مزید حسن بیت گردیده است چنانکه واضح است.

پوشیده نما ناد - پاره مطالب مر بو طه بترجمه سید مطهر علوی ضمن ترجمه حال

عزالدین یحیی ذکر خواهد شد إن شاء الله تعالی .

ترجمه و شرح حال

أبو القاسم عزالدین یحیی

نقیب النقباء ری و قم و آمل

چون عزالدین یحیی رضوان الله علیه از مفاخر شیعه و اکابر عالم است و با وجود این تا کنون ترجمه او چنانکه شاید و باید درجائی ذکر نشده است در اینجا بقدر میسر بترجمه حال او میپردازم ؛ والله المستعان و علیه التکلان .

منتجب الدین (ره) فهرست خود را بعد از حمد و ثنا و سلام و دعا چنین افتتاح کرده و گفته است (۳):

« و بعد فقد حضرت عالی مجلس سیدنا و مولانا الصدر الکبیر الامیر الامام السید الأجل رئیس الأنور الأطهر الأشرف المر تضى المعظم عز الدولة والدين ، شرف الاسلام والمسلمين رضی الملوك والسلاطين ، ملك النقباء فى العالمين ، إختيار الامام (۴) ؛ إفتخار الأنام ، قطب الدولة ؛ ركن الملة ؛ عماد الأمة ، عمدة الملك ؛ سلطان العترة الطاهرة ؛ عمدة الشريعة ؛ رئیس رؤساء الشيعة ، و صدر علماء العراق و قدوة الأكابر ، معين الحق ؛ حجة الله على الخلق ، ذی الشرفین ؛ کریم الطرفین ، نظام الحضرتین ، جلال الأشراف ، سید أمراء السادات شرقاً و غرباً ؛ قوام آل رسول الله (ص) **أبى القاسم یحیی بن الصدر السعيد المر تضى الکبیر ، شرف الدولة والدين ؛ عز الاسلام والاسلمين ؛ أبى الفضل محمد بن السید الامام المر تضى الکبیر الأعلم الأزهد ذی الفخر بن نقیب النقباء سید السادات أبى الحسن المطهر بن السید الأجل الزکی ذی الحسبين أبى القاسم علی بن أبى الفضل محمد بن أبى القاسم علی بن أبى جعفر محمد بن حوزة بن أحمد بن محمد بن اسماعیل الدیباچ صاحب أبى السرايا بن محمد الأكبر**

(۱) رجوع شود بص ۱۶۱ (بجز اینکه در آنجا بجای «دنسته» : «وسخته» است) . (۲) این قصیده بسیار معروف و در حماسه ابوتمام و غیر آن از کتب ادب مذکور است . (۳) بحار الانوار ؛ ج ۲۵ ؛ ص ۲-۳ . (۴) فی البحار : «الایام» .

المحدث العالم الملقب بالارقط بن عبد الله الباهر بن الامام زين العابدين أبي محمد ويقال أبي بكر علي بن الحسين السبط الشهيد سيد شباب أهل الجنة أبي عبد الله بن مولانا أمير المؤمنين و سيد الوصيين أبي الحسن ويقال أبي تراب علي المرتضى بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعين وأدام معاليه وأهلك أعاديته، الذي هو ملك السادة ومنبع السعادة، وكهف الامة وسراج الملة، وطود الحلم والرزانة؛ وقس اللسن والابانة، وعلم الفضل والافضال؛ ومقتدى العترة والآل، وسلالة من نجل النبوة؛ وفرع من أصل الفتوة، وعضو من أعضاء الرسول؛ وجزء من أجزاء الوصي والبتول، وأحد القوم الذين ولائهم برزخ بين النعيم والجحيم متمه الله بأيامه الناضرة؛ ودولته الزاهرة؛ ومحاسنه التي بهاساد؛ وملك الرشاد، فعرض علي كتاب الاربعين عن الاربعين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام تصنيف شيخ الاصحاب أبي سعيد محمد بن أحمد بن الحسين النيسابوري قدس الله روحه ونور ضريحه وكان يتعجب منه وقد جرى أيضاً في أثناء كلامه أن شيخنا الموفق السعيد أباجعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي رفع الله منزلته قد صنف كتاباً في أسامي مشايخ الشيعة ومصنفيهم ولم يصنف بعده شيء من ذلك فقلت: لو أقر الله أجلي وحقق أملي أضفت إليه ما عندي من أسماء مشايخ الشيعة ومصنفيهم الذين تأخر زمانهم عن زمان الشيخ أبي جعفر (ره) وعاصروه و أجمع أيضاً كتاب حديث الاربعين عن الاربعين من الاربعين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام لتكون المنفعة به عامة وأخدم بهما الحضرة العليا والسدة السميا ولما انفصلت عن جنابه الاقدس شرعت في جمع ما عندي من الاسامي أولاً وجمع الاربعين ثانياً ومن الله أستمد المعونة والتوفيق في الاتمام فانه القادر على تيسير كل مرام؛ وبينته على حروف المعجم اقتداء بالشيخ أبي جعفر وليكون أسهل مأخذاً ومن الله التوفيق».

ودر حرف ياء گفته (١):

«السيد الاجل المرتضى عز الدين يحيى بن محمد بن علي بن المطهر أبو القاسم نقيب الطالبية بالعراق عالم علم فاضل كبير عليه تدور رحى الشيعة متمتع بالله الاسلام والمسلمين بطول بقاءه وحراسة حومائه؛ له رواية الاحاديث عن والده المرتضى شرف الدين محمد وعن مشايخه قدس الله ارواحهم».

ابن الفوطى در مجمع الآداب فى تلخيص معجم الالقب گفته (٢):

«عز الدين ابو محمد يحيى بن محمد بن عز الدين علي بن مطهر بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن حمزة العلوى القمى، ذكره شيخنا جمال الدين ابو الفضل بن المهنا العبيدلى فى المشيخة وقال هو النقيب بقم وماز ندران وعراق العجم وكان كثير الجاه والمال والحشمة؛ ولجله صنف على بن عبيد الله بن الحسن بن الحسين بن بابويه القمى كتاب فهرست علماء الشيعة».

ابن الطقطقى در «الفخرى» تحت عنوان «وزارة السيد نصير الدين ناصر بن

مهدي العلوى الرازى للناصر» ضمن ترجمه حال وى گفته: (ص ٢٣٨ چاپ مصر بسال ١٣٤٥ هجرى قمرى):

«كان فى ابتداء أمره ينوب عن النقيب عز الدين المرتضى القمى نقيب بلاد العجمى (٣) كلها ومنه استفاد قوانين الرياسة وكان عز الدين النقيب من أمجاد العالم وعظماء السادات فلما قتل النقيب عز الدين قتله علاء الدين خوارزمشاه هرب ولده النقيب شرف الدين محمد وقصد مدينة السلام مستجيراً بالخليفة الناصر؛ وصحبته نائبه نصير الدين بن المهدي».

(١) بحار الانوار؛ ج ٢٥ ص ١٣. (٢) از نسخه عكسى متعلق بجناب آقاى عباس اقبال نقل شد. (٣) كذا فى النسخ.

راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۳۷۷ - ۳۷۸):

«عراقیان با مؤیدالدین نیز نساختند و بروی عصیان کردند و بشهر ری در حصار شدند و جنگ میبود و روافضه علیهم اللعنة و عزالدین نقیب که سرو سالار را فضیان بود محللهای ایشان را دروازاها بگشود و لشکر بغداد درری رفتند و بیشتر لشکریان را بغارتیدند و آن بی رحمی را در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقاء نکنند».

در تجارب السلف ضمن ترجمه حال سید نصیرالدین بن مهدی (ص ۳۳۳) مذکور است:

«و در عجم سیدی بزرگوار بود و از قم باحشمتی ظاهر و ریاستی زاهر او را عزالدین المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت و نصیرالدین بن مهدی نیابت او میکرد و چون وزیر ابن القصاب بیشتر عراق عجم را بگرفت سلطان علاءالدین تکش سید عزالدین را بمواطئه و موافقت او متهم کرد و چون بعراق آمد وزیر وفات یافته بود سید عزالدین را بگرفت و بفرمود بر صورت ذبحش بگشتند و پسر او شرفالدین محمد ببغداد گریخت و نصیرالدین بن مهدی با او بود (تا آنکه گفته) ناصر (یعنی ناصر خلیفه) او را از مقر بان خود گردانید و عمل نخستین نقابت طالبیان فرمود».

نگارنده گوید: این واقعه تاریخی در سال پانصد و نود و دوم هجری بوده است چنانکه

ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکر حوادث سال پانصد و نود و یک (۵۹۱) گفته: (ج ۱۱، ص ۷۳ چاپ اروپا): «فسار خوارزم شاه مجدداً إلى همدان و كان الوزير مؤيد الدين ابن القصاب قد توفي في أوائل شعبان فوقع بينه وبين عسكر الخليفة مصاف نصف شعبان سنة اثنتين وتسعين وخمسائة فقتل بينهم كثير من العسكرين وانهزم عسكر الخليفة وغنم الخوارزميون منهم شيئاً كثيراً وملك خوارزم شاه همدان ونبش الوزير من قبره و قطع رأسه وسيره إلى خوارزم وأظهروا أنه قتله في المعركة» و در ضمن وقایع سال پانصد و نود و دو راجع بوزارت نصیرالدین ناصر بن مهدی علوی رازی که بعد از نقابتش بوده چنین اشاره کرده است (ص ۸۱) «وفی شوال منها أثبت نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی الرازی فی الوزارة ببغداد و كان قد توجه إلى بغداد لماملك ابن القصاب الری».

صاحب کتاب ریاض الانساب و مجمع الاعقاب معروف به «بحر الانساب» در جلد

دوم کتاب مذکور، در کلمستان چهارم؛ که در ذکر حال امام زین العابدین علیه السلام و اولاد اوست، در آخر خیابان دوم که در بیان حال عبدالله باهر و اعقاب اوست گفته (ص ۱۸):

«وازن بنی الدخ حمزة بن أحمد است و او معروف است بقمی، و او را فرزندان بجای ماند از جمله ایشان أبو الحسن علی الزکی و او پسر محمد الشریف بن أبی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن علی مذکور است و او را اعقاب باشد از جمله عزالدین (۱) یحیی بن محمد بن علی بن محمد بن السعید المطهر ذی الفخر بن نقیب ری و قم و او را خوارزم شاه بکشت و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و سید ناصر بن مهدی باوی بود نقابت طالبین بغداد بسید ناصر تفویض یافت».

نسابة شهير جمال الدين أحمد بن علی بن الحسين بن علی بن مهنا (رضوان الله عليه) در کتاب شريف «الفصول الغرية في أصول البرية» (۱) چنین گفته است (۲):
 (این عبارت در معلم دوم کتاب مذکور است که در میان نسل حضرت ابي عبدالله الحسين (ع) است).
 «سبط دوم از نسل ابي عبدالله الحسين الشهيد بن علی بن ابي طالب عليهم السلام نسل عبدالله الباهر بن زين العابدين است و او را باهر ميگفتند از بهر آنکه بغایت صاحب جمال بود و مادر او مادر برادرش محمد الباقر؛ و نسل او اندک اند و از محمد الارقط تنهاست؛ و نسل محمد از اسماعيل تنها؛ و نسل اسماعيل از دو پسر اند؛ حسين البنفسج (۳) و محمد؛ از نسل حسين البنفسج اسماعيل الدخ بن حسين؛ و نسل اسماعيل منتهی ميشود بعبدالله بن الحسين بن اسماعيل؛ و نسل عبدالله از دو پسر اند؛ حمزة الاصم و علی دردار (۴) و بیشتر نسل او در ری و جرجان ميباشند؛ و از نسل محمد بن اسماعيل بن الارقط اسماعيل الناصب (۵) و أحمد الدخ (۶) فرزندان محمد؛ از فرزندان أحمد الدخ عبدالله در أيام المستعين بالله العباسي خروج کرد و او را بگرفتند و بسر من رأى بردند و نسل دارد و بقیة ایشان در مصر ميباشند؛ و از نسل أحمد الدخ حمزة بن أحمد نسل دارد از ایشان أبو الحسن علی الزکی نقیب الری بن ابي الفضل محمد بن ابي القاسم علی نقیب قم بن محمد بن حمزة مذکور؛ نسل دارد از ایشان نقباء الری و ملوک آنجا؛ از ایشان عزالدین يحيى بن ابي الفضل محمد بن علی بن محمد بن السيد المطهر ذی الفخر بن بن علی الزکی مذکور؛ نقیب الری و قم و آمل بود و سلطان خوارزمشاه او را بکشت و فرزند دارد، و از فرزندان محمد بن حمزة بن الدخ الحسن نسل دارد» (إلى آخر ما قال).
 و در کتاب «التحفة الجلالية في أنساب الطالبية» (۷) که آن نیز از تألیفات

(۱) تاریخ بسیار نفیسی است مشتمل بر ابتدا، منشا آدمیان و آنچه طوایف اهل ملل و نحل در این باب گفتند و سیاق آنساب امم و قبایل عرب و شعوب عجم و ذکر مشاهیر انبیا و اولیا و ملوک و خلفا و سلاطین و وزرا و علما و امانت؛ علی الخصوص ضبط قواعد آنساب علمویان و نسق بیوتات و اکابر ایشان بر سهیل اختصار . (۲) از نسخه خطی متعلق بنکارنده نقل شد (ص ۲۰۶ - ۲۰۷) .
 (۳) أبو الحسن بیهقی (ره) در لباب الانساب در جدول ألقاب در باب الباء نفر پانزدهم را تحت عنوان عدد ترتیبی ابجدی «یه» چنین معرفی کرده است: «البنفسج؛ حسینی؛ هو أحمد بن الحسين بن زين العابدين (ع) لا عقب له بالاتفاق» . (۴) دردار لقب او بوده است در میان أهل ری چنانکه در عمدة الطالب گفته است. (۵) در عمدة الطالب در وجه تسمیة او بلقب «ناصب» گفته: «قال أبو الحسن العمري: كان يتظاهر بالنصب ويلبس السواد ويتقرب بذلك إلى ابن طولون» . (۶) أبو الحسن بیهقی (ره) در لباب الانساب در جدول ألقاب در باب الدال نفر هفدهم را تحت عنوان عدد ترتیبی ابجدی «بز» چنین معرفی کرده است: «الدخ روی بالدال والراء حسینی؛ هو اسماعيل بن الحسن بن محمد الارقط له عقب يقال لهم بنو الدخ أكثرهم بالعراق» و از ملاحظه عمدة الطالب بر میآید که از این مورد و اندکی ماقبل آن نیز نام چند نفر برای اختصار حذف شده یا اشتباهاً ساقط شده است فراموش.

(۷) تحقیق اینکه «الفصول الغرية في أصول البرية» و «التحفة

الجلالية في أنساب الطالبية» هر دو تألیف صاحب عمدة الطالب هستند.

پوشیده نماند که هر یکی از این دو کتاب بنص صریح عبارت آن کتاب تألیف صاحب کتاب - عمدة الطالب است اینک نص عبارات داله بر این موضوع را در اینجا یاد میکنیم تا اشتباهی که در تعیین نسبت آنها برای بعضی از علماء روی داده است برطرف شود.

در الفصول الغرية تحت عنوان «سبط دوم نسل عبدالله المحض بن الحسن بن علی بن ابي طالب عليهم السلام» گفته است (از نسخه خطی متعلق بنکارنده نقل شد؛ ص ۱۵۸):

«بقية حاشية در صفحه بدم»

نقیسۀ اوست (۱) گفته (۲):

«سبط دوم از نسل الحسین الشہید نسل عبداللہ الباہر بن علی زین العابدین بن الحسین الشہید و او را باہر میگفتند از بہر آنکہ بغایت صاحب جمال بود و متولی صدقات رسول اللہ (ص) و صدقات امیر المؤمنین علی (ع) بود، [و مادر او] مادر برادرش محمد الباقر؛ و نسل او اندک است از محمد الارقط تنہا؛ میگویند کہ میان او و میان جعفر الصادق (ع) حکایتی شدہ بود و او آب دهن بر روی جعفر انداخت پس جعفر بر او دعا کردہ بود و روی او ارقط شد و زشت؛ و نسل محمد از اسماعیل تنہا؛ و نسل اسماعیل از دو پسر؛ حسین کہ او را بنفسج میخوانند و محمد؛ از نسل الحسین بن بنفسج اسماعیل الدخ بن الحسین؛ و نسل اسماعیل منتهی میشود بہ عبداللہ بن الحسین بن اسماعیل مذکور؛ و نسل عبداللہ از دو پسر؛ حمزہ الاصم [کہ درری بود و از آنجا بقم رفت و علی کہ او را دردارا میخوانند درری و بیشتر نسل او در آنجا میباشد و در جرجان؛ و از نسل محمد بن اسماعیل بن الارقط اسماعیل الناصب و احمد الدخ؛ از فرزندان احمد الدخ عبداللہ در ایام المستعین العباسی خروج کردہ بود و او را بگرفتند و بسامرا بردند و او را نسل است از ایشان در مصر أبو القاسم عبداللہ کہ او را بلبلہ میخوانند بن المحسن بن عبداللہ بن محمد طالوت بن عبداللہ مذکور و بقیہ بنی عبداللہ در مصر میباشند و از فرزندان احمد الدخ نیز حمزہ بن احمد نسل دارد، از ایشان أبو الحسن علی الزکی [تا آخر آنچه از فصول غریبہ نقل شد حرفاً بحرف]».

«بقیہ حاشیہ صفحہ قبل»

«و نسل محمد بن یحیی بن محمد بن الرومیہ از دو پسر اند یحیی و عبداللہ؛ از نسل یحیی محمد الوارد من الحجاز إلی العراق بن یحیی بن عبداللہ مذکور از دو پسر نسل دارد عنبہ و حمصی؛ و نسل ایشان در حلہ و مشهد الحسین و مطار آباد و غیر آن؛ و از فرزندان ایشان است مؤلف این مختصر أحمد بن علی بن الحسین بن علی بن مہناب بن عنبہ بن علی بن معد بن عنبہ بن محمد الوارد أحسن اللہ أحوالہ».

و نیز در اواخر مطالب مذکورہ تحت عنوان «سبط پنجم از نسل الحسین الشہید بن علی بن ابی طالب نسل الحسین الاصفہر بن زین العابدین» گفته (از نسخہ متعلق بنکارندہ نقل شد؛ ص ۱۵۶):
 «و نسل الحسن بن محمد مذکور از دو پسر اند ابی محمد ابراہیم و نسل او اندک است و ابی الحسن علی؛ در مشهد الحسین متوجہ بود و نسل او چند بطن اند بنوعکۃ یحیی بن علی بن حمزہ بن علی مذکور؛ و بنو علون علی بن فضائل بن الحسن بن الحسن ابی منصور نقیب الحائر بن علی مذکور؛ و بنو فوارس بن علی مذکور؛ از ایشان معد بن علی الراوی بن ناصر بن فوارس مذکور جد جامع این کتاب أحمد بن علی بن الحسین بن علی بن مہناب بن عنبہ لام جدہ علی بن مہناب بن عنبہ مذکور».

و در التحفہ الجلالیہ گفته (از نسخہ خطی متعلق بنکارندہ نقل شد، ص ۲۰):
 «و نسل محمد بن یحیی بن الرومیہ از دو پسر یحیی و عبداللہ؛ از نسل عبداللہ محمد الوارد من الحجاز إلی العراق بن یحیی بن عبداللہ مذکور از دو پسر نسل دارد عنبہ و حمصی و نسل ایشان در حلہ و مشهد الحسین و واسط و مطار آباد و غیر آن؛ از بنی عنبہ جامع این مختصر أحمد بن علی بن الحسین بن علی بن مہناب بن عنبہ بن علی بن معد بن عنبہ مذکور».

و نیز در آن کتاب گفته (ص ۸۳ نسخہ متعلق بنکارندہ):
 «و نسل الحسن بن محمد مذکور از دو پسر ابی محمد ابراہیم و ابی الحسن علی؛ و نسل ابی محمد ابراہیم اندک است و نسل ابی الحسن علی در مشهد الحسین متوجہ بود چند بطن است بنوعکۃ؛ و نامش یحیی بن علی بن حمزہ بن علی مذکور؛ و بنو علون و نامش علی بن فضایل بن الحسن بن الحسن أبو منصور «بقیہ حاشیہ در صفحہ بعد»

(۱) کتاب کوچکی است در انساب آل ابیطالب و ذکر بعضی اکابر و مشاہیر سادات و مشتمل بر ضبط قواعد و اصول فن سب است. (۲) از نسخہ خطی متعلق بنکارندہ نقل شد (ص ۵۵).

نگارنده گوید : از ملاحظه عمدة الطالب بر می آید که نام چند نفر از افراد این سلسله از این دو کتاب ساقط شده یا برای اختصار حذف شده است و چون آن کتاب سه مرتبه طبع شده و بطور آسانی و سهولت و کثرت و وفور در اختیار مطالعه هر فرد قرار می تواند گرفت ملاحظه تفصیل این نسب را بآن کتاب محول می داریم که بعنوان «المقصد الثانی فی ذکر عقب عبدالله الباهر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام» در آنجا مذکور است پس هر که طالب باشد با آنجا مراجعه کند (ص ۲۴۲ - ۲۴۵ چاپ نجف ؛ و ص ۲۴۱ - ۲۴۵ چاپ لکنهو ؛ و ص ۲۲۴ - ۲۲۷ چاپ بمبئی بسال ۱۳۱۸) لیکن در اینجا بذکر جزئی از عبارت که نقل آن ضرور است می پردازیم و آن این است:

«ومن بنی أحمد الدخ حمزة بن أحمد و يعرف بالقمی له عقب؛ منهم أبو الحسن علی الزکی نقیب الری بن أبی الفضل محمد الشریف الفاضل بن أبی القاسم علی نقیب قم بن أحمد بن حمزة المذکور، له اعقاب منهم نقباء الری و ملو کها؛ منهم عز الدین یحیی بن أبی الفضل محمد بن علی بن محمد بن السید المطهر ذی الفخر بن علی الزکی المذکور، نقیب الری و قم و آمل (۱) قتله خوارج مشاه و انتقل ولده محمد إلى بغداد و معه السید ناصر بن مهدی الحسنی، ففوضت نقابة الطالبین ببغداد إلى السید ناصر بن مهدی ثم فوضت إليه الوزارة فترك أمر النقابة إلى محمد بن النقیب عز الدین یحیی؛ و منهم فخر الدین علی نقیب قسم ابن المرتضی بن محمد بن مطهر ابن أبی الفضل المذکور».

«بقیه حاشیه صفحه گذشته»

نقیب العائر بن علی مذکور، و بنو فوارس بن علی مذکور؛ از ایشان معد بن علی بن معد بن علی الرغوی بن ناصر بن فوارس مذکور؛ و این معد مذکور جد جامع این مختصر أحمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عنبة مذکور» پس معلوم شد که مؤلف این دو کتاب همانا مؤلف کتاب شریف عمدة الطالب است زیرا که او در کتاب مذکور تحت عنوان «المعلم الاول فی ذکر عبدالله المحض بن الحسن بن المشی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)» گفته (رجوع شود بص ۱۰۸ نسخه مطبوعه در بمبئی بسال ۱۳۱۸؛ و ص ۱۱۱ نسخه مطبوعه در لکنهو؛ و ص ۱۱۷ چاپ نجف): «ومن بنی علی عنبة بن محمد الوارذ عنبة الاصغر بن علی عنبة المذکور و هو جد جامع هذا المختصر الجامع أحمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عنبة الاصغر».

و نیز در آن کتاب در مقصد خامس «که در ذکر عقب حسین اصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است» گفته (رجوع شود بص ۲۹۸ نسخه چاپ بمبئی بسال ۱۳۱۸، و ص ۳۲۴ نسخه چاپ لکنهو، و ص ۳۲۵ چاپ نجف): «منهم معد بن علی بن معد بن علی الرغوی بن ناصر بن فوارس المذکور و هو جد جامع هذا الكتاب لام جده علی بن مهنا بن عنبة الاصغر».

پس معلوم شد اینکه ثقة الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی مدظله در کتاب الذریعه (ج ۳؛ ص ۳۲۴) گفته:

«التحفة الجلالیة فی النسب لبعض الاصحاب، یوجد عند السید شهاب الدین تبریزی بقم كما كتبه إلینا مجملًا». مبنی بر عدم اطلاع او سید شهاب الدین تبریزی مذکور بر نام مؤلف کتاب بوده است که بفضل خدا در اینجا واضح و روشن شد فالحمد لله رب العالمین.

ناگفته نماند - هر که طالب نقد و تحقیق بیشتری در این موضوع باشد باید بکتاب «التحفة الجمالیة» نیز که در الذریعه بعد از «التحفة الجلالیة» بلافاصله ذکر شده است مراجعه فرماید؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

(۱) در چاپ لکنهو بمبئی «آمد» و در حاشیه «خل: آمل».

ذکر سبب کشته شدن عزالدین یحیی و تعیین مدفن او

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (قسم سوم؛ ص ۱۵۹ - ۱۶۱) گفته :

«ومیاجق چون بعراق متمکن شد روزی با قتلغ اینانج برنشست که بفلان جای خواهیم شد از اسب فرود آمد و قتلغ اینانج را فرود آورد و سراو بر گرفت بخوارزم فرستاد و همدان و جملگی ولایت با تصرف خویش گرفت تا نقیب النقباء عزالدین یحیی ری التجا بداره الخلافه کرد و امیر المؤمنین ناصر لدین الله سلطان الوزراء مؤید الدین بن القصاب را با لشکر عرب و پرچم و خوزستان و اربل بعراق فرستاد تا بری بیامدند و خوارزمیان بکلی گریخته و کشته شدند ، اصفهان بسنقر طویل دادند و او بکشتن رئیس خجندی بدان ولایت مستقیم شد و سراج الدین قایماز بنده اتابک محمد را بکشتند و مؤید الدین بری رسید و شاه اردشیر رسول فرستاد و امیر کبیر ناصر الدین ممطیر را که در خدمت مؤید الدین بود با عزالدین یحیی پیش فرستاد با اسبان تازی و جامه های بغدادی و از امیر المؤمنین بسیاری شفقت و عاطفت در حق اردشیر شاه فرانمود، چون ماهی چند بر آمد بر این؛ سلطان اعظم صدهزار عنان بعراق آورد مؤید الدین برخاست با همدان شد و رنجوری پدید آمده بود سلطان ب مزدغان فرود آمد و میاجق را با سی هزار مرد بهمدان فرستاد ، لشکر خلیفه پیش- باز آمدند و فوجی را از حشم سلطان زده و هزیمت کرده و در آن روز از رنجوری مؤید الدین فرمان یافته بود و دفن نکرده، چون میاجق پدید که مقدمه او را شکستند پناه با کوه برد با- جمعیت بسیار؛ و مهلت داد تا لشکر خلیفه بغارت مشغول شدند؛ و اول پیش سلطان ب مزدغان خبر رسیده بود که لشکر ما را شکستند ، فرموده بود تاجها را راست کنند بیای عزیمت، تا در عقب قاصد میاجق رسید بر فتح و نصرت ، لشکر و علم و موکب بهمدان کشید و بفرستاد تا سر مؤید الدین بردارند و بخطا برند، و طلب سید عزالدین یحیی که این فتنه و آشوب انگیخته- بود میفرمود؛ متواری جائی بیافتند او را بسته پیش سلطان اعظم بردند؛ گفت : سیدی چون میبینی خویشان را؟ - و در دل سلطان نبود که او را هلاک کند از سر تهور و گرم- مزاجی که در طبیعت او مر کوز بود گفت : خویشان را چنان میبینم که حسین بن علی را، سلطان از این در طیره شد و فرمود تا سرش برداشتنند و بری فرستاد در مدرسه عمادوزان که دشمن- سیدی بود فرو آویختند ، این ساعت تن و سر سیدی بقم بهشهد مطهر بنت الامام الکاظم موسی بن جعفر مدفون است و شیعت عراق بسیاری مرثیه سیدی گفتند امام افضل- الدین علامه ما هبادی گفت؛ شعر :

سلام الله ما طلع الثریا علی المظلوم عزالدین یحیی
شهید کالحسین بغیر جرم قتیل مثل هاییل و یحیی

سید ناصر الدین ممطیر و مکین الدین قمی که این ساعت وزیر امیر المؤمنین ناصر لدین- الله است بر دراز گوش نشانده ایشان را بنهائند بردند و از آنجا ببغداد افتادند ، و بعد مؤید الدین وزارت بغداد امیر المؤمنین بامیر سید الامام ناصر الدین داد و لقب نصیر الدین فرمود کرد و حکم و تمکین و مرتبه او بدانجا رسید که در دولت آل عباس پیش از او برامکه راهم نبود، تا دشمنان مجال و قیعت یافتند و تعصب آشکارا کرده و بی هیچ جرمی که آن سید بزرگوار عالم را بود امیر المؤمنین صلاح ملک آن دید که او را بنشانند، حق سبحانه و تعالی او را فرج و خلاص بخیر و عافیت و امن و رفاهیت کرامت کناد بمحمد النبی وآله .»

ناقد بصیر سید علیخان مدنی طیب الله مضجعه در الدرجات الرفیعة گفته: (۱)
 «السید الاجل أبو القاسم یحیی بن أبی الفضل محمد بن علی بن محمد بن النقیب المطهر
 المذکور قبله الملقب عز الدین المر ترضی علم الهدی ذا الشرفین؛ قال الشیخ أبو الحسن علی بن
 عبیدالله بن بابویه فی وصفه: هو الصدر الکبیر (آنکاه عبارت اور اتنا «مقتدی العترة والال»
 نقل کرده و گفته:) وکان رحمه الله خاتمة أهل بیته فی الریاسة بالعراق، وعظیمهم الذی لا یزاحمه
 عظیم من دون إغراق؛ عظیم فی الریاسة قدره، وأشرق (۲) فی سماء الایالة بدره، وفوضت
 إلیه نقابة الطالبین بالری وقم و آمل، وکان فاضلاً عالمياً کبیراً علیه تدور رحى الشیعة؛ وخو طب
 سلطان العلماء ورئيس العظاماء؛ وکان رحمه الله - راویة للاحادیث؛ یروی عن والده المر ترضی
 السعید شرف الدین محمد؛ ولاجله نظم السید عز الدین علی بن السید الامام ضیاء الدین فضل الله
 الحسنی الراوندى حسیب النسب للحسیب النسب (۳)؛ ولم یزل راقياً أوج السعد والاقبال؛
 ممتطياً صهوة العز والجلال؛ حتی أصابته عین الکمال، وجرى الدهر علی عادته فی تبدیل-
 الاحوال؛ فختم له بالشهادة؛ ونال من خیر الدنیا والآخره الحسنی و زیادة.

**وكان سبب شهادته أن الملك خوارزمشاه تکش (۴) لما استولى علی الری وتلك
 الاطراف؛ وقتل من بها من الاعیان والاشراف، کان الشریف المذکور من عرض علی-
 السیف؛ وجرى له ذلك الظلم والحیف؛ وذلك فی سنة تسع وثمانین وخمسائة؛ وانتقل
 ولده محمد إلی بغداد ومعه السید ناصر بن مهدی الحسنی وکان وروده إلیها فی شعبان سنة-
 اثنتین وتسعین وخمسائة، وتلقيا من حضرة الخلیفة الناصر لدین الله بالقبول؛ ففوضت نقابة-
 الطالبین ببغداد إلی السید ناصر المذکور ثم فوضت إلیه الوزارة؛ فترك أمر النقابة إلی
 شرف الدین محمد بن السید عز الدین فصار نقیب الطالبین علی رسم آبائه الطاهرین؛ ثم حج
 ورجع إلی بلده؛ رحمهم الله تعالی أجمعین».**

**عالم جلیل معاصر شیخ عبدالحسین آمینی صاحب کتاب «الغدير» مد ظله
 در کتاب شهداء الفضیلة در ترجمه عز الدین یحیی بعد از نقل عبارت فهرست منتجب الدین
 نسبت بوی و اشاره بآنکه در أمل الامل نیز ترجمه حال او آمده است گفته (ص ۴۸-۵۰):**

**«وقال صاحب الحصون المنیعة بعد إطرائه البالغ: أن باسمه الشریف نظم السید
 عز الدین علی بن السید الامام ضیاء الدین فضل الله الحسنی الراوندى «الحسیب النسب» ولم یزل
 راقياً (آنکاه عین عبارت سید علیخان را بدون نسبت باوتا «حج ورجع إلی بلده - رحمهم الله
 أجمعین» ذکر کرده است.**

**سپس فاضل مذکور بعد از اشاره باینکه مرحوم سید حسن صدر نیز در تأسیس الشیعه
 بشهادت او اشاره کرده گفته :**

(۱) از نسخه خطی متعلق باستاد دانشمند جناب آقای سعید نفیسی دام مجده نقل شد (ص ۳۹-۴۰).
 (۲) در اصل: «اشرف» (۳) سید علیخان مرحوم در همان کتاب یعنی الدرجات الرفیعه در ترجمه همین سید
 یعنی أبو الحسن عز الدین علی راوندى گفته (ص ۴۰) نسخه خطی متعلق باستاد محترم جناب آقای سعید نفیسی):
 «کتاب حسیب النسب ألف بیت فی الفزل والنسب». (۴) مرحوم سید علیخان در ذیل همین ترجمه گفته
 (ص ۴۰) نسخه آقای نفیسی): «تکش بفتح المثناة من فوق والکاف والشین المعجمة علی وزن حبش؛ والله أعلم».

« رأيت في بعض كتب الانساب أن السيد شرف الدين والد المترجم كانت له عدة بنات وما كان له ابن فلما حملت بيحيى عز الدين المترجم أمه قال شرف الدين: رأيت رسول الله (ص) في المنام فقلت: يا رسول الله إنه سيحيى، لك نافلة فما أسميه - فقال (ص): سمه بيحيى، فلما انتبهت علمت أن الولد يكون ذكراً وسميته بيحيى مع أنه ما كان في نسبهم من يسمي بيحيى قال (۱) و لما قتله خوارزم شاه تنبتهت أن النبي (ص) إنما سماه يحيى تنبهاً على أنه يستشهد كما أن يحيى كان شهيداً» (۲).

محدث جليل ومنتبع ماهر نبيل مرحوم حاج شيخ عباس قمی أعلى الله درجته
در الفوائد الرضوية گفته (ص ۷۱۴):

يحيى بن محمد بن علي بن المطهر العلوي عز الدين سيد اجل مرتضى نقيب طالبية - عراق؛ عالم علم فاضل كبير؛ روايت ميکنند احاديث را از والدش شرف الدين محمد، واين سيد همان است که شيخ منتجب الدين کتاب فهرست را بجهت خاطر او تأليف کرده و در اول آن از اين سيد و پدر و جدش ثناء بليغ و مدح طويلی گفته.

و در سفينة البحار در ماده «حيى» (ج ۱؛ ص ۳۶۰) گفته :

« السيد الاجل عز الدين أبو القاسم يحيى بن شرف الدين ابي الفضل محمد بن أبي القاسم علي بن عز الاسلام والمسلمين محمد بن السيد الاجل نقيب النقباء الاعلم الازهد أبي الحسن المطهر بن ذي الحسين علي الزكي بن أبي الفضل محمد المعروف بالسلطان محمد الشريف الواقع قبره في بلدتنا قم المحمية في جادة معروفة باسمه الشريف » (آنگاه نسب را تا حضرت امام زين العابدين عليه السلام ذکر کرده و ترجمه حال او را نقل از منتجب الدين « گاهی عينا و گاهی تلخيصاً » نقل کرده و گفته:) « ثم ذكر أنه جمع له كتاب الفهرست في أسماء مشايخ الشيعة ومصنفهم من عصر الشيخ إلى زمانه؛ و جمع [له] أيضاً كتاب الاربعين عن الاربعين من الاربعين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام ».

و در حاشیه گفته: « قوله: « الاربعين عن الاربعين من الاربعين »: أي أربعين حديثاً عن أربعين شيخاً من أربعين صحابياً؛ ثم اعلم أناذكر نافي منتهى الآمال أن هذا السيد قتله خوارزمشاه وقبره في الري يزار ».

و در منتهى الامال ضمن تعداد اولاد امام زين العابدين عليه السلام طی أعقاب أبو- محمد عبد الله باهر بتفصيل گفته (ج ۲؛ ص ۳۷ چاپ علمی): « نیز از جمله ایشان ابو الحسن علي الزكي نقيب رى است و او پسر ابو الفضل محمد شريف است که اينک باوا اشاره ميرود **ذکر امام زاده جليل سلطان محمد شريف که قبرش در قم است**

بدانکه اين بزرگوار سيد است جليل القدر و رفيع المنزله و فاضل مکنى بأبو الفضل؛ ابن سيد جليل أبو القاسم علي نقيب قم؛ ابن أبي جعفر محمد بن حمزة القمي؛ ابن أحمد بن محمد بن إسماعيل بن محمد بن عبد الله الباهر بن امام زين العابدين، و اين سيد شريف در قم بقعه و مزارى دارد معروف، در محله سلطان محمد شريف که بنام او مشهور گشته و دانستی (۳) که پدر و دودش علي و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه سلام الله عليها در آنجا مدفون است بخاک رفته اند و اين سيد جليل را أعقاب است که نقبا و ملوک رى بودند؛ از آن جمله سيد اجل عز الدين ابو القاسم يحيى بن شرف الدين أبو الفضل

(۱) فاعل «قال» مؤلف کتاب نسب رند کور است. (۲) نظير اين کلام بنقل حاجي شيخ عباس قمی مرحوم نیز خواهد آمد. (۳) اشاره باندکی پيش از کتاب نامبرده است که ترجمه حال ایشان در آنجا ذکر شده است.

محمد بن ابوالقاسم علی بن عز الاسلام و المسلمین محمد بن السید الاجل نقیب النقباء
 أعلم أزهدها بالحسن المطهر ابن ذی الحسین علی الزکی ابن السلطان محمد شریف مذکور
 است که نقیب قم وری و جای دیگر (۱) بود و او را خوارزمشاه بقتل رسانید و اولاد او
 بجانب بغداد منتقل شدند و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بوده و کافی
 است در این باب آنکه عالم جلیل محدث نبیل فقیه نبیده و ثقة ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ
 منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه ۵۸۵ بانصد و هشتاد
 و پنج واقع شده کتاب فهرست خود را با کتاب اربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه [برای او] تصنیف کرده و در فهرست در باب یاء فرموده: **سید اجل**
هر ترضی عز الدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابوالقاسم نقیب طالبین است در عراق
 عالم فاضل کبیر است و روحای تشیع برای او دور میزند متع الله الاسلام و المسلمین بطول-
 بقاءه؛ روایت میکند احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخش قدس-
 الله ارواحهم؛ و در اول فهرست مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او:
 سلطان عترت طاهره، و رئیس رؤساء شیعه، صدر علماء عراق، قدوة الاکابر؛ آنگاه عبارت
 را تا « جزء من اجزاء الوصی والبتول » نقل کرده و گفته: « إلى غیر ذلك » .

و نیز در منتهی الامال ضمن تعداد اولاد حضرت کاظم (ع) گفته (ج ۲؛ ص ۱۹۸ چاپ علمی):
 « و اما عبدالله و عبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام پس هر دو صاحب
 اعقاب میباشند چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولاد های او در ری بودند
 که از جمله مجدالدوله و الدین ذوالطرفین ابوالفتح محمد بن حسین بن محمد بن علی بن قاسم
 بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش سستی سکینه بنت حسین بن
 محمد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخر بن ابوالحسن المطهر بن ابوالقاسم علی بن ابوالفضل
 محمد است که شیخ منتجب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور
 اشراف است و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در زمان او بسوی او و علم و نشانه
 بوده در فنون از علم؛ و از برای او ست خطب و رسائلی؛ قرائت کرده بر شیخ ابوجعفر طوسی
 در سفر حج، روایت نموده از برای ما از او سید نجیب ابو محمد حسن موسوی (انتهی).
و از بعضی از کتب انساب نقلست که در حق او گفته: که سید مطهر یگانه دنیا بوده در فضل و
 بزرگواری و کرامت نفس، کثیرالاحسان و حسن الاخلاق بوده، و سفره اش پیوسته پهن و
 مبذول بوده؛ و متکلم و اهل نظر و مترسل و شاعر بوده، و نقابت طالبین در ری با او بوده،
 و پدرش ابوالحسن (ظ ابوالقاسم فلیتحقق) علی الزکی نقیب ری پسر سلطان محمد الشریف
 است که در قم مدفون است و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن
 الامام زین العابدین علیه السلام بدو اشارت رفت و بالجمله سید مطهر را دو پسر بوده محمد
 و علی؛ اما محمد بن مطهر را پسرری بوده فخرالدین علی نقیب قم بوده و اما علی بن مطهر
 را که عزالدوله و الدین و شرف الاسلام و المسلمین باشد پسرری بوده محمد نام از اهل علم
 و فضل و شرف و جلالت و ریاست و او پدر عز الدین یحیی است که شیخ منتجب الدین او را
 ثناء بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام باو اشاره کردیم، او را

(۱) کذا؛ پس گویند از « جای دیگر » آمل است و تفصیل این مطلب عن قریب ذکر میشود ان شاء الله تعالی

خوارزمشاه شهید کرد قبرش در طهران میباشد.

گویند: والدش شرف الدین را چند دختر بوده و اولاد ذکور نداشت چون زوجه اش بیحیی حامله شد شرف الدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید عرض کرد: یا رسول الله این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم؟ فرمود: بیحیی، چون آن پسر بدنیا آمد او را بیحیی نام نهادند آنگاه که شهید شد فهمیدند سر نام گذاشتن حضرت رسول او را بیحیی.

تنبیه بر دو اشتباه در اینجاضر و راست

۱- اینکه گفته: «قبر عز الدین بیحیی در ری و طهران میباشد (رجوع شود بسطر ۱ صفحه حاضر و بص ۲۲۰؛ س ۲۳)؛ مبنی بر غفلت و اشتباه است زیرا چنانکه در تاریخ طبرستان صریحاً ذکر کرده است عز الدین بیحیی در قم در مشهد دستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام مدفون است (رجوع شود بص ۲۱۸؛ س ۲۵).

۲- اینکه گفته: «منتجب الدین بسال پانصد و هشتاد و پنج هجری قمری در گذشته است» اشتباه عجیب است (وما عن قریب بیان این اشتباه بتفصیل خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی). استاد دانشمند جناب آقای عباس اقبال در مجله یادگار (سال اول؛ شماره چهارم) تحت عنوان «خاتمه ترجمه تاریخ یمینی» (ص ۶۹) گفته:

«عز الدین مرتضی بیحیی بن ابی الفضل محمد الشریف المرتضی نقیب قم وری و آیه که ۵۹۱ موقعی که سپاهیان مؤید الدین بن القصاب بیاری قتلغ اینانج و امرای عراق بآبه وری آمده بودند و بین این وزیر و امرای عراقی اختلاف شد دروازه های ری را بر روی سپاهیان وزیر خلیفه گشود و لشکر بغداد در ری ریختند و قتلغ اینانج و امرای عراق منهزم گردیدند و در نتیجه سراج الدین قیماز و نور الدین قرا کشته شدند، در سال ۵۹۲ موقعی که تکش خوارزمشاه بدفع مؤید الدین وزیر بعراق آمد و سپاهیان او را مغلوب کرد عز الدین بیحیی را هم بجرم موافقت با او کشت (رجوع کنید بتجارب السلف ص ۳۳۳؛ وعمدة الطالب ص ۲۴۴؛ و تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۱۵ و ۱۱۹ و ج ۲ ص ۱۵۵-۱۶۱؛ و راحة الصدور ص ۳۷۸)».

تنبیه بر اشتباهی

نگارنده گوید که «آبه» در اینجا اشتباه است و صحیح همانا آمل است و دلیل این مدعا عن قریب بتفصیل ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

از جمله کسانی که بمدح عز الدین بیحیی پرداخته اند کمال الدین اسماعیل اصفهانی است که در دیوان خود گفته (ص ۹۲ - ۹۴) و عنوان قصیده در دیوان وی چنین است:

« این قصیده در مدح شهید اجل عز الدین بیحیی در وقتیکه که اُتفی القضاة رکن»

الملء والدین ابو العلاء صاعد بخانه او نزول [کرده] گوید:

ازین بشارت خرم که ناگهان آمد	هزار جان غمین گشته شادمان آمد
گمان بری که همی سوی خستگان فراق	نسیم باد سحر که ز گلستان آمد
که آفتاب شریعت بطالع مسعود	باوج برج سعادت ز ناگهان آمد
خدایگان افاضل که موکب او را	ظفر جنبیه کش و فتح همعنان آمد

زبان گلشن از آن رمز ترجمان آمد
 زبس که عاجز از آن رأی غیب‌دان آمد
 که رزق را سر انگشت او ضمان آمد
 ز جام دشمنی او چو سرگران آمد
 که زیر تیشه جودش هزار کان آمد
 درین معامله بنگر کرا زبان آمد
 ببالش ار پی ارزاق در ضمان آمد
 که بر خلاف ویش تیغ در میان آمد
 چو پسته خندان از بخت کامران آمد
 بروز شکل ثریا از آن نشان آمد
 که روز کی دوسه خورشید دین نهان آمد
 رواست کو ز لطافت همه روان آمد
 چو جای او ز شرف اوج لامکان آمد
 همای وار بدین دولت آشیان آمد
 درست گشت که این قبله جهان آمد
 ز موج لجه آفات بر کمران آمد
 بخانندان شهنشاه خانان آمد
 که در جهان فتوت خدا یگان آمد
 که امر جز مش تفسیر کن فکان آمد
 حریم در گه او کعبه امان آمد
 ز خلق و سیرت پاکش همه عیان آمد
 چگونگی حکمش بر گردن روان آمد
 بتیغ و کلک جهان بخش و جانستان آمد
 ز نوک کلک تو صد طعنه در سنان آمد
 که در ادای پیامت همه زبان آمد
 نیام تیغ ترا آب در دهان آمد
 هزار ساله ذخیره ز استخوان آمد
 دگر همه بدهی هر چه در بنان آمد
 ز رقت است کزین گونه مهربان آمد
 چنین که دشمن جاه تو ناتوان آمد
 بقا و نصرت و اقبال جاودان آمد
 بجای تو که مرا سخت رایگان آمد
 بزینهار از آن دست درفشان آمد
 که خم گرفته قدش راست چون کمان آمد
 که ره نورد تر از جمله اختران آمد

ز سرغیب قضا با سپهر رمزی گفت
 زد آفتاب فلک پشت دست بر دیوار
 ز اعتماد بر آن کلک ساق بسته اوست
 عدوش عاقبت کار سرنگون افتد
 بر سخاوت دستش گهر چه سنک آرد
 سرخلافش برداشت خصم و سر بنهاد
 بکلک ساق در ستش چو بود مستظهر
 میان گردن و سر تیغ باشد آنکس را
 زبان و دل بوفایش هر آنکه داشت یکی
 ببرد دست بدن‌دان ز رشک قدرش چرخ
 شب ضلالت از آن رأی آشکارا کرد
 اگر ز طلعت او دیده مانده بد محروم
 و گر نبود مکانش نشان پذیر سزد
 بسان عنقا یکچند شد نهان آخر
 چو کرد صدر جهان روی سوی این حضرت
 باهل بیت نبوت چو اعتضاد نمود
 ز خاندان شریعت چو عزم هجرت کرد
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر
سپهر مرتبت و فضل عز دین ا یحیی
 شعاع رتبت او دیده دوز اختر شد
 مکارمی که ز اسلاف او خبر بوده است
 اگر نه هندوی مالک رقاب شد تیغش
 زهی شگرف عطائی که دست و ساعد تو
 ز حکم قاطع تو تیغ ضر به پیشی خواست
 بنزد خصم تو تیغت برید عربان است
 چو دید طلعت خصم ترش لقای ترا
 همای قدر ترا از جوارح دشمن
 بجز عنان که بدستت همی قرار گرفت
 همی بلرزد بر جان دشمنان تو تیغ
 طیب گر ز تو وقتست اگر رود برش
 ز خضر تیغ تو کاب حیات مشرب اوست
 بجان ز خاک درت شمه خرید فلک
 زبان ز کام برون کرد تیغ گوهر دار
 از آن زمانه کند تیر بر حسودت راست
 بنعل خنک تو ماند هلال ازین معنی است

که هر چه گویم قدرت و رای آن آمد
 فراز حلقهٔ تدویر آسمان آمد
 که مثل صدر جهانیت بمیهمان آمد
 دقیقه های کرم را کفش بنان آمد
 فتاده بر در او همچو آستان آمد
 ز نکبتی که برین دولت جوان آمد
 ز حادثات جهان سنگ امتحان آمد
 که کان فضل و کرم در جهان همان آمد
 که جای گنجی مثل تو شایگان آمد
 خرابه هم وطن گنج شایگان آمد
 همه سعادت و اقبال را نشان آمد
 گرفتن تو مگر زانش در کمان آمد
 خدای عز و جلت چو مستعان آمد
 کسیکه حفظ خدایش نگاهبان آمد
 که با خدای بتلیس بر توان آمد
 چونیم سوخته پروانه را زیان آمد
 تبارك الله خصم تو همچنان آمد
 میرس شرح که احوال بر چه سان آمد
 ز آه سرد لبم نیز هم بجان آمد
 سخن غرض بد و از لب همی فغان آمد
 که باز چشم بر صدر اانس و جان آمد
 که فتح نامهٔ خیلت ز اصفهان آمد
 بفتح مکه بشارت ز آسمان آمد
 دو کوب چوشما را چو اقتران آمد
 چنانکه منشأ هر دولت این قران آمد»

بمدح چون تو بسستی کجا رسد سختم
 هر آنکه نام تو بردل نگاشت همچو ننگین
 مسلم است ترا میزبانسی عالم
 لطیفه های هنر را ز لفظ او شرحست
 بلند همت صدری که چرخ با عظمت
 بزرگوارا دلتنگ می نباید بود
 عیار نقد کمال بزرگوار ترا
 اگر بکند عدو خاک در گهت چه شود
 اگر خراب بود بقعهٔ شکفت مدار
 چه نقص ذات ترا از خرابی مسکن
 چو عرض تو ز حوادث مصون و محروسست
 دماغ بود حسود ترا جهانگیری
 بتو چگونه رسد دست هر ستمکاری
 چه بایدش زستم پیشگان هر اسیدن
 خدائی است همه کار تو عدو پنداشت
 شود حریر بر اطفای (۱) روشنائی شمع
 چو نیک نیک از آنحال می براندیشم
 سپهر قدر را بی حضرت تو خادم را
 ز غصه جان بلب آمد مرا و طرفه تر آنک
 نفس مراد بد و ناله از دهان میرفت
 هزار شکر و سپاس از خدای عز و جل
 ترا سعادت بادا که تانه بس گویند
 چو مصطفی بمدینه ز مکه هجرت کرد
 بر آسمان جلالت ز اوج برج شرف
 قرین جاه شما باد اقتران سعود

چنانکه ملاحظه میشود ۲۲ قصیده مذکوره در مدح عزالدین یحیی و بقیه در مدح قاضی ابوالعلاء صاعداست که خانه اش را خراب کرده بوده اند و قاضی از آنجا فراری شده و بسید مذکور پناهنده و مهمان وارد شده بوده است.

بیان اشتباه مرحوم محدث قمی که سابقاً وعده شده است (۲)

چون فهرست منتجب الدین (ره) یکی از مراجع مهمهٔ تراجم احوال علمای ما گروه شیعه است و اشتباه در سال وفات او باعث اشتباهات بسیار در تراجم احوال مذکور در آن کتاب میباشد که پاره از آنها بسیار مهم و گاهی موجب ترتب آثار غلط و نتایج فاسد حیرت انگیزی بر آنها میگردد بنابراین بطور تفصیل باین مطلب میپردازیم.

هر تکب اشتباه مذکور یعنی حاج شیخ عباس قمی تغمده الله بر رحمته در تئمة المنتهی

تحت عنوان «وقائع المائة السادسة (ج ۲؛ ص ۵۵۴) گفته:

«سنه ۵۸۵ وفات أبوالمكارم ابن زهره حمزة بن علی حسینی (ره) و شیخ منتجب -
الدین علی بن عبیدالله رازی». و در فوائد رضویه گفته (ج ۱؛ ص ۴۱۰)
«و بدانکه از کسانیکه تلمذ کرده بر شیخ منتجب الدین از علمای عامه رافعی شافعی
معروف است و او را ذکر کرده در کتاب تدوین در تاریخ قزوین و مدح و ثنای او را بسیار
گفته و گفته که: اگر من طول دادم کلام را در ذکر او همانا بسیار شده انتفاع من بمکتوبات
و تعلیقات او؛ پس ادا کردم حق او را باشاعه ذکر او و احوال او؛ و گفته که: ولادت او در سنه
۵۰۴ و وفاتش در سنه ۵۸۵ بوده (انتهی)».

و در هدیه الاحباب ضمن ترجمه حال او گفته (ص ۲۴۹):

«و از کسانیکه بر او تلمذ کرده از علماء عامه رافعی شافعی است و او را ذکر کرده
در تدوین در تاریخ علماء قزوین و او را مدح و ثنای بسیار گفته و گفته که ولادتش سنه ۵۰۴ = ثد
و وفاتش سنه ۵۸۵ = ثفه بوده».

از این دو عبارت صریحاً معلوم میشود که مأخذ نقل او حکایت قول رافعی است و گوید در این
حکایت نقل هم نظر بکلام محدث نوری رضوان الله علیه دارد که در خانمه کتاب مستدرک الوسائل
ضمن ترجمه منتجب الدین (ره) باین عبارت تعبیر کرده است (ج ۳؛ ص ۶۵):

«وفی الرياض عن کتاب ضیافة الاخوان للفاضل آغا رضی نقلامن کتاب التدوین للرافعی
الشافعی العامی عند ترجمه الشیخ المذکور: شیخ ریان (۱) من علم الحدیث سماعاً و ضبطاً
و حفظاً و جمعاً؛ یکتب ما یجد و یسمع عن یجد؛ و یقل من یدانیه فی هذه الاعصار فی کثرة -
الجمع و السماع الی أن ذکر ولادته فی سنة أربع و خمسمائة و وفاته بعد سنة خمس و ثمانین
و خمسمائة؛ و ختم الکلام بقوله: و لئن أطلت عند ذکره بعض الاطالة فقد کثر انتفاعی بمکتوباته
و تعلیقاته فقضیت بعض حقه باشاعة ذکره و احواله (انتهی)».

و نظیر این است آنچه صاحب روضات در ترجمه حال منتجب الدین گفته

(باب العین؛ ص ۳۸۹ چاپ اول):

«و من جملة من تلمذ عنده من علماء العامة هو الامام الرافعی الشافعی المعروف وقد
ذکره فی کتابه المسمى بالتدوین فی تاریخ قزوین علی ما حکاه الاغارضی القزوینی فی کتاب -
ضیافة الاخوان بهذه الصورة: شیخ ریان (الی أن قال) ثم ذکر فی آخر نقل احواله ولادته
فی سنة أربع و خمسمائة و وفاته بعد سنة خمس و ثمانین و خمسمائة (الی آخر ما قال)».

نگارنده گوید: عبارت مرحوم آقا رضی در اوائل ضیافة الاخوان در ترجمه ابو جعفر

بن امیر کا قزوینی مذکور است هر که خواهد مراجعه کند و عبارت صاحب ریاض نیز در
ترجمه منتجب الدین نقلاً عن الرافعی چنانست که محدث نوری (ره) تصریح کرد و نص
عبارت رافعی در تدوین نیز همان است که ذکر شد (رجوع شود بترجمه منتجب الدین؛ ص ۱۶
نسخه اسکندریه). (۲)

(۱) در مستدرک و غالب کتب حاجی شیخ عباس مرحوم «دیوان» نقل شده و بطور حتم غلط است
زیرا که اصل این کلمه مجاز است از «روی من الماء، فهوریان»، زمخشری در اساس البلاغه گفته:
«ومن المجاز وجه ریان = کثیر اللحم و ظمان = معروق؛ و هوریان من العلم و هم روا، منه».
(۲) نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی و همچنین در کتابخانه دانشسرای عالی هست.

و عجیب تر این است که خود حاجی شیخ عباس مرحوم در کتاب الکنی واللقاب ضمن ترجمه منتجب الدین (ره) چنین گفته (ج ۳؛ ص ۱۷۴):

«وقال الرافعی الشافعی فی محکمی کتابه التذوین فی علماء قزوین فی حق الشیخ منتجب الدین: شیخ ریان؛ آنگاه نظیر کلام محدث نوری (ره) را (مقیداً بقید لفظ «بعد» تا آخر ذکر کرده است.)» فالحمد لله علی الوفاق

نگارنده گوید: با صرف نظر از این تصریحات از ملاحظه بعضی موارد فهرست هم صریحاً برمیآید که منتجب الدین بعد از پانصد و هشتاد و پنج زنده بوده است اینک برای نمونه یک مورد را نشان میدهم؛ نص عبارت منتجب الدین در فهرست خود نسبت بترجمه ابن ادريس أعلى الله درجته این است:

«الشیخ محمد بن إدريس الحلبي بحلة؛ له تصانیف منها کتاب السرائر، شاهدته بحلة وقال شیخنا سدید الدین محمود الحمصی رفع الله درجته: هو مغلط لا یعمد علی تصنیفه.»

وجه دلالت این کلام بر مطلوب آنکه تصنیف و تألیف سرائر در سال پانصد و هشتاد و پنج هنوز خاتمه نیافته و پیاپیان نرسیده بوده است بدلیل اینکه ابن ادريس (ره) بنا بر آنچه فعلاً در نظر دارم در سه مورد از آن کتاب بذکر تاریخ تألیف (۱) آن پرداخته است.

۱- آنکه در کتاب الحج در «باب دخول مكة والطواف بالبيت» گفته (ص ۱۳۵

نسخه چاپی): «وموضع المقام حیث هو الساعة وهی سنة سبع وثمانین وخمسائة.»

۲- آنکه در کتاب الصلح (ص ۱۷۰ نسخه چاپی) ضمن استدلال بر اختیار قولی گفته: «وهو الصحیح الذی یقوی فی نفسی لأن المسلمین من عهد الرسول (ص) إلی یومنا هذا وهوسنة سبع وثمانین وخمسائة لم یتناکروا فیما بینهم ذلك.»

۳- آنکه در کتاب المیراث در فصل حبوه ضمن استدلال بر قولی که آنرا اختیار کرده است گفته (ص ۴۰۰ نسخه چاپی):

«والاول من الاقوال هو الظاهر المجمع علیه عند أصحابنا المعمول به؛ وفتاویهم فی عصرنا هذا وهوسنة ثمان وثمانین وخمسائة علیه بالاختلاف بینهم.»

و نیز مؤید مطلوب است آنچه راجع بابوا المکارم ابن زهره رضوان الله علیه در باب المزارعة بعد از تصریح بمعرفی او و ذکر نام و نشان صریح او و بیان مورد اختلاف فیما بین خود و او گفته: «ومات رحمه الله وهو علی ما قاله؛ تدار که الله بالغفران وحشره مع آبائه فی الجنان» (طالب تفصیل کلام بکتاب السرائر؛ باب المزارعة؛ ص ۲۵۵ مراجعه کند) و همچنین بیاب المساقاة در همان کتاب (ص ۲۵۸ نسخه چاپی) مراجعه فرماید زیرا که در آنجا نیز باین مطلب چنین اشاره کرده است: «وقد کنا قلنا إن بعض اصحابنا المتأخرین ذکر فی تصنیف له وقفناه علیه و عاودناه فی مطالعته فی حال حیاة مصنفه و نبهناه علی صحته (إلی أن قال) وهذا منه رحمه الله تسامح عظیم) و وجه تأیید آنکه وفات ابن زهره بنا بر مشهور در سال پانصد و هشتاد و پنج اتفاق افتاده است پس معلوم میشود که در این تاریخ که ابن زهره وفات کرده است هنوز تألیف سرائر تمام نشده بوده است.

اگر گویند: میتواند بود که قسمتی از سرائر منتشر شده بوده و قسمت دیگر تألیف نشده بوده است، **میگوئیم:** این مطلب از این عبارت در نمیآید و قرینه دیگری نیز از خارج

(۱) جناب آقای سید موسی زنجانی بسرحاج سید احمد آقا زنجانی مارا باین تاریخ تألیف رهبری کرده است.

بر آن دلالت نکرده است که مثلاً کراریسی از سرائر قبل از تمام شدن منتشر شده و معروف گردیده و مورد استفاده اهل علم آن زمان بوده است، پس تا قرینه بر این مطلب قائم نشده است حکم اصالت عدم بر آن جاری است .

اما وفات ابن ادریس بسال ۵۹۷ (پانصد و نود و هفت) بوده است چنانکه ابن-حجر عسقلانی در لسان المیزان تصریح کرده و نص عبارت وی این است (حرف میم؛ ج ۵، ص ۶۵ نسخه چاپی) : « محمد بن ادریس العجلی العلی فقیه الشیعة و عالمهم؛ له تصانیف فی فقه الامامیه و لم یکن للشیعة فی وقته مثله؛ مات سنة سبع و تسعين و خمس مائة ». در اینجا میتوان با امر دیگری نیز بر صحت مدعای مزبور استدلال کرد و آن اینکه دعای « رفع الله درجته » که بعد از ذکر نام سدیدالدین حمصی در کلام مزبور بنظر میرسد دلالت میکند که منتجب الدین بعد از سال ششصد هجری زنده بوده و تألیف فهرست هم در این تاریخ یا تمام نبوده و با اگر تمام هم بوده مصنف در آن تصرف و مداخله نمیکرده است زیرا وفات حمصی بعد از سال ۶۰۰ هجری اتفاق افتاده است چنانکه معلوم خواهد شد و صریحتر از این کلام در این باب کلام دیگر اوست و آن این است که در حرف حاء گفته : « الشیخ الامام موفق الدین الحسین بن فتح الواعظ البکرا بادی الجرجانی فقیه صالح ثقة قرأ علی الشیخ ابي علی الطوسی و قرأ الفقه علیه الشیخ الامام سدیدالدین محمود الحمصی رحمهم الله » و امام موفق الدین حسین جرجانی بسال پانصد و سی و شش وفات کرده است (رجوع شود بتاریخ بیهق ص ۲۴۹).

اگرچه بمثل این امر در این قبیل موارد گاهی استدلال شده است از آنجمله استدلال استاد دانشمند شهیر جناب آقای عباس اقبال است در مقدمه معالم العلماء ابن شهر آشوب ؛ و نص عبارت او در آنجا (ص ۴) این است :

« منتجب الدین علی بن ابي القاسم القمی که کتاب او « أسماء مشایخ الشیعة و مصنفیهم » نام دارد و او این کتاب را بامر عزالدین یحیی بن ابي الفضل محمد الشریف المر ترضی نقیب-قم وری و آبه برشته تألیف در آورده است و چون این عزالدین یحیی بشرحی که در تواریخ معتبره مذکور افتاده در سال ۵۹۲ بدست علاءالدین تکش خوارزمشاه بقتل رسیده (رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر و قایع سال ۵۹۱، و تجارب السلف ص ۳۳۳ طبع نگارنده و عمدة الطالب ص ۲۴۴) پس معلوم میشود که تاریخ تألیف فهرست منتجب الدین مقدم بر سال ۵۹۲ است و چون مؤلف آن قطب را وندی معروف را که بسال ۵۷۳ فوت کرده بصیغه « رحمه الله » دعا میکند معلوم میشود که تألیف این کتاب بین سنوات ۵۷۳-۵۹۲ اتفاق افتاده است .»

لیکن چون این استدلال مبنائی است یعنی مبتنی بر آنست که ثابت شود که این جمله دعائیه از مؤلف کتاب است نه از نسخ و کتاب بعد از او ؛ با وجود اینکه در این مورد منطبق با مدعای مذکور هم میشود قابل اعتماد نیست زیرا می بینیم که ابن ادریس در سرائر نام سدیدالدین حمصی را در دو مورد با طلب رحمت یاد کرده است در صورتیکه وفات ابن ادریس بسال پانصد و نود و هفت واقع شده و وفات سدیدالدین حمصی بعد از سال ششصد هجری روی نموده است پس بطور حتم این ترحم از غیر ابن ادریس است اما اینکه

گفتیم وفات حمصی بعد از ۶۰۰ است دلیل آن کلام ابن حجر است که از منتجب الدین و ابن-أبی طی که هر دو از اساتید ابن فن و علمای معروف فرقه ما گروه اثنی عشری هستند نقل کرده است اینک نص کلام او را در اینجا بعینه درج میکنم و آن این است (رجوع شود بلسان المیزان جلد پنجم ص ۳۱۷ نسخه چاپی) :

« محمد بن علی بن الحسن بن محمود الحمصی بتشديد الميم وبالهملتين الرازي يلقب بالشيخ السيد أخذ عن... (۱) ومهر في مذهب الامامية و ناظر عليه و له قصة في مناظرته مع بعض الأشعرية ذكرها ابن أبي طی وبالغ في تقيظه وقال : له مصنفات كثيرة؛ منها التبيين (۱) والتنقيح في التحسين والتقيح؛ قال : و ذكره ابن بابويه في الذيل وأثنى عليه و ذكر أنه كان يتعاطى بيع الحمص المصلوق فيماروي مع فقيه فاستطال عليه فترك حرفته واشتغل بالعلم وله حينئذ خمسون سنة فمهر حتى صار أنظر أهل زمانه وأخذ عنه الامام فخر الدين الرازي وغيره وعاش مائة سنة وهو صحيح السمع والبصر شديد الأمل ومات بعد الست مائة.»

تغاری گوید : مراد از صاحب ترجمه همانا سدید الدین محمود حمصی (ره) است که منتجب الدین (ره) در فهرست ترجمه حال او را چنین درج کرده است (۲) : « الشيخ الامام سدید الدین محمود بن علی بن الحسن الحمصی الرازی علامة زمانه فی الاصولین ورع ثقة له تصانیف؛ منها التعليق الكبير؛ التعليق الصغير؛ المنقذ من التقليد والمرشد إلى التوحيد المسمى بالتعليق العراقي ، المصادر فی اصول الفقه، التبيين والتنقيح فی التحسين والتقيح ، بداية الهداية، نقض الموجز للنجيب أبي المكارم، حضرت مجلس درسه سنين وسمعت أكثر هذه الكتب بقراءة من قرأ عليه »

چنانکه ملاحظه میشود وجوه انطباق این دو ترجمه بیک نفر و دلایل اتحاد صاحب عنوان این دو عبارت چنان واضح است که حاجت بهیچگونه شرح و بیان ندارد فقط چیزی که میتوان در منع از این تطبیق اظهار داشت همانا این است که صاحب لسان المیزان این شخص را تحت عنوان موسومین بمحمد ذکر کرده و نام او را محمد دانسته است در صورتی که منتجب الدین او را محمود نوشته است و وجه آن واضح است و آن اینکه نسخه موجوده در نزد ابن حجر مشوش بوده و نتوانسته است تمام عبارت را صحیحاً استخراج کند بنا بر این دچار این اشتباه شده است در هر صورت بعد از دلالت همه وجوه عبارت بر اتحاد، اختلاف عنوان محمود و محمود نمیتواند از آن منع کند مخصوصاً با شباهت تامه این دو کلمه بیکدیگر چنانکه معلوم است .

حالا که این مطلب بثبوت رسید میگوئیم از این کلام شریف فوائد بسیاری بدست میآید که از آن جمله تصحیح کلمه حمصی است که آیا آن بتخفیف میم است یا بتشديد آن و معنی کلمه منسوب الیه چیست که یکی از مطالب مشکله علمای رجال و أصحاب تراجم احوال است چنانکه از ملاحظه روضات الجنات (باب الميم ص ۶۶۳ - ۶۶۵ (۳) چاپ اول) و خاتمه مستدرک الوسائل (ج ۳ ؛ ص ۴۷۷ - ۴۷۸) بر میآید و ما این مطالب را در ترجمه سدید الدین محمود حمصی در تعلیقات نقض و یا در مقدمه فهرست منتجب الدین که انشاء الله

(۱) اینجا بیاضی در اصل نسخه هست و دلیل بر این است که نسخه منقول عنها مشوش بوده است.

(۲) بحار الأنوار ؛ ج ۲۵ ، ص ۱۱۰ (۳) بقلط ص ۵۶۵ مکرر ضبط شده است.

عن قریب طبع خواهد شد مبسوطاً نقل کرده و بر دو قبول و نقد و تحقیق آنها بقدر وسعت وقت و مجال و طاقت و توانائی خواهیم پرداخت إن شاء الله تعالی .

و اما اینکه گفتیم که این استدلال در این مورد بالخصوص کاملاً درست و قابل انطباق با مدعاست برای این است که منتجب الدین طویل العمر بوده و در سال ششصد هجری اجازه عامه برای روایت حدیث داده است و دلیل بر آن کلام زیرین است :

ابن الفوطی در مجمع الآداب فی تلخیص معجم الالقباب در کتاب المیم گفته (ص ۷۷۵):

«منتجب الدین أبو الحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسن بن علی بن علی بن الحسن بن موسی بن بابویه القمی الرازی المحدث المقرئ ؛ ذکره الشيخ الحافظ صائن الدین أبورشید محمد بن أبی القاسم بن الغزال الاصبهانی فی کتاب الجمع المبارک و - النفع المشارک من تصنیفه و قال : أجاز عامة سنة ست مائة وله کتاب الاربعین عن الاربعین ؛ رواه عنه مجد الدین أبوالمجد محمد بن الحسین القزوینی ؛ أنشد :

عسی المهم المخوف تکفی لطیفة من لطائف الله
فلطف صنع الاله عندی وظیفة من وظائف الله

بر گردیم باصل موضوع بحث که ترجمه حال عزالدین یحیی بود

عالم خبیر و ناقد بصیر میرزا عبد الله تبریزی الاصل اصفهانی المسکن المعروف بأفندی قدس الله ترته در کتاب شریف ریاض العلماء گفته:

«السید الاجل المرتضی عزالدین ابوالقاسم یحیی بن المرتضی السید أبی الفضل محمد بن أبی القاسم علی بن أبی الفضل محمد بن أبی الحسن المطهر بن أبی القاسم علی بن أبی الفضل محمد نقیب الطالیمية بالعراق؛ عالم علم کبیر؛ آنگاه عبارت منتجب الدین را (أعم از ترجمه و مقدمه فهرست) ملفقاً و ملخصاً نقل کرده است.

مرحوم عباسقلی خان سپهر در ناسخ التواریخ ضمن ذکر اولاد محمد ارقط بن

عبدالله الباهر بن علی بن الحسین علیهما السلام (جلد دوم حضرت سجاد ؛ ص ۷۰۷) گفته:
«وازنبنی أحمدالرخ حمزة بن احمد است و او معروف است بقمی و او را فرزند بجای ماند از جمله ایشان ابوالحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابوالفضل محمد الشریف الفاضل بن أبی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن حمزه مذکور است و او را اعقاب باشد و از آنجمله نقباء و ملوک ری باشند از آنجمله عزالدین یحیی بن أبی الفضل محمد بن علی بن محمد بن السید المطهر ذی الفخر بن علی الزکی مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود و او را خوارزمشاه بکشت و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و سید ناصر بن مهدی حسینی با وی بود و نقابت طالیمین بسید ناصر بن مهدی تفویض یافت و تبدیل شد و از آن پس وزارت یافت و امر نقابت را با پسر نقیب عزالدین یحیی گذاشت.»

از ملاحظه این کلمات صریحاً برمیآید که مرحوم حاج شیخ عباس در منتهی الآمال در بعضی موارد بنقل عین عبارات صاحب ناسخ بدون مراجعه باصل مأخذ و بدون نسبت بقائل آنها که صاحب ناسخ باشد اکتفا کرده است فراموش است .

تنبیه بر چند امر در اینجا ضرور است

۱- دو نسخه از يك كتاب انساب مشجره سادات در كتابخانه مدرسه عالی سپهسالار بشماره ۲۶۹۰ و ۲۶۹۲ موجود است که شجره نسب این خاندان در آنها مذکور است لیکن چون کتابت آن دو نسخه بدست اشخاص بیسواد و کاتبان بیمایه انجام شده است هیچ یکی از آنها نظر بکثرت تشویش آن برای نگارنده مورد استفاده قرار نگرفت فقط بنقل يك فايده از آنها در اینجا اکتفا میکنم و آن اینست که بعد از ذکر اسم عزالدین یحیی گفته است: «النقیب الکبیر المعظم؛ ورد بغداد للحج سنة ثلاث وثلاثین وخمس مائة وعاد إلیها صعبة السلطان محمود بن محمود بن محمد بن ملک شاه»

نگارنده گوید: مراد از این شخص (یعنی کسی که در ۵۳۳ هجری وارد بغداد شده است) شاید شرف الدین محمد است و اشتباه ازیر اسم عزالدین یحیی نوشته شده است بدلیل اینکه شرف الدین محمد بتاریخ پانصد و چهار هجری قمری متولد شده است چنانکه ابوالحسن بیهقی صریحاً ذکر کرد (رجوع شود بص ۱۹۴) و اگر در اول بلوغ هم زن گرفته باشد عزالدین یحیی در سال ۵۳۳ بیشتر از ۱۴ یا ۱۵ سال نخواهد داشت و عاده مرسوم و معمول نیست که جوانی بچنین خورد سالی مشرف بمکه معظمه بشود پس مظنون بطن متاخم بعلم آنست که مقصود از این عبارت شرف الدین محمد بوده است نه عزالدین یحیی و یا عبارت غیر از این بوده است که نقل شد، در هر صورت ارباب کمال ودقت نظر خودشان در این امر بنظر صائب و عمیقانه خودشان تحقیق فرمایند زیرا من فقط با اشاره پرداختم.

۲- چنانکه در ص ۱۹۸ گفتم در کتب تراجم عزالدین یحیی را نقیب ری و قم و آمل معرفی کرده اند و بعضی مانند ابن الفوطی بجای آمل مازندران ذکر کرده است و مراد از هر دو یکی است زیرا آمل عاصمه و پایتخت مازندران بوده و بزرگترین شهر آن در آن زمان بشمار میرفته است بطوریکه مورخین نوعاً بذکر این مطلب پرداخته اند اینک برای اثبات مدعا بنقل يك عبارت در اینجا میپردازم.

فرید خراسان ابوالحسن بیهقی قدس الله تر بته در أوائل تاریخ بیهقی تحت عنوان «ذکر أمهات ولايات» گفته (ص ۳۲ نسخه چاپی):

«هر ولایتی را أمی است یعنی اصلی؛ أم القرى در عرب مکه باشد؛ قال الله تعالی لتندر أم القرى ومن حولها؛ و در عراق در قدیم أم القرى بصره بوده است اکنون بغداد است که آن را دارالسلام خوانند؛ و در مادون بغداد أم القرى اصفهان است؛ و در کابل أم القرى غزنه است؛ و در ماوراءالنهر أم القرى سمرقند است؛ و در خراسان أم القرى مرو است، و در یمن أم القرى صنعاست؛ و در مغرب أم القرى سوس و قرطبه است؛ و در شام أم القرى دمشق است؛ و گفته اند: بیت المقدس است؛ و در روم أم القرى قسطنطنیه است؛ و در طبرستان أم القرى آمل است؛ و در کرمان أم القرى جیرفت است، و در بلاد چین أم القرى گاجغر است، و در عواصم و ثغور أمهات القرى معتبر نیست؛ والله أعلم».

پس اینکه استاد دانشمند جناب آقای اقبال در دو مورد در مقام ترجمه حال عزالدین یحیی بجای «آمل» لفظ «آبه» آورده است (۱) اشتباه است و گویا نظر شریف او در اختیار این کلمه بعبارت عمده الطالب است که در هنگام چاپ اشتبهاً «آمد» چاپ شده

است چنانکه در ص ۲۲۲ بآن اشاره کرده ایم و صحیح همانا آمل است چنانکه در تمام نسخ خطی چنین است و حتی در هر دو نسخه مطبوعه در لکنهو و بمبئی که بجای آمل در متن «آمد» یا «آمد» نوشته اند در حاشیه «آمل» ضبط کرده اند فراجع ان شئت؛ و وجه نقابت او را برای آمل در سابق گفته ایم (رجوع شود بص ۱۹۸).

نیز از بیانات گذشته معلوم شد که مراد صاحب ناسخ و همچنین صاحب منتهی الآمال از «جای دیگر» در این کلامشان که «عزالدین نقیب قم وری و جای دیگر بود» (۱) همانا آمل است منتهی چون لفظ «آمد» را که مصحف آمل بوده است نتوانسته اند تصحیح کنند ناچار از آن موضع بعبارت «جای دیگر» که عنوان عام هر مکان است تعبیر کرده اند.

۴- از مضامین قصیده کمال الدین اسماعیل اصفهانی که در سابق نقل شد (ص ۲۲۲-۲۲۴) صریحاً برمیآید که خانۀ قاضی ابوالعلاء صاعد را خراب کرده بوده اند و وی از وطن خود فراری شده بسید عزالدین نقیب پناهنده گردیده است.

اگر چه خصوص قضیه مذکور را بغیر از قصیده مذکور در جای دیگر ندیده ام لیکن با تأمل در اطراف این مطلب و تدبر در تراجم رجال خاندان صاعدی بنظر میرسد که این قضیه در یکی از نزاعهایی بوده که بین حنفیان و شافعیان اصفهان واقع شده است و رؤسای حنفیان آل صاعد و رؤسای شافعیان بنو خجند بوده اند طالب تفصیل بایست خود بمطمان ذکر این قبیل قضایا در کتب تواریخ و سیر و تراجم احوال مراجعه کند لیکن بطور اجمال بذکر شاهی میپردازیم.

استاد دانشمند جناب آقای میرزا عباس خان اقبال در تاریخ مفصل ایران که نوشته است ضمن ترجمۀ کمال الدین اسماعیل چنین گفته است (ص ۵۴۲-۵۴۳):

«ولی بیش از همه بخاندان صاعدی که مروج ادبیات فارسی و ممدوح شعرای بزرگ اصفهان مثل جمال الدین و رفیع الدین لنبانی و شرف الدین شفروه بودند اختصاص داشته و دیوان او پر است از مدایح آل صاعد مخصوصاً رکن الدین ابوالعلاء صاعد بن مسعود ملقب بصدر اصفهان و پسرش رکن الدین مسعود بن صاعد صدر جهان را مکرراً مدح گفته و تا آخر عمر مداح ابن خاندان که ریاست حنفیه را در اصفهان داشته اند بوده است و گاهی نیز بعضی از افراد خاندان خجندیان یعنی رؤسای شافعی آن شهر را که با آل صاعد بر رقابت و خصومت دینی سر میگرداند مدح گفته است؛ تا آخر آنچه در آنجا است.»

و پیش از این نیز در آن کتاب در این موضوع بحث کرده است هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند (ص ۱۱۳).

تاریخ وفات و ترجمۀ حال این ابوالعلاء صاعد بن مسعود را فعلاً در نظر ندارم لیکن دوست ارجمندم دانشمند شهیر جناب آقای مجتبی مینوی در یادداشتی که در باره احوال کمال الدین اسماعیل ضمن فهرست نسخ فارسی کتابخانه چستر بییتی نگاشته است چنین گفته است:

«تقریباً يك ثلث دیوان کمال الدین اسماعیل را قصایدی گرفته است که در مدح آل-صاعد گفته است بالخصوص ابوالعلاء صاعد بن مسعود متوفی در حدود سنه پانصد و نود و نه (۵۹۹)

و پسر او مسعود بن صاعد . کمال الدین در یک مورد میگوید که -ه چهل سال در درگاه این خاندان خدمت کرده ام» .

۴- یکی دیگر از معاریف قدمای ابن خاندان سید محمد شریف است که در قم مدفون است و قبرش از مزارات معروف آن شهر بشمار میرود علاوه بر اینکه ورود بترجمه حال او خارج از موضوع اصلی این کتاب است چون ترجمه حالش بقدر کافی در تواریخ قم و منتهی - الآمال مرحوم حاج شیخ عباس و غیر آنها مذکور است بنا بر این از خوض در ترجمه حال او در این مورد صرف نظر میکنیم لیکن صورت کتیبه قبر او را در اینجا مینویسم .

سید فاضل جناب آقا سید موسی و فقه الله تعالی پسر عالم بارع جلیل و سید سند نبیل آقای حاج سید احمد آقا زنجانی نزیل قم ادام الله ظله (۱) ضمن مکتوبی که در طی همین سال جاری یعنی بتاریخ بیست و دوم ربیع الثانی یک هزار و سیصد و هفتاد و چهار هجری قمری از شهر قم بنگارنده این اوراق فرستاده است چنین اظهار داشته است :

«امروز باتفاق آقای حاج سید مهدی روحانی که از رفقای فاضل و اهل آن محل است بزیارت آن قبر رفته و کتیبه قبر را که با کاشی نوشته شده و بسیار درهم رفته است بزحمت زیاد خواندیم و از لحاظ ادبی غلطهایی هم دارد لیکن صورت آنرا چنانکه هست مینویسم :

هذا المضعج المبارك للسید المظلوم المعصوم الشهید شریف بن شریف من اولاد الامام - المعصوم زین العابدین ابن الامام الشهید المعصوم أبو عبد الله الحسین بن الامام الهمام مولی - جمیع الانام علی بن ابی طالب علیهم السلام» .

۵- ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب (در حرف

عین) گفته (۲) :

«علاء الدین أبو الحسن المر ترضی بن علی بن عز الدین یحیی العلوی الحسینی القمی نقیب قم- ذکره شیخنا جمال الدین أحمد بن المهنّا العبیدلی فی المشجر و قال : هو المر ترضی بن علی بن عز الدین یحیی بن محمد بن عز الدین علی بن محمد بن المطهر بن علی بن محمد بن ابی - القاسم بن ابی جعفر محمد رئیس قم بن ابی یعلی حمزة الطبری بن أحمد الدح بن محمد بن إسماعیل الدیباج بن محمد الارقط بن عبد الله الباهر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام» از این عبارت بر میآید که این شخص از اعقاب عز الدین یحیی بوده است .

ترجمه و شرح حال

سید فخر الدین أبو الحسن علی

نقیب قم

یکی دیگر از رجال نامی این خاندان سید فخر الدین أبو الحسن علی نقیب قم و حوالی آنست ؛ و نظر بآنکه این سید از ممدوحین قوامی است چنانکه گذشت (رجوع شود بص ۱۱۱- ۱۱۶) لازم است که ترجمه حال او را نیز در این تعلیقات بنویسم .

(۱) این سید یعنی حاج سید احمد آقا زنجانی از مفاخر این زمان و اعیان علمای عصر حاضر است و پسرش آقا سید موسی نیز با حدیث سن در فضل و کمال و تتبع و تحقیق مقامی دارد . (۲) از نسخه خطی متعلق به استاد محترم جناب آقای عباس اقبال نقل شد .

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقباب گفته (۱) :

«فخرالدین أبو الحسن علی بن المرتضی بن محمد العلوی الحسینی القمی النسابة النقیب بقم - ذکره شیخنا جمال الدین أبو الفضل أحمد بن المهنا العبدلی فی المشجر؛ وقال: هو علی بن المرتضی بن محمد بن المطهر فقیه جلیل بن عزالدین أبی القاسم علی بن محمد بن المطهر نقیب فاضل شاعر بن علی بن محمد بن أبی القاسم علی بن أبی جعفر محمد رئیس قم بن أبی - یعلی حمزة الطبری بن احمد الدح بن محمد بن إسماعیل الدیباج بن الارقط بن عبدالله الباهر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب؛ النقیب بقم وحوالیها».

صاحب عمدة الطالب نیز از این سید (ضمن ذکر اولاد احمد الدح که از اعقاب عبدالله الباهر است) باین عنوان اسم برده است :

«ومنهم فخرالدین علی نقیب قم ابن المرتضی بن محمد بن مطهر بن أبی الفضل المذکور» (طالب تفصیل بص ۲۱۷ کتاب حاضر مراجعه کند).

مرحوم میرزا عباسقلی خان سپهر در ناسخ التواریح ضمن ذکر عقب محمد ارقط بن عبدالله الباهر (ج ۲ سجاد؛ ص ۷۰۷) گفته:

«واذ جمله ایشان (یعنی بنی احمد الرخ) فخرالدین علی بن مرتضی بن محمد بن مطهر ابن أبی الفضل محمد مذکور است وفخرالدین نقیب قم بود».

مرحوم حاج شیخ عباس نیز در منتهی الآمال بترجمه او اشاره کرده است چنانکه کلامش نقل شد (رجوع شود بص ۲۲۱) فقطن.

پوشیده نماند که اطلاعاتی نیز در این باب در سابق یاد کرده ایم هر که طالب باشد مراجعه فرماید (ص ۱۱۱-۱۱۶) لیکن نظر بتشویش نسخ نقض در ذکر نام اصلی او گویا تصحیف و تحریف بکار رفته است. مراجعه کننده باید خودش بتحقیق و تنقیح این مطلب بپردازد زیرا من اکنون فرصت تحقیق این مطلب را ندارم.

تنبیه بر دو امر لازم است

۱ - اگر پسر شرف الدین مرتضی را منحصر بعزالدین یحیی بدانیم چنانکه بعضی از علمای نسب تصریح کرده است که او از جنس ذکور بجزوی فرزندانی نداشته است (رجوع شود بص ۲۲۰ و ۲۲۲) عزالدین یحیی نیز از ممدوحین قوامی خواهد بود بجهت این بیت که ضمن مدح شرف الدین محمد گفته است (ص ۷۷) :

«تو آفتاب بادی و فرزند ماه تو کز طلعتش هزار سهیل از یکی سهاست».

۲ - از تصریح ابن اسفندیارد در تاریخ طبرستان باینکه أبو القاسم عزالدین یحیی نقیب - النقباء قموری و آمل در قم مدفون است (ص ۱۶۰) معلوم میشود که بقعه که در طهران بقبر امامزاده یحیی معروف و مزار مشهوری میباشد بر بطنی بعزالدین یحیی فوق الذکر ندارد.

سه امر زیرین نیز سخن ابن اسفندیارد را تأیید و پایه قول وی را تشدید میکند.

۱ - هیچگونه سند تاریخی و مأخذ قابل قبول بر این امر دلالت نکرده است که عزالدین یحیی سابق الذکر در محل و بقعه امامزاده یحیی مدفون باشد و این بنا بر فحوصی است که نگارنده از مظان آن نموده است و اگر باور نداری «رود فتر شاهان جهان جمله فرو خوان».

(۱) از نسخه عکسی متعلق باستاد دانشمند جناب آقای اقبال نقل شد (واصل نسخه در مکتبه زاهر به دمشق است)

۲- عبارت‌تی است که بر بدنه صندوق امامزاده‌مذکور نقش و ثبت شده است با شرح ذیل (۱):
 « هذه البرئة والمقبرة يعحیی (۲) بن زید الحسن بن أمير المومنین علی علیه السلام » (۳).
 ۳- استدلال احتمالی یعنی استظهار و استشعاری است که یکی از علمای معاصر (حضرت حجة الاسلام آقای شیخ زین العابدین سرخه‌دامت برکاته) بعبارت صاحب قاموس برای این امر کرده است **توضیح مطلب آنکه** فیروز آبادی صاحب قاموس در ماده «سور» مینویسد: «وسورین نهر بالری وأهلها یطیرون منه لان السیف الذی قتل به یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه غسل فیه» و تقریب استدلال عالم معاصر باین توجیه است که صاحب قاموس در بیان اصل قضیه که قتل یحیی باشد اصابع کرده و درست گفته است لیکن در ذکر نسب اشتباه کرده و خبط و خطار ادچار شده است برای اینکه یحیی بن زید در ری کشته نشده است تا شمشیری را که بدان کشته شده است در نهری بشویند بلکه او در جریان کشته شده است پس قتل یحیی بن زید ربطی بنهر سورین ندارد همانا این قضیه مربوط بعزالدین یحیی است که نقیب ری و مقیم در آن شهر بوده است (۴).

نگارنده گوید: دلالت این صورت استدلال بر مطلوب برای آنست که عالم محترم مزبور چندین سال است که در مقام فحص و بحث از این مطلب هستند و بدنبال سندی تاریخی برای تحقیق و اثبات این امر میگردند و بالاخره دلیل قابل استنادی که بدست آورده اند همین عبارت صاحب قاموس میباشد و بر شخص معظم له و سایر فضلاء نیز پوشیده نیست که این استدلال برای اثبات این مدعا کفایت نمیکند زیرا چنانکه قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) در خارج از ری اتفاق افتاده است همچنین عزالدین یحیی نیز در خارج از ری (شهر همدان) بقتل رسیده است چنانکه کلام ابن اسفندیار صریحاً بر آن دلالت دارد (رجوع شود بص ۲۱۸) پس انتساب بشهر ری نمیتواند قرینه بر این باشد که کلام صاحب قاموس را از یحیی بن زید بر گردانند و با عزالدین یحیی نامبرده منطبق کند اما تحقیق اینکه مدفون در این بقعه کیست و ترجمه حالش چیست خارج از موضوع بحث ما در این کتاب است هر که بخواهد خودش فحص و بحث از مظان آن بکند والسلام علی بن اتبع الهدی.

ترجمه حال سید ابوالحسن

ناصر بن مهدی وزیر ناصر الدین الله خلیفه عباسی

چون سید نجیب اصیل و عالم شریف نبیل سید ناصر بن مهدی طبق مقتضای فطرت- پاک و اصالت خانوادگیش رعایت سابقه حقوق سید اجل عزالدین یحیی را کرده و بعد از وصول بمقام وزارتش نقابت طالبیان را بشرف الدین محمد پسر عزالدین یحیی سابق الذکر واگذار (۱) این عبارت اگرچه غلط و مشوش است لیکن چون مفاد آن معاموم است لذا همان طور که صورتش بمن رسیده است بدون هیچ تصرفی در آن نقل کردم. (۲) کذا والظاهر «یحیی». (۳) صورت این عبارت را بهمین ترتیب دوست ثقة بصیر از جنم جناب آقای مصطفوی محترم رئیس موزه ایران باستان برای من داده اند و همچنین آن را عیناً در مقاله که در باب بقعه امامزاده یحیی نوشته اند بهمین ترتیب نقل کرده اند (رجوع شود بشماره ۴۲ اطلاعات ماهیانه شهر یور ۱۳۳۰) و صندوق نامبرده نیز بعد از خراب کردن بنای اول و احداث بنای دوم بحال نخستین بر روی مرقد مطهر امامزاده یحیی نصب شده و باقی است هر که بخواهد میتواند خودش نیز مراجعه کند. (۴) این صورت استدلال را خود جناب آقای سرخه‌دام بقاؤه شفاهاً برای نگارنده نقل کرد و اظهار داشت که در بعضی جراید و مجلات نیز (تجدد و غیر آن) چاپ شده است.

کرده است لازم میدانم مختصری از ترجمه حال او را نیز در اینجا بنویسم تا بدین وسیله احیای ذکر جمیل او کرده باشم و خوانندگان نیز طلب رحمت و مغفرتی برای او کرده باشند .

صاحب عمدة الطالب تحت عنوان ذکر عقب أبی الحسین زید بن الحسن بن علی علیهما السلام ضمن ذکر عقب ابراهیم بن البطحانی گفته (ص ۵۵-۵۷ چاپ لکنه‌و؛ و همچنین ص ۵۵-۵۶ چاپ بمبئی بسال ۱۳۱۸؛ و ص ۶۲-۶۴ چاپ نجف بسال ۱۳۳۷):

«ومنهم زید بن حمزة بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن البطحانی؛ من ولده **الوزير أبو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة بن مهدی بن الناصر بن زید المذکور الرازی المنشأ** المازندرانی المولد؛ ورد بغداد بعد قتل السيد النقیب عز الدين يحيى بن محمد الذي كان نقيب الری وقم و آمل وهو من بنی عبد الله الباهر وكان محمد بن النقیب يحيى المذکور معه، وكان الوزير ناصر الدين فاضلاً محتشماً حسن الصورة مهيباً؛ فوضت إليه النقابة الطاهرية ثم فوضت إليه نيابة الوزارة فاستناب في النقابة محمد بن يحيى النقیب المذکور ثم كملت له الوزارة و هو أحد الأربعة الذين كملت لهم الوزارة في زمن الخليفة الناصر لدين الله، ولم يزل على جلالة في الوزارة ونفاذ أمره وتسلطه على السادة بالعراق إلى أن أحيط بداره ذات ليلة فجزع لذلك وكتب كتاباً ثبتا يحتوي على جميع ما يملكه من جميع الاشياء حتى حلى ثيابه وكتب في ظهره: أن العبد ورد هذا البلد وليس له شيء يلبسه ويركبه وهذا الميثب في هذا الثبث إنما استفدته من الصدقات الامامية والتمس أن يصان في نفسه وأهله فورد الجواب عليه أنالمنتقم عليك بما سترده وقد علمنا ما صار إليك من مالنا وتربيتنا وهو موفر عليك وذكر له أن أمراً اقتضى له أن يعزل فسأل أن ينقل إلى دار الخلافة ليأمن من سمي الأعداء وتطرقهم إليه بشيء من الباطل؛ فنقل هناك وبقي فيها مصوناً إلى حين وفاته. **وقد قيل في سبب عزله أقوال؛ منها أن الخليفة الناصر ألقى إليه رقعة ولم يعلم صاحبها وفيها هذه الايات .**

ألا مبلغ عنى الخليفة أحمداً	توق وقيت الشر ما أنت صانع
وزيرك هذا بين شيتين فيهما	فعالك يا خير البرية ضائع
فان كان حقاً من سلالة أحمد	فهذا وزير فى الخلافة طامع
وإن كان فيما يدعى غير صادق	فأضيع ما كانت لديه الصنائع

ومنها أنه كان لا يوفى الملك صلاح الدين بن أيوب ما من الألقاب وكان صلاح الدين هو الذى أزال الدولة العبيدية من مصر وخطب الخليفة الناصر بالخلافة هناك؛ فيقال: إن بعض رسله أتى دار الخلافة لما جاء لاجله قال: عندى رسالة أمرت لأؤديها لإمشافهة؛ فلما خلا به قال: العبد يوسف بن أيوب يقبل الارض ويقول: يعزل الوزير بن مهدى وإلا فعندى باب مقفل خلفه قريب من أربعين رجلاً أخرج رجلاً منهم وأدعوه بالخلافة فى ديار مصر والشام؛ فكان هذا سبب عزل الوزير، وكان جباراً مهيباً؛ وجد ذات يوم رقعة فى دواته واستعبرها (۱) ولم يعلم من طرحها فاذا فيها شعر (۲).

لاقاتل الله يزبدأ ولا	مدت بدالسوء إلى نعله
فانه قد كان ذاق درة	على اجتمات العود من أصله
لكنه أبقى لنا مثلكم	أحياء كى يعذر فى فعله

فقامت عليه القيامة فاجتهد فلم يعرف من ألقاها وقد كان الوزير أعقب ولكن انقرض.

(۱) خل: «فاستعبرها». (۲) فى بعض النسخ تحته «فى السريع».

إليه وأكثروهم بالديلم وطبرستان (انتهی) قلت: للشهید مجموعات كثيرة والذی كنت رأيتہ فی بعضها من زمن قديم هذه العبارة: قال فی کتاب انسان (۱) الألباب وألقاب الاعقاب: مرعش هو یحیی بن (۲) علی بن عبدالله والمرعشیة ینسبون إلیه وأکثروهم بالديلم وطبرستان (انتهی) «

و نض عبارت أبو الحسن بیهقی (ره) در کتاب مذکور در جدول ألقاب سادات در باب میم این است (۳): « مرعش حسینی ؛ هو علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسن الأصغر المرعش و بنو المرعش ینسبون إلیه وأکثروهم بالديلم وطبرستان ».

نگارنده گوید: بعد از ملاحظه عبارات مذکوره و تدبر در آنها بطور تحقیق مستفاد میشود که کلمه « انسان » مصحف و محرف « لباب » است و دو کلمه « یحیی بن » نیز از إضافات کتاب است و مراد همین کتاب یعنی لباب الانساب و ألقاب الاعقاب است و گویا اصل عبارت شهید اول رضوان الله علیه که شهید ثانی أعلى الله درجته آنرا نقل کرده است چنین بوده است: « قال النسابة البیهقی فی لباب الأنساب و ألقاب الاعقاب إلخ » و این مطلب از ضم دو عبارت گذشته بهم دیگر بخوبی استفاده میشود، باری اگر چه در نسخه خطی که از حواشی خلاصه شهید (ره) نزد این جانب موجود است عبارت همان طور است که فاضل ما مغانی رحمة الله علیه ذکر کرده است لیکن بعقیده نگارنده نظر بقرائن واضحه که ملاحظه میشود عبارت شهید (ره) در اصل همان طور بوده است که بطریق حدس و احتمال ذکر کردم والله أعلم بحقیقة الحال.

ثقة الاسلام تبریزی مؤلف لباب الانساب را شناخته است

بر پشت نسخه از لباب الانساب که اکنون متعلق بکتابخانه (۴) سید سند جلیل آقامیر حجت ایروانی مدظله میباشد عبارت ذیل نوشته شده است: « کتاب لباب الانساب لم یندره فی کشف الظنون وقد نسب المؤلف إلی نفسه فی ترجمة أجداد الأمير أبی الحسن علی بن محمد بن یحیی الذی ألف الکتاب لأجله و فی مواضع آخر کتاب وشاح دمية القصر مراراً ؛ و مؤلف الوشاح كما ذکره ابن خلکان فی ترجمة أبی الحسن علی بن الحسن الباخری علی بن زید البیهقی علی ما ذکره عن السمعانی أو شرف الدین أبو الحسن علی بن الحسن البیهقی علی ما نقله عن العماد فی الخريدة و الحمد لله علی عثورنا علی ذلك؛ کتبه علی بن موسی بن محمد شفیع التبریزی فی شهر محرم ۱۳۲۳ ».

و در حاشیه این عبارت نیز مسطور است:

« و نسب إلی نفسه کتاب مشارب التجارب أيضاً ولم یندره فی کشف الظنون إلا بأنه

لأبى الحسن المتوفى سنة ۵۶۵ »

نگارنده گوید:

صاحب امضا و قائل عبارت عالم معروف مرحوم حاجی میرزا علی آقای تبریزی ملقب بلقب « ثقة الاسلام » است که بدست روس ها مصلوب شد؛ وی زعیم طایفه شیخیه تبریز در زمان خود بوده است و عشق و علاقه بسیاری نیز به مطالعه کتب و مخصوصاً بمطالعه و جمع و حفظ کتب مخطوطه داشته و کتابی نیز در فهرست اسامی کتب شیعه مانند کشف الحجب و الذریعه تألیف کرده (۱) کذا. (۲) کذا. (۳) رجوع شود به نسخه ... نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار و صفحه ۷۴ نسخه متعلق بنگارنده. (۴) کتابخانه مزبور از کتابخانه های محظوظ و مهم تبریز است.

است لیکن تمام نشده است و الحال مسوده ناقص مجلدات آن در نزد باقیماندگان وی موجود است و نگارنده بعضی از آنها را بطور اجمال دیده است؛ باری عالم مزبور علاوه بر مقام علمی بشجاعت و شهامت و کردانی و کفایت و حسن معاشرت و سایر خصال پسندیده و صفات حمیده معروف بوده است و چیزی که مقام او را کاسته است همانا از طایفه شیخیه بودن اوست و اگر اینعبار امیداشت مقامش و محبوبیتش بر مراتب بیشتر از آنچه که بوده و میشد؛ و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها؛ فسامحه الله بالعفو والغفران و تدار که بالرحمة والرضوان .

بیانات استاد بهمنیار در باب لباب الأنساب

استاد بزرگوار جناب آقای احمد بهمنیار دام بقاؤه در تعلیقات مقدمه تاریخ بیهقی ضمن معرفی آثار دیگر بیهقی رحمه الله علیه در باره «لباب الأنساب» چنین اظهار نظر کرده است (۱) «از مؤلفات بیهقی نسخه دیگری نیز موجود است که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند و آن جلد اول لباب الأنساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده و نگارنده را بدان دلالت کرده اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهقی از آن نسخه استفاده کرده است، این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار بنام «نهاية الأنساب» مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام عوضی بوده است، بیهقی این کتاب را بنام أبو الحسن علی بن محمد بن یحیی علوی تألیف کرده و در مقدمه پس از حمد و ثنا میگوید: این سید بزرگوار مرا بتألیف کتابی در علم أنساب مأمور ساخت و این هنگامی بود که بسبب فتنه نیشابور در مسقط الرأس خود اقامت گزیده و پیوسته در خدمت و صحبت آن سید بزرگوار بودم و من پس از استخاره در اواخر جمادی الآخرة سال ۵۵۸ بتألیف آن شروع کردم، تاریخ فراغ از تألیف کتاب هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال (ماه رمضان) بوده، و بنابراین تألیف جلد اول لباب الأنساب در مدت سه ماه تقریباً انجام یافته است .

از نکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی از کتاب میگوید: مرا بر تألیف این کتاب سید نسابه خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده، و این سید عمر خود را در فن أنساب گذرانیده و در مرو با امام حسن بن محمد قطان مؤلف کتاب «الدوحة» آمد و شد داشته است و اگر این عالم نسابه و کتب او نمیبود در این روز گارفتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه بر جای نمانده و کس نیست که نسب خود را بداند تا بآنساب سادات چه رسد) نوشتن این کتاب برای من میسر نمیشد .

لباب الأنساب مشتمل بر مطالب سودمند و نکات تاریخی و دانستنی مهم و وصف آن درخور مقاله و بلکه رساله مستقل است، این مجلد بنسخ بسیار خوب نوشته شده لیکن متأسفانه بقدری مغلوط است که بوصف در نمیآید؛ آقای مشکوة احتمال میدهند که جلد دوم این کتاب هم در آستانه مقدس رضوی (ع) یافته شود، و باهمتی که در تتبع آثار علم و ادب دارند در صدد تحقیق آن هستند .

نگارنده گوید: تنبیه بر چند امر در اینجا ضرور است

۱ - نص عبارت ابن خلکان که در کلام ثقة الاسلام تبریزی بدان اشارت شد ضمن ترجمه

(۱) رجوع شود بصفحه «ید» یعنی صفحه ۱۴ مقدمه .

حال باخرزی ابن است : « و صنف كتاب دمية القصر و عصرة أهل العصر وهو ذیل بئيمة الدهر التي للشعالي و جمع فيها خلقاً كثيراً ؛ و قد وضع علي هذا الكتاب أبو الحسن علي بن زيد البيهقي كتاباً سماه وشاح الدمية وهو كالذيل له هكذا سماه السمعاني في الذيل ؛ وقال العماد في الخريدة : هو شرف الدين أبو الحسن علي بن الحسن البيهقي والله أعلم » .

۲- از كلاميكه سابقاً در ذیل ترجمه حال شرف الدين ظهير الملك أبو الحسن البيهقي یاد کردیم معلوم شد که قول عماد کاتب در این موضوع مبنی بر اشتباه است و صحیح همان است که سمعانی گفته است (رجوع شود بص ۱۸۱) .

۳- بیهقی (ره) در کتاب لباب الانساب علاوه بر حوالت بکتاب و شاح دمية القصر و کتاب مشارب التجارب بسه کتاب دیگر خود نیز حوالت کرده است ؛ یکی « أزهیر الرياض » است و نص عبارت او در اواخر کتاب در صدر فصلی که برای ذکر آداب نقابت و شرایط و علوم آن منعقد ساخته است ابن است : « شرحت معنی النقیب و النقابة فی کتاب ازاهیر الرياض المریعة من تصنیفی » و این همان کتاب است که در مشارب التجارب آن را بنا بر نقل یاقوت چنین نام برده است : « کتاب ازاهیر الرياض المریعة و تفسیر ألفاظ المحاوراة و الشریعة مجلدة (۱) » ؛ و دومی « درة و شاح دمية القصر » است (۲) که مکرر در مکرر بآن حوالت کرده است ؛ از آن جمله در فصلی که آن را برای ذکر نسب ساداتیکه در ناحیه بیهقی بوده اند منعقد کرده و آن را آخرین فصل کتاب شمرده و گفته « و هذا فصل یطلب فيه مفردات الانساب وهو الفصل الاخير من هذا المجلد » چنین گفته است (۳) : « والعقب من السيد الامام علي بن الفضل بن طاهر بن المطهر بن محمد بن علي السيد الامام الزاهد مجد الدين أفضل السادة ذوالنسب أبو البركات الذي ذكرته في كتاب درة و شاح دمية القصر من تصنیفی و قلت فيه : هو من فضلاء سادات الزمان وله طبع في الفارسی و العربی و قاد و قد أخذ الأدب بأزملة و أحاط بمفصله و مجمله ، ثم زين خلائق السيادة بأزهار الزهادة و العبادة ، و دعاه طلب رضوان الله إلى نفض يده عن غبار إنشاء الابيات و الاشعار ؛ و الاقبال علي عمارة دار القرار ؛ فانها نعم عقبی الدار ، هذه الألفاظ مذكورة في كتاب ذرة و شاح دمية القصر من تصنیفی ؛ و أوردت من أشعاره ما هي فصوص لغواتهم ذلك التصنيف ، لا بل أرواح أشباح ذلك التأليف ؛ منها (۴) :

أشمس ضحای قد أرخت قناعاً و ما استرقت أهلتها شعاعاً

هذا بيت شعر يساوي بيت تبر

و كان هوای مقسوماً بحكمی	فأصبح في نشاطيها مشاعاً
سدكت بها و خوط العيش لدن	بحمد الله يرتفع ارتفاعاً
و كان الشمل مجتماً و تأبی	النوى أن لا تفرق لي اجتماعاً
و كنت إذا استطار شرار كأس	أقول لها و قد طارت شعاعاً
خذى الحمراء يا بيضاء عيني	دعي الصفراء إن لها رداً

(۱) رجوع شود به معجم الادباء ، یاقوت جلد ۵ ؛ ص ۲۱۱ . (۲) خود بیهقی در وصف آن گفته :

(معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲) : « کتاب درة الوشاح و هو تمة کتاب الوشاح مجلدة خفيفة :

(۳) ص ۲۱۱-۲۱۲ نسخه کتابخانه سپهسالارو ص ۳۱۵-۳۱۶ نسخه نگارنده . (۴) پوشیده نماناد که عبارت و اشعار مذکور اغلاطی دارد و چون فرصت تصحیح نبود هر کدام را که تصحیح آن میسر نشد چنانکه در نسخه هست نقل کردم فلیتفطن .

نعم ما جمع في هذا البيت بين «خذي» و «دعي» و «الحمراء» و «البيضاء» و «الصفراء»
خذ الياقوت ياقوتي ورندي
قوله : «خذي الياقوت ياقوتي» هو النوع الثالث من التجنيس؛ والجمع بين الياقوت و
اللؤلؤ نوع من الصنعة لا يخفى على صيارفة الكلام .

أما ترين كيف تلوك شلوي
كقول القائل الجزع الذي
كلاب العذل لا زالت جياعا
لم يشقب

وهذا نوع من محاسن الشعر مذكور في كتاب أزهار أشجار الأشعار من تصنيفي .
أعما ذلتي ان خرقى

نعم ما ألم بمعنى المصراع الذي يتمثل به وهو : «انسع الخرق على الراقع» .

وأنت كذاك دع ياسعد نصحي

ولودنت المنون إلى شبراً

نعم ما ألم فيه بما أنزل الله على موسى عليه السلام : «من تقرب إلى شبراً تقربت إليه ذراعاً
ومن أتاني بمشي أتيته هرولة» . وله من قصيدة يمدح فيها السيد الأجل الكبير العالم المرتضى
عماد الدولة والدين أدام الله علوه (آنكاه قسمتي از قصيدة ميمية را ايراد کرده است هر که
طالب باشد خودش بآن کتاب مراجعه کند) و در تاریخ بیهق نیز خلاصه این بیانات را نظماً و نثراً
در ترجمه حال سید مذکور آورده است فرجام این شئت (ص ۲۴۶) .

سومی «ازهار أشجار الأشعار است» (۱) چنانکه از همین کلمات گذشته معلوم شد.

در چند مورد از تاریخ بیهق بلباب الانساب اشاره شده است

أبو الحسن بیهقی طیب الله مضجعه در مواردی از تاریخ بیهق بوجود کتابی از خودش
بنام «لباب الانساب» تصریح کرده و تحقیق مطالبی را نیز با آنجا محول داشته است اینک
بذکر آن موارد میپردازیم .

۱ - تحت عنوان «باب درذ کر خاندانهای قدیم و شریف در این ناحیت» گفته (ص ۵۴):
«ذکر خاندان شرف و آن خاندان نبوت است درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی
جداگانه حسبت را تصنیف افتاده است و آن را کتاب «لباب الانساب و ألقاب الاعقاب» نام
نهاده ام دو مجلد و نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف و تفصیل نسب هر یکی و
مفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش ، و فوق کل ذی علم علمیم» .
۲ - در ص ۶۰ ضمن کلامی گفته : «وایشان را اولاد و اعقابند چنانکه در کتاب انساب
(یادر لباب الانساب ؛ بنا بر نسخه دیگر) بیان کرده ام» :

۳ - ضمن ذکر أعقاب سید أبوزید کیسکی (ص ۶۴) گفته : « و انساب و
أسامی ایشان در کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدار
توانش خویش» .

۴ - ضمن ترجمه «السید ابومنصور ظفر بن محمد بن أحمد الزبارة العلوی»
گفته (ص ۱۶۸) :

(۱) خود بیهقی آن را چنانکه مرئی کرده است (معجم الادباء، ج ۵، ص ۲۱۲) : «کتاب ازهار-
أشجار الأشعار مجلدة» .

«شرف نسب او در کتاب لباب الانساب و ألقاب الاعقاب بیاورده ام» .
 ۵ - در ترجمه «السیدالرئیس الاجل ابوعلی زید بن السید العالم علی الفریومدی»
 گفته (ص ۱۶۸) :

«ومفاخر او و آباء او در کتاب لباب الانساب بیاورده ام» .
 ۶ - در آخر ترجمه «الامیرالسید ابوالحسن علی بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی
 الزبارة» گفته (ص ۱۹۱) . «تفصیل این نسب در کتاب لباب الانساب بیاورده ام» .
 ۷ - در ترجمه «الامیرالسید العالم شهاب الدین محمد بن ابی سعید زید بن حمزة العلوی
 الحسینی» گفته (ص ۲۳۵) :

«ذکر انساب و تفصیل احساب ایشان در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام» .

۸ - در ص ۲۵۲ تحت عنوان «فصل فی ذکر نقباء السادات» گفته :
 «و ذکر نقباء سادات در کتاب لباب الانساب اثبات کرده ام و انساب ایشان»

سبب ذکر نشدن نام لباب الانساب در مشارب التجارب

چون تألیف لباب الانساب (مؤلف بسال ۵۵۸) و تاریخ بیهق (مؤلف بسال ۵۶۳) بعد از فراغ بیهقی (ره) از تألیف کتاب مشارب التجارب بوده است که فهرست آثار مؤلفه تا بتاریخ ۵۴۹ خود را در آن ذکر کرده است لذا نام این دو کتاب ضمن اسامی تألیفات بیهقی (ره) که در معجم الادباء از مشارب التجارب وی نقل شده است نیامده است لیکن یا قوت بعد از تمام شدن اسامی کتب مذکوره گفته: «قال المؤلف: هذا ما ذكره في كتاب مشارب- التجارب؛ و وجدت له كتاب تاريخ بيهق بالفارسية و كتاب لباب الانساب» .

صاحب جنه النعیم با آنکه از لباب الانساب نقل کرده آنرا نشناخته است

مرحوم حاج ملا باقر واعظ طهرانی از کتاب لباب الانساب ابوالحسن بیهقی تغمده الله برحمته استفاده کرده و مطالبی از آن بیرون آورده و در کتاب معروف خود که موسوم به «جنه النعیم فی احوال عبدالعظیم» است گنجانده است با وجود این نه نام کتاب را دانسته و نه مؤلف آن را شناخته است، توضیح این مطلب آنکه واعظ مذکور در «روح وریحان بیستم» از کتاب مزبور که در ترجمه حال سید شریف نسا به قاضی صابرو نکلی است گفته (ص ۴۹۳-۴۹۵) :
 «مخفی نماند سابقاً بمدد توفیق رساله موسومه بشجره صابریه در احوال این امامزاده جلیل که مدفون در قریه و نک است از قرای طهران بطریق بسط عرض کردم و بحمد الله تعالی مطبوع اهل علم و فضل و خبر گردید در این اوقات لازم بود اشاره اجمالی شود تا عموم سکنه طهران و اهالی قرای آن سیمای شیران آگاه شوند اکنون زحمت میدهم که یا قوت حموی در کتاب معجم البلدان گفته است: «ونك بفتح أوله وسكون ثانيه والكاف قرية من قری الری» از این عبارت معلوم میشود که در آن زمان و نک بسکون نون معروف بوده است و اکنون بفتح کاف اشتها دارد و همین عبارت را صاحب کتاب نهایتاً الانساب و الاعقاب نقل کرده است (۱) و گویا از برکات این امامزاده جلیل است این قریه و دهگده تا کنون باقیمانده است بهمان اسم، از آنکه غالب ازدهات اطراف ری بواسطه خرابی و تشتت

(۱) مرادش از «کتاب نهایت الانساب و الاعقاب» کتاب «لباب الانساب و ألقاب الاعقاب» است چنانکه عن قریب در متن بطور تفصیل بیان خواهد شد.

سکنه آن اسم اول وی تغییر کرده و این سنوات با اسم دیگر معروف است مثل دوریست که حال درشت میماند و این قریه بالای قریه یوسف آباد است و عمارت جدیده هم بر حسب حکم نافذ جناب جلالت مآب أجل أكرم أفنم آقای مستوفی الممالک میرزا یوسف دام- إجلاله بر آن بنا شده است و این مزار است که در این اوقات ملجأ اهل تقوی و منظور نظر- زمره اصفیا میباشد (تا آنکه بعد از بیاناتی در ذکر نسب وی گفته:) و از بعضی از عبارات صاحب کتاب نهایت الاعقاب معلوم میشود که تولد این بزرگوار هم در آن قریه بوده است و در علم نسب که از علوم مشهوره است کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه بوده است و نسابه‌ری آن بزرگوار بود و بعضی از محضروى استفاده این علم را میگرداند و داعی در رساله معهوده اشاره کرده ام .
و صاحب کتاب مسطور گفته است :

«وقدرأیته وکان جاری فی الری واستفدت منه هذا العلم» یعنی امامزاده قاضی صابر در ری همسایه من بود و من خدمتش حاضر میشدم و این علم را از وی استفاده کردم .

و یکی (دیگر) از نسابه (های) ری ابوهاشم مجدالدین است که باز صاحب کتاب مذکور از مجدالدین نقل کرده است که گفت: «وقدرأیته بالری و حضرت مجلسه و کان یدخل علی و بجری بیننا هذا کرة فی علم الانساب فی شهر سنة ست و عشرین و خمسمائة» و از این مقالات معلوم است که مجدالدین نسابه با آنکه نسب را بسید سجاد (ع) میرساند و در این فن ماهر بوده است بمقام امامزاده قاضی صابر نمیرسد .

و ایضاً در آن کتاب است که مؤلف آن میگوید در احوال إسماعیل بن حسن بن زید بن حسن مجتبی (ع) که ملقب بجالب الحجارة بود؛ اگر جالب را بجیم معجمه بخوانیم بنا بر قرائت سید نسابه و نکى است درری که من از خود ایشان شنیدم فرمودند: «وکان إسماعیل یحمل ال- حجار من الجبال و یبني بها المساجد و القناطر بیده فقیل له: جالب الحجارة بالجیم» و ایضاً در احوال مجدالدین نوشته است که گفت: «من در شجرة سید قاضی و نکى دیده ام و خوانده ام أنساب فلان و فلان را» (تا آنکه گفته) و گویا آن مزار اختصاص با ایشان هم نداشته باشد بلکه جماعتی از سادات نسابه در همان محل مدفون گردیده اند که یکی از ایشان أبو الفتح و نکى است و محتمل است (که) ابوهاشم مجدالدین سید شریف نسابه‌ری نیز در آنجا مدفون باشد و هر کس طالب است رجوع بآن رساله کند که باعث مزید بصیرتش میشود» .

تفصیله بر دو اشتباه

- ۱ - اینکه گفته «و همین عبارت را صاحب کتاب نهایت الانساب و الاقباب نقل کرده است اشتباه عجیب است و منشأ آن همانا عدم ملاحظه فرق فیما بین حاشیه و متن کتاب است توضیح آنکه عبارت یا قوت که سالها بعد از بیهقی (ره) بوده است بوسیله بعضی از اهل علم که از کتاب لباب الانساب استفاده میکرده است در حاشیه کتاب برای توضیح مطلب متن نوشته شده است و ربطی بعبارت متن کتاب ندارد (رجوع شود بص ۲۴۳ نسخه مدرسه سپهسالار).
- ۲ - اینکه نام کتاب را «نهایت الانساب و الاقباب» ضبط کرده است آن هم اشتباه است و گویا منشأ اشتباه نیز این بوده است که بعضی از اشخاص بیسواد دیده است که کتاب در موضوع نسب است بدون اعمال هیچگونه دقت و تأملی نام «نهایت الانساب» در پشت کتاب نوشته است در صورتیکه در متن کتاب بنام کتاب «لباب الانساب و الاقباب» تصریح

شده است چنانکه در بیانات استاد بهمنیار گذشت (رجوع شود بص ۲۳۸) . .
 و عجبت از این آنست که مرتکب اشتباه بعد از چند سطر از آن کتاب با اسم « نهایة
 الاعقاب » تعبیر میکنند در صورتیکه خود بیهقی (ره) در اواخر همین کتاب لباب الانساب
 تحت عنوان « نسابه استر آباد » گفته است که نهایة الاعقاب تألیف شیخ الشرف سید ابوالحسن
 محمد است فراموش است.

و عبارات منقوله بعینها در همین کتاب موجود است و ما همه آنها را نقل کرده ایم هر
 که طالب باشد مراجعه فرماید (بص ۴۵۸-۴۵۹) کتاب النقص شیخ عبدالجلیل رازی و ص
 ۲۰۶ کتاب حاضر) و اگر کسی بخواهد که خودش نصوص عبارات را در کتاب نامبرده
 ملاحظه کند رجوع فرماید بص ۲۰۵ و ۲۰۷ نسخه کتاب مزبور که در کتابخانه مدرس عالی
 سپهسالار تحت شماره ۲۶۹۵ ثبت شده و محفوظ است و این همان نسخه است که مورد استفاده
 حاجی ملا باقر واعظ نامبرده بوده است.

این هم نا گفته نماند که اسمعانی و نك را بفتح واو و نون چنانکه حالا معروف است
 ضبط کرده است و قول او مقدم بر قول یاقوت است بدلائلی که نزد اهل فن معلوم است
 و اینجا محل ذکر آنها نیست والسلام علی من اتبع الهدی.

اشتباه عبدالعزیز جواهر الکلام و مؤلف لباب الانساب

فاضل معاصر شیخ عبدالعزیز جواهر الکلام در کتاب فهرست کتابخانه های ایران ضمن
 بیانات مربوطه بکتابخانه آستانه حضرت رضا علیه السلام در مشهد مقدس رضوی گفته (ص ۶۷):
 « از محاسن نسخهای خطی و کمیاب این کتابخانه در تاریخ و تفسیر و اخبار که ما
 ملاحظه نمودیم مجلد اول از کتاب لباب الانساب فی بیان تحقیق الالقاب و الاعقاب از نواده-
 های پسران ائمه از ذریه حضرت پیغمبر (ص) و بیان ایلات و قبایل آنان و معرفی نمودن
 نامهای نقباء شهرها از ربع مسکون دنیا از مؤلفات سید نسابه ابی جعفر بن هارون موسوی
 نیشابوری است که او این کتاب را بنام ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی علوی نگاشته
 است نخست تاریخ تألیف آن در سال ۵۵۸ بوده و تاریخ فراغ مؤلف از این مجلد چنان که
 خود ذکر نموده در ماه رمضان سال ۵۵۸ بوده است، اول کتاب « الحمد لله الذی خلق الخلق
 من بسائط متباینة الاقسام الخ؛ مؤلف مذکور در اثناء این تألیف نوشته است که تألیفات دیگری
 دارد از آن جمله کتاب و شاح دمیة القصر تألیف باخرزی و کتاب از اهرار باض المریعة؛ این
 کتاب مهم را بی جلد و غلاف و اوراق آن متلاشی و پراز گرد و خاک در کتابخانه مزبور دیدم.»
 (آنگاه شروع بشرح سائر نسخ مخطوطه نفیسه کرده است) نگارنده گوید :
 بنا بر این بیان و همچنین بنا بر تصریح آقای سید محمد مشکوة در کلام سابق الذکر استاد
 بهمنیار (چنانکه در ص ۲۳۸ گذشت) بایستی در فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی نیز
 این کتاب فهرست شده باشد لیکن من در فهرست چاپ شده بچنین مطلبی دست نیافتم
 هر که میخواهد خودش مراجعه فرماید؛ در هر صورت از بیانات گذشته روشن شد که مؤلف
 کتاب مزبور فریدخراسان ابوالحسن بیهقی (ره) است اعاده آن دوباره تکرار بلاطائل
 است والسلام علی من اتبع الهدی.

ترجمه حال عمادالدین ابومحمد قاضی حسن استرآبادی قاضی ری
 از جمله ممدوحان قوامی رازی عمادالدین ابومحمد قاضی حسن استرآبادی قاضی

ری است (رجوع شود بص ۸۱ - ۸۶) اینک بترجمه او میپردازیم.
 شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب النقض ضمن کلامی گفته (ص ۶۰۶ - ۶۰۷):
 «ودراین دیار بزرگترین مفتی و فقیه اصحاب بوحنیفه در عراق و قهستان قاضی
 عمادالدین حسن استرآبادی بود».

و نیز گفته (ص ۴۸۶):

«ومفتی روزگار قاضی ابومحمد حسن استرآبادی رحمة الله علیه؛ تا آخر عبارت».
 و نیز گفته (ص ۴۶۱):

«وقاضی چون حسن استرآبادی که در مشرق و مغرب مانند نداشت».

و نیز گفته (ص ۱۵۸):

«واما أسامی والقاب جماعتی از بددینان و مشبهان که آورده است واجب نباشد
 بدان التفاتی کردن که سید اجل مرتضی علم الهدی رضی الله عنه در کتاب غرر نام هر یک برده
 است و شرح داده بفسفه و زندقه و علمای اصحاب ما آن کتاب را از امام سعید عمادالدین
 ابومحمد الحسن الاسترآبادی نورالله قبره استماع کرده اند که او از پسر قدامه سماع دارد
 و پسر قدامه از مرتضی علم الهدی رضی الله عنه».

و نیز گفته (ص ۸۳):

«ومن درشهور سنة ثلاث و ثلاثین و خمسمائة کتابی مفرد ساخته ام در تنزیه عایشه در
 دولت امیر غازی عباس رحمة الله علیه با اشاره رئیس و مقتدای سادات و شیعه سید سعید
 فخرالدین بن شمس الدین الحسنی قدس الله روحهما، وقاضی القضاة سعید عمادالدین حسن
 استرآبادی نورالله قبره باستقصا بر خوانده اند و بر پشت آن فصلی مشبع نوشته اند».
 و دره وارد دیگر آن کتاب نیز نام او بمناسباتی مذکور است هر که طالب باشد با آنجا
 مراجعه کند (ص ۲۴؛ س ۱، و ص ۱۰۷؛ س ۱، و ص ۳۱۴؛ س ۱۲، و ص ۴۵۸؛ س ۱۲، و
 ص ۶۳۷؛ س ۱۴، و ص ۶۳۸، س ۱۱ و ۱۲ و ۲۲).

صاحب «جواهر المصیبه فی طبقات الحنفیه» گفته (ج ۱، ص ۲۰۰-۲۰۱):

«الحسن بن محمد بن أحمد بن علی ابومحمد الفقیه من اهل استرآباد سماع اباه و یأتی
 فی بابه قدم بغداد فی سنة ست و سبعین و أربع مائة و أقام بها یتفقه علی قاضی القضاة أبی عبدالله
 حتی برع فی الفقه و سماع من الشریف أبی نصر محمد و أبی الفوارس طراد ابنی محمد بن علی
 الزینبی و شهد عند قاضی القضاة أبی الحسن علی بن محمد الدامغانی فی جمادی الاخره سنة
 أربع و تسعین و أربع مائة فقبل شهادته و استنابه أقضی القضاة أبوسعید محمد بن نصر الهروی
 فی قضاء حریم دار الخلافه فی سنة اثنتین و خمس مائة و حدث ببغداد و سماع منه أبوبکر محمد بن
 أحمد الیزدجردی؛ قال أبوسعید السمعانی:

الحسن بن محمد قاضی الری و من مفاخرها فی الفضل و العلم و الرزانه بهی المنظر
 فصیح العبارة حسن المحاوره کثیر المحفوظ عارف بأداب القضاء کتبت عنه بالری و کان یری
 الاعتزال و کان ینخل مع السعة حتی قال قائلهم (شعر):

وقاض لناخیزه ربه و مذهبه أنه لا یری

و سأله عن مولده فقال: فی جمادی الاولى سنة خمس و خمسين و أربع مائة باسترآباد

و مات فی جمادی الاخرة سنة إحدى و أربعین و خمسمائة بالری رحمه الله تعالی ؛ و ذكره ابن النجار .

رافعی در التدوین در حرف حاء گفته: (ص ۲۷۸ ، س ۲۱ نسخه اسکندریه):
« الحسن بن محمد بن احمد الاسترابادی أبو محمد القاضي سمع القاضي
 أبوعبدالله الدامغانی سنة ثمان و سبعین و أربع مائة ، و روى عن أبيه محمد بن أحمد عن القاضي
 أبي يوسف عبد السلام بن محمد بن يوسف المفسر القزوينی قال : ثنا أبو بكر محمد بن
 الحسن بن الفرّج الانباری ، ثنا (۱) أبو بكر بن عمر الدولابی ، ثنا عبد الاعلی بن مسهر ، ثنا
 إسمعیل بن عبدالله ، ثنا الأوزاعی ، ثنا يحيى بن كثير ، حدثني أبو سلمة ، حدثني عائشة زوج
 النبي صلى الله عليه وسلم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : خذوا من الاعمال ما تطيقون
 فان الله لا يمل حتى تملوا . **قالت :** وكان أحب الصلوة إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم -
 ما داوم عليها وإن قلت ، وكان إذا صلى صلوة داوم عليها ، قال : فيقول أبو سلمة : إن الله
 تعالی يقول : والذين هم على صلواتهم دائمون . **أخبرنا والدي ، أنبأنا القاضي ابو (۲)**
محمد الحسن بن محمد بن أحمد الأسترابادی ، أنبأنا القاضي ابو عبدالله محمد بن
علي الدامغانی أنبأنا الحسين بن علي الصيمري ، أنبأنا أبو إسحق إبراهيم بن أحمد بن محمد
 الطبري ، أنبأنا إسمعیل بن محمد بن إسمعیل ، أنبأنا عبد الله بن أيوب ؛ أنبأنا عبد الرحيم بن هارون ،
 أنبأنا عبد العزيز بن أبي رواد ، عن نافع ، عن ابن عمر رضی الله عنهما قال : قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم : « إن هذه القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد ، قالوا : يا رسول الله
 فما جلاوها ؟ - قال : تلاوة القرآن » توفي سنة إحدى و أربعین و خمس مائة فی جمادی -
 الآخرة و دفن فی مقبرة محمد بن الحسن بالری و يذكر أنه ورد قزوین .

ونيز او در حرف ميم (ص ۴۹۲ ، س ۳۰) گفته :

« ملكداد بن حيدر بن ناصر الضراب كان يعرف الفقه والأدب و الحساب و الشروط
 معرفة جيدة و سمع السيد أبا حرب سنة ثلاث و ثلاثين و خمس مائة ، و أبا الفتوح إسمعیل بن
 أبي منصور الفقيه الطوسي سنة خمس و عشرين و خمس مائة بالری و القاضي الحسن بن محمد
 الأسترابادی سنة خمس و ثلاثين و خمس مائة ، **قرأت على ملكداد بن حيدر . أخبر كم القاضي**
ابو محمد الحسن بن محمد بن احمد الاسترابادی أنبأنا أبو عبدالله محمد بن علي
الدامغانی : انبأ القاضي أبو عبدالله الحسين بن علي بن محمد الضميری (كذا) حدثنا أبو-
 إسحاق إبراهيم بن أحمد بن محمد الطبري ، انبأ إسمعیل بن محمد الصفار ، ثنا سعدان بن
 نصر ، حدثنا سليمان بن عيينة ، عن أبي حازم ، سمع سهل بن سعدان بن عدی رضی الله عنه يقول :
 كنت في القوم عند النبي صلى الله عليه وسلم فقدمت امرأة و قالت : إنما وهبت نفسها لك
 رأيك (۱) فقام رجل من الناس فقال : يا رسول الله زوجنيها ثم قامت الثالثة فقال له النبي
 صلى الله عليه وسلم : هل عندك من شيء ؟ - فقال . لا ، قال : فاذهب فاطلب ، فذهب فطلب
 فلم يجد شيئاً ، قال : اذهب فاطلب ولو خاتماً من حديد قال : فذهب فطلب و قال : لم أجد

(۱) « ثنا » رمز « حدثنا » و « أنبأ » رمز « أنبأنا » است . (۲) در اصل در موارد مذکور در
 فوق بکلمه « انبأ » یا « ثنا » اکتفا شده است (۳) عبارت در این کتاب چنین است لیکن چون روایت
 در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است چنانکه در همین کتاب تصریح شده است پس هر که طالب
 باشد از آن دو کتاب میتواند تصحیح ابن غلطها را بکند .

شیئاً ، فقال هل معك من القرآن شيء ؟ - قال : نعم سورة كذا و سورة كذا، قال : اذهب فقد زوجتكها على ما معك من القرآن، أخرجه البخاری عن علي بن المدینی ومسلم عن زهير بن حرب بروایتهما عن ابن عیینة ، وكان قد اجاز له المحمدون أبو الفتح بن عبدالرحمن الكشمیهنی وأبو طاهر بن أبی بکر الشیخی ، وأبو نصر بن عبدالله الارغیانی ، و ابو نصر بن محمود الشعمی ، وابن أبی نصر المسعودی ، و ابو الفضل الكرمانی وهبة الله بن سهل السیدی وأسد القشیری وغيرهم .

ونیز او در آن کتاب در حرف حاء گفته (ص ۲۷۲، س ۱۰) :

« الحسن بن عبدالعزیز بن اسمعیل الماکی أخو أبی عبدالله القاضي ، يعرف بالقضاتولى القضاء أیاماً و كان لاین الجانب سهلاً حسن الاخلاق وأجاز له بمثله الحافظ أبو الحسن الشهرستانی أبوالمجد عبدالمجید بن عبدالعزیز بن محمد بن عبدالسلام وأبو مطیع عبدالرفیع بن عبدالرحمن بن عبدالعزیز وعبدالرزاق بن محمد بن الطیب الحمدانی الابهریون ، والقاضی الحسن بن محمد الاسترآبادی وأبو الفتح عبدالملك بن شعبة بن محمد البسطامی وآخرون .

ونیز رافعی در ضمن ترجمه و الدخود گفته (۹۳) :

« ثم سافر إلى الری سنة خمس و ثلاثین و خمسمائة فی صفرها واشتغل بتحصيل الخلاف علی الامام أبی نصر حامد بن محمود الخطیب وسمع الحديث منه و من غیره كالحسن بن محمد الفزال البلخی والقاضی الحسن بن محمد الاسترآبادی وغيرهما ثم عاد إلى قزوین فی آخر شوال السنة ثم خرج إلى بغداد فی رمضان ست و ثلاثین و خمسمائة (إلى آخر ما ذكره) .

ونیز او در حرف میم از کتاب مزبور (ص ۴۹۷ س ۱۴) گفته :

« وقال الامام أبو سعد : أنشدنا أبو الحسن محمد بن عبدالله بن عمر السیدی مذاكرة أنشدنا القاضي الاسترآبادی أنشدنا الامام أبوالمظفر منصور بن محمد السمعانی إلى آخره . ومعلوم نیست که مراد از استرآبادی قاضی حسن فوق الذکر است یا غیر او چه قاضی استرآبادی بر غیر او نیز در آن زمان اطلاق میشده چنانکه از فهرست منتخب الدین بر می آید

افندی در ریاض العلماء گفته :

ابوبکر القاضي کان من شاهیر العلماء ویروی عنه سبطه من جانب الام قاضی القضاة عمادالدین أبو محمد الحسن بن محمد بن أحمد الاسترآبادی املاء ویروی عنه الشیخ منتجب الدین ابن بابویه بتوسط قاضی القضاة المذكور و هو یروی عن الشیخ الشهید ابی جعفر کمیل بن جعفر عن ابراهیم بن الحسن بن عبدالله بن سعید الطائی عن رشید بن رشید عن یزید بن أبی-حبیب عن الحسن بن ثوبان قال شهدت علی بن أبی طالب علیه السلام ؛ الحديث، كما یظهر من اسناد بعض اخبار کتاب الاربعین للشیخ منتجب الدین المذكور ولكن لم یورد له ترجمة فی کتاب الفهرس ولذلك قد یظن کونه من العامة و کذا من بعده من الرواة ایضاً فلاحظتم إنی لم أعر علی اسم ابی بکر القاضي المذكور ولعله مذکور فی مطاوی کتابنا هذا بعنوان اسمه فتأمل ولاحظ

سمعیانی در انساب تحت عنوان « الاسترآبادی » ضمن بیان ترجمه ابو حاجب محمد بن

اسمعیل بن محمد بن ابراهیم بن کثیر الاسترآبادی گفته (ص ۳۰ نسخه عکسی معروف) :

«روی لنا عنه أبو محمد الحسن بن محمد بن أحمد الاسترآبادی القاضی بالری ولم یجد ثنا عنه أحد سواه» .

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقب گفته :

«عمادالدین أبو منصور الحسن بن یوسف الاسترآبادی قاضی الری کان من القضاة النبلاء العلماء الفضلاء وله تصانیف فی الفقه؛ وأنشد (وجه خلاف در نام والدوی را ندانستم) :

حکمة قد نظمها فاحفظوا ذاك والفظوا
أكثر والقول تفهوا وأقلوه تحفظوا .»

اشاره بترجمه حال امیر عبادی

یکی دیگر از ممدوحین امیر قوامی عالم معروف ابو منصور مظفر بن اردشیر واعظ مروزی معروف بامیر عبادی است که از معاریف و مشاهیر زمان خود بوده است (رجوع شود بص ۱۴۶ - ۱۴۹) .

ابن خلیکان در وفيات الاعیان در حرف میم گفته:

«ابو منصور مظفر بن أبی الحسن اردشیر بن أبی منصور العبادی الواعظ المروزی الملقب قطب الدین المعروف بالامیر؛ کان من أهل مرو وله اليد الطولی فی الوعظ والتذکیر وحسن العبارة ومارس فی هذا الفن من صغره إلى کبره ومهر فیه حتی صار ممن یضرب به المثل فی ذلك وصار عین ذلك العصر وشهد له الكل بالفضل و حیازة قصب السبق؛ وقدم بغداد فأقام بها قریباً من ثلاث سنین یعقد له فیها مجالس الوعظ ولقی من الخلق قبولاً تاماً؛ وحظی عند الامام المقتفی لامر الله ثم خرج منها رسولا إلى جهة السلطان سنجر بن ملکشاه السلجوقی المقدم ذکره فوصل إلى خراسان ثم عاد إلى بغداد وخرج منها إلى خوزستان فی رسالة فمات بمسکر مکرم فی سلخ ربيع الاخر یوم الخمیس وقیل الاثنین سنة سبع وأربعین وخمسائة وحمل تابوته إلى بغداد ودفن بها فی الشنو نیزیة فی حظيرة الشيخ الجنید بن محمد العبد الصالح رضی الله عنه ومولده فی شهر رمضان سنة إحدى وتسعين وأربعمائة (الی ان قال) والعبادی بفتح العین المهملة وتشدید الباء الموحدة وبعد الالف دال مهملة هذه النسبة إلى سنج عباد وهی قرية من قرى مرو» (الی آخر کلامه).

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق ضمن ذکر وقایع سال ۵۴۱ گفته ص ۲۱۶ :

«وفی هذه السنة قدم الامیر العالم قطب الدین أبو منصور المظفر بن اردشیر العبادی الواعظ فأعجز بالفصاحة وأعجب : وشرق بأنوار البلاغة وغرب؛ وأنا ذکر وقد حضرت مجلسه وقد وضع له منبر علی شاطيء دجلة والسلطان مطل علیه من أعلى مکان والامیر عباس صاحب الری جالس فی سفارته بدجلة بحيث یسمعه والعبادی یفتن الناس بما یبدئه من سحره ویدعه وحضرت مدة مقامی ببغداد جمیع مجالسه اکتبها من لفظه وأقبل علیه الامام المقتفی وقبله ورفعہ وبجله وأمره بالجلوس فی جامع القصر فی موضع یقرب من منظرته لیجلس حيث لا یراه وهو بحضرتہ وانبت بدائمه وبدائمه و اشرقت بنجح مطالبه مطالعه» .

نگارنده گوید : ترجمه این عالم در غالب کتب آن زمان مذکور است مثلاً ابن

جوزی در منتظم ضمن ذکر کسانیکه بسال ۵۴۷ مرده اند (ج ۱۰؛ ص ۱۵۰-۱۵۱)

وسمعانی در انساب تحت نسبت «العبادی» (ص ۳۸۰ نسخه عکسی معروف) و یاقوت در معجم البلدان تحت سه عنوان «سنج» و «عباد» و «نشک» و ابن کثیر در البداية و النهاية (ج ۱۲؛ ص ۲۳۰) و سبکی در طبقات الشافعية (ج ۳؛ ص ۳۱۰) و رافعی در تدوین در زیادات حرف میم من غیر رعایة الترتیب فی الالباء (ص ۵۰۲-۵۰۳) بترجمه او پرداخته اند.

و شیخ عبد الجیل قزوینی (ره) در کتاب النقض نام او را ضمن مطلبی برده است (ص ۷۵) و در جای دیگر (ص ۴۰۳) گفته: «و امیر عبادی که علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن بود» و در جای دیگر گفته (ص ۵۶۱): «اگر خواجه رامیباید که صحت این دعوی بداند باید که کتاب «مراسم الدین فی مواسم الیقین» طلب کند که امیر امام عبادی رحمة الله علیه جمع کرده است در اخبار و این خبر بدین اسناد ببیند و بخواند از آن امام اصحاب سنت تا عجبش نیاید أخبرنا الامیر الامام أبو منصور المظفر العبادی إلی آخره». محقق اردبیلی قدس سره در حدیقة الشیعه گفته (ص ۶۹ نسخه مطبوعه در ایران بسال ۱۳۱۸) «و اما ثالث که ردشمس است امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن فورک در کتاب فصول (إلی آخر ما ذکره)» و صاحب مطالع الاسرار نیز قصه ردشمس را از مراسم الدین امیر عبادی نقل کرده (رجوع شود و بکتاب النقض؛ ص ۶۵۱).

سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة بعد از نقل حدیث رد الشمس برای امیر المؤمنین علیه السلام گفته (ص ۳۱ نسخه مطبوعه در ایران بسال ۱۲۸۵ و ص ۵۹ چاپ نجف بسال ۱۳۶۹)

«وفی الباب حکایة عجیبة حدثنی بها جماعة من مشایخنا بالعراق قالوا: شاهدنا أبا- منصور المظفر بن أردشیر العبادی الواعظ و قد جلس بالتاجیة مدرسة بباب ابرز محللة ببغداد و كان بعد العصر و ذکر حدیث رد الشمس لعلی علیه السلام و طرزه بعبارته و نمقه بألفاظه ثم ذکر فضائل أهل البيت علیهم السلام فنشأت سحابة غطت الشمس حتی ظن الناس أنها قد غابت فقام أبو منصور علی المنبر قائماً و أومی إلی الشمس و أنشد:

لا تغربى يا شمس حتى ينتهى	مدحى لآل المصطفى ولنجله
و اثنى عنانك إن اردت ثناءهم	أنسيت أن كان الوقوف لأجله
إن كان للمولى و قوفك فليكن	هذا الوقوف لخياله و لرجله

قالوا فانجاب السحاب عن الشمس و طلعت».

ابن حجر مکی نیز در صواعق محرقة این قضیه را از همین کتاب نقل کرده است. محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کفایة الطالب بعد از نقل حدیث ردشمس گفته (ص ۲۴۳ نسخه مطبوعه در نجف بسال ۱۳۵۶):

«ولهذا الحدیث حکایة عجیبة حکاها جماعة من أهل التوارىخ؛ أخبرنا الحافظ أبو عبد الله محمد بن محمود المعروف بابن النجار؛ أخبرنا أبو محمد عبد العزيز بن الاخضر؛ قال: سمعت القاضي محمد بن عمر بن يوسف الأرموى يقول: جلس أبو منصور المظفر بن أردشیر العبادی الواعظ بمدرسة التاجیة بباب ابرز ببغداد بعد صلوة العصر و ذکر حدیث رد الشمس و شرع فی فضائل أهل البيت فنشأت سحابة غطت الشمس حتی ظن الناس أنها قد غابت فقام أبو منصور علی المنبر قائماً و أومی إلی الشمس و ارتجل:

اصلاح ذات البین بخدمت سنجر رساند و سنجر که باصرار مادر خود تاج الدین خاتون جدۀ محمود بصلح و تحیب خاطر برادرزاده و ملاقات او که باصفهان گریخته بود میل شدید داشت در گزینی را مأموریت داد که محمود را پیش او بیاورد اما وزیر محمود کمال الملک سمیرمی چون دید که در گزینی پیش سنجر مقرب شده و ممکن است بزودی مقام او را بگیرد پیشدستی کرده محمود را باطاعت از عم خود نصیحت نموده و او را بتسلیم باو امر او که در مقام پدر بود راضی ساخت و برای رساندن مؤدۀ این خدمت از اصفهان عازم خدمت سنجر که درری اقامت داشت شد و در اثناء راه بدر گزینی بر خورد و هر چه کرده که او را باز گرداند در گزینی پذیرفت و عزیمت اصفهان کرد . چون کمال الملک بری رسید سنجر از شادی اینکه وزیر برادرزاده از جانب او به نذر خواهی آمده امر داد از او استقبال شایان کردند و این تدبیر کمال الملک نقشه در گزینی را نقش بر آب ساخت و در گزینی و امیر - علی حاجب پس از مراجعت کمال الملک و رساندن پیغام سنجر چاره ندیدند جز آنکه با محمود بخدمت سنجر بشتابند و سیادت و سلطنت او را تصدیق کنند سنجر بعد از آمدن محمود او را بولیمهدی خود اختیار نموده و از گناهان امر او و وزیر او گذشت و با صدور فرمان - هائی بقلم شهاب الاسلام وزیر خود کمال الملک سمیرمی را در وزارت و امیر علی حاجب را در امارت و حاجب سالاری و در گزینی را در ریاست دیوان طغرا و انشاء و شمس الملک بن نظام الملک را در دیوان استیفاء متمکن ساخت و بخراسان برگشت و پنج سال بعد از خراسان دختر خودمه ملک خاتون را با مهدهای مرصع و چند فیل بزوجیت برای محمود بعراق فرستاد و کسی که این خدمت را انجام داد ابوالقاسم در گزینی بود .

بعد از مراجعت سنجر کمال الملک سمیرمی که بفرمان سنجر در وزارت محمود استقلال یافته بود در صدد دفع دشمنان خود مخصوصاً امیر علی حاجب و وزیر او در گزینی بر آمد در گزینی به عزیز الدین اصفهانی عم محمد کاتب که سمت نیابت وزارت داشت متوسل شد و عزیز الدین پیش کمال الملک وساطت کرده و در حقیقت در خون خود و کمال الملک هر دو کوشید و او را که بعدها رشته حیات هر دو را گسیخت از قتل نجات داد ولی امیر علی کشته شد و جمعی کثیر از شر او نجات یافتند .

در گزینی از تاریخ ۵۱۳ الی ۵۱۵ که کمال الملک بدست باطنیه بقتل رسید منعزل بود چون شمس الملک بن نظام الملک بوزارت محمود رسید ابوالقاسم در گزینی بجای انوشروان بن خالد بر ریاست دیوان عرض لشکر برقرار گردید و او که هیچ وقت از خیال صدارت خالی نبود و پیوسته اخبار عراق را راست یا دروغ بسنجر میرساند با عزیز الدین اصفهانی وزیر استیفا بر ضد شمس الملک دست یکی کرده و چنانکه در شرح حال شمس الملک دیدیم بالاخره آن وزیر را پیش سنجر بزشتی تمام یاد کرد و کار را بآنجا کشاندند که محمود در بیلقان در تاریخ ۵۱۷ او را کشت و در گزینی قبل از این واقعه بسفارت بخراسان پیش سنجر رفته بود بعد از قتل شمس الملک محمود وزارت را به عزیز الدین تکلیف کرد لیکن او عذر آورد و در گزینی در ۵۱۸ باین مقام منصوب شد و بآرزوی دیرینه خود رسید و دست بکار دفع رقبای و دشمنان خود گذاشت و در انجام مقاصد زشت خود بباطنیه توسل جست و جمعی کثیر را بدست خود یا بدست ایشان کشت و از آن جمله است قاضی القضاة زین الاسلام ابوسعید محمد بن نصر بن منصور هروی فرستاده خلیفه پیش سنجر که در مراجعت در همدان باطنیان

را بقتل او واداشت و عين القضاة همدانی عارف مشهور را کشت و مختص الملوك کاشی وزیر سنجر را نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم بضراب کارد باطنیه از میان برداشت و بقصد عزیزالدین نیز برخاست ولی او چون موقع خود را خطرناک یافت اجازه حج گرفت و در دو سال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را بمسافرت حج و ضیافت جمیع حجاج گذرانید و چون برگشت از وزارت استعفا خواست و باداره خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد و چون در این شغل بسلطان نزدیک بود بالاخره او را بعزل درگزینی واداشت و درگزینی را در حبس انداخت و بتصویب او سلطان انوشیروان بن خالد را از بغداد خواسته بوزارت خود برداشت در (۵۲۱).
در سال ۵۲۲ موقعی که سلطان سنجر بری آمد و محمود بحضور او رفت سنجر که همیشه نسبت بدرگزینی در مقام عنایت بوده از او خواست که درگزینی را دوباره بوزارت خود بردارد محمود اطاعت کرده و بار دیگر این مرد جنایت پیشه در ۲۴ محرم ۵۲۴ به صدارت برگشت و این مرتبه با دادن ۲۰۰۰۰۰ دینار رشوه بمحمود او را بحبس عزیزالدین اصفهانی وادار کرد و عزیز ابتدا در بغداد و بعد در قلعه تکریت محبوس افتاد. - سلطان محمود در شوال ۵۲۵ مرد و بر سر جانشینی او اختلاف شد. درگزینی داود پسر او را بسلطنت برداشت و چون انقلاباتی در همدان و بعضی دیگر از بلاد جبل روی داد درگزینی صلاح خود را در این دید که با اموال هنگفت خود بری که در قلمرو سلطان سنجر بود پناه ببرد و منتظر نشست که سنجر بعراق بیاید و تکلیف جانشینی محمود را معین کند.

سنجر در ربیع الثانی ۵۲۶ بری رسید و برادرزاده خود طغرل را که به ولیعهدی اختیار نموده بود بجانشینی محمود معرفی کرد و چون شنید که مسعود برادر طغرل بتحرک خلیفه و قراجه ساقی و دبیس بن صدقه و امیرزنگی آق سنقری بچنگ او عازمند بطرف بغداد حرکت کرد و اردوی مخالفین را در پنج انگشت دینور در ۸ رجب ۵۲۶ مغلوب نمود و طغرل را رسماً بسلطنت معرفی کرد و ابوالقاسم درگزینی را در وزارت او مستقر نمود و چون در این تاریخ نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی وزیر خود را از کار انداخت چنین مقرر کرد که ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت سنجر را نیز بپذیرد ولی در عراق بماند و کسی را به نیابت از جانب خود بخراسان نفرستد درگزینی هم ظهیرالدین عبدالعزیز حامدی را که خزانه دار سلطان بود به نیابت خود داد و خود با عنوان وزیر عراق و خراسان در خدمت طغرل در عراق ماند.

درگزینی در موقع مراجعت سنجر بخراسان از کاغذهای سفید بعلامت و توقیع سلطان گرفت باین بهانه که در صورت پیش آمدن مهماتی چون وصول بسلطان غیر میسر و مستلزم فوت وقت است منشوراتی بر روی آنها صادر کند و سلطان هم چنانکه در نیمه دوم این رساله بیاید بمیل او عمل کرد. درگزینی بر روی یکی از همین قبیل کاغذها فرمانی دایر بقتل عزیزالدین اصفهانی که در قلعه تکریت حبس بود بمجاهدالدین بهروز شحنة بغداد فرستاد و باین ترتیب عزیزالدین را در سال ۵۲۷ هلاک کرد لیکن پس از این واقعه طولی نکشید که طغرل برزشتی اعمال درگزینی اطلاع کامل یافت او را در شاپورخواست (خرم آباد حالیه) بدار زد و چون جثه او ثقیل بود طناب را برید و بزمین افتاد و او را قطعه قطعه کردند و هر قطعه از جسد او را پیش یکی از کسانی که درگزینی در حیات خود خویشی از او را بقتل رسانده بود فرستادند و باین ترتیب شرو جود خبیث او دفع گردید.

لا تغربى (إلى آخر الأبيات) وبعد از نقل شعرها گفته: «قال فطلعت الشمس فلا يدري ما رمى عليه من الأموال فى ذلك اليوم».

علامه حلی در کشف الیقین (ص ۹۸ نسخه مطبوعه در تبریز بسال ۱۲۹۸) گفته: «كان بعض الزهاد يعظ الناس فوعظ فى بعض الايام وأخذ يمدح علياً (ع) فقاربت الشمس الغروب وأظلم الأفق فقال مخاطباً للشمس: «لا تغربى (تسا آخر أبيات) فوقفت الشمس وأضاء الأفق حتى انقضى المدح وكان ذلك بمحضر جماعة كثيرة تبلغ حد التواتر واشتهرت هذه القصة عند الخواص والعوام».

علامه مجلسی (ره) نیز در تاسع بحار در آخر باب رد الشمس این عبارت را از همین کتاب نقل کرده است پس معلوم میشود که مراد از «بعض الزهاد» همین امیر عبادی است. از جمله موارد ذکر او بعنوان ضرب المثل در تقریر و بیان چنانکه در کلام ابن خلیکان گذشت که «ومهر فيه حتى صار ممن يضرب به المثل فى ذلك» قول راوندیست در راحة الصدور (ص ۲۰۹): «وأگر عبادی و علاء خواری در قید حیات بودندی انشای سخن از او آموختندی و دقائق علم و عظم از او آموختندی».

ابوالحسن بیهقی رحمة الله عليه در تاریخ بیهقی ضمن ترجمه شیخ احمد کیال گفته (ص ۲۵۳):

«واذ تصانيف او مجلدى در دست امير امام قطب الدين ابو منصور عبادى رحمه الله ديدم». و از داماد او نیز تحت عنوان «مستوفيان» (ص ۱۱۸) چنین نام برده است:
«والعقب من زين الرؤساء بن أبى علمى بن أبى منصور، المؤيد و علاء الدين أمير علي بن محمد الواعظ ختن الامير الامام أبو منصور العبادى وهو مقيم بالموصل وأقام قبل ذلك ببغداد وله صيت و ذكر جميل فى الشام و منزلة رفيعة فى دار السلام وهو حافظ خالتي وقد اختلف مدة إلى».

قوام الدين ناصر بن علي در گزینی

چون قوامی تخلص خود را از قوام الدين (ناصر بن علی در کزینی معروف بقوام الدين در گزینی انسابادى وزیر معروف سنجر و محمود و طغرل) گرفته است نظر بآنکه در اوائل حال که قوام الدين طغرانويس بوده است مداح خاص وی بوده چنانکه از قصیده که در دیوان حاضر در حق او ملاحظه میشود (ص ۴۴-۴۷) برمی آید و چنانکه در مقدمه دیوان نیز بطور مبسوط ذکر کردیم پس لازم میدانم در این جا ترجمه حال او را نیز مشروحاً ذکر کنم و چنانکه در تعلیقات دیوان سید فضل الله راوندی (ره) نوشتیم (ص ۲۱۹):

«دقیق ترین و مبسوط ترین ترجمه حال این شخص در تاریخ و زرای سلجوقیه ایست که استاد دانشمند جناب آقای میرزا عباس خان اقبال تألیف فرموده اند»
پس بهتر آنست که در اینجا بنقل بیانات ایشان بعین عبارت پردازیم و آن بقرار ذیل است:

قوام الدين ابو القاسم زين الملك انس آبادی در گزینی عماد الدوله

وزیر سنجر از ۵۲۶ تا ۵۲۷؛ قتلش در شوال ۵۲۷

این شخص اصلاً از فلاح زادگان انس آباد از آبادیهای محل در گزین همدان است که در طفولیت با صفهان آمده و در آنجا خط و ربطی بهم رسانده و در دستگاه کمال الملك سمیرمی وزیر گهر خاتون زوجه سلطان محمد که بعدها بریاست کل اشراف مملکتی ارتقاء

یافت داخل شده است .

مقارن مرگ سلطان محمد (ذی الحجۃ ۵۱۱) ابوالقاسم در گزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علمی بن سرمه را داشت و چون در احتضار افتاد امیر علمی چنین گفت که سلطان امر داده است که ۲۰۰۰۰۰ دینار از خزانه بقرای رعایا و ناراضیان ببخشد و بعد از آنکه آن مبلغ را گرفت وزیرش در گزینی قسمت مهمی از آن را بتصرف خود گرفت و ثروتی مهم فراهم کرده و کار او از این تاریخ رو بترقی گذاشت و این در گزینی که یکی از دسیسه کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است از تاریخ فوت محمد تا سال ۵۲۷ که خود بقتل رسید یعنی قریب پانزده سال در دربار سلجوقیان عراق و خراسان و دارالخلافه بغداد بتوطئه کارصداقت جهت خود و آزار رساندن بسایر اصحاب دیوان و برهم زدن میانه خلیفه و سلطان سلجوقی عراق و سنجر روزگار میگذاشت و عاقبت نیز بر سر این فتنه ها سر خود را بیاد داد بعد از آنکه سر جمعی را بیاد داده بود چون محمد مرد و پسرش مغیث الدین محمود در اوایل سال ۵۱۲ بجای او نشست در گزینی امیر علمی حاجب مخدوم خود را بر آن داشت که میانه سلطان خردسال را با عم عظیم الشانش سلطان سنجر برهم زند و برای اینکه زحمت کلی جهت سنجر فراهم شود ابتدا خان سمرقند را بر ضد سنجر بقیام تحریک کرده بعد امیر دیس بن صدقه که در امان سنجر می زیست و أملاك پدریش از عهد سلطان محمد جزء دیوان سلاجقه شده بود و تحت اداره مجاهد الدین بهروز شهنه بغداد میگذشت بطغیان دعوت نموده بعلاوه این در گزینی امرای شبانکاره را که در پناه سلطان محمد در اصفهان می زیستند بقدری آزار رساند که سر بمخالفت برداشتند و امیر فارس را نیز بواسطه گرفتن عاملش در اصفهان باغی کرد، خزانه سلطانی را نیز بر باد یغما داد غلامان سلطانی را یا کشت و یا متفرق ساخت و چون نسبت بملاحده اسماعیلی رغبتی داشت اتابک شیر گیر و سپاهیان سلطانی را که مقارن فوت محمد بتسخیر الموت رفته بودند و نزدیک بود که آن قلعه را مستخر کنند از دور الموت پراکنده نموده و چنان تخم نفاق در میان ایشان پاشید که رشته انتظام ایشان را گسیخت و باطنیه فرصت یافته بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری را کشتند و بقیه را هم متفرق نمودند.

در گزینی در دربار سلطان جدید ابتدا خطیر الملک را که سمت ریاست طغرا و انشاء داشت بدست مخدوم خود علی باراز کار انداخت و با برادر کوچک سلطان سلجوق شاه بفارس فرستاد و عنوان وزارت سلجوق شاه را باوداد تا از دربار دور باشد و آزادانه بتواند بانجام مقاصد خویش پردازد.

بعد از آنکه خبر خرابی دربار سلطان محمود و کار عراق بسنجر رسید این سلطان برای اصلاح حال آنجا از خراسان بطرف ری حرکت کرد و امیر علمی حاجب و امیر منکوبرس سپهسالاران اردوی محمودی بعزم جنگ با سنجر لشکریان خود را آراستند و امیر منصور بن صدقه نیز بالشکر عرب با ایشان پیوست. این جنگ چنانکه در احوال شهاب الاسلام وزیر سنجر گفتیم در ۱۲ جمادی الاولی سال ۵۱۳ در ساوه اتفاق افتاد و سنجر که با امیر علاءالدوله گرشاسف اتابک یزد و ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و امیر قماج و امیرانر هم راه بوده فاتح شد و محمود شکست خورد و در گزینی فوراً خود را پیش انداخته مالی کثیر برشوه باین و آن داد و خود را برای

یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتبخانه هفت ملت بهشت
و این دو اطلاق در کلمات ایشان بیشتر از استعمال کتابخانه است که در زبان فارسی
فعلاً بیشتر از دو اطلاق اول بکار میرود .

اینکه گفته (ص ۸۶ ؛ س ۱۸) :

ای بس طناب عمر ملوکان که برگسست این خیمه کبود برین دشت باستان
کلمه «ملوکان» از قبیل جمع الجمع است مانند اصحابان در اصحاب و ابدالان در
ابدال ؛ ابو الفتح رازی (ره) در تفسیر خود این عمل را فراوان بکار برده است مثلاً در
مجلد پنجم چاپ اول ضمن کلامی گفته (ص ۳۴۴ ، س ۲۰) : «و این قول اصحابان ماست»
و در کتاب النقص شیخ عبدالجلیل (ره) نیز این استعمال مکرر بکار رفته است و بکتاب
تبصرة العوام نیز در ذیل همان صفحه (ص ۸۶) اشاره شد .

اینکه گفته (ص ۸۹ ؛ س ۲۲) :

چه داری از پس پیری امید بر نائی و رای قصران ای دوست کی بود دولا ب
برای تحقیق قصران و دولا ب بمعجم البلدان و نظائر آن رجوع شود آقای منوچهر
ستوده مقاله نفیسی در باب قصران نوشته (رجوع شود بمجله یادگار ؛ سال پنجم) و همچنین
استاد محترم آقای اقبال مقاله در باب دولا ب نوشته (رجوع شود بمجله یادگار ؛ سال اول).

اینکه گفته (ص ۹۰ ؛ س ۱۷) :

مسبب از تو بچوب و شکنجه بستاند هر آنچه جمع کنی سالها برنج و عذاب
مسبب را در آن زمان بمعنی محصل مالیاتی که با اصطلاح کنونی تحصیلدار باشد اطلاق
میکرده اند؛ در تاریخ بیهق گفته (ص ۸۰) : «ومی ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که بر
ابلیس فرود آمد بسر من فرود آیند» در تاریخ بیهقی مذکور است (ص ۲۵۷) :
«صواب آنست که از خازنان نسختی خواسته آید بنجر جها که کرده اند و آن را بدیوان
عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا
این مال مستغرق شود» .

دکتر فیاض گفته : «تسبیب چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح العلوم میگوید آن
است که موجب کسی را بر مال متعذر الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن
مال کمک عامل باشد (مفاتیح ص ۴۱)» .

نگارنده گوید : نص عبارت خوارزمی این است :

«التسبیب ان یسبب رزق رجل علی مال متعذر لیعین المسبب له العامل علی استخراجه
فیجعل ورداً للعامل و اخر اجأ الی المرتزق بالقلم» .

اینکه گفته (ص ۱۲۸ ؛ س ۵) :

هر جواهر که بحر او زاید قیمت او ندای «کبر مناهست
جواهر از قبیل کلماتی است که در زبان فارسی با آن معامله مفرد کرده اند، شیخ عبدالجلیل (ره)
در آغاز کتاب نقض گفته «هر جواهر محامد که غواصان دریای دین بصحت دلیل از قعر بحر دل
بیرون آرند (الی آخره)» .

و نظیر آن در کلمات دیگران نیز فراوان دیده میشود مثلاً بیهقی در تاریخ خود گفته (ص ۲۲۳ چاپ آقای دکتر فیاض) « و بازویوز و هر جوارحی با خوبستن آوردند ». فرخی گفته :

ازهر صنایعی که بخواهی بر آن اثر
 و زهر بدایعی که بجوئی بر آن نشان
 سنائی گفته (در حدیقه ، ص ۶۱۸ چاپ آقای مدرس رضوی) :
 کلمك این علمك وار میخاید
 هر حوادث که چرخ بنماید
 در مشنوی ملای رومی است (ج ۳، ص ۱۹۸؛ س ۲۷) :
 هر حوائج را که بودش آن زمان
 راست کردی مرد شهری رایگان
 و نیز در جلد دوم (ص ۱۱۳، س ۱) :
 هر کراماتی که میجوئی بجان
 او نمودت تا طمع کردی در آن
 و نیز در جلد پنجم (ص ۵۳۷، س ۲۴) :
 هر نواحی منجینی از نبرد
 همچو کوه قاف او بر کار کرد
 إلی غیر ذلک .

مربوطی بیانات صفحات ۱۸۸-۱۹۰ است آنچه صاحب نسائم الاسحار در ترجمه وزیر کمال الدین علی سمیرمی گفته (ورق ۹۱ = صفحه ۱۸۲ نسخه کتابخانه ایاصوفیا) : « و سلطان سنجر دختر را امیرستی خاتون بسطان محمود داد و چون وفات یافت دیگر دختر را مملک خاتون بجای او بفرستاد » .

اینکه گفته (ص ۱۱۳؛ س ۹) :

آن امام نص معصوم آنکه زیر ساق عرش

بوسه بر نعلین قدر او همی کیوان دهد

و اینکه گفته (ص ۱۴۳؛ س ۱۰) :

چه باشد که باشند امامان حق بدین دم مرا نص ترا اختیار

ز بعد علی یازده سیدند بمیدان دین در ز عصمت سوار

همه پاک و معصوم و نص از خدای پیمبر و قار و فرشته شعار

چنانکه ملاحظه میشود این سه بیت که کلمه نص در آنها بکار رفته است نص است بر اینکه « نص » بمعنی منصوص علیه استعمال شده است از قبیل اطلاق مصدر و اراده مفعول مانند خلق بمعنی مخلوق؛ پس هر چه در کتاب « النقص » تألیف شیخ عبدالجلیل (ره) کلمه نص در امثال این موارد بکار رفته همه از این قبیل است و کلمات « نصی » و « بنص » و امثال آنها که گاهی در متن و گاهی در پاورقی بجای نص بکار رفته است همه از تصحیفات و تحریفات کتاب و نساخ است .

از عجایب اتفاقات اینک چنانکه طبع خود دیوان در ۱۸ ذی الحجة الحرام (عید غدیر) سال ۱۳۷۳ هجری قمری تمام شده بود ختم این تعلیقات نیز در ۱۸ ذی الحجة الحرام ۱۳۷۴ هجری قمری مطابق ۱۵ مرداد ماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی اتفاق افتاد .

فالحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من اصطفاه من عباده . میرجلال الدین الحسینی

در ذکر نام ابوالقاسم در گزینی و نام پدر او مورخین و شعرا توافق ندارند و حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است انوشروان خالد اورا ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶۰) همچنین یاقوت در معجم البلدان (۲ : ۵۶۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ در حیات در گزینی نوشته او را ناصر بن حسین و معزی علی بن ناصر خوانده اند و ظاهراً علت این اختلاف آنست که چون در گزینی نسبی پست داشته و قبل از وزارت کسی او را نمی شناخته و بعد از آن هم که مشهور شده همه مردم او را بالقاب یا نسبت او یعنی به قوام الدین، زین الدین، در گزینی، و انس آبادی می خوانده اند کمتر کسی از اسم او و اسم پدرش اطلاع داشته است.

از امیرالشعرا معزی سه قصیده در مدح در گزینی در دست است که يك قسمت عمده از وقایع راجع بزندگان در گزینی در ضمن دخالت او در اصلاح کار محمود بن محمد و سفارت رفتن پیش سنجر و عقد مزاجت بین دختر سنجر و محمود و وزارت یافتن او بعد از قتل شمس الملک از آن قصیده ها بر می آید یکی قصیده ایست بمطلع :

سو گند خورده ام بسر زلف آن پسر تامهرازاو نتابم وعهدش برم بسر... الخ
 ابوالقاسم در گزینی در ایام وزارت شمس الملک از طرف سلطان محمود سفارت پیش سنجر رفت تا سنجر را در باب قولی که در واگذاری ولیعهدی خود در ۵۱۳ بعد از واقعه ساوه باصرار مادر خود بمحمود داده بود بر سر ایفای وعده بیاورد و ضمناً دختر او را که صاحب مجمل التواریخ مهد میمون میخواند برای تزویج بمحمود روانه عراق سازد ابوالقاسم در گزینی تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر مانده و این دو مأموریت را انجام داد ضمناً بشرحی که گفتیم سنجر را بر شمس الملک وزیر محمود متغیر ساخت و سنجر از خراسان بقتل او دستور داد و محمود وزیر خود را کشت و سرش را بخراسان فرستاد و سنجر حکم وزارت محمود را بدر گزینی سپرد و غرض معزی از موافقت عهد و عهد که بجد در گزینی حاصل شده همین انجام دو مأموریت فوق است و همینکه میگوید: « فردا که در عراق نشینی بکام دل » اشاره بهمین فرمان سنجر است در واگذاری وزارت عراق باو چنانکه در گزینی بمصاحبت دختر سنجر بهمدان آمد و خلعت وزارت پوشید در ۵۱۸ (مجمل التواریخ)

قصیده دیگر بمطلع زیر است:

از آن دندان چون پروین مرا شد دیده پر پروین

وزان رخسار چون سرین مرا شد موی چون سرین

این قصیده راجع است بسفارت در گزینی در ایام سلطان محمود و وزارت در گزینی در دیوان خاتونی یعنی در دیوان تاج الدین خاتون مادر پدر او و سنجر.
 قصیده سوم اینست :

از زین دین عراق و خراسان مزین است این را دلیل ظاهر و حجت مبین است
 ارجانی را نیز قصیده بزرگی است در تهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ که از آن جمله این ابیات است :

راجیه ذو سبب بالله متصل

من شائدی دولة او شارعی ملل

لم یمش فی الارص من حاف و منتعل

لله علیا قوام الدین من ملک

کنی خیر عبدا لله کلد-هم

ثلاثة اکنیاء مثلهم شرفاً

مافی زمانی لهم مثل نصادفه
 كل ابوالقاسم المأمول كنيته
 وهكذالم يكن في الا زمن الاول
 كذا قضى اللرب العرش في الازل
 (رجوع شود بدیوان ارجانی ص ۳۴۵-۳۴۹).

از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد الدوله و ظهیر الدوله ملقب بوده است و بنا بتصریح ابوالحسن قوام الدین وزین الملک و عماد الدوله و ظهیر الدوله ملقب بوده است و بنا بتصریح ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق حکیم تاج الحکما موفق بن مظفر قوامی فر بومدی از شاگردان حکیم مجیری شاعر از مخصوصین قوام الدین انس آبادی در گزینی وزیر عراق و خراسان است و قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته است.

همین وزیر است که ابوالمعالی عین القضاة عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی را در شب چهارشنبه ۷ ج ۲ سال ۵۲۵ بدارزد (رجوع شود: به تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۷-۱۱۸) و سبکی ۴: ۲۳۶ و سمعانی در ذیل میانجی و خریدۀ عماد کاتب.

اینکه گفته (ص ۴؛ س ۹):

از لطف جود دستش اگر یافتی خبر
 از کان پهای خویش برون آمدی درم
 نظیر آنست قول ازرقی:

بر کان زر زدست تو گر صورتی کنند
 زر نقش مهر گیرد و بیرون جهد ز کان

اینکه گفته (ص ۱۹؛ س ۱۸):

از سعادت چون کنم طرف کمر
 چون نحوست کیسه پردازد مرا

طرف (بفتح طاء و سکون راء مهملتین و فاء در آخر) چند معنی دارد و مراد در اینجا گلیچه و بند کمر است در آنندراج ضمن ذکر معانی طرف بضبط مند کور گفته: «و نیز طرف با استعمال فارسی بمعنی گلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بندزر و نقره که بر کمر بندند» و طرف کمر در کلمات ادبایا ترا کیب عدیده بسیار بکار رفته است و طالب آنها بلغت آنندراج مراجعه کند که همه موارد را با شواهد لغوی ذکر کرده است و برای مثال در اینجا کافی است آنچه که راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۳۷۲؛ س ۱۳-۱۶):

«ناقصان جهان و جایران دوران را بقهر آن عادل و عجز آن کامل چاره اعتذار و دیده اعتبار با یستی که زری که در بوته بقا پایدار است طرف کمر بشر نگشته است و بجز چشم کبریا جمله چشمها از خستگی مرک تراست» پس گمان قوی میرود که آنچه شیخ عبدالجلیل (ره) در مقدمه کتاب النقص گفته این است (ص ۳؛ س ۲۲): «که اگر میخواهی که این لعل را طرف کمر ایمان کنی» (یا «بندی» بجای «کنی») چنانکه صریح بعضی نسخ است نه آنکه در بعضی دیگر: «که این عمل را طرف کفه ایمان کنی».

اینکه گفته (ص ۸۶؛ س ۱):

ای که در دار الکتب بر آسمان علم محض
 در بر لوح و قلم روحانیان را حق تری

پوشیده نماند که استعمال دار الکتب در کلمات قدما بطور وفور بنظر میرسد و هم-

چنین ترجمه آن بفارسی یعنی کتبخانه چنانکه نیز قوامی گفته:

از بهر اهل دین بکتبخانه هنر
 توحید و زهد را دل او دفتر آمده است

و نظیر این است آنچه سعدی گوید:

اعلام اشخاص

حرف الف

- آدم ابوالبشر ص ۱۱
 آصف برخیا ص ۱۷ و ۱۸ مقدمه و ص ۲۴
 آق سنقر ص ۲۵۲
 ابراهیم ص ۳۲
 « بن البطحانی ص ۲۳۵، ۲۳۶ »
 « بیغمبر ص ۱۱۳، ۱۳۲ »
 « بن محمد الثقفی ص ۱۹۲ »
 ابلیس ص ۲۵۵، ۱۳۲، ۷
 ابن الاثیر ص ۴۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۰،
 ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۵۳
 اتابک شیرگیر ص ۲۵۰
 با احمد (= ابواحمد) ص ۱۱
 احمد پهنیار ص ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۴۲
 سید احمد پشاوری ص ۱۵۱
 احمد چلبی قرمانی صاحب اخبار الدول ص ۱۷۶
 احمد الدخ ص ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۹
 سید احمد زنجانی ص ۲۲۶، ۲۲۸
 احمد مختار = خاتم الانبیاء ص ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۶۸، ۲۳۵ (رج أيضاً : بیغمبر، رسول،
 وما یشبههما)
 قوام الدین احمد بن حسن نظام الملک ص
 ۱۹۶
 احمد بن الحسین بن زین العابدین (بنفسج)
 ص ۲۱۵
 صفی الدین احمد بن ابی سعد ورامینی ص
 ۱۸۲
 احمد بن علی معروف بابن عنبه (صاحب عمدة
 الطالب) ص ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۱۴
 احمد بن فهد ص ۱۴۲
 احمد بن محمد ص ۲۱۲
 احمد بن محمد بن روشنائی بن ابی الیمن ابو-
 عبد الرحمن المرادسی ص ۲۰۷
 احمد بن المهنا العبیدلی ۲۳۳ (با احمد بن علی
- نیز رجوع شود)
 احمد بن موسی بن عجبیل ص ۲۰۸
 ملک اختیار الدین خجندی ص ۵۰
 ادریس بیغمبر ص ۱۴۲
 ابن ادریس حللی (محمد) ص ۲۲۶، ۲۲۷
 ارجانی ص ۲۵۳-۲۵۴
 ملک ارغو ص ۱۷۹
 اسدی طوسی ص ۱۱۵، ۲۱
 اسفندیار ص ۱۹۸، ۷۹، ۲
 ابن اسفندیار ص ۲۳۳، ۲۳۴
 (اسفندیاری = پهلوانی ص ۱۱۷)
 اصحاب کف ص ۷۹
 اصفهید شاه غازی ملک مازندران = اسپهبد
 (رجوع شود به « رستم بن علی »)
 اسکندر ص ۸۳
 کمال الدین اسماعیل اصفهانی ص ۸ مقدمه
 اسماعیل الدخ بن الحسین بن محمد الارقط
 ص ۱۹۴، ۲۱۵
 اسماعیل الناصب ص ۲۱۵
 شمس الائمة ابو القاسم اسماعیل المقیم و المدرس
 بکوره مرو ص ۱۷۹
 افندی (رج : عبدالله)
 اقبال (عباس رجوع شود)
 الغان الصینی ص ۱۸۰
 میر امامزاده ص ۱۶، ۱۹۰
 امیر منتجب (رجوع شود بحسین)
 امیر المؤمنین (مراجعه شود بعلی)
 امیر حاجبی ص ۱۱۳
 شیخ الاسلام امیرک ص ۱۷۹
 امین احمد رازی ص ۳ مقدمه
 امین الضرب ص ۲۰۵
 امین الملک ابوالمعالی ص ۱۵، ۲۷، ۳۴، ۳۵

علاء الدین تکش خوارزمشاه ص ۱۹۹، ۲۰۰،

۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۳

سید تقی ۱۸۶ (رجوع شود بمدرس رضوی نیز)

حرف ث

نعمانی ص ۳۹، ۳۴

نقۃ الاسلام تبریزی (رج: حاج میرزا علی آقا

بن موسی بن محمد شفیع تبریزی)

حرف ج

جاحظ ص ۱۹۲

جبیر ثیل ص ۷۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۳۵،

۱۶۸، ۱۶۳، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹

۱۷۱

ابن جبیر ص ۱۸۴

جریر ص ۲۰۵

شیخ ابو جعفر ص ۲۱۳

جعفر الصادق ص ۲۱۶

ابو جعفر الطوسی ص ۱۹۷

جعفر طیار ص ۱۶۸، ۱۲۳

جعفر بن محمد الکوفی بن ابراهیم ص ۲۳۶

جعفر بن محمد بن عمار ص ۲۰۳

ابو جعفر بن هارون موسوی نیشابوری ص ۲۴۳

جعفر بیک ص ۱۹۵

سید جلال الدین خراسانی ص ۱۱۴، ۲۰۰،

۲۰۲

میر جلال الدین محدث ۲۶ مقدمه و ۲۵۶

جلال الدین بن قوام الدین درگزینی ص ۸

مقدمه

جمال الدین عبدالرزاق ص ۱۱۲، ۲۳۱

جمال الدین موصلی ص ۱۸۲

نجم الدوله جمال الدین قره قو ص ۲۹، ۳۶

شیخ جنید ص ۲۴۷

سبط ابن جوزی ص ۲۴۷-۲۴۸

جوهری ص ۱۵۳

بوجهل ب ۱۴۵

حرف چ

چغری بیگک ص ۱۹۵

امیری صاحب طرف (یعنی سرحددار) ص ۱۳

انوری ص ۸۱، ۱۶۳

انوشیروان بن خالد ص ۷۲

اهرمن ص ۶۰، ۹۳

خواجه اوحد ص ۷۱

اوزاعی ص ۲۴۵

اولیاء الله مؤلف تاریخ رویان ص ۱۶ مقدمه

صلاح الدین ایوب ص ۲۳۵

حرف ب

ابن بابویه (رجوع شود به «منتجب الدین»)

باخرزی (رجوع شود به «علی بن الحسن»)

حاجی ملا باقر واعظ طهرانی ۲۴۱-۲۴۳.

بتول (فاطمه زهراء) ص ۲۱۲

بخاری ص ۲۴۶

بختری ص ۳۴

بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۸۵

براق (اسب پیغمبر) ص ۵

ملک جلال الدین بوری برس بن البارسلان

ص ۱۷۹

برهانی نیشابوری ۱۸ و ۱۸ مقدمه و ص ۲۱۱

بلفخر مکین الدین ص ۱۱۳، ۱۸۲.

ابو بکر خلیفه ص ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۴۲

ابو بکر خوارزمی ص ۱۲

ابو بکر القاضی ص ۲۴۵

امیر بهاء الملک (رج: «عبدالرحیم ابوالفتح»)

ابو بکر بن عمر الدولابی ص ۲۴۵

بندار رازی ۶ مقدمه.

مجاهد الدین بهروز ص ۲۵۰-۲۵۲

حرف پ

پیغمبر = پیمبر ص ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۱

۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۱،

۱۴۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۱۰

حرف ت

تاج الدین خاتون مادر سنجر ص ۲۵۱، ۲۵۳

ابو تمام ص ۲۱۲

سید تقی ابن طاهر بن الهادی الحسنی النقیب

الرازی ص ۲۰۹

حرف ح

- حاتم طی (طائمی) ص ۸۷، ۱۰۰
حافظ ابرو ص ۱۷۴
ابن حجاج ص ۲۳
آقا میر حجت ایروانی ص ۲۳۷
ابن حجر عسقلانی ص ۲۲۷، ۲۲۸
ابن حجر هیتمی مکی ص ۲۴۸
حسن ص ۲۰۳
خواجہ حسن نجم الدین ص ۱۴-۱۷ مقدمہ
ابو العلاء الحسن بن احمد الطرار الہمدانی
ص ۲۰۳
ابو محمد الحسن بن احمد بن محمد المخلدی
ص ۲۰۳
شیخ ابو الحسن بن بابویہ (رج: منتجب الدین)
ابو الحسن الباخرزی (رج: علی بن الحسن)
ابو الحسن بیہقی (رج: علی بن الحسن)
ظہیر الدین الحسن ص ۱۷۹
سید حسن غزنوی ص ۵۵
سید حسن مدرس رضوی (رجوع شود بہ «سید
تقی» و حسن اشتیابہ از ماست).
ابو الحسن العمری ص ۲۱۵
حسن ابو العمید ص ۶۹
سید ابو الحسن (رجوع شود بہ مطہر علوی)
حسن الغازی ص ۱۷۹
ابو محمد الحسن الموسوی ص ۱۹۷
خواجہ حسن نجم الدین ص ۱۹۸
حسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی
بن ابی طالب ص ۲۰۲
حسن بن الحسن الاصفہر ص ۲۰۲
ابو محمد حسن بن حمزہ علوی مرعشی طبری
ص ۲۳۶
حسن بن سلیمان حللی ص ۱۹۱
الحسن بن عبدالعزیز بن اسماعیل الماکی
ص ۲۲۴
حسن بن عرفہ ص ۲۰۱
الحسن بن المطاء الہمدانی ص ۲۰۵

- ابو علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی ص
۱۹۹، ۲۰۸
بنو الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر
الخطیب الحسنی ص ۲۰۲
حسن بن محمد ص ۲۱۶
عماد الدین ابو محمد حسن بن محمد بن احمد
استرآبادی قاضی ری ص ۱۴ مقدمہ و ص ۸۱-
۸۶، ۱۹۷، ۲۴۳-۲۴۷
حسن بن محمد الفزال البلخی ص ۲۴۶
حسن بن محمد بن بہرام ص ۲۰۵
حسن بن محمد قطان ص ۲۲۸
حسن بن مہدی السیلقی ص ۲۰۲
امام حسن ص ۹۳، ۱۲۸، ۲۱۰
امام حسین ص ۲۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۹۱
۱۲۶، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
بنو الحسنین ص ۲۰۲
عز الملک الحسنین ص ۱۹۶
ابو عبد اللہ الحسنین الکوکی ص ۱۹۳
حسین البنفسج ص ۲۱۵، ۲۱۶
حسین بن اسحاق ص ۲۰۳
منتجب الدین امیر حسین بن ابی سعدور امینی
ص ۷-۱۲، ۱۷، ۱۶۴، ۱۰۹، ۱۸۱، ۱۸۳
جمال الدین الحسن بن علی البیہقی ص ۱۷۹
موفق الدین حسین بن فتح واعظ بکر آبادی
جرجانی ص ۲۲۷
نور الہدی ابو طالب الحسنین بن محمد بن علی
الزینی ص ۲۰۳
حکیم میہون الواسطی (رج: میہون)
حمالہ الخطب ص ۳۵
سید حمزہ جعفری ص ۲۰ مقدمہ
حمزہ الاصم ص ۲۱۵، ۲۱۶
حمزہ بن احمد ص ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵
صائن الدین حمزہ ص ۱۷۹
ابو علی حمزہ الطبری ص ۲۳۲
ابن زہرہ حمزہ بن علی الحسنینی ص ۲۲۵
حیدر کرار ص ۲۸، ۱۲۲، ۱۶۸، ۲۱۰

حرف خ

- خاتم الانبیاء ص ۲۱، ۳۵، ۳۶، ۱۲۲، ۱۲۷
خاقانی ص ۲۲ مقدمہ و ص ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸

رشیدالدین ص ۱۹۵
 رشیدالملک ص ۱۵، ۱۱
 رشید وطواط ص ۳۴
 رضاقلیخان هداایت ص ۶، ۷ مقدمه
 آغارضی قزوینی ص ۲۲۵
 رضی الدین بوسعد ورامینی ص ۱۱۳، ۱۶۹،
 ۱۸۱-۱۸۲
 رفیع الدین لنبانی ص ۲۳۱
 رقیه بنت جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر -
 الصادق ص ۱۹۴
 رکن الدین ابوالعلاء صاعد بن مسعود ملقب
 بصدر اصفهانی ص ۲۳۱
 رودکی شاعر ص ۱۸ مقدمه و ص ۱۵۹
 ابن الرومی ص ۳۴

حرف زاء معجمه

زاهر الشامی ص ۲۰۶
 زبیدی ص ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰
 سید زکی ص ۱۹۵
 زلیخا ص ۱۶۰
 زمخشری ص ۲۲۵
 زنگی ص ۱۷۶
 زهراء ص ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۹۵، ۲۱۰
 ابن زهره ص ۲۶۶
 ابوالجارود زیاد بن المنذر ص ۱۹۲
 سید ابوزید کیسکی ص ۲۴۰
 ذخرالدین نقیب النقباء خراسان ابوالقاسم
 زید بن الحسن ص ۱۸۰
 ابوالحسن زید بن الحسن بن علی ص ۲۳۵
 زید بن حمزة بن زید بن محمد الکبیر ص -
 ۲۳۶

زید بن حمزة بن محمد بن جعفر ص ۲۳۵
 ابویعلی زید بن علی القریومندی ص ۲۴۱
 زین الدین ص ۲۰۸
 امام زین العابدین (رج : علی بن الحسین)
 شیخ زین العابدین سرخه ص ۲۳۴

حرف سین مهمله

سامری ص ۱۳۱، ۸۴
 سبکی صاحب طبقات الشافعیة ص ۲۴۸، ۲۵۴
 سنی خاتون ص ۱۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۵۶
 حضرت سجاد (رجوع شود به « علی بن
 الحسین علیه السلام »)

بنو خجند و خجندیان ص ۲۳۱
 میر خسرو ص ۱۳۹
 خضر ص ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹
 ابن خلکان ص ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۳۷، ۲۳۸
 ۲۴۹، ۲۴۷
 خنیفس بن خشرم ص ۱۹۲-۱۹۳
 خوارزمشاه تکش ص ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۲۹
 خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم ص ۲۵۵
 خوارزمیون ص ۲۱۴
 ابن خلف مؤلف برهان قاطع ص ۱۹ مقدمه
 ابن خوزی ص ۱۷۶، ۱۷۷
 خیل خان ص ۸۶

حرف دال مهمله

داود ۶۸
 داود بن سلطان محمود ص ۲۵۲
 ملک داود بن میکائیل بن سلجوق بن یقاق
 ص ۱۹۵
 بنو الدخ ص ۱۹۴
 بودرداء ص ۱۲۹
 دهخدا (علی اکبر) ص ۶۰، ۷۲، ۱۰۱،
 ۱۵۹، ۴۸
 دهخدای نجم الدین ص ۱۹۸
 دیوسفید ص ۱۷۸

حرف ذال معجمه

بوذر ص ۱۲۹، (۸۴ بوذری)، ۱۱۳

حرف راء مهمله

رافعی ص ۲۰۶، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۵،
 ۲۲۶
 رامین ص ۱۷۳
 راوندی (مؤلف راحة الصدور) ص ۴۶
 روح مریم ص ۵۰
 رستم زال ص ۷۹، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۷،
 ۱۳۶، ۱۴۳
 رستم بن علی بن شهریار پادشاه مازندران
 ص ۱۵-۱۸ مقدمه و ص ۱۷۸، ۱۹۸
 رسول اکرم ص ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۹۱،
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹،
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۶

حرف شین معجمه

شاه غازی (رجوع شود به : رستم بن علی)
ابن شاذان ص ۲۰۳
شجاع الدین ص ۱۲، ۱۳
شرف الدین و شرف الدین رازی (رجوع
شود بمحمد)

سید شرف الدین هروی ص ۲۰۱ - ۲۰۸
حکیم شفا فی ص ۲۳
بوشکور بلخی ص ۱۵۹
شمر مملون ص ۲۱۰
شمس رازی شاعر ص ۶ مقدمه .
شمس الدین بن قاضی حسن استرآبادی ص ۸۵
شمس الائمة ص ۱۷۸
امیر شمس الدین ص ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۹۷

شمس الملك بن نظام الملك مستوفی ص ۳
مقدمه .

شهید بلخی ص ۱۵۹
شهید اول ۲۳۶، ۲۳۷
شهید ثانی ص ۲۳۸، ۲۳۷
شیرین (مشوقه فرهاد) ص ۶۶

حرف صاد مهمله

صدر جهان (مسعود بن صاعد) ص ۲۳۱
صائب ص ۱۶۹
قاضی صابرونگی ص ۲۴۱ - ۲۴۲
سید صدر الدین ص ۱۹۵
صاحب البرید ص ۱۷۶
صدر الدین صاحب زبدة التواریخ ص ۱۹۵
صاحب خریده (رج: عماد کاتب)
صفی الدین و رامینی (رج: احمد بن ابی سعد)
صاحب رحله ص ۱۸۴
صاحب الزمان (ع) ص ۷۵، ۱۹۷، ۲۰۹
صاحب بن عباد وزیر ص ۴، ۶، ۴۵
صاحب سراج اللغة ص ۱۸۷
صاحب عمدة الطالب (رج: احمد بن عنبه).
رکن الدین قاضی ابوالعلاء صاعد بن مسعود
ملقب بصدر اصفهان ص ۲۳۱ - ۲۳۲
صدر اجل (مدوحی غیر معلوم) ص ۳۴
صدیق فضالی ص ۱۹ مقدمه .

سید الدین حمصی ص ۲۲۷ : ۲۲۸
ابو السرایان بن محمد الاکبر ص ۲۱۲
سرخاب ص ۱۳۶
ابوسعبد و رامینی (رج: رضی الدین)
سعدی ص ۲۹، ۴۲، ۴۳، ۵۸، ۸۴، ۱۳۹،
۲۵۴، ۱۶۴

سعید بن جبیر ص ۲۰۱
سعید نفیسی ص ۲۲ مقدمه و ص ۱۹۸
سکندر ص ۱۲۶، ۷۶
سلجوق ص ۱۲۳، ۱۹۹، ۲۰۹
سلجوق شاه ص ۲۵۰
سلجوقیان ص ۴۰ - ۴۱، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۰۹
سلمق خاتون بنت ملک شاه ص ۱۹ مقدمه .
سلمان ص ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱

ابوسلمة ص ۲۴۵
سلیمان پیغمبر ص ۱۸ مقدمه و ۲۴، ۳۳، ۶۸،
۸۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۹،
۱۴۱، ۱۴۱

سلطان سلیمان = سلیمان شاه ص ۱۵ و
۱۶ مقدمه و ص ۱۹۸
ابوسلیمان الخطابی ص ۱۹۸
ابوسلیمان الزبیری ص ۱۹۸

سمرقندی مؤلف تذکرة الشعراء ص ۱۸۹
سمانی ص ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳،
۲۵۴

سهوأل بن عادیا، ص ۲۱۲
سنائی ص ۲۱ - ۲۲ مقدمه و ص ۱۴، ۱۹،
۲۲، ۵۲، ۶۵، ۶۷، ۷۸، ۸۱، ۹۸، ۱۰۷،
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۶،
۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۳،

۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۶
سلطان سنجر ص ۹ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ مقدمه و
ص ۱۴ - ۱۵، ۴۴، ۸۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۸،
۱۸۹، ۱۹۰، ۲۴۷، ۲۴۹ - ۲۵۳، ۲۵۶

سهراب ص ۹۱
سهل ص ۳۳
سوزنی ص ۵۰
سید الشهداء ص ۱۶، ۲۰، ۲۹۲ (رج:
حسین نیز)

سبف اسفرتنگی ص ۵۰
سیوطی ص ۱۷۵، ۱۷۶، ۷۷

عباس اقبال ص ١٤ و ٦٠ مقدمه و ص ٣٤ ، ٨٦ ،
 ١١٥ ، ١٢٠ ، ١٧٧ ، ٢١١ ، ٢١٣ ،
 ٢٢٧ ، ٢٣١ ، ٢٤٩ ، ٢٥٥
 عباس قلی خان سپهر ص ٢٢٩ ، ٢٣٣
 نصیر الدین عبدالجلیل قزوینی رازی ص ٥ و
 ٧ و ١٤ و ١٧ و ٢١ و ٢٣ مقدمه و ص ٧٥ ،
 ١١٣ ، ١٤١ ، ١٧٤ ، ١٨٢ ، ١٨٥ ، ١٨٦ ،
 ١٩٦ ، ١٩٩ ، ٢٣٣ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ، ٢٤٨ ،
 ٢٥٤ - ٢٥٦
 امیر بهاء الملک ابو الفتح عبدالرحیم ص ١٩٦
 عبدالرزاق ص ١١٢
 عبدالرسولی ص ١٨٥
 عبدالعزیز جواهر الکلام ص ٢٤٣
 عبدالعزیز حامدی ص ٢٥٢
 سید عبدالعظیم حسنی مدفون درری ص ٢٤١
 میرزا عبدالعظیم خان قریب ص ٢٦ مقدمه و
 ص ٨٢
 ابوالحسین عبدالغافر بن اسماعیل ص ١٩٨
 ابو عبدالله الدامغانی (رج : محمد)
 حاجی شیخ عبدالله مامغانی ص ٢٣٦ - ٢٣٧
 ابو عبدالله جعفر الصادق (ع) ص ١٤٢
 عبدالله الباهر بن الامام زین العابدین ابی -
 محمد و یقال ابی بکر ص ٨ مقدمه و ص ٢١٢ ،
 ٢١٤ ، ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ،
 میرزا عبدالله تبریزی معروف بافندی ص
 ٢٢٩
 عبدالله بن الحسن بن اسماعیل ص ٢١٦
 سید عبدالله شبر ص ١٩١
 ابو القاسم عبدالله بن عمر الطریقی ص ٢٠٦
 عبدالله المحض ص ٢١٥
 عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی ص ٢٥٤
 عبدالله بن محمد الوارد ص ٢١٦
 ابو محمد عبدالله بن یوسف بن احمد مامویہ
 الاصفهانی ص ٢٠١
 ابن العبری ص ١٧٥
 عبیدة ص ١٩٢
 عبیدہ ص ٢٣٥
 عبیدالله بن الحسن السیلیق ص ٢٠٢
 ابو سعید عثمان بن اسعد بن محمد العاقلی ص
 ٢٠٦

حرف طاء مهمله

ابوطالب شیعہ مناقب ص ١٩ - ٢٠ مقدمه
 ابوطالب طغرل بن ارسلان ص ١٨٥
 آل ابی طالب ص ٢١٦
 طالب آملی ص ١٦٩
 طالب شاه عادل (مدوح سنائی) ص ٧٨
 حکیم طالعی ص ٨٧
 سید ابوطاهر مطهر ص ٢٠٩ - ٢١٢
 ابوطاهر خاتونی ص ١٨٩
 ابوطاهر عمر ص ٨٧
 ابن طاوس ص ٢٠٤
 طبری ص ١٧٥
 ابو الفوارس طراد بن محمد زینبی ص ٢٤٤
 طریحی ص ١٩١
 طغرل سوم ص ٨ و ٩ مقدمه .
 عزالدین طغرل تنکین ص ١٧٩
 ابن الطقطقی ص ٢١٣ ، ٢٣٠
 ابن طاولون ص ٢١٥
 ابن ابی طی ص ٢٢٨

حرف ظاء معجمه

سید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد الزبارة
 العلوی ص ٢٤٠
 ظہیر الدین بن قاضی حسن اسنر آبادی ص ٨٥
 ظہیر الدین الحسن الخطیب ص ١٧٩
 ظہیر الدین بیہقی ص ١٨١
 سید ظہیر الدین مرعشی ص ١٦ مقدمه و ١٧٨
 ظہیر الدین نیشابوری ص ١٨٩ ، ٤٦
 ظہیر الملک شرف الدین ص ١٧٩ ، ١٨٠ ، ١٨١
 شمس الاممہ ابو القاسم (رج : اسماعیل)

حرف عین مهمله

عایشہ بنت ابی بکر ص ٢٤٤
 عایشہ خاتون بنت ابی ارسلان ص ١٩٤
 عاصم بن المقشعر الضبی ص ١٩٢
 ابو منصور امیر عبادی (رج : مظفر) .
 ابن عباس (عبداللہ) ص ٢٠١ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥
 امیر عباس والیری ص ١١٣ ، ١٤٧ ، ٢٤٤
 بنی العباس ص ١٧٥
 حاج شیخ عباس قمی ص ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٩ ،
 ٢٣٢ ، ٢٣٣

عثمان بن عفان ص ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۲
 عثمان بن نظام الملک ص ۱۹۶
 عراقیان ص ۲۱۳، ۲۱۴
 سید عزالدین نقیب (رج: یحیی بن محمد)
 امیر اصفهان - زالدین طغرل تکین ص
 ۱۷۹
 عزیز جوین ص ۱۹۶
 عزیزالدین اصفهانی ص ۲۵۱-۲۵۲
 بنو عکله ص ۲۱۶
 ابوالعلاء بن ابی الجلاء ص ۱۷۷
 علاء خوارزمی ص ۸۴۹
 علاء الدوله ص ۸۸، ۱۸۸
 علاءالدین تکش خوارزمشاه ۸ مقدمه و
 ص ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۷
 علاءالدین بن معز الاسلام نقیب - رات ص
 ۱۸۰
 علامه حلی ص ۲۴۹
 علامه مجلسی ص ۱۴۲، ۱۵۵، ۲۰۵، ۲۴۹
 علیقلی بیگ داغستانی متخلص بواله ص ۶
 مقدمه .
 امیر المؤمنین علی ص ۱۷ و ۲۰ مقدمه و ص ۵۱
 ۷۴، ۷۶، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶،
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶
 امیر علی بارحاجب ص ۱۳ مقدمه و ص
 ۲۵۰-۲۵۱
 سید جمالالدین علی ص ۱۱۴
 سعدالدین علی بن نجمالدین محمد ص ۱۹۸
 ابوالحسن علی الزکی نقیب ص ۶۱۴-۲۱۶
 سید فخرالدین ابوالحسن علی نقیب قم ص
 ۱۱۱-۱۱۶، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۴۴
 سید علی خان ص ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 علی سجستانی ص ۱۷۹
 خواجه علی ضرباب ص ۷۰
 شیخ ابوعلی الطوسی ص ۲۲۷
 سید علی علوی ص ۱۱۳
 اصفهید علی ملک مازندران ص ۱۹ مقدمه .

شیخ ابوالحسن علی بن احمد بن سعید البیهقی
 ص ۱۷۹
 کمالالدین علی سعیرمی ص ۲۴۹، ۲۵۱،
 ۲۵۶
 السید ابوالحسین علی بن احمد بن ظفر العلوی
 ص ۲۴۱
 علی بن سرمه ص ۲۴۹
 علاءالدین امیر علی بن محمد الواظ ختن -
 الامیر الامام أبو منصور العبادی ص ۲۴۹
 ابوالحسن علی بن الحسن البخاری ص
 ۱۱۱، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲ .
 شرفالدین ظهیر الملک ابوالحسن علی
 بن الحسن البیهقی ص ۴-۷، ۴۸، ۱۷۸-
 ۱۸۱
 نسابه خراسان علی بن حسن بن مطهر ص ۲۳۸
 امام زین العابدین علی بن الحسن ص ۲۰۳،
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۴۲
 ضیاءالدین ابوالحسن علی بن حمزه ص
 ۱۷۹
 فرید خراسان ابوالحسن علی بن ابی القاسم
 زید البیهقی ص ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۳،
 ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۰،
 ۲۳۶-۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۵ .
 نقیب ابوالقاسم علی بن السید محمد ص ۱۹۳
 جمالالدین علی بن شمسالدین الحسینی ص
 ۱۱۴
 سید علی بن صدرالدین ص ۲۰۰
 علی بن ابی طالب الحسینی الاملی ص ۲۰۲
 سید ابوالحسن علی بن ابی طالب السیلقی ص
 ۲۰۲
 سید ابوالحسن علی بن ابی طالب الحسینی
 الشیبانی ص ۲۰۵
 علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن (مرعش) ص
 علی بن عبیدالله رازی (رج: منتجب الدین)
 ۲۲۶، ۲۲۷
 علی بن فضائل بن الحسن نقیب حاکم ص ۲۱۶
 ابوالقاسم علی بن ابی الفضل محمد ص ۲۱۲
 علی بن فضل بن طاهر بن المطهر ص ۲۳۹

ابوالفتح و نکی ص ۲۴۲
 ابوالفتوح رازی ص ۱۹۱، ۲۵۵
 فخرالدین وزیر بن صفی الدین ورامینی
 ص ۱۸۵
 فخرالدین رازی صاحب تفسیر معروف ص
 ۲۲۸
 سید فخرالدین بن شمس الدین الحسنی (رج،
 ابوالحسن علی).
 مکین الدین بوالفخر قمی ص ۱۱۳، ۱۸۲
 فخرالدین گرکانی صاحب ویس ورامین ص
 ۲۱۲، ۱۷۳
 فراوی (کمال الدین ابو عبد الله محمد بن
 الفضل بن احمد النیسابوری الذي كان يقال
 في حقه: « الفراوی الفراوی » توفي سنة
 ۵۳۰، والفراوی بضم الفاء نسبة الى فراوة
 وهي بليدة مما بلى خوارزم بناها عبد الله بن
 طاهر في خلافة المأمون) ص ۲۰۶
 فرامر ز ص ۲۴
 فرخی ص ۸۱، ۲۵۶
 فردوسی ص ۷۷، ۱۴۳
 فرزاق ص ۱۹۷
 فرعون ص ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۱
 فرعونان کفر ص ۱۱۳
 فرعونیان ۱۱۲
 فرقدي ص ۲۱
 فرهاد ص ۵۰، ۶۶
 ابوالفضائل مشاط رازی امام اهل سنت
 ص ۱۱۴
 سید ابوالفضل نقیب (رجوع شود به « شرف-
 الدین محمد »)
 حاج میرزا ابوالفضل طهرانی صاحب شفاء -
 الصدور ص ۲۳۶
 ابوالفضل الکرخی ص ۱۹۸
 سید فضل الله راوندی ص ۲۴۹
 ابوالفضل بن المهننا العبیدلی ص ۲۱۳
 ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی ص ۲۵۰
 ابوالفوارس ص ۲۴۴
 ابن الفوطی ص ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲
 ۲۴۷، ۲۳۳
 ابن فورک ص ۲۴۸
 دکتر فیاض ص ۲۵۵، ۲۵۶
 فیروز آبادی ص ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۳۴

علی بن ابی القاسم قمی (رج: علی بن عبید الله)
 علی بن قدامه ص ۲۰۱
 علی بن ابی جعفر محمد ص ۱۱۲، ۲۳۳
 عزالدین ابوالقاسم علی بن شرف الدین محمد
 ص ۱۹۳، ۱۹۴
 ابوالقاسم علی بن محمد بن المطهر ص ۲۳۳
 ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی ص ۲۳۷،
 ۲۳۸
 علی بن مطهر بن ذوالفخرین علی ص ۱۹۷
 علی بن موسی (امام رضا علیه السلام) ص ۱۹۱
 علی بن موسی بن محمد شفیع تبریزی معروف
 بجاجی میرزا علی آقا ص ۲۳۷
 بنو علون ص ۲۱۶
 علوی هروی ص ۲۷۰
 عماد الاسلام (رج: موفق بن احمد)
 عماد کاتب ص ۱۳ مقدمه و ۴۶، ۱۸۰، ۱۸۱
 ۱۹۰، ۲۴۷، ۲۵۳، ۱۵۴
 عماد الدین (رج: قاضی حسن استرآبادی)
 عمادی ص ۲۲، ۲۳ مقدمه و ۲۰، ۲۱، ۱۴۹
 عماد محمدوزان ص ۱۹۷
 عماد الدین یحیی ص ۱۸۱، ۱۸۹
 عمر بن الخطاب ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳،
 ۱۴۲، ۱۴۳
 عمرو ص ۱۲۲
 عمرو بن کلثوم ۶۷
 عمق بخارا می ص ۱۹۸
 عمید ص ۲۵، ۲۶
 عنصری ص ۱۸ مقدمه
 عوج بن عنق = عوق ص ۸۳
 عیسی ص ۵۱
 عوفی ص ۱۲۰، ۱۲۱ مقدمه
 عیسی بن مریم ص ۶۵، ۱۱۳، ۱۹۱
 ابوالمعالی عین القضاة همدانی ص ۲۵۲،
 ۲۵۴
 حرف غین معجمه
 غزان ص ۱۶ مقدمه
 اتابک غزاغلی ص ۱۸۸
 حرف فاء
 فاطمه ص ۷۶
 فاضل قرمانی (رجوع شود به « احمد »)
 ابوالفتح بستنی (علی بن محمد) ص ۱۵۹

نجم الدين ابو منصور محمد بن الحسين بن
محمد البغدادي ص ۲۰۳
خواجہ ابو الفضل محمد بن حسين بيهقي دبير
صاحب تاريخ بيهقي معروف ص ۲۵۶
ابو عبدالله محمد بن علي الدامغانى
ص ۲۴۵
محمد مؤمن بن داود تنكابنى ص ۱۹۰
محمد بن زكريا (راوى) ص ۲۰۳
شهاب الدين محمد بن ابى سعيد بن زيد بن
حمزة العلوى الحسينى ص ۲۴۱
محمد بن سعد الدين محمد الحسينى
ص ۵ مقدمه
محمد بن صالح بن مسعود ص ۱۹۲
محمد بن عبدالله (بيغمبر خاتم صلى الله عليه
وآله) ص ۷۵، ۷۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۸،
۱۵۴، ۲۰۵، ۲۰۷
محمد ارقط بن عبدالله الباهر بن علي بن الحسين
ص ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳
ابو الحيوة محمد بن عبدالله البلخى ص ۲۰۵
محمد بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسين
الاصغر الملقب بسيلق ص ۲۰۲
ابو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عيسى السمان
الرازى ص ۲۰۵
جمال الدين ابو جعفر محمد بن علي معروف
بجواد اصفهاني (مدوح خاقاني وغيره)
ص ۱۸۲
محمد (وصحيح «محمود» است) بن علي
ابن الحسن بن محمود الحمصي ص ۲۲۸
محمد بن علي الباقر (ع) ص ۲۳، ۲۱۵، ۲۱۶
محمد بن علي بن محمد بن جعفر الاديب ص ۲۰۳،
۲۰۵
سيد اجل مرتضى شرف الدين ابو الفضل
محمد بن علي نقيب النقباء رى ص ۱۴، ۸، ۵-
مقدمه و ص ۳۹-۴۲، ۷۳-۷۷، ۱۲۱-۱۲۵،
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۳
محمد بن يوسف الارموى ص ۲۴۸
محمد بن الفضل بن احمد النيشابورى الفراوى
(در «فراوى» نيز ذكر شد) ص ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷
محمد بن ابى القاسم الغزال الاصبهاني مؤلف-

محمد عوفى ص ۱۱، ۶، ۲، ۱ مقدمه
محمد اقبال ص ۱۹۵، ۱۸۱، ۱۵۳
امير محمد فراتى ص ۱۹۶
شمس الاكله محمد ص ۱۷۸
دهخدا نجم الدين محمد پدرسمد الدين علي
(مشرف رى) ص ۱۵ مقدمه و ص ۱۹۸
ابو الفضل محمد الحسينى الديباجى ص ۱۹۷
سيد محمد مشكوة ص ۲۳۸، ۲۴۳
شيخ الشرف سيد ابو الحسين محمد مؤلف -
نهاية الاعقاب ص ۲۴۳
شريف ابو نصر محمد ص ۲۴۴
قطب الدين محمد خوارزمشاه ص ۲۵۰
شيخ محمد تقى الدزفولى مترجم غاية المرام
ص ۲۰۴
محمد بن احمد بن ابى الثلج ص ۲۰۳، ۲۰۵
ابو بكر محمد بن احمد اليزدجردى ص-
۲۴۴
ابو سعيد محمد بن احمد بن الحسين النيسابورى
الغزاعى ص ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳
ابو الفضل محمد بن احمد الطيسى ص ۲۰۱
محمد بن احمد بن علي بن الحسن بن شاذان
ص ۲۰۳
محمد بن ادريس حلى صاحب سرالدرر فقه
ص ۲۲۶، ۲۲۷
ابو حاجب محمد بن اسمعيل بن محمد بن ابراهيم
بن كثير الاستر ابادى ص ۲۴۶
محمد بن ابى بكر بن موسى المشاط الفقيه
ص ۲۰۷
سلطان الب ارسلان محمد بن جعفر بيگك
ص ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۱
ابو رجاء محمد بن حامد المدنى ص ۲۰۱
محمد بن حبيب هاشمى ص ۱۷۷
ذوالفخر بن مرتضى محمد ابو الحسن ص ۲۰۰
محمد بن حسن بن اسفنديار صاحب تاريخ طبرستان
ص ۱۶، ۱۵ مقدمه و ص ۱۷۸
ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسى
(شيخ الطائفة) ص ۲۱۳
ابو بكر محمد بن الحسن بن الفرج الانبارى
ص ۲۴۵
محمد بن ابى المجد محمد بن الحسين
القرزوينى ص ۲۲۹

مذکی بن محمد بن مذکی القزوينی ص ۲۰۶
 مرتضى على (ع) ص ۷۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ ،
 ۱۲۲ ، ۱۱۸ ، ۱۱۵
 سيد مرتضى علم الهدی ص ۲۴۴
 سيد مرتضى قمی ص ۱۹۶
 شرف الدين مرتضى (رج: محمد بن علی)
 علاء الدين ابوالحسن المرتضى نقيب قوم ص ۲۳۲
 علاء الدوله ص ۱۸۸
 المسترشد (خليفة عباسی) ص ۱۸۹
 المستمين بالله العباسی ص ۲۱۵
 مسعود سهد سلمان ص ۸۲
 ركن الدين مسعود بن صاعد ص ۲۳۱ ، ۲۲۲
 ملك مسعود (برادر طغرل) ص ۹ مقدمه و
 ص ۲۵۲ ، ۱۸۸
 مسعود رازی (شاعر) ص ۶ مقدمه
 ابو مسلم سروش یاری ص ۱۹۶
 مسیح (عیسی بن مریم) ص ۱۱۱ ، ۱۴۹
 مصطفى (ص) ص ۷۴ ، ۳۵ ، ۱۱۱ ، ۱۰۱ ،
 ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ،
 ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۲ ، ۱۸۲ ، ۲۱۰ ،
 ۲۲۸ ، ۲۷۰
 مصطفى (رئيس موزه) ص ۲۳۴
 ابوالحسن مطهر بن علی علوی ص ۱۹۵ ،
 ۲۰۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲
 سيد ابو منصور مظفر بن محمد بن احمد الزبارة
 العلوی ص ۲۴۰
 قطب الدين ابو منصور مظفر بن اردشير
 مروزی (معروف بامير عبادی) ص ۱۴ مقدمه
 و ص ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۲۴۷ - ۲۴۹
 معافی بن زکریا ابوالفرج ص ۲۰۵
 ابوالعالی (رج: «أمين الملك»)
 امير معزی شاعر ص ۱۸ ، ۸ مقدمه و ص ۸۱ ،
 ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴
 معلی بن خنيس ص ۱۴۲
 خواجه معين کاشی (رج: مختص الملوك کاشی)
 ابوالفناخر (زرگر) ص ۳۳
 ابوالفناخر شاعر رازی ص ۶ مقدمه
 شيخ مفيد ص ۱۴۲
 المقتفی لا مر الله خليفة عباسی ص ۲۴۷
 ابوالمکارم ابن زهره ص ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸
 امير مکرر ص ۱۸۴

کتاب الجمع المبارك والنفع المشارک ص
 ۲۲۹
 محمد بن مانک ديم بن زید العلوی الحسنی السيلقی
 ص ۲۰۲
 محمد بن محمد بن طرخان ابو نصر فارابی ص
 ۲۰۰
 محمد بن محمد بن علی ابو نصر الزينبی ص ۲۴۴
 محمد بن محمد بن محمد النظام ص ۱۹۵
 سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه
 ص ۲۳۰
 ابو عبد الله محمد بن محمود (المعروف به «ابن
 النجار») ص ۲۴۵
 شرف الدين محمد بن مطهر بن لیلی بن عوض بن
 محمد الفاطمی ابوالفتح العلوی الهروی ص ۲۰۷
 سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی ص ۱۴۰ ،
 ۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰
 محمد منصور عميد خراسان ص ۱۷۹
 قاضي ابو سهد محمد بن نصر بن منصور هروی
 ص ۲۴۴ ، ۲۵۱
 محمد بن يحيى بن الرومية ص ۲۱۶
 شرف الدين محمد بن عزالدين يحيى بن
 شرف الدين محمد نقيب ری ص ۲۱۳ ، ۲۱۹ ،
 ۲۲۹ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵
 محمد بن يوسف شافعی ص ۲۴۸
 نصير الدين محمود بن أبي توبه مروزی
 وزير سلطان سنجر ص ۲۵۲
 مفيت الدين ابوالقاسم محمود بن محمد شاه
 سلجوقی ص ۱۲ ، ۱۳ مقدمه و ص ۱۴ ، ۱۵ ،
 ۴۴ ، ۴۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۲۴۹ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶
 محمود گندم کوب سلطان ص ۱۵ مقدمه و
 ص ۱۹۸
 سيد الدين محمود الحمصي ص ۲۲۶ -
 ۲۲۸ (در «سيد الدين» نیز ذکر شد)
 ابوالقاسم محمود بن محمد بن أبي طاهر
 القزوينی الاشرسی ص ۲۰۶
 مختص الدوله ص ۲۵
 مختص الملوك کاشی ص ۱۸۵ ، ۲۵۲
 مدرس رضوی (سيد تقی استاد دانشگاه) ص
 ۳۴ ، ۴۴ ، ۵۲ ، ۶۵ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ،
 ۱۳۶ ، ۱۵۳

ناصر (خلیفه عباسی) ص ۲۱۴، ۲۳۴-۲۳۶
 ناصر بن علی (که کنیه و القاب و نسبت وی
 ابو القاسم، قوام الدین، طغرائی، زین الملک،
 هماد الدوله، انس آبادی، درگزینی، است)
 ص ۱، ۳، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۳ مقدمه و ص ۱۴
 ۱۵، ۴۴-۴۷، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۴۹-۲۵۴
 ناصر بن ابی المکارم المطرزی الخوارزمی
 ص ۲۰۵

سید نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی ص
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۶
 قوام الدین ابو القاسم الناصر بن الحسین
 (رجوع شود بناصر بن علی درگزینی)
 نجم دین ص ۱۵ مقدمه و ۱۸، ۱۹، ۲۴
 ابوالمعالی نحاس غضاگری ص ۶ مقدمه
 النسابة البیهقی (رج: علی بن ابی القاسم)
 نسابة الری (رج: مجدالدین مجتبی)
 ابو نصر البخاری ص ۲۰۲
 بو نصر کرکح ص ۳۰
 ابو نصر فارابی ص ۲۰۰

حاجی سید نصرالله تقوی ص ۳۱
 نصرالله بن عبدالحمید منشی ص ۸۲
 نصیر الدین بن ابی توبه مروزی (رج: محمود)
 نصیر برادر کمال الملک ص ۱۳ مقدمه
 امیر نظام (حسنعلی خان کروی) ص ۸۲
 نظام بن حسن استرآبادی ص ۸۵
 نظام الملک (أبوعلی حسن بن علی بن إسحاق
 طوسی) ص ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸
 نظامی (شاعر معروف) ص ۸۴، ۱۸۹
 نوح پیغمبر (ع) ص ۴۶، ۱۱۲، ۱۳۴
 نوشیروان عادل ص ۱۱۲
 نوشیروان بن خالد ص ۷۲

حرف هاء

هارون برادر موسی (ع) ص ۱۰۵، ۱۳۱،
 ۱۳۶
 سیدهاشم بحرانی ص ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳
 هلالی جغتایی ص ۱۵۴
 هندوان ص ۹۹

حرف واو

وجیه الدوله ص ۱۴

مکین الدین بو الفخر قمی (رج: بو الفخر)
 ملای رومی ص ۶۵، ۱۵۶، ۱۸۵
 سلطان ملک شاه ص ۱۹۶
 ملک الشعراء بهار ص ۱۸۹
 ملک الموت (عزرائیل) ص ۸۷
 ملکداد بن حیدر ص ۲۴۵
 مهملک خاتون ص ۱۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۵۱،
 ۲۵۶

مناقب خوانان ص ۱۷ مقدمه
 منتجب الدین ابو الحسن علی بن عبیدالله بن
 بابویه القمی الرازی ص ۸ مقدمه و ص ۱۶۹،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲-
 ۲۱۳، ۲۲۴-۲۲۹، ۲۴۶
 منجیک شاعر ص ۱۸ مقدمه
 منصور منطقی ص ۶ مقدمه
 امیر منصور بن صدقه ص ۲۵۰
 امیر منصور بن نظام الملک ص ۱۹۶
 امیر منکبرس ص ۲۵۰
 منوچهر ستوده ص ۲۵۵
 منوچهری ص ۱۵۹

موسی بن همران ص ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۹۱،
 ۲۱۰، ۲۴۰
 سید موسی زنجانی ص ۲۲۶، ۲۳۲
 موفق الدین (یکی از مدوحن قوامی)
 ص ۳۸، ۳۷
 موفق بن احمد الخوارزمی ص ۱، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۵
 موفق بن مظفر متخلص بقوامی فریومندی
 ص ۶ مقدمه و ۲۵۴
 مهدی صاحب الزمان (عجل الله فرجه)
 ص ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۹۱
 مهدیمیمون (دختر سنجر) ص ۲۵۳
 حاج سید مهدی روحانی قمی ص ۲۳۲
 میسرة بن عبدربه بن عبدالکریم حریری ص
 ۲۰۱
 حکیم میمون بن نجیب الواسطی ص ۱۸۰
 مینوی (رجوع شود به «مجتبی»)

حرف نون

خواجه ناصحی ص ۲۰ مقدمه
 ناصر خسرو علوی ص ۲۳، ۳۱، ۱۷۳

عزالدين ابوالقاسم يحيى بن شرف الدين
 ابي الفضل محمد نقيب النقباء رى وقم وآمل
 ص ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۵
 يحيى بن معاذ ص ۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷
 يزيد بن معاوية ص ۲۲، ۱۲۶، ۱۳۵
 بابزيد بسطامى ص ۱۷۵
 يعقوب بيغمبر ص ۶۰، ۱۱۱، ۱۱۳
 يعقوبى صاحب تاريخ ص ۱۷۵
 امير يفاق ص ۱۹۵
 يوسف بيغمبر ص ۶۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۳۶،
 ۱۶۲، ۱۴۴
 مستوفى الممالك ميرزا يوسف ص ۲۴۲
 امير ضياء الملك ابو يعقوب يوسف بن باجر
 ص ۲۱۱
 يوسف بن ايوب ص ۲۳۵
 يوسف بن موسى القطان ص ۲۰۵
 يونس ص ۱۱۳

وحيد شاعر ص ۱۶۹
 ابوالوضاح ص ۱۷۶
 ولى عصر امام زمان (ع) ص ۲۰۹
حرف ياء
 يا جوج ص ۱۷۶، ۱۱۸، ۱۲۴
 يافى ص ۲۰۸
 ياقوت حموى ص ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳،
 ۲۴۸، ۲۵۳
 يحيى بن زيد الحسن بن امير المؤمنين على
 ص ۲۳۴
 دكتر يحيى قريب ص ۲۰۷
 يحيى بن محمد (يكى از سادات) ص ۲۱۶
 بويحيى (ملك الموت) ۲۱
 يحيى بن على بن حمزة بن على ص ۲۱۶
 يحيى بن على بن عبدالله مرعشى ص ۲۳۷
 يحيى بن كثير ص ۲۴۵

اوامام اماكن

بئر العلم ص ۱۴۱، ۱۴۲
 بخارا ص ۱۸۹
 بسطام ص ۱۷۶
 بصره ص ۲۲۷، ۲۳۰
 بغداد ص ۶۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۶،
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵
 ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲
 بلاد جبل ص ۲۵۲
 بمبئى ص ۲۲، ۱۸۵
 بيت المقدس ص ۲۲۷، ۲۳۰
 بيروت ص ۸۲
 بيلقان ص ۲۵۰
 بهق ص ۱۷۹، ۲۳۹
باء فارسي
 پنج انكشت دينور ص ۲۵۲
حرف تاء
 تاجيه ص ۲۴۹ (مدرسه در بغداد)
 تبريز ص ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۴۹
 تركستان ص ۱۳۷

حرف الف
 آبه ص ۲۳۰
 آگره ص ۵ مقدمه
 آمد ص ۲۳۱
 آمل ص ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵
 آستانه مقدس رضوى ص ۲۳۸
 ابهر ص ۲۴۶
 استرآباد ص ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
 اسكندريه ص ۱۹۶، ۲۴۵
 اصفهان ص ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۶
 ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
 الموت ص ۲۵۰
 انساباد ص ۲۴۹
 اهواز ص ۱۷۶، ۱۷۷
 ايران (ايرانى نيز در اينجا ياد شده) ص ۱۰۵،
 ۱۳۰، ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۴۸
حرف باء
 باب ابرز ص ۲۴۸
 بتر زمزم ص ۱۸۴

،۱۷۵،۱۷۴،۱۱۴،۱۱۱،۱۱۰،۷۶،۴۷
 ،۱۸۸،۱۸۳،۱۸۲،۱۸۱،۱۸۰،۱۷۶
 ،۲۰۲،۲۰۰،۱۹۸،۱۹۶،۱۹۵،۱۹۳
 ،۲۴۱،۲۳۵-۲۳۳،۲۱۵-۲۱۲،۲۰۶
 ۲۵۲-۲۵۰،۲۴۶-۲۴۲

زاء معجمه

زاد مهران (محلّه درری) ص ۱۸ مقدمه
 زعفران جای (معلی درری) ص ۱۶، ۱۹۰
 زنگبار ص ۱۱۱، ۷۸

سین مهمله

ساری ص ۱۶ و ۱۹ مقدمه
 ساوه ص ۲۵۳
 سبزوار ص ۲۰ مقدمه و ص ۱۷۹
 سدره المنتهی ص ۲۰
 سرماجان ص ۱۷۹
 سمرقند ص ۲۳۰، ۲۵۰
 سمنان ص ۱۵ مقدمه و ۱۹۸
 سنج عباد ص ۱۴۸، ۲۴۷، ۲۳۸
 سوس ص ۲۳۰
 قریة السويداء ص ۱۷۵، ۱۷۶
 سیستان ص ۱۱۷

شین معجمه

شاپور خواست (خرم آباد حالیه)
 ص ۲۵۲
 شام ص ۱۷۵، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۹
 شمیران ص ۲۴۱
 شهرستان ص ۲۴۶

طاء مهمله

طبرستان ص ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸
 ۲۳۷، ۲۳۰
 طوس ص ۱۹۶
 طهران ص ۲۳۳، ۲۴۱

عین مهمله

عراق (عراقی نیز) ص ۲۰ مقدمه و ۳۷، ۵
 ،۱۴۸،۱۴۴،۱۱۲،۱۰۷،۴۵،۳۹
 ،۱۹۷،۱۹۴،۱۹۰-۱۸۸،۱۷۹،۱۵۳
 ،۱۹۹،۲۰۰،۲۱۳،۲۱۴-۲۱۶،۲۳۰
 ۲۵۴،۲۵۳،۲۵۱،۲۵۰
 عراق عجم ص ۲۱۳، ۲۱۴
 عرش ص ۲۰، ۵

تکریت ص ۲۵۲

توران ص ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۶

تونس ص ۱۷۵

جیم عربی

جرجان ص ۲۰ مقدمه و ص ۱۷۶، ۲۱۵،
 ۲۳۴، ۲۱۶

جیم فارسی

چین ص ۹۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۹۶

حاء مهمله

حجاز ص ۷۵، ۲۱۰، ۲۱۶

حلب ص ۱۷۵، ۱۹۵

حله ص ۲۱۶

حمص ص ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۸

خاء معجمه

خوار ص ۱۵ مقدمه و ص ۱۹۸

ختن ص ۹۳

خراسان (خراسانی نیز در اینجا ذکر شده

است) ص ۲۲ مقدمه و ص ۳۷، ۳۹، ۴۵،

۸۵، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۰،

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۴۷،

۲۵۰-۲۵۴

خوار زم ص ۲۱۴

خوزستان ص ۶۱، ۱۷۷، ۲۴۷

خیبر ص ۱۶۸

دال مهمله

دارالخلافة ص ۲۴۴

دامغان ۱۷۶، ۱۷۵

درشت (= طرشت) ص ۲۴۲

درگزین همدان ص ۲۴۹

دزفول ص ۷۶

دماوند ص ۱۷۸

دمشق ص ۲۳۰

دوربست ص ۲۴۲

دولاب ص ۸۹، ۲۵۵

دیهدیجه ص ۱۷۹

دیلم ص ۲۳۷

راء مهمله

رسته نرمة ص ۱۸ مقدمه

روم ص ۸۳، ۹۴-۱۷۲، ۲۳۰

رویان ص ۱۷۸

ری ص ۲۱، ۲۵، ۶، ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۴۶

کرمان ص ۱۱۲، ۱۹۵، ۲۳۰
کعبه ص ۱۹، ۱۷۰، ۲۱۰
کنعان ص ۲۱۶
کوفه ص ۱۹۲

حرف لام

لکهنو ص ۲۳۱
لیدن ص ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۵

حرف میم

مازندران ص ۱۵ و ۲۰ مقدمه و ص ۱۰۶، ۱۷۸
۱۹۸، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۵
ماوراء النهر ص ۲۳۰
مدائن ص ۱۲۲

مدرسه رضویه (درورامین) ص ۱۸۲

مدرسه فتحیه (درورامین) ص ۱۸۲

مدینه منوره ص ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۳۶

مدینه الری (رج:ری)

مدرسه عالی سپهسالار ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۳
مراغه ص ۲۰۲

مرو ص ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۷

مسجد جامع ورامین ص ۱۸۲

مسجد عتیق ری ص ۱۸ مقدمه

مسکو ص ۱۹۸

مشکو ص ۱۵ مقدمه

مشهد مقدس ص ۲۴۴

مشهد الحسین ص ۲۱۶

مطار اباد ص ۲۱۶

مطبعة علمیه در قاهره ص ۲۲

مطبعة میمنیه (در مصر) ص ۱۷۵

مصر ص ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۳۵

مصلحکاه (محلۀ درری) ص ۱۸ مقدمه

مکه معظمه ص ۱۸۲ - ۱۸۴، ۱۹۷

۲۲۶، ۲۳۰

موزه ایران باستان ص ۲۳۴

میانج ص ۲۵۴

حرف نون

نجف اشرف ص ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۸
نومه (= رسته نومه؛ محلی درری) ص ۱۸ -
مقدمه

نیشابور = نیشابور ص ۱۸ مقدمه و ص ۱۷۵،

۱۷۶، ۳۳۸

غین معجمه

غزین ص ۱۸۳، ۲۳۰

حرف فاء

فارس ص ۱۷۵، ۲۵۰

فریومد ص ۲۵۴

فلیسان (دروازه درری) ص ۱۸ مقدمه

حرف قاف

قاشان = قاسان ص ۱۷۶، ۱۹۳

قزوین ص ۱۹، ۲۰ مقدمه و ص ۱۱۴؛

۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۴۶، ۲۴۵

قسطنطنیه ص ۸۹، ۲۳۰

قصران ص ۸۹، ۲۵۵

قطب روده ص ۱۸ مقدمه

قلزم ص ۱۷۵

قم ص ۸ و ۲۰ مقدمه و ص ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۳

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۴ - ۲۱۶،

۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵

قندهار ص ۱۱۱

قومس ص ۱۷۵، ۱۷۶

قهبستان ص ۲۴۴

قیروان ص ۱۷۶

کاف عربی

کابل ص ۲۳۰

کاجفر ص ۲۳۰

کاشان ص ۲۰ مقدمه و ۷۲، ۱۹۶

کاشغر ص ۱۱۱

کتابخانه آياصوفيا ص ۲۵۶

کتابخانه اسکندریه ص ۲۰۷

کتابخانه بریتیش میوزیوم ص ۲۴ مقدمه

کتابخانه تبریز ص ۲۳۷

کتابخانه چستر بیٹی ص ۲۳۱

کتابخانه حضرت رضا (ع) ص ۲۴۳

کتابخانه دانشرای عالی ص ۲۲۵

کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ص ۱۹۳،

۱۹۴، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳

کتابخانه ملی تهران ص ۲۳ مقدمه و ص ۱۷۷،

۲۰۸، ۲۲۵

کتابخانه ملی پاریس ص ۲۸۰

کتابخانه ملی ملک ص ۵ مقدمه

کربلا ی معلی ص ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۱۰

حرف هاء

هرات ص ۱۷۹، ۲۰۸

هفتخوان ص ۱۱۷

هلند ص ۸۸

همدان ۱۵ و ۱۶ مقدمه و ص ۴۶، ۱۸۸

۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۱۴

۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۹

حرف واو

واسط ص ۲۱۶

ورامین ص ۱۹۰، ۱۸۲، ۱۸۳

ونك ص ۲۴۱، ۲۴۳

حرف ياء

يثر ب ۱۹۷

بين ص ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۰

أعلام كتب

حرف الف

آندراج (لفت معروف) ص ۲۳، ۳۹، ۹۷

۱۵۱، ۲۵۴

أخبار الدول تأليف قرماني ص ۱۷۶

أربعين معروف بجمدين (تأليف فراوي) ص

۲۰۶ الأربعين (تأليف أبو سعيد محمد

نيسابوري)

أربعين منتجب الدين ص ۲۰۱، ۲۱۳

أربعين موفق خوارزمي ص ۲۰۵

إرشاد مفيد ص ۱۴۱، ۱۴۲

أزاهير الرياض ص ۲۳۹، ۲۴۳

أزهار أشجار الأشعار ص ۱۴۰

أساس البلاغة ص ۲۲۵، ۲۲۹

إعتقادات مجلسي ص ۱۵۵

أمثال وحكم دهخدا ص ۴۸

إنجيل ص ۸۲

أنساب سمعاني ص ۱۸۲، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸

حرف باء

بهار الانوار ص ۱۴۲، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۷

بهار الأنساب ص ۲۱۴

بهار اللثالي ص ۱۹۰

بداية الهداية ص ۱۷۵، ۲۲۸

البداية والنهاية ص ۱۷۵، ۲۴۸

برهان قاطع ص ۱۹ مقدمه و ۳۶، ۳۷، ۳۹

۴۳، ۵۱، ۵۴، ۶۵، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۳

۸۴، ۷۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵

۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵

۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱

بعض مثالب النواصب (رج: النقض)

بهار عجم ص ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۸۱، ۱۶۹

بوستان ص ۱۷۳

حرف تا

تاج العروس ص ۷۰، ۱۵۳، ۱۶۷

۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰

تاريخ آل سلجوق ص ۱۸۹

تاريخ ايران ص ۲۳۱

تاريخ بيهق ص ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶

تاريخ رويان تأليف أولياء الله ص ۱۶ مقدمه

تاريخ رويان وطبرستان ومازندران ص ۱۶-

مقدمه و ص ۱۷۸

تاريخ سلجوقيه ص ۴۶، ۱۹۰

تاريخ طبرستان ص ۱۵ و ۱۶ مقدمه

و ص ۱۹۸، ۲۳۳

تبصرة العوام ص ۸۶، ۱۲۰، ۱۷۷، ۲۵۵

التبيين والتنقيح ص ۲۲۸

تجارب الامم ص ۱۷۷

تجارب السلف ص ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۶

تحفة جلاليه ص ۲۱۵-۲۱۷

تحفة العراقيين ص ۲۲ مقدمه و ص ۲۰۷

تدوين (تأليف رافعي) ص ۱۹۸، ۲۰۶

۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۴۸

تذكرة الشعراء ص ۷ مقدمه و ص ۱۸۹

تذكرة خواص الامم ص ۲۴۱

ترجمان البلاغة ص ۲۲

التعليق العراقي ص ۲۲۸

التعليق الكبير ص ۲۲۸

التعليق الصغير ص ۲۲۸

تعلقه شهيد ثاني بر خلاصه ص ۲۳۶

ديوان نجاشى ص ٢٤ مقدمه

ذال معجمه

الذريعه ص ٢٣٧

راء مهمله

راحة الصدور ص ٤٦، ١٥٣، ١٦٩، ١٨٥

١٨٩، ١٩٥، ٢١٤، ٢٤٩، ٢٥٤

روح وريحان ٤٢١

روشنامى نامه ص ١٧٣

روضات الجنات ص ٢٢٨

روضه الصفاى ميرخواند ص ١٧٦، ١٩٥

روض الجنان (رج: تفسير ابوالفتوح)

رياض الانساب (رج: بجر الانساب)

رياض الشعراء ص ٦ مقدمه

رياض العلماء ص ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٤٦

زاء معجمه

زبدة التواريخ ص ١٩٥

سين مهمله

كتاب السرائر ص ٢٢٦، ٢٢٧

سلجوقنامه ظهيرى ٤٦، ١٨٩

سمط الدرر ص ١٧٩

شين معجمه

شاهنامه ص ١٤٢

شجرة صابريه ص ٢٤١

شذرات الذهب ص ١٧٦

شذور ص ١٧٦

شرح شافية ابى فراس ص ١٥٥

شرح مقامات ص ٢٠٥

شرح مناقب خوارزمى ص ٢٠٥

صاد مهمله

صباح ص ٧٠، ١٥٣

صحيح بخارى ص ٢٠٧، ٢٤٥

صحيح مسلم بن حجاج ص ١٩٨

صوان الحكمة ص ١٨٠، ١٨١، ٢٠٠، ٢٥٤

ضاد معجمه

ضيافة الاخوان ص ٢٢٥

طاء مهمله

طرائف ابن طاوس ص ٢٠٤، ٢٠٥

طبقات الشافعية ص ٢٤٨

طبقات ناصرى ص ١٩٥

تفسير ابوالفتوح ص ١٩١، ٢٥٥

تفسير برهان ص ١٩٢

تلخيص مجمع الاداب فى معجم الاقبا

٢١٣، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٤٧

تلقيح (تأليف ابن خوزى) ص ١٧٧

تنقيح المقال ص ٢٠٢، ٢٣٦

تواريخ آل سلجوق ص ١٣ مقدمه

توراة ص ٨٢

حرف ثاء مثلثه

ثمار القوب ص ٣٤

حرف جيم

جامع التواريخ ص ١٧٤، ١٩٥

الجمع المبارك والنفع المشارك ص ٢٢٩

جنة النعيم ص ٢٤١

الجواهر المضية فى طبقات الحنفية ص ٢٤٤

حاء مهمله

حبيب السير خواندمير ص ١٩٥

حديثه سنائى ص ٢٢، ٥٢، ٦٥، ٧٨، ١٢٠

١٤٤، ١٥٣، ٢٥٦

حديثه الشيعه ص ٢٤٨

حاء معجمه

خرايج وجرائح ص ١٤٢

خريده القصر ص ١٨٠، ١٨١، ٢٣٧، ٢٣٩

٢٥٤

خطب امير المؤمنين (رج: كتاب خطب)

دال مهمله

الدرجات الرفيعه ص ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٠

درة وشاح دمية القصر ص ٢٣٩

دمية القصر ص ١٥٩، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٠

٢٣٩

الدوحه (تأليف حسن بن محمد قطان) ص ٢٣٨

ديوان أرجانى ص ٢٥٣، ٢٥٤

ديوان أنورى ص ١٨٥

ديوان خاقانى ص ٢٤ مقدمه

ديوان راوندى ص ٢٤٩

ديوان سوزنى ص ٥٠

ديوان قوامى رازى ص ٢٣ - ٢٦ مقدمه و

ص ١٧٤

ديوان أمير معزى ص ٢١١

عین مرہمہ

عرفات ص ۵ مقدمہ .

عمدة الطالب ص ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶

عوالی الفراوی ص ۲۰۶

غین معجمہ

غایۃ المرام ص ۲۵۳

غرر سید مرتضیٰ ص ۲۴۴

غیبات اللغات ص ۶۵، ۱۲۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۱

حرف فاء

الفخری تالیف ابن الطقطقی ص ۲۳۶

فرہنگ اسدی ص ۷ مقدمہ

فرہنگ انجمن آرای ناصری ص ۸۶، ۵۴

فرہنگ رشیدی ص ۱۸۷

فروق اللغات سید نورالدین جزائری ص ۱۹۱

فصول الغریبة فی أصول البریة ص ۲۱۵، ۲۳۶

فصول ابن فورك ص ۲۴۸

فوائد رضویہ ص ۲۲۵

فہرست منتجب الدین در مواضع بسیار کہ
آنها را از مراجعہ بنام منتجب الدین میتوان
دریافت

حرف قاف

قاموس ص ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۳۴

قرآن ص ۸۲، ۱۵۴

حرف کاف

کامل ابن الاثیر ص ۴۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۵

کتاب حج سرائر ص ۲۲۶

کتاب خطب امیر المومنین ص ۱۹۲

کتاب صلح سرائر ص ۲۲۶

کشف الحجب ص ۲۳۷

کشف الظنون ص ۲۳۷

کشف اللغات ص ۱۷۳

کفایۃ الخصام ص ۲۰۴

کلیله و دمنہ ص ۸۲، ۸۸

کتاب المیرات از سرائر ص ۲۲۶

حرف لام

لباب الالباب ص ۱ مقدمہ ۶، ۷، ۹، ۱۱، ۲۵ مقدمہ .

لباب الانساب و ألقاب الاعقاب ص ۹۳، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۴۳

لسان المیزان ص ۲۲۷، ۲۲۸

حرف م

مؤید الفضلاء ص ۸۳

مبسوط ص ۲۰۷

مجالس المؤمنین ص ۵ و ۸ مقدمہ و ص ۱۴۱، ۱۷۸

مجله یادگار ص ۶، ۸، ۱۱ مقدمہ

مجمع الاداب (رج: تلخیص مجمع الاداب)

مجمع الامثال میدانی ۱۹۱، ۱۹۳

مجمع البحرین ص ۱۹۱

مجمع الفصحاء ص ۶ مقدمہ و ص ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۴۸

مجموعه تذکره ما نند آقاي اقبال ص ۷، ۹، ۱۰ مقدمہ

مجموع التواریح ص ۱۸۸، ۱۹۰

مجموعه یادداشتہای آقاي نفیسی ص ۱۱ مقدمہ .

مجموعه متعلق بموزه بریتانیا ص ۱۲ مقدمہ

المحاسن والاضداد ص ۱۹۲

المحمدین (أربعین) ص ۲۰۶

مختصر بصائر الدرجات ۱۹۲

مختصر الدول ص ۱۷۵

مدینة المعاجز ص ۱۴۲

مرآة الجنان ص ۲۰۸

مرزبان نامہ ص ۲۱۲

مستدرک الوسائل ص ۲۲۵، ۲۲۸

مشارب التجارب ص ۱۸۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱

مطالع الاسرار ص ۲۴۸

مطلع النیرین ص ۱۹۱

معارف بہاء الدین محمد و الدجال الدین محمد مولوی ص ۱۸۵

معالم العلماء ابن شهر آشوب ص ۲۳۷

المعجم فی معاییر أشعار المعجم ص ۸۲

معجم الادباء ص ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۴۱

معجم الالقباب ص ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۳
 معجم البلدان ص ۱۹۳، ۱۴۱، ۲۴۸، ۲۵۳
 ۲۵۵
 المغرب والمغرب للمطرزی ص ۲۰۵
 مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵۵
 مفید العلوم ومبید الهموم ص ۲۲
 مناقب ابن شهر آشوب ص ۲۰۹
 منتخب اللغات ص ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳
 منتهی الامال ص ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳
 منتهی الارب ص ۸۲، ۱۰۴، ۱۴۹، ۱۶۷،
 ۱۹۵، ۲۰۵

حرف نون

ناسخ التواریخ ص ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳
 نجم ناوب ص ۲۰۹
 بعض مثالب النواصب معروف به «النقض» ص
 ۱۶، ۱۴، ۲۱-۲۳، مقدمه و ص ۶۸، ۷۵، ۸۶،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲

حرف هاء

هدیه الاحباب ص ۲۲۵
 هفت اقلیم (تذکره) ص ۳، ۶-۹، ۱۱،
 ۲۵ مقدمه.

حرف واو

وشاح دمیة القصر ص ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۳۹،
 ۲۴۳
 درة وشاح دمیة القصر ص ۲۳۹
 وفيات الاعیان ص ۲۴۷
 ویس ورامین ص ۱۷۳، ۲۱۲

حرف یاء

یتیمه الدهر ص ۲۳۹

اخطار

توجه بسمه امر ذیل لازم است

۱- اینکه درص ۶۵ گفته ایم که عقیده در این مصراع «آن زد که عقیده چو تو زاد» به معنی مانع و آفت است اشتباه است، زیرا که عقیده در آنجا به معنی معروف خود که زن نجیبه کریمه باشد استعمال شده است اگرچه در تمام اشعار و کلمات مستشهد بها به معنی مانع و آفت بکار رفته است لیکن مورد متن که این حاشیه طولانی برای آن درج شده است خارج از این معنی است فتنه بطن.

۲- اینکه در ص ۱۸۵ گفته ایم که از ترجمه حال فخرالدین بن صفی الدین ورامینی بجز عبارت راوندی در راحة الصدور بمطلب دیگری بر نخورده ام اینک در استدراک آن کلام اظهار میداریم که محمد بن محمد بن عبدالله الحسینی (ره) نیز در کتاب «المرآة فی الحکایة السلجوقیة» ضمن ترجمه حال طغرل ثالث آخرین پادشاه سلجوقی گفته (ص ۱۷۵ نسخه چاپی):

« ودر محرم سنه تسعین و خمسمائة جمعی از راه حسد و کوتاه همتی و حقد و فرعون طبعی تقبیح حال معین الدین کاشی بر حضرت سلطان ماضی بگردند و وزارت بخواجه فخرالدین پسر صفی الدین ورامینی تفویض فرمود و معین الدین را بگرفت و فخرالدین را بتمکینی هرچه تمامتر برمسند وزارت نشانند.»

۳- اینکه درص ۲۳۶ گفته ایم باین عبارت «فائدة» اذ این بیت که عالم جلیل حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی (تا این عبارت «رجوع شود بص ۲۵ دیوان چاپ شده او») مربوط بصفحه ۲۳۸ است که بایستی قبل از عبارت «نکارنده گوید تنبیه بر چند امر در اینجا ضرور است» باشد و اشتباها در صفحه ۲۳۶ چاپ شده است.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۳	بزد	برد
۸	۲۰	کم	کم
۱۰	۴	در	بر
۱۳	۱۴	اشه اف	اشراف
۱۵	۵	دودیده	دردیده
»	۲۶	نام	کنیه
۱۶	۱۹	شوم	شرم
۱۷	۲۰	حسین ابن	حسین بن
»	۲۷	بکسر لام	بکسر طاء و فتح لام
۲۱	۱۷	آنکه	آنکه
۲۵	۱۹	زاتش	ز آتش
۲۹	۵	زن بغای	زن بغی
»	۱۶	در	اندر
۳۱	۹	خر	خور
۳۲	۲۴	نان	نار
۴۴	۱۳	۸	۷
۴۸	۲۶ و ۲۵	پاورقی ۳ و ۲	بس و بیش شده است

۶۵ - در بیان معنی عقبله در این صفحه اشتباه شده است چنانکه در اخطار سابق بغلطنامه تنبیه بر آن کردیم (رجوع شود بصفحه ۱۹ فهرست).

۶۸	۶	سلمیان	صلیمان
۷۵	۵	نر	میر
۷۹	۱۸	سنگنت	سنگیت
۸۰	۱۶	سیار	سپار
۸۱	۲۷	آخر	آنی
۸۵	۱۰	از مخبرت	آن مخبرت
۸۹	۲۶	قصران و دولاب	قصران دو ناحیه بزرگ درری و دولاب نیز از قرای
		دو جمله از محلات	معروف ری بوده است
		معروف ری بوده اند	
۹۰	۲۷	میگرفته اند	میگرفته است
۹۵	۱۸	(۲)	(۳)
۹۹	۷	بر	زبر
۱۰۹	۸	زمین تا	زمین با
»	۱۵	محنت	ومحنت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۹	۱۲	عقار (بضم غلط است)	عقار (بفتح درست است)
۱۲۱	۱۴	بهشت و جنت و نار	بهشت جنت بار
۱۳۶	۲۴	مطبوعه بتصحیح	مطبوعه دیوان او بتصحیح
۲۳۷	۲۳	میوه	میده
۱۴۸	۲۸	کابروی هر دو سراسر است	آبروی هر دو سرای
۱۵۶	۱۲	وزر فتنش	در رفتنش
۱۵۹	۱۴	همعنائی با	همعنائی و با
۱۶۰	۳	نیابد	نیارد
۱۶۲	۳	وای تو	وای نو
»	۹	چو	چون
»	»	بطرب	زطرب
۲۶۴	۷	(۱)	(۲)
۱۶۵	۲۳	بدیوانگی	بدین دامگهی
۱۷۲	۲۴	بیت	نخستین بیت
۱۷۶	۶	فوقمت	فوق حجرج
»	۸	قوقف	فوقف
»	۳۴	۹۸-۹۷	۱۰۰-۹۹
۱۷۹	۲۵	أنعام	إنعام
۱۸۳	۱۹	أن تجدید	أن النفقة فيه ممنوعة لا یجد المتأجر من ذوی الیسار الیه سبیلاً فی تجدید
۱۹۲	شماره صفحه ۲۹۲	۲۹۲	۱۹۲
»	۲۲ گفته (۱)	گفته	
۱۹۲	شماره صفحه ۲۹۱	۱۹۱	۲۹۱ ۱۹۲
»	۱ خطبه را	در خطبه	
»	۲۷ امرأة	امرأة	
۱۹۳	۲۸ بکتا بخانه	بکتا بخانه	
۱۹۴	۱۰ هو خداع	هو ابن خداع (ظ)	
۱۹۶	۳۳ بیرکات شرف الدین	بیرکات و همت شرف الدین	
۲۰۲	۲۳ و مراغة	المراغة	
۲۰۴	۱۰ ابو الفضل (۱) محمد	أبو الفضل محمد	
۲۱۶	۲۲ ص ۱۵۶	ص ۲۵۶	
۱۱۹	۱۲ الحسنی و زیادة	«الحسنی و زیادة»	
۲۲۰	۱۲ ص ۳۶۰	ص ۳۷۰	
۲۲۴	۲۶ ۲۲ قصیده	۲۲ بیت قصیده	
۲۳۳	۲۹ ص ۱۶۰	ص ۲۱۸	
۲۴۳	۱۶ جواهر الکلام ضمن	جواهر الکلام در کتاب فهرست کتا بخانه های ایران ضمن (این غلط اخیر در غالب نسخ درست است)	

کتابی که تا کنون با اهتمام ناشر دیوان حاضر چاپ شده بترتیب ذیل است

- ۱ - میزان الملل تألیف علی بخش میرزا قاجار ، در اثبات حقیقت دین اسلام و مذهب جعفری؛ بزبان فارسی سلیس (۱۹۲ صفحه) که سال ۱۳۶۵ هجری طبع و نشر شده.
 - ۲ - ذیل میزان الملل تألیف مصحح این کتاب که بتاریخ مذکور در آخر کتاب مزبور بچاپ رسیده است (۷۷ صفحه) .
 - ۳ - الصوارم المهرقة (فی نقد الصواعق المحرقة لابن حجر الهیتمی) تألیف قاضی شوشتری بلغت عربی (۳۴۰ صفحه) که بسال ۱۳۶۷ هجری قمری چاپ شده است .
 - ۴ - کتابی در ترجمه حال قاضی شوشتری و خاندانش (بلغت عربی) تألیف مصحح همین کتاب که دراوّل کتاب صوارم چاپ شده است (۱۲۳ صفحه) .
 - ۵ - دیوان حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی متوفی بسال ۱۳۱۶ (بلغت عربی) که بسال ۱۳۷۰ هجری قمری چاپ شده است (در ۴۰۸ صفحه بضمیمه مقدمه در ۱۱۲ صفحه) .
 - ۶ - ترجمه أسرار الصلوة شهید ثانی (۱۵۸ صفحه) سال انتشار ۱۳۶۸ هجری قمری .
 - ۷ - التفضیل والتعریف به جوب حق الوالدین هر دو تألیف کراچکی (۴۴ صفحه) .
 - ۹ - محاسن برقی که در ۱۳۷۱ هجری قمری طبع و نشر شده است در دو جلد = ۶۵۲ صفحه (بضمیمه مقدمه مشتمل بر ۶۰ صفحه) .
 - ۱۰ - کتاب النقض تألیف شیخ عبدالجلیل رازی که بسال ۱۳۷۱ هجری قمری منتشر شده (۷۴۴ صفحه) .
 - ۱۱ - زاد السالك فیض کاشانی که بسال ۱۳۷۲ هجری قمری چاپ شده (بضمیمه تعلیقات ۱۲۴ صفحه) .
 - ۱۲ - نجاتیه تألیف شیخ ابو محمد بسطامی از علماء او اخر دوره صفویه ، موضوع - این کتاب ذکر احکام غیبت و بیان تخلص از گناه آنست و بسیار کتاب مفیدی است و در واقع بمشابه ترجمه کشف الریبه شهید ثانی است که بقطع بغلی بسال ۱۳۷۴ هجری قمری چاپ شده است (در ۱۴۸ صفحه بضمیمه مقدمه مختصری) .
- کتاب نامبرده هر یکی در باب خود کم نظیر بلکه بعضی از آنها بی نظیر است .